معدن صفا و منبع مکارم و فضل خلائق زمین و زمان

الحمد لله که درین ایام خجسته نسخهٔ متبرکه مشتمل بحالات بزرگان دین متین اعنی

۱۳۲۹ه

رشحات

باهتمام ملا میر مخدوم ابن شاه یونس مرحوم تاجر کتب

در ولایت تاشکند آراسته و پیراسته شد
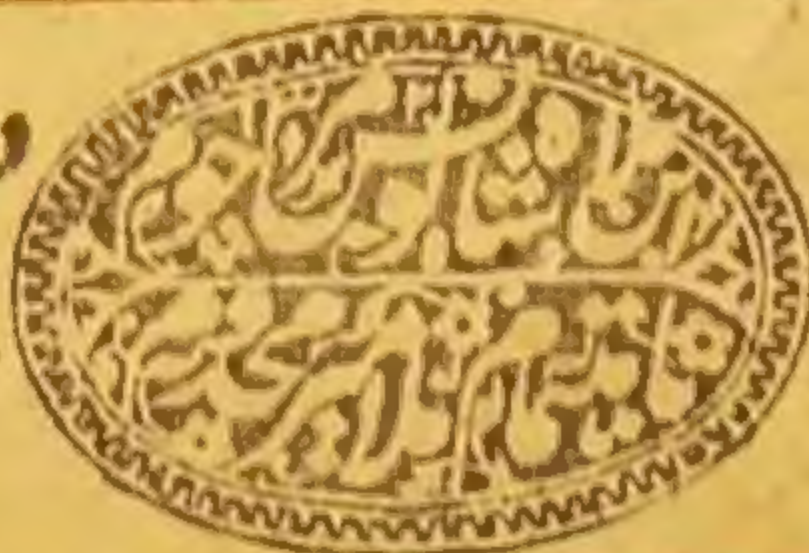
در شهر تاشکند در مطبع غلامیه

Литог- -рафія
Арифджанова Ст. Ташкентъ
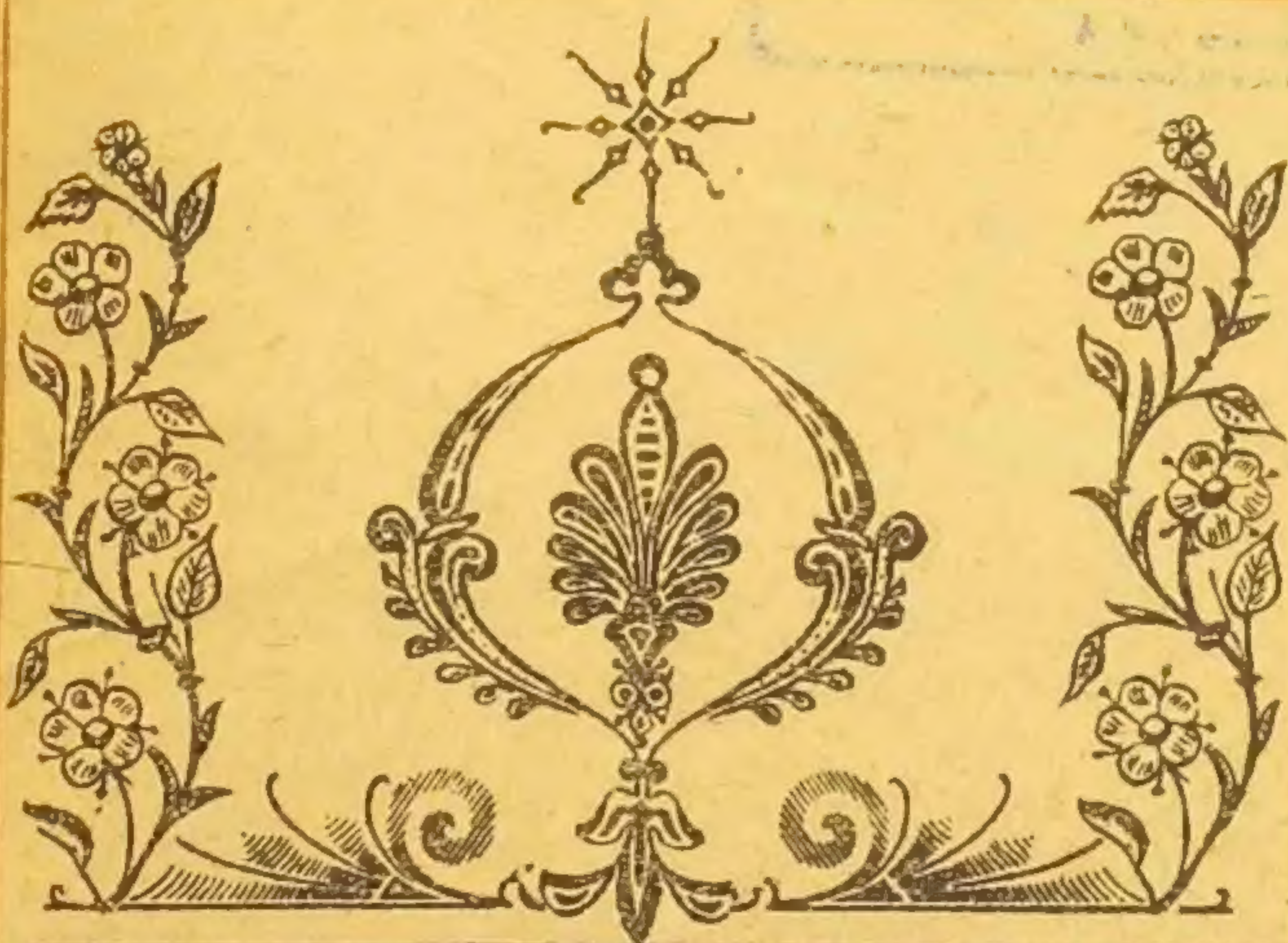
بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رشح رشحات الحقائق والحکم علی قلوب العارفین بفیض فیضه الاقدس الاقدم والصلوة علی مظهر الاتم ومظهر اوتیت جوامع الکلم لیکمل بها طوائف الامم والسلام علی رسوله محمد وآله واصحابه مفاتیح الکرم ومصابیح الظلم اما بعد چنین گوید فقیر بی بضاعت وحقیر خالی از استطاعت فخر الدین علی ابن الحسین الواعظ الکاشفی المشتهر بالصفی ثبته الله تعالی علی محبة اولیائه وشرفه بکمال متابعة اصفیائه که چون بیامن الطاف الهی وبرکات اعطاف نامتناهی در اواخر شهر ذیقعده سنه ۸۸۹ تسع وثمانین وثمانمایه بتقبیل عتبه علیه وسده سنیه حضرت ولایت منزلت هدایت منقبت قطب الکبراء المحققین وغوث العظماء الموحدین خواجه ناصر الحق والحقیقة والدنیا والدین عبید الله رضی الله عنه وارضاه اتفاق افتاده ونوبتی دیگر در اوائل ماه ربیع الآخر سنه ۸۹۳ ثلاث وتسعین وثمانمایه شرف پای بوس خدام آن آستانه وملازمان آن دولت خانه دست داد در خلال مجالس افادت مآب ومحافل افاضت انتساب حضرت ایشان باستماع بعضی از خصائص وشمائل ومناقب وفضائل خواجگان سلسله نقشبندیه قدس الله تعالی ارواحهم العلیه که همواره مذکور می گشت مشرف شد وبا ادراک طرفی از آن معارف وحقائق بلند ولطائف ودقائق ارجمند که پیوسته بر زبان معجز بیان آن حضرت می گشت مستسعد گشت وآن درر غرر وجواهر نفیسه را

بامداد لطیفهٔ مدرکه در صدف قوت حافظه که امثال اللؤلؤ المکنون می پرورد و بعد از انقضاء
هر صحبتی و انطواء هر بسطی آن محفوظات و مکنونات را بی شائبه تبدیل و تغیر تعلیق و تحریر
در می آورد و چون بواسطهٔ شآمت حوادث گردون و ملامت نوازل گوناگون از سعادت
مجاورت آن کعبهٔ عز و اقبال محرومی روی نمود و از دولت ملازمت آن حریم امانی و آمال
مهجوری واقع شد همدران فرصت مفارقت صوری و مهاجرت ضروری بر خاطر فاتر گذشت
و در ضمیر کسیر مرتسم گشت که آن انفاس متبرکه و کلمات مبارکه را که دران ایام سعادت
فرجام و اوقات میمنت سمات استماع افتاده بود یکجا جمع نماید تا رفیق این سرگشتهٔ بعد و
هجران شود و انیس این پای شکستهٔ زاویهٔ یاس و حرمان گردد شاید که دل خون گشته را از
مطالعهٔ معانی آن تشفی حاصل آید و دیده بخون آغشته را از مشاهدهٔ صور حلی آن تسلی روی
نماید **مثنوی** چونکه شد از پیش دیده وصل یار ٭ نائبی باید از و مان یادگار ٭ چونکه گل بگذشت
گلشن شد خراب ٭ بوی گل را از که جوییم از گلاب ٭ چونکه شد خورشید و ما را کرد داغ ٭ چاره
نبود بر مقامش از چراغ ٭ لیکن بسبب عوارض روزگار و نوائب لیل و نهار این معنی پیوسته
در عقدهٔ تاخیر و تعویق می افتاد و گره بسته از رشتهٔ تألیف و تلفیق نمی کشاد تا بعد از بیست و دو
سال در شهور سنه تسع و تسعمایه آن داعیه قدیم تجدید یافت و خاطر بجمع و ترتیب آن شتافت
و آنچه از احوال و اطوار سلسلهٔ خواجگان و خلفا و اصحاب ایشان طبقة بعد طبقة در کتب
معتبرهٔ این طائفه بزرگوار بتفاریق دیده بود و یا از حضرت ایشان و سائر عزیزان این سلسله
بی واسطه و بواسطه شنیده با ترتیبی لایق و ترکیبی موافق درین مجموعه درج نمود و آنرا بذکر شمایل
و مناقب حضرت ایشان که مقصود اصلی ازین تصنیف و علت غائی ازین تألیف آن بود
باتمام رسانیده و بایراد احوال و مقامات و شرح اطوار و کرامات آنحضرت مسکیة الختام گردانید
و درین کتاب هر جا که لفظ حضرت ایشان بر سبیل اطلاق ایراد نموده مراد حضرت ولایت
پناه عبید الله بود قدس سره و علی ذکره و هر جا که از معارف و لطائف این طائفه علیه روح الله
ارواحهم و نور اشباحهم نکته پرداخت عنوان آنرا بجهت فاصله بلفظ رشحه موشح و مرشح ساخت
و در باقی مواضع هر که بفاصله احتیاج افتاد دائرهٔ صغیره آنجا نهاد و چون این فیض نورسیده

رشحات جان فزا بود از عین الحیات قلوب ارباب علم و عرفان و اصحاب ذوق و وجدان ترشح نموده بساتین صدور طالبان صادق الاخلاص و محبان کامل الاختصاص را تازگی و طراوت افزوده زین جهت مسمی شد به **رشحات عین الحیات** و از عجایب اتفاقات آنکه تاریخ اتمام کتاب رشحات از عدد حروف وی که نهصد و نه است اتفاق افتاد چنانچه از قطعه و رباعی آخر کتاب مستفاد است واللّٰه یهدی الی الرشاد و ملتمس از طالبان طریق و سالکان سبیل تحقیق آنست که چون وقت شریف ایشان از مطالعهٔ احوال و اطوار معارف و حقائق این عزیزان خوش گردد متصدی این جمع ترتیب که پریشان تر است از هر پریشان و امیدوار برابطهٔ محبت درویشان در انوقت از گوشهٔ خاطر عاطر فرو نگذارند و بدعا خیر یاد آورند و مامول از مکارم اخلاق و مراسم اشفاق ناظران منصف و حاضران بشعور متصف آنکه چون باعث این خطاب و جامع این کتاب را درین گفت و گوی مدخلی بغیر از نقل شمایل و فضایل اهل حقایق و معانی نیست و در ادای معارف و لطائف این طائفه منصب ورای شیوهٔ ترجمانی نه پس باید که عبارات و اشارات این عزیزان هدف ناوک طعن و انکار نسازند و خود را در هاویهٔ هوان و بادیهٔ ادبار نیندازند والسلام علی من اتبع الهدی و بنا این مجموعه بر مقاله و سه مقصد و خاتمه اتفاق افتاد و منه المبدء و الیه المعاد و فهرست مقاله و مقاصد و خاتمه اینست **مقاله** در ذکر طبقات خواجگان سلسلهٔ نقشبندیه قدس اللّٰه تعالی ارواحهم العلیه من اولها الی آخرها هم بوجه اجمال و هم بطریق تفصیل واللّٰه یقول الحق و هو یهدی السبیل **مقصد اول** در ذکر آبا و اجداد و اقربای حضرت ایشان و تاریخ ولادت آن حضرت و احوال ایام صبا و شمه از شمائل و اخلاق و اطوار آن حضرت و ابتدای سفر و دیدن مشایخ زمان قدس اللّٰه تعالی ارواحهم **مقصد دوم** در ذکر بعضی از حقائق و معارف و دقائق و لطائف و حکایات و امثال که در خلال احوال از حضرت ایشان بواسطهٔ استماع افتاده **مقصد سوم** در ذکر بعضی از تصرفات عجیبه و امور غریبه که بطریق خرق عادت از آن حضرت ظاهر شده و نقل ثقات و عدول دران بصحت و ثبوت پیوسته و هر مقصدی ازین مقاصد ثلاثه مشتمل خواهد بود بر سه فصل **خاتمه** در ذکر تاریخ وفات حضرت ایشان و کیفیت انتقال و ارتحال آنحضرت از دار دنیا بدار آخرت **مقاله** در ذکر طبقات خواجگان سلسلهٔ نقشبندیه قدس اللّٰه تعالی ارواحهم العلیه من اولها الی آخرها هم بوجه اجمال و هم بطریق تفصیل واللّٰه یقول الحق و هو یهدی

خواجگان قدس الله ارواحهم از خدمت مولانا یعقوب چرخی گرفته اند و ایشان از حضرت خواجه
بهاء الدین نقشبند و ایشان از امیر سید کلال و ایشان از خواجه محمد بابای سماسی و ایشان از خواجه
علی رامتنی و ایشان از خواجه محمود انجیر فغنوی و ایشان از خواجه عارف ریوگری و ایشان از
خواجه عبد الخالق غجدوانی که سرحلقهٔ سلسلهٔ خواجگان اند و ایشان از خواجه یوسف همدانی و ایشان
از خواجه ابو علی فارمدی و ایشان از شیخ ابو القاسم گرگانی و شیخ ابو القاسم را انتساب در
علم باطن به دو جانب است یکی شیخ ابو الحسن خرقانی و وی را شیخ ابو یزید بسطامی و ولادت شیخ
ابو الحسن بعد از وفات شیخ ابو یزید بوده است بمدتی و تربیت شیخ ابو یزید بسطامی وی را بحسب باطن و
روحانیت بوده است نه بظاهر و صورت و نسبت ارادت شیخ ابو یزید بحضرت امام جعفر صادق
رضی الله عنه و بنقل صحیح ثابت شده است که ولادت شیخ ابو یزید نیز بعد از وفات حضرت امام است
و تربیت حضرت امام وی را بحسب معنی و روحانیت بوده است نه بحسب ظاهر و صورت حضرت
امام جعفر صادق را رضی الله عنه چنانچه شیخ ابو طالب مکی قدس سره در قوت القلوب آورده است
دو نسبت ثابت شده است یکی بپدر بزرگوار خود امام محمد باقر و ایشان را بپدر بزرگوار خود
امام زین العابدین علی و ایشان را بپدر بزرگوار خود امام حسین و ایشان را بپدر بزرگوار خود
امیر المؤمنین علی رضی الله عنهم اجمعین و ایشان را بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و مشایخ
طریقت قدس الله ارواحهم سلسلهٔ نسبت ائمه اهل البیت را رضی الله تعالی عنهم اجمعین از غایت
نفاست و عزت شرفی که دارد سلسلة الذهب نام کرده اند و نسبتی دیگر که حضرت امام جعفر
صادق رضی الله عنه دارد بقول شیخ ابو طالب مکی قدس سره بقاسم بن محمد بن ابو بکر صدیق است
رضی الله عنهم اجمعین که پدر مادر حضرت امام است و از فقهای سبعه بوده است و بی نظیر
زمان خود در علم ظاهر و باطن و وی را نسبت ارادت باطن بسلمان فارسی است رضی الله عنه
و وی را با وجود شرف صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نسبت باطن از امیر المؤمنین ابی
بکر صدیق رضی الله عنه نیز بوده است بعد از انتساب بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و با
شیخ ابو القاسم گرگانی را نسبت ارادت باطن بشیخ ابو عثمان مغربی بوده است و وی را بابی
علی رودباری و وی را بجنید بغدادی و وی را بسری سقطی و وی را بمعروف کرخی و شیخ معروف را

در نسبت واقع است یکی را بدو او وطای و دیر حبیب عجمی و دیر حسن بصری قدس سرہ تعالی
ارواحهم و حسن بصری را با امیر المومنین علی رضی الله عنه و ایشان بحضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم و دیگر شیخ معروف کرخی را نسبت ارادت بحضرت امام علی رضاست و ایشان از ابو الد بزرگوار
خود امام موسی کاظم و ایشان از ابو الد بزرگوار خود امام جعفر صادق رضی الله تعالی عنهم الی آخر
النسب کلهم والله تعالی اعلم خواجه یوسف همدانی قدس الله تعالی سره حضرت قطب الاولیا خواجه
محمد پارسا قدس الله تعالی سره در کتاب فصل الخطاب آورده اند که خدمت مولانا شرف الملة والدین
العقیلی الانصاری البخاری روح الله روحه که از کبار علما اند و از خاندان خواجگان قدس الله
تعالی ارواحهم بخط شریف ایشان مکتوبست که شیخ یوسف همدانی قدس الله تعالی سره العزیز هژده
ساله بودند که ببغداد در رسیدند و از ابی اسحاق فقیه علم فقه آموختند و در علم نظر بدرجه کمال رسیدند
و بر مذهب امام ابو حنیفه رحمة الله تعالی بودند و در اصفهان و بخارا و آذربایجان تعلم کردند
و در عراق و خراسان و خوارزم و ماوراء النهر صاحب قبول بودند و مدتی در کوه زر ساکن
شدند و خرقه یعنی انابت از شیخ عبد الله جوینی پوشیدند و در تصوف انتساب بشیخ عبد الله
جوینی و شیخ حسن سمنانی و شیخ ابو علی فارمدی رحمهم الله تعالی کردندی و ولادت ایشان در سنه اربعین
واربعمایه بوده است و وفات ایشان در سنه خمس و ثلثین و خمسمایه و در تاریخ امام یافعی قدس الله
سره مذکور است که خواجه یوسف همدانی صاحب احوال و کرامات بود و در بغداد و اصفهان
و عراق و خراسان و سمرقند و بخارا افاده و استفاده نمود و حدیث و رزید و موعظه فرمود
خلق از وی منتفع شدند و در مرو نزول کرد و مدتی آنجا ساکن شد و بعد از آن بهراة رفت و
چند وقت آنجا اقامت فرمود و باز بمرو آمد و بعد از فرصتی بار دیگر بهراة رفت و یکچند آنجا
بود و بعد از آن باز عزیمت مرو نمود و چون از هراة بیرون آمد در راه وفات یافت و در همان
موضع که وفات یافته بود وی را دفن کردند و گویند بعد از آن ابن النجار که از مریدان وی بود
جسد مبارک او را بمرو نقل کرد و قبر مبارک وی آنجاست یزار و یتبرک و چون حضرت خواجه یوسف را
قدس سره وفات نزدیک رسیده است چهار کس را از میان اصحاب در مرتبه دعوت بمقام
ارشاد یافته اند و بخلافت و نیابت خود نصب کرده و هر یک بعد از ایشان در مقام دعوت

بوده اند و طالبان را بطریق حق ارشاد فرموده اند و خلفا و اصحاب دیگر بطریق ادب در
متابعت و ملازمت ایشان بوده اند و بر ترتیبی که هر یک از خلفاء ایشان طبقه بعد طبقه تا آخر
سلسله خواجگان قدس الله ارواحهم ایراد می یابد و بالله التوفیق

رحمه الله تعالی ایشان خلیفه اول اند از خلفاء اربعه خواجه یوسف همدانی قدس سره و در اصل از
خوارزم اند عالم و عارف و صاحب کرامات و مقامات بوده اند و در انساب شیخ عبدالکریم
سمعانی رحمه الله مذکور است که نسبت خواجه عبدالله برقی ببرق است بفتح را و جهله که معرب
بره است زیرا که بعضی از آبا و اجداد ایشان گوسفند دار بوده اند و بره فروشی میکرده اند
قبر مبارک ایشان در بخارا بر سر تل شورستان است نزدیک بمزار شیخ ابوبکر کلاباذی
رحمه الله تعالی خواجه حسن انداقی رحمه الله خلیفه دوم خواجه یوسف همدانی بوده اند کنیت
و نام ایشان ابومحمد حسن بن حسین انداقیست و انداق دهی است بر سه فرسنگی بخارا و سمعانی
در انساب چنین آورده که در مرو دهی دیگر است بر دو فرسنگی شهر که آنرا نیز انداق گویند
و انداق معرب اندا کست و خواجه حسن از انداق بخاراست نه انداق مرو فرموده اند
که خواجه حسن در زمان خود شیخ وقت بود و طریقه پسندیده داشت در تربیت مریدان و
دعوت خلق بحق سبحانه و صاحب صفای وقت و دوام عبادت و ریاضت بود و متابع آثار
سنت و دوام داد آب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و صحبت بخواجه یوسف همدانی قدس سره
داشته بود و سالها ملازمت وی کرده و از خواص اصحاب مریدان وی بود و با وی سفر بغداد
و خوارزم کرده بود وی گوید که من اول بوی در مرو ملاقات کردم در خانقاه شیخ یوسف
همدانی قدس سره لیکن وی را نشناختم بعد از آن در بخارا هم با وی ملاقات کردم و بار گشت
میمون دم و بصحبت وی تبرک جستم و وی اکرام من بغایت مینمود اند که حدیث از وی
برسم تیمن و تبرک بروایت استاد ما و شیخنا یوسف الهمدانی قدس سره سماع دارم و ولادت
وی در نیف در سنه سبع و ستین و اربعمایه بوده است و وفات وی در بیست و ششم رمضان
سنه اثنین و خمسین و خمسمایه و در شب بیست و هفتم رمضان در منزل مبارک نزول کرده
وی میره امام عالم عادل فقیه حقانی عبدالکریم ابی حنیفه انداقی است که از کبار تلامذه مثل

الائمه حلوائی بوده است رحمهما الله تعالی منقولست که چون خواجه حسن انداقی بملازمت خواجه
یوسف همدانی پیوسته اند از ایشان نسبت طریقت فرا گرفته باشند که فرصتی از دوام مشغولی کار
ایشان بجایی رسیده که کیفیت عظیم غالب میشده و بسیاری از جهات ضروری ایشان در تعویق می
افتاده و کفایت معیشت اولاد و ازواج میسر نمیشده روزی حضرت خواجه یوسف ایشانرا
نصیحت کرده اند که عیالمندید و درویشید و مباشرت بعضی امور ضروریست و در آن اهمال مکنید
و اهمال شرعاً و عقلاً جایز نیست خواجه حسن گفته اند حال من بر وجهی است که مجال هیچکار دیگر ندارم
حضرت خواجه یوسف را از آن سخن غیرت شده است و ایشانرا عتاب کرده اند و در شب که خفته اند
حضرت حق سبحانه بخواب دیده اند که فرمود یا یوسف انا اعطیناک البصارة و اعطینا الحسن البصارة
والبصیرة ای یوسف ما ترا بینایی عقل دادیم و حسن را بینایی عقل و بینایی دل داده ایم خدمت خواجه
یوسف بعد از آن ایشانرا بغایت عزیز میداشته اند و هیچ امر از امور دنیوی تکلیف نمیکرده اند
قبر مبارک ایشان در بخارا بیرون دروازه کلاباده است در مزار شیخ ابوبکر اسحق کلابادی بر
شرقی قبر شیخ رحمهما الله تعالی خواجه احمد یسوی رحمة الله تعالی خلیفه سوم بوده اند از خلفاء خواجه
یوسف قدس سره و ترکان ایشانرا آتا یسوی گویند و آتا را که ترکی پدر است بر مشایخ بزرگ
اطلاق کنند مولد ایشان یسی است که شهریست مشهور از بلاد ترکستان که قبر مبارک ایشان
نیز آنجاست صاحب آیات و کرامات جلیه و مراتب و مقامات رفیعه بوده اند و ایشان در طفلی
منظور نظر کیمیا اثر بابا ارسلان شده اند که از قدمای مشایخ ترک و از عظماء ایشان بوده اند
و گویند بابا ارسلان باشارت مشتمل بر بشارت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم تربیت وی
شغلی کرده اند و خواجه را در خدمت و ملازمت ایشان قیام مینموده اند و بعد از وفات ایشان
هم باشارت ایشان ترقی کلی واقع شده و تا بابا ارسلان در قید حیات بوده اند خواجه
پیوسته دوام بملازمت ایشان قیام مینموده اند و بعد از وفات ایشان هم باشارت ایشان
ببخارا آمده و سلوک ایشان در خدمت خواجه یوسف تمام گشته و بدرجه تکمیل و ارشاد رسیده
در رساله بعضی از متأخران مشایخ این خاندان قدس الله تعالی ارواحهم چنین مذکور است
که بعد از وفات خواجه عبدالله برقی و خواجه حسن انداقی چون نوبت خلافت بخواجه احمد یسوی

رسیده

رسیده بدعوت خلق در بخارا مشغول شدند بعد از چند گاه که ایشانرا بنابر اشارات غیبی
بجانب ترکستان عزیمت افتاد و در وقت رفتن همه اصحاب را بمتابعت و ملازمت حضرت
خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس الله تعالی سره وصیت نمودند بعد از آن بجانب یسی توجه
فرمودند پوشیده نماند که خواجه یسوی قدس سره سر خلقهٔ مشایخ ترک اند و اکثر مشایخ ترک
را در طریقت انتساب به ایشانست و در خاندان ایشان بسی عزیزان روزگار و بزرگان
بوده اند که ذکر مجموع ایشانرا علیحده کتابی باید لاجرم بذکر سلسله از اصحاب خواجگان
که تا زمان حضرت ایشان متصل است اکتفا مینماید بعد از ان شروع میکند در ذکر حضرت
خواجه عبدالخالق غجدوانی که خلیفهٔ چهارمند از خلفای اربعه خواجه یوسف همدانی قدس الله
تعالی ارواحهم و بدانکه خواجه احمد را چهار خلیفه بوده است که ذکر ایشان بر سبیل اجمال ایراد
می یابد و بالله التوفیق منصور اتا رحمة الله تعالی خلیفهٔ اول اند از خلفای خواجه احمد یسوی
و ایشان فرزند رشید باب ارسلان بوده اند و عالم بعلم ظاهر و باطن و در مبادی کار
از والد بزرگوار خود تربیتها یافته اند و بعد از وفات والد بفرموده ایشان بملازمت خواجه
شتافته و در ظل عنایت ایشان بدرجات عالیهٔ اهل ولایت رسیده اند عبد الملک خواجه
فرزند بزرگوار منصور اتا است و بعد از وی بجای وی نشسته و میان تربیت مستعدان بر بسته
و سالها بر مسند ارشاد بوده و طالبان طریق را راه ارشاد نموده تاج خواجه رحمة الله
فرزند عزیز عبدالملک خواجه اند و پدر بزرگوار زنگی اتا است که بعد ازین ذکر ایشان می آید
و تاج خواجه بعد از تحصیل علوم رسوم در علم طریقت و حقیقت تربیت از والد شریف بزرگوار خود
یافته و بعد از بلوغ بدرجهٔ کمال و اکمال تربیت ناقصان شتافته سعید اتا رحمة الله تعالی
خلیفهٔ دوم خواجه احمد یسوی بوده اند و باشارت ایشان تربیت مریدان نموده اند سلیمان
اتا رحمة الله تعالی خلیفهٔ سوم خواجه اند و ایشان از کبار مشایخ ترک اند و حکمتهای ایشان
بزبان ترکی معاملات درویشان گفته اند در ترکستان معروف و مشهور است و از جمله
فواید انفاس ایشانست این سخن که در احترام خلق و اغتنام وقت فرموده اند: هر کیم
کورسانگ خضر بیل: هر تون کورسانگ قدر بیل: هر کسی را که بینی خضر دان و هر شب که آید

قدرشناسی و این مثل دیگر هم بایشان منسوبست که در کسر نفس خود گفته اند؛ بارچه بیکیشی بیرمان
بارچه بغدای بیر یمان یعنی همه نیک باید همه گندم با کاه نیم. [illegible] رحمة الله از کبار مشایخ
ترک‌اند خلیفه چهارم‌اند از خلفای اربعه خواجه احمد و سالها بر مسند ارشاد بوده اند و بعد از آن
خلفای ثلثه خلق را بحق دعوت نموده اند و مسکن حکیم آتا ولایت خوارزم بوده و در آنجا
دار دنیا رحلت فرموده اند در موضعی که آنرا آق قورغان گویند یعنی قلعهٔ سفید و قبر مبارک
ایشان آنجا معروف و مشهور است یزار و یتبرک به. زنگی آتا رحمة الله تعالی که ایشان را زنگی بابا
نیز گویند اعظم و اقدم خلفا و اصحاب حکیم آتا بوده اند و مولد و مسکن ایشان ولایت تاشکند
بوده و قبر مبارک ایشان نیز آنجاست و خلق بزیارت آنجا روند و بمرادات واصل شوند
حضرت مولانا محمد قاضی رحمة الله علیه از حضرت ایشان نقل کرده اند که میفرموده اند که هر گاه
بزیارت زنگی می آیم از قبر مبارک وی همه آواز الله الله میشنوم و ایشان نبیرهٔ بابا ارسلان
بوده اند و فرزندان خواجه و سالهای دراز در ظل حمایت والد شریف خود بوده و بعد از
وفات والد باشارت غیبی و ایماء لاریبی عمرها ملازمت حکیم آتا نموده اند و بعد از وفات
حکیم آتا زوجهٔ ایشان را که عنبر آتا نام اوست و دختر براق خان بود بحوالهٔ عقد خود در آورده اند
و ایشان را از عنبر آتا اولاد و احفاد بزرگوار پیدا شده همه عالم و عامل و فاضل و کامل که هر
یک در زمان خود مقتدای سالکان و رهنمای طالبان بوده اند گویند حکیم آتا سپید
چرده بوده اند روزی عنبر آتا را بخاطر رسیده که چه بودی اگر حکیم آتا سیاه چرده بودی
حکیم آتا را بر خاطر وی اشرافی شده است فرموده اند که زود باشد که سیاه تری از من
مصاحب شوی آن بوده است که بعد از حکیم آتا نصیب زنگی آتا شده است و بعضی گفته اند زنگی
آتا بحسب ظاهر حکیم آتا را در نیافته بوده اند و تربیت حکیم آتا ایشان را بحسب معنی و روحانیت بوده
نه بحسب ظاهر و صورت و قول اول اصح است و گویند وقتی که حکیم آتا در ولایت خوارزم
وفات یافتند زنگی آتا در تاشکند بودند علی الفور بطرف خوارزم روان شدند و هیچ جا
مکث نکردند تا رسیدند و شرط زیارت قبر حکیم و پرسش اهل مصیبت بجای آوردند و بعد از
انقضای مدت عدت عنبر آتا محرمی را نزد وی فرستادند و خطبهٔ ازدواج و تکلیف کردند و او

روی بر تافته وگفته من بعد از حکیم اتا بحباله از دواج کسی در نیایم تخصیص این زنگی سیاه و درین کار
تافتن کردن او کج نمانده و مضطر گشت آن محرم نزد زنگی اتا آمده ماجرا باز گفت زنگی اتا باز
بوی پیغام داد که یاد داری آنرا که در خاطر تو گذشته بود که چه بودی اگر حکیم اتا سیاه چرده بودی
و حکیم بر خاطر تو مشرف شده گفته بود که زود باشد که بسیاه تری از من مصاحب شوی چون محرم آن
سخن بعینه بازگفت یادش آمد و بگریه افتاده گفت رضا دادم آنچه مراد ایشانست فی الحال کردن
او راست شده و بحباله از دواج ایشان در آمد و ایشان را چهار خلیفه بوده است اول اوزون
حسن اتا و سعید اتا و صدر اتا و بدر اتا این چهار خلیفه در مبادی حال در یکی از مدارس بخارا
بتحصیل علوم اشتغال داشته اند و باتفاق یکدیگر همت بر مطالعه گماشته و در یکشب چهار را
داعیهٔ سلوک این راه پیدا شده و ارادت طریق حق از خاطر ایشان سر زده علی الصباح کتابها
را بتاراج داده اند و از مدرسه روی بصحرا نهاده بجانب ترکستان رفته بصحبت زنگی اتا افتاده اند
و ذکر هر یک بر سبیل اجمال ایرادی یابد و بالله التوفیق اوزون حسن اتا [illegible]
خلیفه اولست از خلفای اربعهٔ زنگی اتا گویند چون این چهار عزیز بولایت تاشکند رسیدند در صحرای
میگذشته اند سیاهی دیده اند بالبها سطبر که کلنگا و میش خود داشته و میچرانیده و نام وی
زنگی اتا بوده و طریق ایشان در مبادی کار و بار بجهت ستر احوال و کسب معیشت آن بوده
که گاوان اهل تاشکند را میچرانیده اند و از اجره آن قوت عیال و اطفال بهم میرسانیده
گویند هر گاه زنگی اتا در صحرا بعد از نماز بذکر جهر مشغول میشده اند گاوان ترک چرا کرده
گرد ایشان حلقه میزده اند و تا ایشان بذکر مشغول می بوده اند گاوان اصلا چرا نمیکرده اند
چون آن طلبهٔ علم نزدیک اتا رسیدند دیده اند که بپای برهنه نشسته خار درشت را در هم
می شکنند و در یکدیگر میگویند بر سن بندند و بخانه برند و آن خارها در پای ایشان نمیخلید متعجب
شده پیش رفتند و سلام کردند اتا جواب گفته و پرسیده که شما درین دیار غریب مینمائید چه
کسانید و از کجا می آئید گفتند ما طلبهٔ علم بودیم و در بخارا بتحصیل علوم قیام مینمودیم ناگاه
دلهای ما از مطالعه و مباحثه بگرفت و ارادت سلوک از دلهای ما سر زد و اکنون بطلب علم
حقیقی از آن دیار بیرون آمده ایم میخواهیم که بوئی از حقیقت بمشام ما برسد بهرسوی می پوئیم

و مرشدی کامل و مکمل را بجوییم که بعد ازین متابعت و ملازمت وی نماییم باشند که از درکهٔ بعد
و نقصان بدرجهٔ قرب و کمال برآییم اتا فرموده اند باشید تا من بوی کشم و شما را بآن مرشد
نشان دهم پس روی بطرف شمال و جنوب و مشرق و مغرب آورده اند و استنشاق هوایی کرده
و از هر سوی بوی کشیده گفته اند هر چهار حد عالم را بوی کشیدم و در تمام ربع مسکون کسی عزیز از
خود ندیدم که تواند که شما را از نقصان رهاند و بکمال رساند سید اتا و بدر اتا را ازین سخن آزردگی
در خاطر پیدا شد سید اتا بدل اندیشید که من سید و عالم باشم کی تابع این سیاه کاوچران شوم
بدر اتا بخاطر گذرانیده که این زنگی شتر لب را ببینید که چه دعوی عریض میکند اما اوزون حسن
اتا و صدر اتا بر آن دعوی انکار نکرده اند و بباطن گذرانیده اند که میتواند بود که حضرت
حق سبحانه نوری درین سواد ودیعت نهاده باشد زنگی اتا مقارن این حال در باطن هر چهار تصرف
کرده اند و دلهای ایشان از جانب خود متعلق و منجذب گردانیده اول کسی که از یاران پیش
رفته و بر دست زنگی اتا بیعت کرده و انابت آورده اوزون حسن اتا بوده و اول کس ازین
چهار عزیز که از آن ارشاد یافته بعد از بلوغ بدرجهٔ کمال اوزون حسن اتا است سید اتا رحمه الله
خلیفهٔ دوم زنگی اتا است و نام وی سید احمد است و حالا بسید اتا مشهور و معروفست گویند
سید اتا در اثنای ملازمت زنگی اتا هر چند ریاضت میکشید در باطن خود هیچ رشدی نمیدید
و هر چند سعی مینمود دری دل او هیچ دری نمیگشود آخر درد دل خود را بعرض عنبر اتا رسانیده
و گفته سخن شما نزد اتا درجهٔ قبول دارد امیدوارم که در باب من کلمه گویید که باشد که بنظر
عنایت مشرف شوم عنبر اتا قبول کرده و گفته تو امشب خود را در نمدی سیاه پیچیده بر سر راه
اتا بیندار تا سحر که بطهارت ساختن بیرون آیند ترا بآن حال ببینند بکین که بر تو رحم کنند
سید اتا چنان کرده اند و عنبر اتا شب در فراش اتا را گفته که احمد مردی فقیر است و سید
و عالم است و مدتیست که در ملازمت است و هرگز بنظر خاص مخصوص این جناب نشده التماس دارم که
باو رحم کنید اتا تبسم کرده فرموده اند که سیادت و علم او سد راه او شده روز اول که مرا
دید و من او را بجو دستان دادم بدل اندیشید که من سید و عالم باشم کی تابع این سیاه کاوچران
شوم اکنون که تو او را درخواست کردی از سر گناه او در گذشتم و چون وقت سحر اتا بیرون

آمده چیزی سیاه بر سر راه خود افتاده دیده پای بر آن نهاده و آن خود سید آتا بوده که زنگی آتا پای
بر سینهٔ او نهاده اند و او پای آتا را بوسیده آتا گفته اند چه کسی گفت احمد است آتا فرموده اند
برخیز که پای شکستن کار تو درست شده و بوی در همین التفاتی خاص کرده اند چون سید قصد آتا
کرده آنچه مقصود وی او بوده بروی منکشف گشته و ابواب مواهب و فتوح مفتوح شده و اندک
وقتی به درجهٔ ارشاد رسیده و نسبتی تمام از مرتبهٔ کمال رسانیده و سید آتا حضرت عزیزان خواجه
علی رامیتنی که از جملهٔ خلفای خواجگان اند قدس الله تعالی ارواحهم و ذکر ایشان بعد ازین خواهد
آمد و وی معاصر بوده است و میان ایشان مفاوضات واقع شده که در ذکر عزیزان شمه
از آن ایراد خواهد یافت و در مقامات حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس الله تعالی سره
مذکور است که از حضرت خواجه نقل کرده اند که وقتی دهقانی زمین را ارزن می کشته است
سید آتا بروی گذشته و از وی پرسیده که در چه کاری و چه میکاری آن دهقان گفته است
که ارزن میکارم ولیکن این زمین ارزن نیکو نمیدهد سید آتا آن زمین را خطاب کرده
که ای زمین ارزن نیکو بده گویند چند سال در آن زمین ارزن میرسته است بی آنکه تخم
کارند اسمعیل آتا رحمه الله تعالی از کبار خلفا و اصحاب سید آتا بوده است حضرت ایشان
میفرموده اند که مردم در اوایل حال با اسمعیل آتا تعرض میکرده اند آتا میگفته اند من ایمانندم
آتش پروم طبلن قدرم یعنی آتش وی میدهم و طبل وی میزنم آتا در نواحی خرزبان می بوده است
که قصبه ایست میان سیرام و تاشکند و موالی آن دیار نسبت بوی متعرض و معترض بوده اند
و دایم مذمت و غیبت وی میکرده اند آتا میگفته این ملایان صابون و اشنان منند حضرت
ایشان این سخن را از وی بغایت می پسندیده اند و همچنان میفرموده اند و از انفاس
نفیسهٔ آتاست که میگفته در آفتاب سایه باش و در سرما جامه و در گرسنگی نان حضرت
ایشان میفرموده اند که این سخن آتا کلامی جامع است و هم حضرت ایشان فرموده اند که
اسمعیل آتا بعد از آنکه مرید را تلقین میکرده میفرموده که ای درویش برادران طریقت شدیم
یک نصیحت از من قبول کن این دنیا را یکبند بسر خیال مبند و به آنکه تویی و حق سبحانه را
چنان ذکر گوی که بغلبه و قهرمان توحید حق سبحانه ماند و بس و تو از میان بیرون روی حضرت

ایشان میفرموده اند که ازین سخن آتا خیلی بوی می آید و هم حضرت ایشان از حال خود خواجه
ابراهیم علیه الرحمة نقل فرموده اند که حضرت سید شریف جرجانی مرا میگفتند شیخ زاده از سخنهای
مریدان اسماعیل آتا بوی مذاق می آید اسحق خواجه رح فرزند اسمعیل آتا بوده است صاحب
صفای وقت و احوال بزرگ بوده و در نواحی اسبیجاب نشسته و آن قصبه ایست میان تاشکند
و سیرام شیخ عبد الله خجندی علیه الرحمة که از اصحاب حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی
سره العزیز میفرموده که پیش از آنکه بشرف صحبت حضرت خواجه مشرف شوم چندین سال زحمت
قوی رسیده بود بمزار خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس الله تعالی سره رفتم از ایشان اشارت
رسید که باز گرد که مقصود تو بعد از دوازده سال دیگر در بخارا حاصل خواهد شد و آن
موقوف ظهور خواجه بهاء الدین نقشبند است خاطر من فی الجملة آرامی گرفت بجانب خجند مراجعت
کردم روزی در بازار میگذشتم دو ترک را دیدم که بر در مسجدی نشسته بودند با هم سخن
میگفتند و میگریستند من گوش فرو داشتم ازین طریق میگفتند مرا بصحبت ایشان میل خاطری
شد با ایشان نیازمندی کردم مقداری طعام و میوه پیش آوردم با هم گفتند این درویش
طالب مینماید لایق آنست که در خدمت سلطان زاده ما اسحاق خواجه باشد چون از ایشان
این سخن شنیدم باز داعیهٔ من در طلب قوت گرفت تفحص کردم گفتند ایشان در اسبیجاب
می باشند بصحبت ایشان رفتم و اظهار طلب کردم اما از واقعهٔ ترمذ هیچ نگفتم و چند روز
در خدمت ایشان بودم و ایشان لطف بسیار نمودند روزی فرزند ایشان که جوانی بود
بغایت رسیده و آثار قبول از ناصیه اش ظاهر بوده بوالد بزرگوار خود گفت این درویش
مسکین است می باید که در خدمت شما باشد اسحاق خواجه فرمودند ای فرزند این درویش
مرید خواجه بهاء الدین نقشبند خواهد بود ما را در وی مجال تصرف نیست چون از ایشان
این سخن شنیدم یقین من بحضرت خواجه بیفزود و از ایشان اجازت خواستم و بخجند
باز گشتم و منتظر ظهور حضرت خواجه قدس الله تعالی سره می بودم تا وقتی که در بخارا
بشرف صحبت و قبول ایشان مشرف شدم صدر آتا و بدر آتا رح خلیفه سوم و چهارم
زنگی آتا بوده اند و نام ایشان مولانا صدر الدین محمد و مولانا بدر الدین محمد بوده است

وایشان را صدر آتا و بدر آتا نیز میگویند و ایشان در بخارا همیشه هم سبق و هم حجره می بوده اند
و از یکظرف طعام و شراب میخورده اند و بر یک فراش خواب میکرده اند چون بصحبت
زنگی آتا پیوسته اند روز بروز آثار ترقی از احوال مولانا صدر الدین ظاهر میشده است
لیکن در کار مولانا بدر الدین فروبستگی تمام بوده آخر بخاطرش آمده که سید آتا و عنبر آتا
را وسیله ساخت تا زنگی آتا بحال وی پردازد من نیز انجا روم و از دار التفات شفقت ایشان
در وجود خود دراده طلبم پس وقت فرصت بخدمت عنبر آتا رفته گریان گریان حال خود
بازگفته و ویرا شفیع ساخته و التماس نموده که در محل بسط آتا عرض رسانید که بدر الدین
میگویند که من و مولانا صدر الدین هر دو بندهٔ شمائیم جهت چیست که نظر عنایت شما در حق
وی زیاده افتاده است اگر از من تقصیری در وجود آمده تنبیه فرمایند تا تدارک آن
قیام نمایم چون زنگی آتا آن روز از صحرا در آمده اتفاقا منبسط الحال بوده عنبر آتا پیغام
مولانا بدر الدین باتار رسانیده و التماس التفات خاطر کرده آتا فرمود که فروبستگی کار
کار او از آن جهت است که در اول ملاقات او گفت و گوی من بخاطر گذرانیده که این زنگی
شتر لب را ببینید که چه دعوی عریض میکند اکنون که تو درخواست کردی از سر گناه وی
درگذشتم پس ویرا طلبیده و التفاتی نمود که فی الحال بدرجه و مقام مولانا صدر الدین رسید
و بعد از آن همیشه در سیر مقامات و منازل سایرین عنان بر عنان و رکاب بر رکاب
او میبوده در ظهور احوال و مواجید عارفین شریک و سهیم او می بوده دیگر هرگز مولانا
صدر الدین در هیچ وقتی و حالی بر وی فایق و غالب نگشت و در سلوک طریقت و حقیقت
از وی در نگذشت امین بابا ع خلیفه صدر آتا بوده و بعد از وی باشارت وی طالبان را
بحق دعوت نموده شیخ علی شیخ ع خلیفهٔ امین بابا بوده و بعد از وی بجای وی بر مسند
ارشاد نشسته بوده مودود شیخ ره خلیفه شیخ علی شیخ بوده و بعد از وی بجای وی بر مسند ارشاد
نشسته و مستعدان از تربیت فرموده کمال شیخ ره از کبار اصحاب مودود شیخ است و
در ولایت شاش مقام داشته حضرت ایشان میفرموده اند که کمال شیخ مرید مودود شیخ بود
برادر طریقت خادم شیخ وقتی که ما از سفر خراسان مراجعت کردیم و در تاشکند اقامت

نمودیم وی برای ما بسیار می آمد بعضی از اعزهٔ اصحاب میگفتند که روزی کمال شیخ نزد حضرت
ایشان آمده بود فرمودند که برای ما ذکر اره گوی و ذکر اره یک نوع ذکریست در سلسله
مشایخ ترک که در وقت ذکر اره گفتن آوازی مثل آواز ارهٔ دو سر از حنجرهٔ ذاکر بیرون
می آید کمال شیخ در نظر حضرت ایشان بقوت هر چه تمامتر هفت هشت بار ذکر اره گفت
حضرت ایشان گفتند بس کنید که دل ما درد گرفت و بعضی از اصحاب میگفت که فرمودند که
بس کنید که از عرش تا فرش سوخته شد پس لحظهٔ تامل کردند آنگاه فرمودند در آن بکرم
اگر منکری گوید که چه نوع ذکر گفتن است کسی در جواب او چه گوید پس این بیت که از آن حسین
سادات بخواند بیت مرغان چمن هر صباحی خوانند ترا با صطلاحی خادم شیخ سه از جملهٔ
اصحاب مودود شیخ بوده و در مبادی ظهور حضرت ایشان در ماوراء النهر و ولایت شاش
مرشد و مقتدای جمعی کثیر بوده و بحضرت ایشان ملاقات نمیداشته شیخ جمال الدین بخاری
رحمة الله علیه که خلیفه و قایم مقام خادم شیخ بود از آنجا بهرات آمده و بر سر مزار حضرت مولانا
سعد الدین کاشغری قدس سره با جمعی کثیر از مریدان اقامت نمود و هم آنجا وفات یافت
و قبر وی بر تحت مزار است این فقیر در ملازمت مخدومی استادی مولانا رضی الدین عبد
الغفور علیه الرحمة والغفران گاه گاه بصحبت وی میرفت و وی از شیخ خود نقلها میکرد و
فواید باز میگفت که بعضی از آن در ضمن پنج رشحه مذکور میشود رشحه شیخ جمال الدین میگفت
که شیخ ما خادم شیخ در آیهٔ فویل للقاسیة قلوبهم من ذکر الله میگفتند که جمعی هستند که از ذکر
گفتن قساوت قلب حاصل میکنند که آنرا ذکر بی ادبانه میگویند از سر غفلت بمقتضای طبع
و نفس پس میشاید که من ذکر الله اشارت بآن بود اگر چه مفسران عن ذکر الله تفسیر کرده اند
رشحه وی میگفت که شیخ ما میفرمودند حضوری که سالکان را در بدایت ذکر و عبودیت بر اثر
آن می باشد میتوانند که پیش از آن نیز دست دهد لیکن آن حضور را بقایی نمی باشد و بواسطهٔ
کشاکش طبیعت زود زایل میشود اما اگر عبور بر مراتب ذکر که عبادت از مشاهدهٔ بعضی انوار
و کشوفست کرده باشد آن مراتب چون اجسام لطیفه بجای طبیعت می نشیند و سالک از
مقتضای طبیعت و پریشانی خواطر خلاص می یابد رشحه دهم وی میگفت که شیخ ما می گفتند که

دلیل بر صحت حالی که دارد میشود آنست که در وقت ورود فنای نیستی در نهاد سالک پیدا میشود
کلفت اعمال بر میخیزد و بشریعت مبین و محبتی تازه حاصل میگردد که باحکام شرعی از روی ذوق
و بهجت بی کلفت و کسافت قیام مینماید رشحه و هم وی میگفت که یکی از علمای رسوم نزد شیخ ما
آمده بود و میگفت حال اهل رقص و سماع از دو وجه بیرون نیست در آنوقت شعور دارند
یا ندارند اگر شعور دارند با وجود شعور حرکت در رقص و اظهار بیخودی نهایت قبیح است
و اگر شعور ندارند بعد از شعور طهارت ناکرده نماز میگذارند از آن قبیح تر شیخ در جواب
آن دانشمند گفتند که از اسباب نقض وضو یکی آنست که عقل مسلوب میشود چنانچه مجانین
را واقع است و دیگر آنکه عقل مستور میگردد چنانچه در حال اغمای باشد اما بی شعوری این طایفه
در حال رقص و سماع نه مسلوب شدن عقل است و نه مستور شدن آن بلکه این بیشعوری را
سبب آنست که در آن محل عقل کلی از عالم الهی بر این عقل جزوی فایض میگردد و در مملکت
وجود سالک غالب و حاکم میشود و این عقل کلی را قوت و قدرت آن هست که تدبیر و ضبط
عالمی کند چه جای تدبیر و ضبط بدنی پس بدن در آن حال در ظل حمایت و تدبیر اوست و آن
عقل کلی مدبر در مقام حفظ و نگاهداشت اوست بلکه نواقض وضو در آن محل میماند
چه طالب صادق در آنوقت از طبیعت و احکام او بتمامی بیرون می آید و از لوازم بشریت خلاص
میشود پس در آنوقت بتجدید وضو اصلا احتیاج نمی افتد رشحه و هم وی میگفت که شیخ
ما میگفتند که بعضی مخادیم سلسلهٔ خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم چنین گفته اند که وجود عدم
بوجود بشریت عود میکند اما وجود فنا هرگز بوجود بشریت عود نمیکند معنی این سخن
ظاهر آنست که مراد از وجود عدم تحقق صفت عدم است که عبارت از آن بیخودیست
که مبتدیان طریق خواجگان را در بدایت مشغولی دست میدهد لیکن آنچه حقیقت معنی است
وجود عدم عبارت از آن هستی حقیقی است که بر مدرکهٔ سالک پرتو می اندازد بواسطه
کمال شغل باطنی وی و خلو دل از نقوش کونیه و این پرتو هستی حقیقی که بعد از آن بیخودی
پیدا میشود وجود آن عدم است و این وجود عود میکند بوجود بشریت یعنی باز این پرتو
ناپدید میشود و لوازم وجود بشریت غالب می آید بخلاف وجود موهوب حقانی که اگر

بقای بعد الفنا گویند که بعد از تحقیق بمقام بقام فنا پیدا میشود پس همچنانکه غبار وجود باقی
ازلی است این عدم را نیز وجود ازلی است و این وجود اگرچه پرتو همان وجود باقی است
لیکن بواسطهٔ عدم تحقق بمقام فنا گاه گاه متواری میشود تا وقتی که ثابت گردد ملک
شود و الله تعالی اعلم خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله تعالی سره خلیفهٔ چهارم اند
از خلفاء اربعهٔ خواجه یوسف همدانی قدس سره العزیز و سر دفتر طبقهٔ خواجگان اند و سر سلسله
این عزیزان قدس الله ارواحهم و روّح اشباحهم مولد و مدفن ایشان غجدوان است
که از ولایت بخاراست و آن قصبه ایست بزرگ مانند شهر در شش فرسنگی بخارا واقع
شده و نام والد شریف ایشان عبد الجمیل است بعبد الجمیل امام معروفست از اولاد امام
مالک بوده و مقتدای وقت و عالم بعلوم ظاهر و باطن و ساکن بلاد طیبهٔ روم بوده
و والدهٔ حضرت خواجه از اولاد ملوک روم است و گویند عبد الجمیل صحبت خضر علیه السلام
بوده و خضر او را بوجود خواجه بشارت داده و عبد الخالق نام نهاده و بعد از آنکه
عبد الجمیل امام بسبب حوادث ایّام با متعلقان خود از ولایت روم بدیار ما وراء النهر افتاده اند
بولایت بخارا آمده در غجدوان ساکن شده اند و حضرت خواجه آنجا متولد گشته و در
آنجا نشو و نما یافته در مبادی حال در شهر بخارا بتحصیل علوم اشتغال داشته اند روزی
در میان کار و بار بر استاد خود امام صدر الدین نام بزرگی از کبار علماء زمان بوده
تفسیر میخوانده اند باین آیه رسیده اند که ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ
از استاد پرسیده اند که حقیقت این خفیه و طریقهٔ وی چیست اگر ذاکر بلند میخواند و یا
در وقت ذکر با اعضا حرکت میکند غیری بر آن اطلاع می یابد و اگر بدل میگوید شیطان
بحکم حدیث الشَّيْطَانُ يَجْرِي مِنِ ابْنِ آدَمَ مَجْرَى الدَّمِ واقف میشود استاد فرموده اند این
علم لدنی است اگر حق سبحانه خواسته باشد از اهل الله کسی بتو رسیده و ترا تعلیم کند
حضرت خواجه عبد الخالق منتظر می بوده اند تا وقتی که خواجه خضر علیه السلام بایشان رسیده اند
و وقوف عددی مر ایشان را تلقین کرده اند در کتاب فصل الخطاب مذکور است که روش
حضرت خواجه عبد الخالق در طریقت حجت است و مقبول همه فرق علی الدوام در را

صدق و صفا و متابعت شرع و سنت مصطفی صلی الله علیه و سلم بوده اند و همیشه در مجانبت
و مخالفت بدعت و هوا کوشیده اند و روش پاک خود را از نظر اغیار پوشیده اند ایشان را
سبق ذکر دل در جوانی از حضرت خواجه خضر علیه السلام بوده و بر آن سبق مواظبت نموده اند
و خواجه خضر علیه السلام ایشان را بفرزندی قبول کردند و فرمودند که در حوض آب درآی
و غوطه خور و بدل بگوی لا اله الا الله محمد رسول الله خواجه چنان کرده اند و این
سبق را گرفته اند و بکار مشغول شده اند و کشادها یافته اند و از اول تا آخر حال روزگار
ایشان نزدیک همه خلق مقبول و محبوب بوده اند بعد از آن خواجه یوسف همدانی قدس الله
سره ببخارا آمدند و خواجه عبدالخالق صحبت ایشان را دریافتند و معلوم کردند که ایشان را هم
ذکر دل می بوده است و در صحبت ایشان می بودند تا آن مدتی که خواجه یوسف در بخارا
بودند گفته اند که خواجه خضر علیه السلام پیر سبق ایشانند و خواجه یوسف قدس سره پیر صحبت
و اگرچه بطریق خواجه یوسف قدس سره و مشایخ ایشان قدس الله تعالی ارواحهم ذکر
علانیه بوده است لیکن چون حضرت خواجه عبدالخالق قدس سره از حضرت خواجه خضر علیه السلام
در تلقین ذکر خفیه گرفته بودند و بآن مامور شده اند خواجه یوسف آنرا تغییر نداده اند و فرموده
بر وجهی که از ایشان مامور شده اید مشغول باشید و در بعضی از تحریرات خواجه عبدالخالق
قدس سره مذکور است که فرموده اند بیست و دو ساله بوده ام که خواجه زنده دلان خضر
علیه السلام مرا بحضرت شیخ بزرگوار ربانی خواجه یوسف همدانی قدس سره سپرده اند و بتربیت
من وصیت کردند و تا ایشان در ماوراء النهر بودند من در خدمت ملازمت نمودم و از ایشان
استفاده و استفاضه مینمودم بعد از آنکه خواجه یوسف بخراسان رفتند حضرت خواجه عبدالخالق
قدس سره بریاضت مشغول شدند و احوال خود را پوشیده میداشتند و ولایت ایشان
چنان شد که در یک وقت نماز بکعبه میرفتند و می آمدند و در ولایت شام ایشان را مرید
بسیار پیدا آمده و خانقاه و آستانه پیدا شد و مدتی در مقام ارشاد و دعوت خلق متمکن
میبودند و طالبان و صادقان را طریق حق دلالت مینمودند و ایشان را وصیت نامه ایست
در آداب طریقت که برای فرزند معنوی خود خواجه اولیاء کبیر نوشته اند مشتمل بر فواید

جزئیه و عواید جلیله که ناگزیر همه سالکان و مریدانست و از جمله آن وصایاست این چند فقرهٔ جامعه که برسبیل تیمن و تبرک ایراد می یابد رشحه فرمودند که وصیت میکنم ترا ای پسر که بعلم و ادب و تقوی در جمیع احوال بر تو باد که تتبع آثار سلف کنی و ملازمت سنت و جماعت باشی و فقه و حدیث آموزی و از صوفیان جاهل پرهیزی و همیشه نماز بجماعت گذاری بشرطی که امام و موذن نباشی هرگز طلب شهرت مکن که در شهرت آفتی است و بمنصبی مقید مشو دایم گمنام باش و در قبالها نام خود منویس و بمجلس قضا حاضر مشو و ضمان کسی مباش و توصایای مردم در میاو با ملوک و ابنای ملوک صحبت مدار و خانقاه بنا مکن و در خانقاه منشین و سماع بسیار مکن که سماع بسیار نفاق پدید آرد و در وقت بسیاری سماع دل را بمیراند و بر سماع انکار مکن که سماع را اصحاب سماع بسیارند کم گوی و کم خور و کم خسب و از خلق بگریز همچنانکه از شیر بگریزند و ملازم خلوت خود باش و با مردان و زنان و مبتدعان و توانگران و عامیان صحبت مدار حلال خور و از شبه بپرهیز و تا توانی زن مخواه که طالب دنیا شوی و در طلب دنیا دین باد دهی بسیار مخند و از خنده قهقهه اجتناب کن که خندهٔ بسیار دل را بمیراند و باید که در همه کس بچشم شفقت نگری و هیچ فرد را حقیر نشمری ظاهر خود را میارای که آرایش ظاهر از خرابی باطن است با خلق مجادله مکن و از هر کسی چیزی مخواه و کسی را بخدمت خود مفرمای و مشایخ را بمال و تن و جان خدمت کن و بر افعال ایشان انکار مکن که منکر ایشان هرگز رستگاری نیابد بدنیا و اهل دنیا مغرور مشو باید که دل تو همیشه اندوهگین باشد و بدن تو بیمار و چشم تو گریان و عمل تو خالص و دعای تو بتضرع و جامهٔ تو کهنه و رفیق تو درویش و مایهٔ تو فقر و خانهٔ تو مسجد و مونس تو حق سبحانه رشحه و هم از کلمات قدسیهٔ حضرت خواجه است این هشت عبارت که بنای طریقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم بر آنهاست هوش در دم نظر بر قدم سفر در وطن خلوت در انجمن یاد کرد بازگشت نگاهداشت یادداشت و غیر این همه بیدانست و پوشیده نماند که سه کلمهٔ دیگر است از جملهٔ مصطلحات این طایفه علیه اول یکی وقوف زمانی دوم وقوف عددی سوم وقوف قلبی است که جملهٔ یازده کلمه باشند و چون حضرت خواجه سر حلقهٔ سلسله خواجگانند لاجرم درینمقام الفاظ مصطلحهٔ ایشان که

دانستن طریقهٔ این عزیزان موقوف بر آنست هم بعبارات شریفهٔ این طایفه در ضمن یازده
رشحه شرح می یابد بین الاجمال والتفصیل والله یقول الحق وهو یهدی السبیل رشحه هوش در دم
و آن آنست که هر نفسی که از درون برآید باید که از سر حضور و آگاهی باشد و غفلت را آن
راه نباید حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله روحه فرموده اند که هوش در دم
یعنی اشتغال نفسی بنفسی می باید که از سر غفلت نباشد و از سر حضور باشد و هر نفسی که میزند
از حق سبحانه غافل و خالی نباشد و حضرت ایشان فرموده اند که درین طریقه رعایت
حفظ نفس را مهم داشته اند یعنی باید که جمیع انفاس بر صفت حضور و آگاهی مصروف شود
و اگر کسی محافظت نفس نمیکند گویند که فلان کس نفس گم کرده است یعنی طریقه در دست
گم کرده است حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی فرموده اند که بنای کار درین
راه بر نفس می باید کرد چنانکه اشتغال بوظیفهٔ اهم زمان حال از تذکر ماضی و تفکر
مستقبل مشغول کرد اند نفس را نگذارد که ضایع گردد و در خروج و دخول نفس
و حفظ ما بین النفسین سعی نماید که بغفلت فرو نرود و بر نیاید رباعیه ای مانده ز بحر علم
بر ساحل عین، در بحر فرا خفته و بر ساحل تین، بردار صفی نظر ز موج کونین، آگاه بجز بات
بین النفسین، حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی قدس الله تعالی
سره السامی در اواخر شرح رباعیات آورده اند که ابو الجناب نجم الدین الکبری قدس
سره در رسالهٔ فواتح الجمال میفرماید که ذکری که جاریست بر نفوس حیوانات انفاس ضروریهٔ
ایشانست زیرا که در برآمدن و فرو رفتن نفس حرفها که اشارتست بغیب هویت
حق سبحانه گفته میشود اگر خواهند و اگر نخواهند چنین حرفهاست که در اسم مبارک
الله است و الف و لام از برای تعریف است و تشدید لام از برای مبالغه در آن تعریف
پس می باید که طالب هوشمند در نسبت آگاهی بحق سبحانه برین وجه باشد که در وقت
تلفظ این حرف شریف هویت ذات حق سبحانه ملحوظ وی باشد و در خروج و دخول
نفس واقف بود که در نسبت حضوری مع الله فتوری واقع نشود تا برسد بآنجا که
بی تکلف نگاه داشت این نسبت همیشه حاضر دل وی بود و بتکلف نتواند که این

نیست ای از دل و در کند رابعه با غیب هویت آمدای حرف شناس ما و انفاس ابو در آن
حرف اساس ما باش اگر از آن حرف در امید و هر آنچ حرفی گفتم شگرف اگر داری پاس ما
پوشیده نماند که غیب هویت که حضرت مخدومی درین رباعی گفته اند باصطلاح اهل تحقیق
عبارتست از ذات حق سبحانه باعتبار لاتعین یعنی بشرط اطلاق حقیقی که مقید نیست باطلاق
و نیز ممکن نیست که درین مرتبه هیچ علمی و ادراکی هرگز باو متعلق گردد و ازین حیثیت مجهول
مطلق است نظر بر قدم آنست که سالک را در رفتن و در آمدن در شهر و صحرا
و همه جا نظر او بر پشت پای او باشد تا نظر او پراکنده نشود و بجایی که نمی باید نیفتد
و میشاید که نظر بر قدم اشارت بسرعت سیر سالک بود در قطع مسافات هستی و طی
عقبات خودپرستی یعنی نظرش بهر جا که منتهی شود فی الحال قدم بر آن نهد و اگر ابو محمد
رویم قدس سره گفته است که ادب المسافر ان لا یجاوز همته قدمه اشارت بر همین معنی است
و حضرت مخدومی قدس سره در کتاب تحفة الاحرار در منقبت حضرت خواجه بهاء الدین
قدس الله تعالی سره العزیز این مضمون را چنین بنظم آورده اند که نظم کم زده بی همهمه
هوش دمها در گذشته نظرش از قدمها بسکه ز خود کرده بسرعت سفر باز نمانده قدمش
از نظر سفر در وطن آنست که سالک در طبیعت بشری سفر کند یعنی از صفات بشری
بصفات ملکی و از صفات ذمیمه بصفات حمیده انتقال فرماید حضرت مولانا قدس
سره فرموده اند که شخص خبیث بهر جایی که انتقال کند خباثت از وی زایل نمیشود
تا انتقال نکند از صفات خبیثه و پوشیده نباشد که احوال مشایخ طریقت قدس الله
تعالی ارواحهم در اختیار سفر و اقامت مختلف افتاده است و هر کدامی را بموافقت
مدعای خود دلیل است بعضی از ایشان در بدایت سفر کنند و در نهایت مقیم باشند
بعضی در بدایت مقیم شوند و نهایت سفر کنند و بعضی در بدایت و نهایت مقیم باشند
و سفر نکنند و بعضی در بدایت و نهایت سفر کنند و مقیم نشوند و هر طایفه را ازین چهار
فرقه در سفر و اقامت نیتی صادق و غرضی صحیح است چنانچه در ترجمهٔ عوارف
مشروح است اما طریقهٔ خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم در سفر و اقامت آنست که

در بدایت

در بدایت حال چندان سفر کنند که خود را بملازمت عزیزی رسانند پس در خدمت او
مقیم شوند و اگر هم در دیار خود کسی ازین طایفه یابند ترک سفر کرده بملازمت وی
شتابند و سعی جمیل در تحصیل ملکهٔ آگاهی بتقدیم رسانند بعد از حصول صفت ملکه
سفر و اقامت علی السویه است حضرت ایشان میفرموده اند که مبتدی را در سفر جز
پریشانی هیچ حاصل نیست چون طالبی بصحبت عزیزی رسد وی را می باید نشست و صفت
تمکین حاصل می باید کرد و ملکهٔ نسبت خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم بدست می
باید آورد و بعد از آن بهر جا که رود هیچ مانعی نیست بیت یارب چه خوش است بی دهان
خندیدن بی واسطهٔ چشم جهان را دیدن بنشین و سفر کن که بغایت خوبست بی منت
پا گرد جهان گردیدن حضرت مخدومی قدس سره در اشعة اللمعات در شرح این
بیت که بیت آینه صورت از سفر دور است کان پذیرای صورت از نور است
چنین فرموده اند که یعنی آینهٔ صوری که عبارت از آهن مصقول است از برای انطباع
صورت ناظر در وی حاجت بآن ندارد که بجانب صورت سفر کند و جنبش نماید زیرا که
وی پذیرای صورت از جهت صفا و نوریت وجه خود شده است هرچه در مقابل
وی می افتد در وی مینماید و صورت آن در وی منطبع میگردد بی حرکت وی بسوی
صورت همچنین چون آینهٔ معنوی دل از خشونات صور گونیه خلاص یافت و نوریت و
صفا ویرا فرا گرفت و ظلمات خواستهای طبیعی از وی زایل شد در قبول تجلیات ذات
و صفات الهیه حاجت بسیر و سلوک ندارد زیرا که سیر و سلوک وی عبارت از تصفیه
و تصقیل وجه قلبست چون آینهٔ آن بصفا و صقالت رسید از سفر سیر و سلوک مستغنی
شد خلوت در انجمن از حضرت خواجهٔ بزرگ خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی
سره پرسیده اند که بنای طریقهٔ شما بر چیست فرموده اند خلوت در انجمن بظاهر با خلق و
بباطن با حق سبحانه بیت از درون شو آشنا و ز برون بیگانه وش این چنین زیبا
روش کم می بود اندر جهان آنچه حق سبحانه میفرماید که رجال لا تلهیهم تجارة
ولا بیع عن ذکر الله اشارت باین مقام است و فرموده اند که نسبت باطنی

درین طریقه چنان افتاده است که جمعیت دل را در ملا و صورت تفرقه بیشتر از آن بود
که در خلوت و فرموده اند که طریقهٔ ما صحبت است و در خلوت شهرت و در شهرت آفت
خیریت در جمعیت است و جمعیت در صحبت بشرط نفی بودن در یکدیگر و خواجه اولیای کبیر
قدس سرّه فرموده اند که خلوت در انجمن آنست که اشتغال و استغراق در ذکر بمرتبه
رسد که اگر ببازار درآید هیچ سخن و آواز نشنود بسبب استیلای ذکر بر حقیقت دل
حضرت ایشان میفرموده اند که بسبب استعمال بذکر از روی جد و اهتمام در مدتی اندک
دو زبان مرتبه میرسید که همه آوازها و حکایات مردم ذکر نماید و سخنی که خود گوید
ذکر شنود و بی سعی و اهتمام میشنود و بتدریج یاد کرد و آن عبارت از ذکر لسانی یا قلبی است
حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره فرموده اند که طریق تعلیم ذکر آنست
که اول شیخ بدل گوید لا اله الا الله محمد رسول الله مرید دل خود را حاضر کند و در مقابله
دل شیخ بدارد و چشم فراز کند و دهان را استوار دارد و زبان را بر کام چسپاند
و دندان را بر هم نهد و نفس را بگیرد و با تعظیم و قوت تمام در ذکر شروع کند بر موافقت
شیخ و بدل گوید نه بزبان و در حبس نفس صبر کند در یک نفس سه بار گوید چنانچه از حلاوت
ذکر بدل رسد و حضرت ایشان در بعضی از کلمات قدسیه خود نوشته اند که مقصود از
ذکر آنست که دل همیشه آگاه بحق سبحانه باشد بوصف محبت و تعظیم اگر در صحبت ارباب جمعیت
این آگاهی حاصل شود خلاصهٔ ذکر حاصل شد معرود روح ذکر آنست که دل آگاه بحضرت
حق سبحانه باشد و اگر در صحبت این آگاهی حاصل نشود طریق آنست که ذکر گفته شود و
طریقی که نگاهداشت این ایشان تر بود آنست که دم را در زیر ناف حبس کرده لب را
بر لب چسپاندن و زبان را بر کام بروجهی که نفس در درون بسیار تنگ نشود و حقیقت دل را
که عبارت از آن معنی مدرکه است که هر طرف میرود و اندیشهٔ دنیا و مصالح دنیا
همه آدمی اندیشد و در طرفة العین او را با آسمان رفتن و تمام عالم را سیر کردن میسر است
از همه اندیشها بیزار سازد و ویرا متوجه گوشت پاره که بصورت صنوبر است گرداند
و او را مشغول بذکر گفتن کند باین طریق که کلمه لا را از طرف ناف بالا کشد و کلمهٔ اله را بطرف

دست راست حرکت کرده و کلمهٔ الا الله را سخت بر دل صنوبری زند چنانکه حرارت او
بتمام اعضا برسد و در طرف نفی وجود جمیع محدثات را بنظر فنا و ناخواستن مطالعه باید کرد
و در طرف اثبات وجود حق سبحانه را بنظر بقا و مقصودی مطالعه باید نمود و جمیع ذرات
را مستغرق این ذکر باید کردانید و هیچ شغل از آن باز نباید ماند تا بواسطهٔ تکرار کلمه
صورت توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفت لازم دل گردد در رشحهٔ بازگشت و آن آنست که
هر باری که ذاکر بزبان دل کلمهٔ طیبه را گوید در عقب آن همان زبان گوید که خداوندا مقصود
من توئی و رضای تو زیرا که این کلمهٔ بازگشت نفی کننده است هر خاطری را که بیاید از نیک و
بد تا ذکر او خالص ماند و سر او از ماسوا فارغ گردد و اگر مبتدی در بدایت ذکر کلمهٔ
بازگشت از خود صدقی در نیابد باید که ترک آن نکند زیرا که بتدریج آثار صدق ظهور
می آید خدمت مولانا علاء الدین علیه الرحمة که از جملهٔ اصحاب حضرت مولانا سعد الدین
کاشغری قدس سره بودند میفرمودند که در مبادی احوال که از حضرت مولانا تعلیم
ذکر گرفته بودم و در ذکر بازگشت مامور شده چون میگفتم خداوندا مقصود من
توئی و رضای تو مرا ازین گفتن شرم می آمد زیرا که درین قول صادق نبودم و بصریح
میدانستم که دروغ میگویم روزی درین خیال افتاده بودم پیش ایشان بگفتم فرمودند
که نزد شیخ بهاء الدین عمر میروم در ملازمت ایشان رفتم چون نشستیم شیخ فرمودند
که حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره فرمودند که سالک هر چند صدق
در خود در طلب نیابد لیکن می باید گفت که خدایا مقصود من توئی تا وقتی که حقیقت
صدق ظاهر شود چون از پیش حضرت شیخ بیرون می آمدیم حضرت مولانا فرمودند
شیخ اهل جذبه اند و اصطلاح نمیدانند معنی این سخن بر من پوشیده ماند تا بعد از
مدتی ظاهر شد که غرض ایشان ازین سخن این بود که شیخ بطریق جذبه تربیت یافته اند
نه بطریق سلوک و طریق ارشاد نمیدانند زیرا که هنوز محل آن نبود که شیخ آنرا بفقیر
ظاهر کنند بجهت آنکه تا از شیخ نشنوده بودم در بازگشت آن کلمه را از روی سوز و
نیاز میگفتم و در آن گفتن خجل و منفعل بودم و چون از شیخ شنیدم آن سوز و نیاز بحالت

و انفعال نماند رشحه نگاهداشت و آن عبارت از مراقبه خواطر است چنانکه در یکدم
چند بار کلمهٔ طیبه را بگوید که خاطر او بغیری نرود حضرت مولانا سعد الدین قدس سره
در معنی این کلمه فرموده اند باید که یکساعت و یا دو ساعت و زیادت از دو ساعت
آن مقداری که میسر شود خاطر خود را نگاه دارد که غیری بخاطر او نگذرد خدمت مولانا
قاسم علیه الرحمه که از کبار اصحاب و مخصوصان حضرت ایشان بودند روزی تعریضی
میفرمودند که ملکه در نگاهداشت بآن درجه رسیده است که از وقت طلوع فجر
تا چاشت بلند دل را از خطور اغیار نگاه میتوان داشت بروجهی که درین مقدار
زمان قوت متخیله از عمل خود معزول گردد پوشیده نماند که عزل قوت متخیله تمام از
عمل و اگرچه نیم ساعت باشد نزد اهل تحقیق امری بغایت عظیم است و آن از نوادر است و بعضی
از کمل اولیا را احیانا این معنی دست میدهد چنانچه حضرت شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره در
فتوحات مکی آنجا که بیان سجود قلب کرده اند در اسوله و اجوبهٔ خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس
سره تحقیق این مبحث فرموده اند و تفصیل آن لایق این مقام نیست رشحه یادداشت که
مقصود از این همه آنست که عبارت از دوام آگاهی است بحق سبحانه تعالی بر سبیل ذوق و بعضی
باین عبارت گفته اند که حضور بی غیبت است و نزد اهل تحقیق که مشاهده که استیلای
شهود حق است بر دل بتوسط حب ذاتی کنایت از حصول یادداشت است و حضرت ایشان
در شرح این چهار کلمه که مذکور شد این عبارت فرموده اند که یاد کرد عبارت از تکلف است
در ذکر و بازگشت عبارت از رجوع است بحق سبحانه تعالی بر آن وجه که هر بار که کلمهٔ طیبه را
گوید از عقب آن بدل اندیشد که خداوندا مقصود من توئی و رضای تو و نگاهداشت عبارت
از محافظت این رجوع است بی گفت زبان و یادداشت عبارت از رسوخ در نگاهداشت
رشحه وقوف زمانی حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی روحه فرموده اند که وقوف
زمانی که کار گذارندهٔ رونده راه است آنست که بندهٔ واقف احوال خود باشد که در هر زمانی
صفت و حال او چیست موجب شکر است یا موجب عذر حضرت مولانا یعقوب چرخی قدس سره
فرموده اند که حضرت خواجهٔ بزرگ یعنی خواجه بهاء الدین نقشبند قدس الله تعالی سره در

حال قبض

حال قبض باستغفار امر فرموده‌اند و در حال بسط بشکر و فرموده‌اند که رعایت این دو حال
وقوف زمانی است و هم حضرت خواجهٔ بزرگ فرموده‌اند که بنای کار سالک را در وقوف
زمانی بر ساعت نهاده‌اند تا دریابنده نفس شود که بحضور میگذرد یا بغفلت که اگر بر نفس بنا
کنند دریابندهٔ این دو صفت نشود و وقوف زمانی نزد صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم
عبارت از محاسبه است و حضرت خواجهٔ بزرگ فرموده‌اند که محاسبه آنست که هر ساعتی که
بر ما گذشته است محاسبه میکنیم که غفلت چیست و حضور چیست می‌بینیم که همه نقصانست باز گشت
میکنیم و عمل از سر میگیریم رشحه وقوف عددی آن عبارت از رعایت عدد است در ذکر
حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره فرموده‌اند که رعایت عدد
در ذکر قلبی برای جمع خواطر متفرقه است و آنچه در کلام خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
که فلانی مر فلانی را بوقوف عددی امر فرموده است مقصود ذکر قلبی است با رعایت عدد
نه مجرد رعایت عدد در ذکر قلبی و ذاکر باید که در یک نفس سه کرت یا پنج کرت یا هفت کرت
یا بیست و یک کرت گوید عدد طاق را لازم شمرد حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره
العزیز فرموده‌اند که بسیار گفتن شرط نیست باید که هرچه گوید از سر وقوف و حضور باشد
تا فایده بر آن مترتب گردد چون در ذکر قلبی عدد از بیست و یک بگذرد و اثر ظاهر نشود
دلیل باشد بر بی‌حاصلی آن عمل و اثر ذکر آن بود که در زمان نفی وجود بشریت منتفی شود و در
زمان اثبات اثری از آثار تصرفات جذبات الوهیت مطالعه افتد و آنکه حضرت خواجهٔ بزرگ
فرموده‌اند که وقوف عددی اول مرتبهٔ علم لدنی است میتواند بود که نسبت با اهل بدایت اول
مرتبهٔ علم لدنی مطالعهٔ این آثار تصرفات جذبات الوهیت بود که حضرت خواجه علاء الدین
فرموده‌اند چه آن کیفیتی و حالتی است که موصل است بمرتبهٔ قرب و علم لدنی در آن مرتبه
مکشوف میشود و نسبت با اهل نهایت وقوف عددی که اول مرتبهٔ علم لدنی است آن باشد
که ذاکر واقف شود بر سریان واحد حقیقی در مراتب اعداد کونی همچنانکه واقفست بسریان
عددی واحد در مراتب اعداد حسابی فرد اعداد کون و صور کثرت نمائی است فالکل
واحد تجلی بکل شأن، و یکی از اکابر محققان این مضمون را چنین گفته است که قطعه کثرت چو یکی

در نگری عین وحدتست" تا رانشکی نماند درین کثرت اشکی است" در هر عدد که بنگری باز روی احد
گر صورتش نبینی در ماده اش بکیست" و در شرح رباعیات فرموده اند رباعی در مذهب اهل
کشف وارباب خرد، ساریست احد در همه افراد عدد، زیراکه عدد گرچه برونست زحد، هم صورت و
هم ماده اش هست عدد، و تحقیق این وقوف که اول مرتبهٔ علم لدنی است و الله تعالی اعلم پوشیده
نماند که علم لدنی علمی است که اهل قرب را بتعلیم الٰهی و تفهیم ربانی معلوم و مفهوم میشود که بدلایل
عقلی و شواهد نقلی چنانچه در کلام قدیم در حق خضر علیه السلام فرموده اند که و علمناه من لدنا
علماً و فرقها در میان علم لدنی و علم یقین آنست که علم یقین عبارت از ادراک نور ذات و صفات
الٰهی است و علم لدنی کنایت از ادراک معانی و فهم کلمات از حق سبحانه بطریق الهام رشحه" و وقوف
قلبی و آن بر دو معنی محمول است یکی آنکه دل ذاکر واقف و آگاه باشد بحق سبحانه و آن باز مقوله
یاد داشتست و حضرت ایشان در بعضی از کلمات قدسیه خود نوشته اند که وقوف قلبی عبارت از
آگاهی و حاضر بودن دلست بجناب حق سبحانه بر آن وجه که دل را هیچ بایستی غیر از حق سبحانه نباشد
و جای دیگر فرموده اند که در حین ذکر ارتباط و آگاهی بمذکور شرط است و این آگاهی را شهود
و وصول و وجود و وقوف قلبی میگویند و معنی دوم آنست که ذاکر از دل واقف بود یعنی در
هنگامی ذکر متوجه باین قطعه لحم صنوبری الشکل شود که او را بمجاز دل میگویند و در جانب ایسر
محاذی پستان چپ نهفته است و او را مشغول و گویا بذکر گردانند و نگذارند که از ذکر
و مفهوم ذکر غافل و ذاهل گردد و حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره در ذکر حبس
نفس و رعایت عدد را لازم نمی شمرده اند اما وقوف قلبی را بهر دو معنی که گفته اند اهم میداشته اند
و لازم میشمرده اند زیراکه خلاصه آنچه مقصود است از ذکر در وقوف قلبی است بیت
مانند مرغی باش هان بیضهٔ دل پاسبان، کز بیضهٔ دل زایدت مستی و ذوق و قهقهه، و حضرت
خواجه عبدالخالق را قدس الله سره چون وفات نزدیک رسیده است چهار کس را از اصحاب
خود که مذکور میشود در مقام دعوت و ارشاد مستعد یافته اند و بعد از نقل حضرت خواجه
هر یک ازین چهار بزرگ بامر ارشاد قیام نموده اند و خلق را بحق دعوت فرموده اند خواجه
احمد صدیق رحمة الله تعالی ایشان خلیفه اولند از خلفاء اربعه حضرت خواجه عبدالخالق

قدس سره در اصل از بخارا بوده اند و بعد از وفات حضرت خواجه بجای ایشان نشسته بودند
اصحاب دیگر در متابعت و ملازمت ایشان بوده اند و چون ایشان را وفات نزدیک رسیده
همه یاران را بمتابعت خواجه اولیاء کبیر و خواجه عارف ریوکری امر کرده اند و بعد از نقل ایشان
آن دو بزرگوار در بخارا بدعوت و ارشاد مستعدان و طالبان مشغولی کرده اند و قبر مبارک
خواجه احمد در قریهٔ مغیانست که دهی است بر سه فرسنگی شهر بخارا خواجه اولیاء کبیر رحمة الله
تعالی علیه ایشان خلیفه دوم از خلفاء اربعهٔ حضرت خواجه عبد الخالق اند و بخاری الاصل اند در مبادی
حال پیش یکی از دانشمندان بخارا بتحصیل علوم اشتغال داشته اند اتفاقا روزی حضرت
خواجه عبد الخالق در بخارا مقداری گوشت گرفته بوده اند خواجه اولیا بآنجا رسیده اند و
نیازمندی بسیار کرده التماس نموده اند که گوشت را بمن دهید تا همراه شما بخانه رسانم
حضرت خواجه التماس ایشانرا قبول کرده اند و ایشان گوشت را بدر خانهٔ حضرت خواجه
آورده اند و حضرت خواجه ایشانرا در خاطر شریف خود راه داده اند و فرموده که یک
ساعتی دیگر بیائید تا بهم طعام خوریم چون خواجه اولیا از ملازمت حضرت خواجه برگشته
خود را از تحصیل و مطالعه بغایت افسرده یافته اند و صحبت حضرت خواجه دل را مایل دیده اند
بعد از ساعتی بملازمت حضرت خواجه بازشتافته اند و دولت فرزندی و قبول نسبت و طریقه
ایشان یافته دیگر بخدمت استاد نرفته آن دانشمند هرچند سعی کرده که ایشانرا ازین طریق
برگرداند میسر نشده بعد از آن هرجاکه ایشان را میدیده زبان طعن و ملامت میکشاده
و سفاهت بسیار میکرده و خواجه اولیا در برابر هیچ نمی گفته اند تا شبی از شبها بر خواجه اولیا
بحسب کشف از آن دانشمند امری قبیح و فعلی شنیع ظاهر شد ، و وی را در کبیرهٔ فاحشه یکجا
دیده بامداد که بهم رسیده اند باز آن دانشمند آغاز سفاهت و ملامت کرده خواجه اولیا
گفته اند ای استاد شرم نمیداری که شب در چنین فاحشه بودی و روز ما را از راه حق باز
میداری آن دانشمند خجل و منفعل شده است و یقین دانسته که ایشانرا در ملازمت خواجه
عبد الخالق فتحی شده است متنبه گشته و همان زمان بملازمت حضرت خواجه رفته و در صحبت
ایشان توبه و انابت بازگشت کرده و بطریقه ایشان اقبال نموده و از جملهٔ مقبولان

گفته مشهورات که بخدمت خواجه اولیاء کبیر در مسجد سر صرافان در بازار بخارا یک جمله
خواطر بر آورده که در آن مدت چهل شبانروز هیچ خاطر مزاحم ایشان نشده است حضرت ایشان
این امر را از خواجه اولیا بغایت غریب و عظیم میداشته اند و می پسندیده اند و انگشت مبارک
بدندان میگرفته اند و میفرموده اند که اشتغال بطریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
در اندک فرصتی باین مرتبه میرسد که از همه آوازها ذکر بگوش می آید و همه ذکر می شود
و هم حضرت ایشان میفرمودند معنی جمله خواطر که از خواجه اولیا رحمة الله علیه منقول است
آنست که مطلقا هیچ خاطر نمی آمده باشد بلکه مراد آنست که هیچ خاطر مزاحم نسبت باطنی ایشان
نمیشده است همچنانکه خس و خاشاک بر روی نهر جاری مانع جریان آب نمیشود و فرموده اند
که از خواجه علاء الدین غجدوانی علیه الرحمة که از جمله اصحاب حضرت خواجه بهاء الدین قدس
الله تعالی سره بوده اند پرسیدم که دل شما بر چه وجه است که غیری در وی خطور میکند
فرمودند که نی گاه گاه چنین میشود و این بیت خوانده اند فرد چون بغایت تیز شد
این جو روان غم [illegible] در درون عاشقان فرمودند که گفته است غم نیاید گفته است
که غم نیاید و موید این قول است آنچه حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی روحه
فرموده اند که خطرات مانع نبود احتراز از آن دشوار بود و اختیار طبیعی که مدت سال
در نفی آن بودیم ناگاه بنسبت خطره گذشت اما قرار نیافت خطرات را منع کردن کاری
قویست و بعضی بر آنند که خطرات را اعتباری نیست اما نباید گذاشت که متمکن شود
که بتمکن آن سده در مجاری فیض پدید میشود و قبر مبارک خواجه اولیا در بخارا اندرون حصار
نزدیک برج عیار واقع شده است و چون خواجه را وفات نزدیک رسیده است چهار کس را
که از اصحاب خود ایشان که مذکور میشود بخلافت اختیار کرده اند و اجازت ارشاد فرموده
خواجه دهقان قلتی رحمة الله تعالی خلیفه اول اند از خلفاء خواجه اولیا و بعد از وفات خواجه
بر مسند ارشاد نشسته بوده اند و سایر خلفاء و اصحاب در متابعت و خدمت وی بوده اند
و قبر مبارک وی در ده قلته است که قریه ایست در شمال بخارا بر دو فرسنگی شهر بخارا خواجه
زکی خدا آبادی رحمة الله تعالی خلیفه دوم است از خلفاء خواجه اولیا و بعد از خواجه دهقان

درمقام ارشاد بوده است و باقی خلفا و اصحاب درخدمت وی بوده اند و ملازمت می نموده اند
و قبر مبارک وی در ده خدا اباد است که از جملهٔ دههای بزرک بخارا است بر پنج فرسنگ از شهر
خواجه سوکان رحمه الله تعالی خلیفه سیوم است از خلفاء خواجه اولیا و بعد از وفات خواجه بکلی
بدعوت خلق مشغول بوده است و سایر اصحاب در متابعت و خدمت وی بوده اند و قبر مبارک
وی نزدیک قبر خواجه اولیاست خواجه غریب رحمة الله تعالی علیه فرزند صلبی خواجه اولیاء و
خلیفه چهارم ایشان بوده اند و بعد از خواجه سوکان بامر ارشاد قیام مینموده و خلق را
بحق دعوت میفرموده با شیخ عالم شیخ سیف الدین الباخرزی علیه الرحمة که از کبار اصحاب
شیخ نجم الدین کبری بوده است قدس الله تعالی سرهما معاصر بوده و در فتح آباد بخارا که مدفن
شیخ سیف الدین آنجاست بهم صحبت بسیار رسیده اند و در آن اثنا که شیخ مجذوب العلو محبوب
شیخ حسن بلغاری رحمه الله تعالی از جانب ارس و بلغار بولایت بخارا آمده اند خدمت خواجه
غریب را که در آن وقت نود ساله بوده است دریافته است و بغایت معتقد شده است
چون شیخ حسن شیخ سیف الدین ملاقات کرده است شیخ سیف الدین از وی پرسیده که خواجه
غریب را چون یافتید فرموده اند که مرد تمام است و سلوک وی بجذبه آراسته است و شیخ حسن بلغاری
در مدت سه سال در بخارا مقیم بوده است ایام بخواجهٔ غریب صحبت میداشته از خواجه تاج الدین
ساجی که از اکابر وقت بوده چنین منقولست که شیخ حسن بلغاری علیه الرحمة فرموده که من در
مدت حیات جمع بسی اولیا و ارباب قلوب را ملازمت کرده ام کسی بمرتبه خواجه غریب ندیدم
و در مقامات خواجه حسن مذکور است که در مدت عمر خود بیست و هشت تن از اولیا را ملازمت کردم
اول ایشان شیخ سعد الدین حموی بود و آخر ایشان خواجه غریب قدس الله تعالی ارواحهم و مجمل
از احوال شیخ حسن در فصل اول از مقصد اول در ذکر شیخ عمر باغستانی که جد اعلا حضرت ایشان
بوده اند بتقریب ایراد خواهد یافت و خواجه غریب را چهار خلیفه بوده است که مذکور میشود
همه سالک طریق ارشاد و صاحب دعوت و ارشاد بوده اند خواجه اولیا پارسا رحمة الله
تعالی خلیفه اولست از خلفای اربعهٔ خواجه غریب علیه الرحمة و وی از قریهٔ ... است که دهی
بوده است از ولایت بخارا و حالا منهدم و منطمس است و قبر وی نیز آنجا بوده است

حسن ساوری رحمة الله تعالی علیه خلیفه دوم خواجه عزیزانست و وی از قریه ساورانست که دهی بوده
از ولایت بخارا و آن نیز حالا مندرس است و قبر وی همانجا بوده است خواجه اولیای کبیر رح
خلیفه سیوم خواجه عزیزانست و قبر وی در بخارا نزدیک بحوض مقدم است به بالای پشته خواجه
چهارشنبه که در قبله شهر واقع است خواجه اولیا عزیزان خلیفه چهارم است از خلفا خواجه عزیزان
رحمة الله تعالی خواجه سلیمان کرمینی رحمة الله تعالی ایشان خلیفه سیوم اند از خلفای خواجه عبد الخالق
غجدوانی قدس سره و بعضی بر آنند که ایشان از جمله خلفای خواجه اولیا بوده اند و میتواند
بود که ایشان اول ملازمت خواجه عبد الخالق کرده باشند لیکن اتمام امر ایشان در صحبت خواجه
اولیا شده باشد و الله تعالی اعلم رشحه از ایشان پرسیده اند که والمخلصون علی خطر عظیم
در حدیث واقع شده است از خطر عظیم چه باشد ایشان فرموده اند که اگر این خطر خطر خوف
بودی بایستی که بلفظ فی مصدر شدی اما چون مصدر بحرف علی شده دلیل است بر آنکه
مراد ازین خطر عظیم مقامی عالیست که مخلصان را خواهد بود و این مقام را خوف لازم است
و آنکه خوف بر ایشان غالبست بنا بر بلندی مقام است زیرا که هر که بآفتاب نزدیکتر بود
حرارت آفتاب را در وی تاثیر بیشتر بود و قبر مبارک خواجه سلیمان در ولایت کرمینه است
و آن قریه ایست مشتمل بر ده بسیار از آنجا تا شهر بخارا دوازده شرعی راه است در رساله
بهائیه که مشتمل بر مقامات و مناقب حضرت خواجه بهاء الدین است قدس الله تعالی سره و
از تالیف شیخ فاضل کامل ابو القاسم بن محمد بن مسعود البخاریست علیه الرحمه که از کبار اصحاب
و تلامذه حضرت خواجه محمد پارساست قدس الله تعالی روحه مذکور است که خدمت خواجه
سلیمان را دو خلیفه بوده است که هر یک در زمان خود صاحب ارشاد بوده اند و خلق را بحق
سبحانه دعوت مینموده و در رساله مسلک العارفین آورده اند که خواجه سلیمان را یک خلیفه
بوده و ذکر مجموع ایراد می یابد خواجه محمد شاه بخاری رحمة الله تعالی خلیفه اول خواجه سلیمان
علیه الرحمه بوده است و بعد از وی قایم مقام وی شده شیخ سعد الدین غجدوانی رحمة الله
خلیفه دوم خواجه سلیمانست و بعد از خواجه محمد شاه بدعوت و تربیت خلق مشغول بود شیخ
ابو سعید بخاری رحمة الله تعالی علیه وی نیز از کبار اصحاب خواجه سلیمان بوده و از خلفای

دی برو

وی پیرو مقتدای شیخ محمد بخاریست که صاحب کتاب مسالک العارفین است که در طریقهٔ خواجگان
قدس الله تعالی ارواحهم تالیف کرده و در آن کتاب چنین مذکور است که چون خواجه
سلیمان را وفات نزدیک رسیده است از میان اصحاب خود شیخ ابو سعید را بخلافت و
نیابت اختیار کرده اند و شیخ بعد از ایشان سالها پیشوا و مقتدای طالبان و
صادقان بوده اند رشحه از شیخ ابو سعید پرسیده اند که چون خاطری بیاید و بار دیگر بازگشت
آن را نفی کنیم و محو نشود چه دانیم که آن خاطر نفسانی بود یا شیطانی فرموده است که حاضر
باشید اگر در همان لباس عود کند و مثل خاطر اول بود آن نفسانیست زیرا که ابرام
و لجاج صفت اوست و یک آرزو را اگر مطلبه تا وقتی که کام او بر آید پس وی بار دیگر کند
اما اگر در لباس دیگر عود نماید شیطانیست زیرا که مقصود شیطان اضلال و
اغواست اگر درین لباس راه سالک نتواند زدن بلباس دیگر در آید و از روی
دیگر بر آید رشحه هم از وی پرسیده اند که سخن از طریقت گفتن کرا رسید فرموده است
کسی را که اگر ظاهر او را بر همه روی زمین عرض کنند بر ظاهر او هیچ عیب شرعی نیابند و
اگر باطن او را بر همه اهل آسمان عرض کنند در باطن او هیچ نقصانی نیابند خواجه عارف
ریوگری قدس الله تعالی سره العزیز ایشان خلیفهٔ چهارم اند از خلفای حضرت خواجه
عبد الخالق قدس الله تعالی سره العزیز مولد و مدفن ایشان ریوگرست که دهی از دههای
بخارا است بر شش فرسنگ شهر و از آنجا تا غجدوان یک فرسنگ شرعی است و سلسلهٔ نسبت و ارادت
حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره از میان خلفاء حضرت خواجه عبد الخالق
بخدمت خواجه عارف میرسد قدس سره خواجه محمود انجیر فغنوی قدس الله تعالی
سره ایشان افضل و اکمل اصحاب خواجه عارف اند و از میان اصحاب خواجه عارف بخلافت
و ارشاد ممتاز بوده اند مولد ایشان انجیر فغنوی است که دهی است در ولایت بخارا از
مضافات وابکنی که دهی بزرگست و مشتمل بر چندین ده و مزرعه و بر سه فرسنگ از شهر دور است
و ایشان در وابکنی مقیم بوده اند و قبر مبارک ایشان آنجاست بکسب گلکاری مشغول بوده اند
و از آن ممر وجه معاش مهیا ساخته و چون از خواجه اجازت ارشاد یافته بوده اند و

بدعوت خلق بحق مأذون گشته بنابر مقتضای وقت و مصلحت حال طالبان ذکر علانیه افتتاح
کرده اند اول بار که مشغول شده اند در مرض موت خواجه عارف بوده است نزدیک
بزمان تسلیم ایشان بر سر تل ریوگری و خواجه عارف در آن محل فرموده که این وقت آن
وقتست که ما را اشارت کرده بوده اند و بعد از نقل ایشان خواجه محمود در مسجدی که بر
دروازه وابکنی واقع است بذکر علانیه مشغول شده اند و مولانا حافظ الدین از کبار
علماء وقت که جد اعلی حضرت خواجه محمد پارسا اند باشارت استاد العلماء شمس الائمه الحلوائی
رحمهما الله در بخارا از خواجه محمود سوال کرد بحضور جمعی کثیر از ائمهٔ علماء زمان که حضرت
شما ذکر علانیه بچه نیت میگوئید خواجه فرمودند تا خفته بیدار شود و غافلی آگاه گردد و بذکر روی
براه آرد و باستقامت شریعت و طریقت در آید و بحقیقت توبه و انابت که مفتاح همه خیرات
و اصل همهٔ سعادتست رغبت نماید خدمت مولانا حافظ الدین گفتند که نیت شما صحیح است و
شما را این شغل حلال است آنگاه از خواجه محمود التماس نمودند که ذکر علانیه را حدی فرمایند
که بآن حقیقت از مجاز ممتاز گردد و بیگانه از آشنا جدا شود خواجه فرمودند که ذکر علانیه
کسی را مسلم است که زبان او پاک باشد از دروغ و غیبت و حلق او پاک باشد از حرام و شبهت
و دل او پاک باشد از ریا و سمعت و سر او پاک باشد از توجه بغیر حضرت ربوبیت خدمت خواجه
علی رامتنی که از اجلّهٔ اصحاب خواجه محمود اند فرمودند که درویشی در عهد دولت خواجه محمود
حضرت خواجه خضر علیه السلام را دید از ایشان پرسید که درین زمان از مشایخ کیست که
بر جادهٔ استقامت ثابت باشد تا دست ارادت بر دامن متابعت او زده بوی اقتدا نمایم
حضرت خواجه خضر علیه السلام فرمودند که آن درویش که خضر را دیده بود خواجه علی بودند
و بزبان نمی آوردند الا که خواجه محمود انجیر فغنوی بوده بعضی از اصحاب خواجه علی گفتند
که آن درویش حضرت خضر را دیده بود خواجه علی بودند اما خود را آن نمی آوردند که من
خضر را دیده ام گویند روزی خواجه علی با سایر اصحاب خواجه محمود در رامتین بذکر مشغول
بوده اند ناگاه دیده اند که مرغی سفید و بزرگ پروازکنان از بالای سر ایشان میگذشته
چون بسمت الراس ایشان رسید بزبان فصیح گفته که ای علی مردانه باش اصحاب را از

دیدن آن مرغ و شنیدن آن سخن کیفیتی شده است که بیهوش گشته اند بعد از انکه بخود
آمده اند پرسیده اند که این چه بود که دیدیم و شنیدیم خدمت خواجه علی فرموده اند
که آن خواجه محمود بود حق سبحانه ایشانرا آن کرامت کرده است که دایم در آن مقام
که حق سبحانه با موسی کلیم علیه السلام چندین هزار کلمه گفته است پرواز میکنند و درین
محل ایشان بر سر بالین خواجه دهقان قلتی که خلیفه نخستین خواجه اولیا کبیر است بعضی
بودند که وفات وی نزدیک رسیده بود و از حضرت حق سبحانه درخواست کرده بود که
نفس آخر یکی را از دوستان خود بر سر بالین من بفرست که در وقت رحلت مرا مدد
باشد خواجه محمود بسبب آن رفته بود خدمت خواجه محمود را دو خلیفه بوده است که
بعد از ایشان در مقام ارشاد بوده اند و خلق را بطریق تحقیق دلالت نموده اند یکی
میرخورد انکنوی رحمه الله تعالی نام ایشان امیر حسین است و خلیفه اول ایشان از خلفاء خواجه
محمود از بزرگان زمان خود بوده اند و مرجع طالبان و سالکان و ایشانرا برادری
بوده است بزرگ امیر حسین نام معروف بمیر کلان که وی هم از اصحاب خواجه محمود بوده است
لیکن امر خلافت و نیابت خواجه مفوض بمیر خورد بوده است و قبر مبارک میرخورد در ده
وابکنی است بر از وی ترک خواجه علی ارغندانی که خلیفه میرخورد بوده و قبر وی در
ده ارغند است از قصبه زندنی بر پنج فرسنگ بخارا خواجه علی رامتنی که ایشان خلیفه
دوم اند از خلفای خواجه محمود و لقب ایشان در سلسله خواجکان قدس الله تعالی ارواحهم
حضرت عزیزانست و گویند خواجه محمود در انکه وفات نزدیک رسید بتمام خلافت را
بحضرت عزیزان حواله کرده اند و سایر اصحاب را با ایشان سپرده سلسله نسبت خواجه بهاء الدین
قدس الله تعالی سره از میان خلفا و اصحاب خواجه محمود بدو واسطه با ایشان میرسد ایشانرا
مقامات رفیعه و کرامات عجیبه بسیار است و بصنعت بافندگی مشغول می بوده اند حضرت
مخدومی در کتاب نفحات الانس نوشته اند که این فقیر از بعضی اکابر چنین استماع دارد
که اشارت بایشانست آنجه حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس سره در غزلیات خود
فرموده اند بیت گر نه علم حال فوق قال بودی کی شدی بنده اعیان بخارا خواجه نساج را

مولد شریف ایشان رامیتن است که قصبه بزرگ است در ولایت بخارا بر دو فرسنگی شهر در برده بارها
بسیار مشتمل است و قبر مبارک ایشان در خوارزم است معروف و مشهور یزار و یتبرک به و از برکات
انفاس نفیسه ایشانست این چند سخن که در ضمن شانزده رشحه ایراد می یابد رشحه حضرت شیخ
رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس الله تعالی روحه با ایشان معاصر بوده اند و میان ایشان
مراسلات و مفاوضات واقع شده گویند که حضرت شیخ درویشی را بخدمت ایشان فرستاده اند
و سه سوال کرده و هر یکی را جواب شنیده مسئله اول آنکه شما و ما خدمت آینده و رونده میکنیم
و شما در سفره تکلیف نمیکنید و ما تکلفها میکنیم و مردم از شما رضامندی میکنند و از ما در گله اند
سبب این چیست حضرت عزیزان در جواب گفته اند که خدمت کننده کان منت برنده بسیار ند
و خدمت دارنده کم اند جهد کنید که از خدمت کنندگان منت دارنده باشید تا کسی از
شما در گله نباشد مسئله دوم آنکه شنیده ایم که تربیت شما از حضرت خضر علیه السلام است
این چگونه است در جواب فرموده اند که بنده گان حق سبحانه عاشق آنند که خضر عاشق
اوست مسئله سوم آنکه ما می شنویم که شما ذکر جهر میگوئید این چونست در جواب فرموده اند
که ما نیز میشنویم که شما ذکر خفیه میگوئید پس ذکر شما نیز جهر باشد رشحه مولانا سیف الدین
فقیه که از اکابر علماء آن زمان بوده اند از حضرت عزیزان سوال کرده که شما ذکر علانیه
بچه نیت میگوئید ایشان فرموده اند که باجماع همه علما در نفس اخیر بلند گفتن و تلقین
کردن بحکم حدیث لَقِّنُوا اَمْوَاتَکُمْ بِشَهَادَةِ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه جایز است و درویشان را
هر نفسی نفس اخیر است رشحه شیخ بدرالدین میدانی که از کبار اصحاب شیخ حسن بلغاریست
صحبت حضرت عزیزان دریافته بوده است و از ایشان پرسیده اند که ذکر کثیر ما از حق
سبحانه بآن مامور شده ایم کما قال سبحانه وَاذْکُرُوا اللّٰهَ ذِکْرًا کَثِیْرًا ذکر زبانست یا ذکر دل
حضرت عزیزان فرموده اند که مبتدی را ذکر زبان و منتهی را ذکر دل مبتدی همواره تکلف و
تعمل میکند اما منتهی را چون ذکر بدل رسید جمله اعضا و جوارح و عروق و مفاصل وی
بذکر گویا شوند و در آن وقت سالک بذکر کثیر محقق شود و در آن حال کار یک روزه
وی برابر کار یکساله دیگران بود رشحه میفرمودند که معنی آنکه حق سبحانه در رهسیار بر وی

سیصد و شصت بار نظر رحمت بر دل بندهٔ مؤمن میکند اینست که دل سیصد و شصت روزنه
دارد بجمیع اعضا و آن سیصد و شصت رگست از رودهٔ و ستر این متصل بدل چون دل از
ذکر متاثر شود و بآن مرتبه رسد که منظور نظر حق سبحانه گردد آثار آن نظر از دل
بجمیع اعضا منشعب شود تا هر عضوی بطاعتی لایق حال خود مشغول گردد و از نور آن
طاعت از هر عضوی فیضی که نظر رحمت عبارت از آنست بدل رسد رشحه ۵ از ایشان
پرسیدند که ایمان چیست فرمودند کندن و پیوستن مناسب صفت خود که بافنده گی
بود جواب گفتند رشحه ۶ از ایشان پرسیدند که مسبوق بقضای مسبوقانه کی برخیزد فرمودند
پیش از صبح یعنی باید که پیش از وقت برخیزد تا که نماز قضا نشود رشحه ۷ فرمودند که در آیت
کریمهٔ تُوْبُوْا اِلَی اللهِ هم اشارتست و هم بشارت اشارت بکردن توبه و بشارت بقبول آن
اگر قبول نکردی امر نفرمودی امر دلیل قبولست با دیدن تقصیر رشحه ۸ فرمودند که عمل می
باید کردن و ناکرده انگاشتن و خود را مقصر دیدن و عمل از سر گرفتن رشحه ۹ فرمودند
که در دو وقت خود را نیک نگاه باید داشت وقت سخن کردن بدل و وقت چیزی خوردن رشحه ۱۰
فرموده اند که روزی حضرت خضر علیه السلام پیش خواجه عبد الخالق آمدند خواجه دو قرص
جوین از خانه بیرون آورده اند حضرت خضر علیه السلام نخورده است خواجه فرموده اند
تناول نمائید که لقمه حلالست حضرت خضر علیه السلام فرموده که همچنانست لیکن خمیر کننده
او بطهارت نبوده است ما را خوردن این روا نیست والله اعلم رشحه ۱۱ فرمودند که شیخ
جایی نشینند و خلق را بخدا تعالی میخوانند باید که چون مرغ جانوردار باشد که حوصلهٔ هر
مرغ را بداند و طعمهٔ هر مرغی درخور وی دهد مرشد نیز باید که تربیت صادقان و طالبان
بقدر تفاوت قابلیات و استعدادات ایشان نماید رشحه ۱۲ فرمودند که اگر در همه روی
زمین یکی از فرزندان خواجه عبد الخالق بودی هرگز منصور بر دار نرفتی یعنی اگر یکی از
فرزندان معنوی خواجه در حیات بودی حسین منصور را تربیت از آن مقام گذرانیدی
رشحه ۱۳ فرموده اند که رونده گان راه را ریاضت و مجاهدهٔ بسیار باید کشید تا مرتبه بمقامی
رسد اما راه ازین همه نزدیکتر هست که زود بمقصود میتوان رسید و آن انست که

رونده راه در آن کوشد که خود را بواسطهٔ خلقی و خدمتی در دل صاحب دلی جای کند چون دل
این طایفه منظور نظر حق است او را نیز از آن نظر نصیبی رسد رشحه فرموده اند بزبانی دعا کنید
که بآن زبان گناه نکرده باشید تا اجابت مترتب شود یعنی پیش دوستان خدا تواضع و نیازمندی
کنید تا ایشان برای شما دعا کنند رشحه روزی کسی در حضور حضرت عزیزان خوانده که
بیت عاشقان در دمی دو عید کنند ایشان فرمودند که سه عید کنند آنکس گفته که حضرت
عزیزان کشف این معنی فرمایند گفته اند که یک یاد کرد بنده میان دو یاد کرد خداوند است
اول بنده را توفیق دهد که یاد وی کند چون یاد کند بشرف قبول مشرف سازد پس توفیق
و قبول و یاد کرد سه عید باشد رشحه روزی شیخ فخر الدین نوری که از اکابر زمان بوده
از عزیزان پرسیده که سبب چه بود که در روز ازل که سوال الست بربکم واقع شد همه بلفظ
بلی جواب دادند و در روز ابد که حق سبحانه لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْم گوید هیچکس جواب نگوید ایشان فرموده
که روز ازل روز وضع تکالیف شرعیه بوده و در شرع گفت باشد اما روز ابد روز رفع تکالیف
شرعیه است و ابتداء عالم حقیقت و در حقیقت گفت نباشد لاجرم آنروز حق سبحانه هم بخود جواب
خود گوید که لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّار و از جمله اشعاری که بحضرت عزیزان منسوبست این یک قطعه
و چهار رباعی است که فرموده اند قطعه نفس مرغ مقید در در دوست ما نگهدارش که خوش
مرغیست دمساز ما ز بالش بند مگسل تا بپر دما که نتوانی گرفتن بعد پرواز رباعی با هر که نشستی و
نشد جمع دلت ، وز تو نرمید زحمت آب و گلت ، از صحبت وی اگر تبرا نکنی ، هرگز نکند روح
عزیزان بحلت ، بیچاره دلم که عاشق روی تو بود ، تا وقت صبوح دوش در کوی تو بود ، چوگان
سر زلف وار حال بحال ، می پرسش همانکه در کوی تو بود ، رباعی چون ذکر بدل رسد دلت درد کند ،
آن ذکر بود که مرد را فرد کند ، هر چند که خاصیت آتش دارد ، لیکن دو جهان بر دل تو سرد کند
خواهی که بحق رسی بیارامی تن ، وانگه طلب دوست بیارامی تن ، خواهی که در از روح عزیزان
یابی ، پای از سر خود بساز بیارامی تن من خوارق عاداته قدس الله تعالی سره منقول است
که حضرت ایشان را که ذکر ایشان در سلسلهٔ خواجه احمد یسوی قدس سره گذشت با حضرت عزیزان
در یک زمان بوده اند و گاه گاه بیکدیگر ملاقات مینمودند و خدمت شیخ را در مبادی

با ایشان نقاری می بوده است روزی از خدمت سید نسبت با ایشان صورتی منافی طریق ادب
صادر شده اتفاقا در همان ایام از جانب دشت قبچاق جمعی ترکان تاختی آورده اند و یک پسر
سید اتا را بسیری برده سید متنبه شده و دانسته که این حادثه بواسطه آن بی ادبی واقع شده
بمقام معذرت درآمده و ترتیب سفره کرده و خدمت عزیزان را برسم ضیافت التماس نموده
و نیازمندی بسیار پیش برده و ایشان بر غرض سید اتا مطلع شده اند و التماس او را قبول
کرده بسر سفره وی حاضر گشته و در آن مجلس بسی از اکابر علما و مشایخ وقت بوده و خدمت
عزیزان را در آن روز کیفیتی عظیم بوده و وقتی بغایت خوش داشته اند چون خادم نمکدان آورده
و سفره بر زمین نهاده ایشان فرموده اند که یک انگشت بر نمکدان نزنند و دست بطعام نبرند تا
فرزند سید اتا بر سر این سفره حاضر نشود و بعد ازین سخن لحظه سکوت کردند و حاضران همه
منتظر آن نفس بوده اند درین حال فرزند سید اتا ناگاه از خانه درآمده و یکبار شور و غوغا
از آن مجلس برخاسته و مردم حیران و مدهوش مانده اند پس کیفیت آمدن از وی پرسیده
گفته که من پیش ازین دیدم که حالی در دست جمعی از ترکان اسیر بودم و مرا بنده کرده بجای
خود می بردند و اکنون می نگرم پیش شما حاضرم اهل مجلس را یقین شده که آن تصرفی بوده است
که از خدمت عزیزان واقع شده همه سر در پای ایشان نهاده اند و دست ارادت داده منسوب گشته
که روزی خدمت عزیزان را مهمانی عزیز در رسیده است و در خانه ایشان خوردنی حاضر نبوده
از آن جهت بسی در بار شده اند و از خانه بیرون آمده ناگاه غلامی مجان فروش که از جمله
مخلصان ایشان بوده دیگی پر از مجان بر سر درین محل رسیده است و نیازمندی بسیار کرده
که این طعام را بنیت ملازمان شما ساخته بوده ام که در محل قبول افتد خدمت عزیزان را آمدن آن
غلام با این طعام درین وقت بغایت پسندیده افتاده و بسی نوازش کردند و مهمان را بآن بگذرانیدند
پس آن غلام را طلبیدند و فرمودند که خدمتگاری تو بغایت کاری بود و اکنون هر مرادی که
داری از ما طلب که مقصود حاصل است غلام بغایت زیرک و آگاه بود گفت آن میخواهم
که من مثل شما شوم خدمت عزیزان فرموده اند این بغایت صعب است و بار بر تو می افتد و ترا
طاقت کشیدن این بار نخواهد بود و غلام نیازمندی کرده که مراد من اینست و غیر ازین هیچ

آرزو ندارم ایشان فرموده اند همچنین باش گو پس دست وی گرفته بخلوت خاص برده اند و
التفات نموده متوجه حال وی شده اند بعد از ساعتی شیخ مشابه ایشان بروی افتاد و فی الحال
بحسب ظاهر و باطن بصورت و سیرت ایشان برآمد و بعینه مثل ایشان شد و بعد ازین التفات
مدت چهل روز در کار پیش زنده بوده و بعد از آن بجوار رحمت حق سبحانه نقل کرده رحمة الله علیه
رحمة واسعة گویند که چون خدمت عزیزان از ولایت بخارا باشارت غیبی عزیمت خوارزم کرده
اند بدر شهر رسیده اند ایستاده اند و درویشی را پیش خوارزمشاه فرستاده اند که فقیری بافنده
بدر شهر شما آمده و داعیه اقامت دارد اگر مصلحت شما باشد در آید و اگرنه باز گردد و درویش را
گفته اند چون رخصت باشیدن دهند نشانی بمهر پادشاه درین باب بگیرید چون درویش آن
رفته و مهم عرض کرده خوارزمشاه و ارکان دولت خندیده اند و گفته اند که اینها مردم
نادان و ساده اند پس از روی هزل و مطایبه نشانی بر طبق مدعای ایشان نوشته و مهر کرده
بدان درویش داده اند درویش آن نشان را بملازمت حضرت عزیزان آورده ایشان قدم
مبارک در شهر نهاده اند و بگوشه نشسته و بطریق خواجگان قدس الله ارواحهم مشغول شده اند و هر
صباح بمزدورگاه می رفته اند و یک دو مزدور میگرفته و بخانه می آورده اند و میفرموده اند که وضوء
کامل بسازید و امروز تا نماز دیگر بطهارت با صحبت دارید و ذکر گوئید و بعد از آن مزد خود بگیرید
و بروید آن مردم بجان منت میداشته اند و تا نماز دیگر بر آن وجه در ملازمت ایشان می بوده اند
چون یکروز باین طریق بسر میبرده اند از برکت صحبت حضرت عزیزان و تاثیر تصرف باطن ایشان
صفتی در آن مردم حاصل میشد که دیگر از ملازمت آستانه ایشان امکان رفتن بمحل اشتغال
نبود تا بعد از چندگاه اکثر اهل آن دیار بربقهٔ ارادت ایشان در آمدند و پیرامن ایشان گرفتند و
ازدحام طالبان بسیار شد آخر خبر بخوارزمشاه بردند که شیخی درین شهر پیدا شده است که اکثر
مردمان دست ارادت بوی داده اند و در ملازمت وی بپای خدمت ایستاده مبادا که ازدیاد
و کثرت اتباع وی ملک را آفتی و خللی رسد و فتنه قایم شود که تسکین نتوان داد پادشاه از آن
خبر متوهم شد و بمقام آن در آمد که ایشان را از آن دیار اخراج کند حضرت عزیزان همان درویش
را با آن نشان پیش پادشاه فرستاده اند که ما بشهر شما هم باجازت و رخصت در آمده ایم اکنون

اگر خو

اگر سخن خود را دیگر میکنید و نقیض آن حکم میفرمایید بیرون رویم پادشاه و ارکان دولت از آنحضرت
بغایت خجل و منفعل شدند و بملازمت ایشان آمدند و از جملهٔ محبان و مخلصان شدند گویند که سن شریف
حضرت عزیزان تا صد و سی سال کشیده بوده است و ایشان را دو فرزند بزرگوار بوده است هر دو
عالم و عامل و عارف و کامل که از مراتب عالیه ارباب ولایت بهرهٔ تمام داشته اند خواجه خرد و ج
فرزند کلان حضرت عزیزان بوده است و نام او خواجه محمد بوده و در زمان حیات والد شریف خود
بسن هشتاد رسیده بوده است و اصحاب حضرت عزیزان ایشان را خواجهٔ بزرگ میگفته اند و خواجه محمد را
خواجه خورد باین نام شهرت یافته بوده اند خواجه ابراهیم رحمة الله تعالی فرزند خورد حضرت
عزیزانست گویند چون حضرت عزیزان را وفات نزدیک رسیده است خواجه ابراهیم را اجازت
ارشاد داده اند و بدعوت مستعدان امر فرموده بعضی اصحاب را بخاطر آمده است که با وجود
خواجه محمد که فرزند کلانترند و عالمند بعلوم ظاهر و باطن جهت چیست که ایشان را گذاشته
و ایشان خواجه ابراهیم را بارشاد خلق اختیار کردند حضرت عزیزان را از آن خاطر اشراقی شده
فرمودند که خواجه خورد بعد از ما چندان مکث نخواهد کرد و هم درین ایام بما ملحق خواهد شد
وفات حضرت عزیزان روز دوشنبه بین الصلوتین بیست و هشتم ماه ذی القعده سنه خمس
و عشر و سبعمائه بوده است و در بعضی نسخها نظر آمده است که نقل ایشان در شهور سنه
احدی و عشرین و سبعمائه بوده است والله تعالی اعلم و وفات خواجه خورد روز دوشنبه
وقت چاشت هفدهم ماه ذی الحجه سنه خمس و عشر و سبعمائه بوده است بنوزده روز بعد از نقل
حضرت عزیزان و وفات خواجه ابراهیم در شهور سنه ثلاث و تسعین و سبعمائه واقع شده است
و در تاریخ وفات حضرت عزیزان گفته اند این قطعه را که قطعه هفتصد و پانزده ز هجرت بود و
بیست و هشتم ز ماه ذی القعده ⁂ کان جنید زمانه شبلی وقت ⁂ زین سرا رفت در سپرده ⁂
حضرت عزیزان را بعد از خواجه خورد چهار خلیفه بوده است همه محمد نام و اهل ذوق و حال بوده اند
و بعد از ایشان طالبان تحقیق را بحق دعوت فرموده اند خواجه محمد کلاه دوز که از کبار اصحاب
حضرت عزیزان بوده است و از جملهٔ خلفای ایشان و قبر وی هم در خوارزم است خواجه
محمد حلاج بلخی که از کمل اصحاب حضرت عزیزان بوده است و از جملهٔ خلفاء ایشان و قبر وی

در ولایت بلخ است خواجه محمد باوردی رح از اجلهٔ اصحاب حضرت عزیزانست و از جملهٔ خلفای
ایشان و قبر وی نیز در خوارزم است خواجه محمد بابا سماسی قدس الله تعالی سره ایشان افضل
و اکمل اصحاب حضرت عزیزانند و مولد ایشان قریهٔ سماسی بوده است که از جملهٔ دیههای رامیتن است
و یک تیرغی دور است از رامیتن و از آنجا تا بخارا سه فرسخ شرعی است و قبر مبارک ایشان نیز آنجاست
منقولست که چون حضرت عزیزان را وفات نزدیک رسیده است خدمت خواجه محمد بابا را از میان اصحاب
اختیار کردند و امر خلافت و نیابت خود را بایشان تفویض فرمودند و همه اصحاب را بمتابعت و ملازمت
ایشان امر کردند و حضرت خواجه بهاء الدین را قدس الله روحه العزیز نظر قبول بفرزندی ایشان
بوده است و ایشان پیش از ولادت حضرت خواجه بارها که بر کوشک هندوان میگذشته‌اند
میفرموده‌اند که ازین خاک بوی مردی می‌آید زود باشد که کوشک هندوان قصر عارفان شود
تا وقتی که آنجا رسیده‌اند و فرموده‌اند که آن بوی زیاده شده همانا که آن مرد متولد شده است
و در آن محل از ولادت حضرت خواجه سه روز گذشته بوده است جد ایشان بعالمه بر روی سینه
ایشان گذاشته‌اند و ایشان را بنظر خواجه آورده‌اند و خواجه فرموده‌اند که وی فرزند ماست
و ما او را قبول کرده‌ایم پس با اصحاب گفته‌اند که آن این مرد است که ما بوی وی شنیده بودیم
زود باشد که مقتدای روزگار شود پس روی بسید امیر کلال کرده‌اند که خلیفهٔ خواجه‌اند و فرموده
که در حق فرزندم بهاء الدین شفقت و تربیت دریغ نداری و ترا بحل نکنم اگر تقصیر میکنی و خدمت امیر
بر پای خاسته‌اند و دست بر سینه نهاده که مرد نباشم اگر تقصیر کنم و باقی این حکایت فی ما بین
حضرت امیر و خواجه را در مقامات حضرت خواجه بتفصیل مذکور است حضرت ایشان میفرموده‌اند که
خدمت خواجه محمد بابا را در ده سماسی اندک باغکی بوده است که گاه گاه تاک از آن بدست مبارک
خود می‌بریده‌اند و آن کار دیر بر میکشیده بواسطه آنکه چون یک شاخ تاک را می‌بریده‌اند از غلبهٔ
حال و کیفیتی که میداشته‌اند اره از دست مبارک ایشان می‌افتاده و از خود غایب میشده‌اند
و آن صحبت و بیخودی مدتی بر میداشته حضرت خواجه محمد بابا را چهار خلیفه بوده است همه فاضل و
کامل که بعد از ایشان بدعوت صادقان و ارشاد طالبان مشغولی میکرده‌اند خواجه صوفی
سوخاری رح خلیفه از خلفای خواجه محمد بابا بوده است و قبر وی در ده سوخار است که از

دهها

دهیای بخاراست دو فرسنگی شهر خواجه محمود سماسی رحمه الله فرزند شریف خواجه محمد باباست
و از جملهٔ خلفاء ایشان مولانا دانشمند علی رح از کبار اصحاب خواجه محمد باباست و از جملهٔ خلفاء
مقرر ایشان سید امیر کلال قدس الله تعالی سره ایشان افضل و اکمل همه خلفا و اصحاب
خواجه محمد بابا بوده اند و شرف سیادت داشته اند مولد و مدفن ایشان ده سوخار است و بکوزه
گری اشتغال میداشته اند و بزبان بخارا کلال کوزه گر را گویند و در مقامات ایشان مذکور است
که والدهٔ شریفهٔ ایشان فرموده اند که تا امیر کلال را در شکم داشتم هرگاه که لقمهٔ شبهه اتفاق
افتادی مرا در شکم درد عظیم گرفتی چون این معنی مکرر شد دانستم که بسبب وجود این طفل است دیگر
در لقمه احتیاط کردم و بوی امیدوار شدم چون حضرت سید امیر کلال تا بسن شباب رسیده اند
کشتی میگرفته اند و گرد ایشان هنگامه و معرکه میشده روزی در آن معرکه شخصی را بخاطر گذشته
که چه معنی دارد که سید زادهٔ شریف کشتی گیرد و زورآزمایی کند و طریق اهل بدعت ورزد
درین اثنا ویرا خواب ربوده در خواب چنان دیده که قیامت قایم شده است و وی جایی در میان
گل و لای تا سینه فرو رفته است و بجای خود فرو مانده ناگاه دیده که امیر پیدا شده اند و هر دو
بازوی وی گرفته و بآسانی ویرا از آن لای بالا کشیده اند بیدار شده امیر در آن معرکه روی
بوی کرده میفرموده اند که ما زورآزمایی از برای چنین روز میکنیم و روزی حضرت خواجه
محمد بابا از کنار معرکهٔ امیر میگذشته اند زمانی بنظارهٔ ایشان توقف کرده اند بعضی اصحاب را
که همراه بوده اند بخاطر گذشته که جهت چیست که حضرت خواجه متوجه این مبتدعان شده اند
خواجه را بر آن خاطر اشراف شده فرموده اند که درین معرکه مردیست که بسی مردان از صحبت
وی بدرجهٔ کمال خواهد رسید نظر با بر دست میخواهم که او را صید کنم درین محل نظر امیر
بجانب ایشان افتاده و جاذبهٔ ایشان امیر را از جای در ربوده چون خواجه قدم نهاده
روان شده اند امیر بیطاقت گشته معرکه را گذاشته اند و از عقب ایشان رفته چون خواجه
بمنزل خود رسیده اند امیر را درآورده اند و طریقه گفته و بفرزندی قبول کرده اند بعد از آن
دیگر هرگز کسی امیر را در معرکه و بازار ندیده و مدت بیست سال پیوسته در خدمت و ملازمت
خواجه محمد بابا بوده اند و هر هفته دو بار روز دوشنبه و پنجشنبه از سوخار بسماس میرفته اند

بملازمت خواجه باز می آمده و مسافت میان سوخاری و سماسی پنج شرعی است و در آن مدت
بطریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم اشتغال نموده اند بر وجهی که هیچکس را بر حال
ایشان اطلاع نبوده است تا در ظل تربیت خواجه بدرجهٔ تکمیل و ارشاد رسیده اند حضرت خواجه
بهاء الدین را قدس الله سره نسبت صحبت و تعلیم آداب سلوک طریقت از ایشانست خدمت سید
امیر کلال را چهار فرزند و چهار خلیفه بوده است همه ارباب کمال و اصحاب وقت و حال و تربیت
هر یکی از فرزندان را حواله بیکی از خلفاء اربعهٔ خود کرده اند و ذکر ایشان با بعضی دیگر از اصحاب
امیر و از اصحاب اصحاب ایشان سمت ایراد می یابد گویند اصحاب امیر صد و چهار ده تن بوده اند
و نام بعضی از ایشان در مقامات امیر مذکور است حضرت امیر برهان رح فرزند نخستین حضرت
امیر سید کلال بوده اند و بارها امیر فرموده اند که این فرزند برهان منست و امیر برهان از
اجلهٔ اصحاب خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره اند و خدمت امیر تربیت ایشان را حواله
بحضرت خواجه کرده بودند روزی خدمت امیر علیه الرحمة حضرت خواجه را گفتند که چون استاد
شاگرد را تربیت کند هر آینه خواهد که اثر تربیت خود در شاگرد مطالعه کند تا ویرا اعتماد شود
بر آنکه تربیت وی بجای گیر افتاده است و اگر خللی در کار شاگرد ببیند آنرا اصلاح نماید آنگاه فرمودند
که فرزند من امیر برهان حاضر است و هیچکس دست تصرف بر وی ننهاده است و تربیت معنوی
نکرده و در نظر من بتربیت وی مشغول شوید تا اثر آنرا مطالعه نمائیم و مرا بر صنعت شما اعتماد
شود حضرت خواجه مراقب نشسته بودند متوجه خدمت امیر شده و از غایت رعایت ادب در امتثال
امر متوقف گشته خدمت امیر گفتند که توقف نمی باید کرد حضرت خواجه بنا بر امتثال امر ایشان
متوجه باطن امیر برهان شدند و بتصرف در باطن وی مشغول گشتند فی الحال آثار آن تصرف
در باطن و ظاهر امیر برهان پیدا گشت و حالی بزرگ در وی پدید آمد و اثر سکر حقیقی بر وی ظاهر شد
امیر برهان صاحب سکر و جذبهٔ قوی بوده است و طریق وی انزوا و انقطاع از خلق می بوده
هرگز با کسی انس و آرام نمیگرفته و هیچکس را بر اطوار و احوال وی اطلاعی نبوده و در قوت
باطن مرتبه بود که احوال باطنی بعضی از اصحاب حضرت خواجه را غارت میکرده و ویرا عیان
میساخته شیخ تنگر زنجاری که یکی از جملهٔ اصحاب حضرت خواجه است حکایت کرده است که هر

کرتی که مرا در جای با امیر برهان ملاقات میشد احوال باطنی مرا از من می ربوده و مرا خالی
و پریشان خاطر میساخت چون این معنی بکرات و مرات واقع شد خواستم که در دل خود بحضرت
خواجه عرض کنم با این نیت پیش ایشان آمدم فرمودند که از امیر برهان بشکایت آمده گفتم
بلی گفتند در آن زمان که او متوجه تو میشود تو متوجه من شو و بگو که من بستم ایشانند بعد از این تعلیم
چون با امیر برهان رسیدم و خواست که بهمان طریق بمن مشغول شود من متوجه حضرت خواجه
گشتم و صورت ایشانرا در خیال آوردم و گفتم من بستم حضرت خواجه اند یکبار دیدم که
حال امیر برهان دیگر شد و بیهوش از پای در افتاد و بعد از آن هرگز دیگر بطریق تصرف بمن متوجه
نشد از امیر برهان منقولست که فرموده عید قربانی بود که خلق از مصلی باز گشته بودند
و مردم بسیار بملازمت حضرت خواجه میرفتند و من از عقب همه میرفتم چون ازدحام و اقبال
خلق را بحضرت خواجه مشاهده کردم با دل خود گفتم خوشا ایام اوایل ظهور حضرت خواجه
که زمان ظهور احوال و کار و بار ایشان بود درین زمان خلق ایشانرا تشویش میدهند چون این
معنی را بخاطر گذرانیدم حضرت خواجه توقف نمودند تا من بایشان رسیدم گریبان
مرا گرفته و اندک حرکتی دادند صفتی بغایت بزرگ در باطن من تصرف کرد چنانچه از عظمت
و صولت آن طاقت ایستادن نداشتم حضرت خواجه مرا نگاه داشتند زمانی نیک آن
صفت گذشت چون بحال خود آمدم مرا گفتند چه میگوئی آن حال و کار و بار اینست
پای در قدم ایشان افتادم و گفتم کار و بار و احوال بیشتر از بیشتر است امیر حمزه
رحمة الله تعالی فرزند دوم امیر کلال است و امیر ویرا ابنام والد خود سید حمزه کردند
و هرگز ویرا ابنام میخواندند و همیشه پدر من میگفتند و از وی کرامات و خوارق عادات
بسیار ظاهر میشده است که بعضی از آن در مقامات امیر کلال که نبیرهٔ امیر حمزه تالیف
کرده مذکور است و حرفه امیر حمزه صیادی می بوده و از آن ممر وجه معاش حاصل کرده
و امیر تربیت وی را حواله بمولانا عارف دیک گرانی کرده بوده اند امیر حمزه میفرموده است
که خدمت مولانا عارف مرا گفتند اگر یاری میخواهید که بار شما میکشد این بغایت دشوار
می شود اگر یاری میخواهید که شما بار او میکشید همه جهان یار شماست و خدمت امیر حمزه

بعد از وفات حضرت امیر کلال قائم مقام ایشان بوده و سالها خلق را بطریق رشاد ارشاد
فرموده و وفات وی در غره شوال سنه ثمان و ثمانمایه واقع شده و وی را چهار خلیفه بوده است
که بعد از وی بر مسند ارشاد بوده اند و طالبان را بحق دعوت مینموده مولانا حسام الدین
شاشی بخاری سه خلیفه اول است از خلفاء امیر حمزه و فرزند مولانا حمید الدین شاشی
که از کبار علماء بخارا بوده است در زمان حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره
بایشان ارادت و اخلاص تمام داشته خدمت مولانا حسام الدین اول ارادت بشیخ محمد
سوخی داشته که از مشایخ وقت بوده و بعد از آن بخدمت امیر حمزه شتافته و تربیت تمام در
صحبت و خدمت وی یافته حضرت ایشان فرموده اند که در مبادی احوال چون بخارا رسیدم
بمدرسه مبارکشاه رفتم خدمت مولانا حسام الدین مولانا حمید الدین شاشی رحمهما الله تعالی
بعد از آنکه مرا شناختند التفات بسیار نمودند که بمطالعه مشغول شوید و گفتند که شیخ خاوند
طهور را بنسبت والد ما عنایت و التفات بسیار بود و گویا میخواستند که مکافات آن بجای
آرند در آن مدرسه حجره نیک معین ساختند سفر نمودند اول بار که بخدمت مولانا حسام الدین ملاقات
کردم اتفاقا چکمن عودی مخش پوشیده بودم چون آنرا دیدند نپسندیدند و فرمودند که در روستین
اینچنین جامه پوشید فی الحال بیرون آمدم و شخصی که پوستینی داشت معاوضه کردم چون در آمدم
فرمودند این نیک شد خدمت مولانا حسام الدین جمعیت و قوت استغراق تمام داشتند
آثار جمعیت از ایشان ظاهر بود عجب چشمهای پر بال داشتند هرچند کسی که بمذاق بودی
مقید ایشان میشد و ایشان از غایت حرارت جمعیت و غلبات جذبات که داشتند در زمستان
یخ را می شکستند و پاهای خود در آب مینهادند و پیش سینه خود را میگشادند و آب بر سینه خود
می پاشیدند میرزا الغ بیک ایشان را بقضای بخارا تکلیف کرده بود و بزور قاضی ساخته
در آن زمان که در دار القضا نشستند و فصل خصومات میکردند جمعی طالبان از دور می نشستند
و کسب جمعیت از ایشان میکردند من در محکمه ایشان حاضر میشدم و در مقابله ایشان بحجره
بوده که من ایشان را میدیدم و ایشان مرا نمیدیدند آنجا می نشستم و نظاره ایشان میکردم
هرگز در نسبت خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم از ایشان ذهولی و غفلتی و فتوری فهم

نکردم

نکردم در رشحات طریقه جمعیت و باطن خود بغایت میکوشیدند و نسبت خود را بلباسهای نو میپوشیدند
باسانی چیزی از ایشان ظاهر نمیشد بارها میگفتند این کار را هیچ لباسی از استعمال علوم و استیفاده
در صورت اهل علم بهتر نیست حضرت مخدومی در نفحات الانس از حضرت ایشان نقل کرده اند
که فرمودند این فقیر را در زمانی که بنجارا رسیدم و بشرف صحبت مولانا حسام الدین بن مولانا
حمید الدین شاشی مشرف شدم درین فقیر اضطرابی و اضطراری می بود ایشان فرمودند که
مراقبه بحقیقت انتظار است حقیقت مراقبه عبارت ازین انتظار است نهایت سیر عبارت از
حصول این انتظار است بعد از تحقیق باچنین انتظار که ظهورش از غلبه محبت است و اکثر این
انتظار نیست و هم حضرت ایشان فرموده اند در مرض موت مولانا حمید الدین قریب زمان
انتقال ایشان خدمت مولانا حسام الدین بسر بالین والد آمدند و والد را مشوش یافتند
میفرمودند که بابا شما را چه میشود گفت از من چیزی میطلبند که من ندارم و طریق تحصیل آن نیز
نمیدانم از من قلب سلیم میطلبند مولانا حسام الدین فرمودند که لحظه حاضر من باشید علوم شما
خواهد شد چون متوجه پدر شدند بعد از ساعتی مولانا حمید الدین در باطن خود اطمینان
و آرام دلی یافتند چشم باز کردند و گفتند ای فرزند جزاک الله خیرا مرا در همه عمر خود
ورزش این طریقه می بایست کردن دریغ ازین عمر که ضایع کردم و برکت فرزند
صالح بجمعیت تمام از دنیا رفتند مولانا کمال الدین میدانی رحمة الله تعالی خلیفه دوم است
از خلفاء امیر حمزه و از میدان است که دهی است از قصبه کوفین در ولایت سمرقند امیر
بزرگ و امیر خورد رحمهما الله تعالی ایشان خلیفه سوم و چهارم امیر حمزه اند و فرزندان
بزرگوار امیر برهان بوده اند که برادر کلان امیر حمزه است رحمهما الله تعالی بابا شیخ
مبارک بخاری رحمة الله علیه از کبار اصحاب امیر حمزه اند و بعضی گویند از اصحاب امیر
کلال بوده است و در مقامات امیر کلال آنجا که بعضی اصحاب ایشان را نام میبرد دیگر
شیخ مبارک را ذکر کرده و آنجا که اصحاب امیر حمزه را ذکر میکنند یک شیخ مبارک دیگر
نام برده لیکن آن شیخ مبارک که از اصحاب امیر کلال است کرمینی بوده است و این شیخ
مبارک که از اصحاب حمزه است بخاریست از بزرگان وقت بوده حضرت خواجه محمد پارسا

قدس الله سره باوجود دریافت صحبت حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله سره نیز میرفته اند حضرت
ایشان فرمودند که خدمت خواجه علاء الدین غجدوانی علیه الرحمه میفرمودند که خدمت خواجه محمد
پارسا بدیدن باباشیخ مبارک بسیار میرفتند مرا روزی داعیه آن شد که همراه ایشان باشم
فرمودند که شما میائید چه اگر شما از صحبت باباشیخ مبارک جمعیت مجلس حضرت خواجه بزرگ
خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره مطلبید و آن را دیگر نخواهید یافت پس بی اعتقاد
میشوید شما را آمدن مناسب نیست گویند که روزی باباشیخ مبارک بخانه حضرت خواجه محمد پارسا
قدس الله سره آمده بودند حضرت خواجه در آخر صحبت برای خواجه ابونصر از وی فاتحه در
خواستند بابا فاتحه آغاز کرد و در میان فاتحه خواندن از آن خانه بیرون آمد و بر بیرون خانه
فاتحه تمام کرد بعد از آن پرسیدند از وی که جهت بیرون آمدن چه بود فرمودند که در آن محل
که از برای خواجه ابونصر فاتحه خواندن گرفتم ملایکه از آسمان فرود آمدند و در آن خانه ازدحام
کردند که مبارک را جای نماند بضرورت بیرون بایست آمدن پوشیده نماند که خدمت امیر حمزه
را غیر از این عزیزان که ذکر ایشان گذشت اصحاب دیگر بوده است مثل شیخ عمر سوزنگر بخاری
و شیخ احمد خوارزمی و مولانا عطاء الله سمرقندی و خواجه محمود حموی و مولانا حمید الدین و مولانا
نور الدین و مولانا سید احمد مهرسه کرمینی و شیخ حسن و شیخ تاج الدین و شیخ علی خواجه مهرسه
نسفی و غیر ایشان نیز که همه فاضل و کامل بوده اند اما چون از احوال ایشان چیزی مسموع و
معلوم نگشته ذکر هر یکی علاحده ایراد نمی افتد امیر شاه رحمة الله تعالی فرزند سوم امیر
کلال بوده است طریق در کسب معاش آن بوده از صحرا نمک می آورده و میفروخته از آن
ثمر معاش میکرده رانیده و از دنیا بقدر کفاف تصرف میکرده میفرموده که هر گرفتنی را جواب
گفتنی در عقب است همیشه بخدمت بنده گان خدای مشغول بوده بقدر امکان در کفایت
مهمات مردم سعی و اهتمام تمام داشته و از تعهد خاطرها و نگاه داشتن آنها دقیقه فرو نمی
گذاشت و امیر کلال تربیت وی را حواله شیخ یادگار کرده بودند که یکی از خلفای امیر است
امیر عمر رحمه فرزند چهارم خدمت امیر کلال است صاحب کرامات و خوارق عادات بوده
و اکثر اوقات شغل احتساب قیام مینمود و امر معروف و نهی منکر میکرده و بغایت غیور

بوده

غیور بوده میفرموده که اکابر گفته اند چون کار او وقت سر بر بدن آید بر خرمن این طایفه که آتش

و چون بزد بازا وقت سوختن رسید بر دیوار این طایفه بنهند و هر کرا خواهند که

بر اندازند باین طایفه در اندازند خدمت امیر کلال تربیت و پیر شیخ جمال الدین دهقان

کرده بوده اند که از خلفاء خدمت امیر است و وفات امیر عمر در شهور سنه ثلثه و ثمانمایه

بوده است مخفی نماند که اخص و اکمل خلفاء و اصحاب خدمت امیر کلال علیه الرحمة حضرت

خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره بوده اند و ذکر شمه از احوال حضرت خواجه و اصحاب

ایشان طبقه بعد طبقه بواسطه آنکه طویل الذیل است بعد از ذکر چهار خلفاء و اصحاب خدمت امیر کلال

ایراد خواهد افتاد ان شاء الله ولی الرشاد مولانا عارف دیگ گرانی رحمة الله تعالی خلیفه دوم اند

از خلفاء اربعه خدمت امیر کلال مولد و مدفن ایشان ده دیگ گرانست از قصبه هرات که بر لب آب

کوهک واقع شده است و از آنجا تا شهر بخارا نه فرسنگ شرعی است و قبر مولانا عارف بیرون

ده است بر سر راه بزاره خدمت امیر کلال علیه الرحمة میفرموده اند که در میان اصحاب من مثل

این دو کس حضرت خواجه بهاء الدین و مولانا عارف دیگ گرانی عارف دیگری نیست ایشان

گوی از همه ربوده اند و حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره بعد از آنکه از خدمت امیر

کلال اجازت یافته بوده اند که هر جا بوی این مشام شما رسد از ترک و تاجیک طلبید و طلبکاری

بر موجب همت خود تقصیر مکنید ایشان بموجب آن نص هفت سال در مصاحبت مولانا عارف بسر

برده اند و در آن مدت بر وجه تعظیم و تقدیم ایشان بمولانا عارف معامله میکرده اند چنانچه در

وقت طهارت بر لب آب بلندتر از مولانا عارف طهارت نمیکرده اند و در راهها که با یکدیگر

میرفته اند قدم بر بالای قدم ایشان نمینهاده اند و در صورت متابعت با ایشان مصاحبت

میکرده اند چه مولانا عارف در ملازمت امیر کلال بر حضرت خواجه سبقت داشته اند و سالها

پیش از حضرت خواجه امیر ایشان را از میانها کرده بوده اند حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله

تعالی سره میفرموده اند که چون بذکر خفیه مشغول گشتیم در ما آگاهی پیدا شد طالب اصل آن گشتیم

سی سال با مولانا عارف درین جست و جوی دنگ و بوی بودیم دو کرت سفر حجاز رفته شد

دیگی نشان داده اند در کیمیا درافتاده ایم اگر پیش مولانا عارف با جثه آدمی یافتیم می آمدیم

کسی باشد که همزانو باشد و بسیر از آسمان گذشته باشد و بظاهر و باطن آنجا مشغول شده رشحه
از کلمات قدسیه مولانا عارف است که هر که در بند تدبیر خود است در دوزخ نقد است و هر که در
مطالعهٔ تقدیر اوست سبحانه در بهشت نقد است رشحه فرموده اند که در وقت طعام خوردن
هر عضوی بکاری مشغولست دل بچه مشغولست اصحاب گفتند بذکر حق سبحانه فرموده اند که ذکر درین
وقت گفتن الله و یا لا اله الا الله نیست بلکه ذکر درین محل از سبب بمسبب رفتن است و نعمت را
از منعم دیدن مولانا امیر اشرف که از مخصوصان اصحاب مولانا عارف بوده است نقل کرده که
روزی شخصی معامله بخدمت مولانا عارف آورد ایشان قبول نکردند و گفتند معامله گرفتن
کسی را روا است که آن کار که مقصود صاحب معامله است همین سنا و کفایت شود و مرا آن همت
نیست گویند مولانا عارف را خویشی بود مولانا درویش ادریسکنی نام که از تابعان میر خورد
والکنوی بوده بذکر جهر اشتغال داشت مولانا عارف نزد وی رفته و منع ذکر جهر فرموده قبول
نکرد مولانا عارف گفته اگر قبول نکنی گاو کاری تو تلف خواهد شد بآن سخن ملتفت نشد و همان
روز گاو کاری او تلف شد باوجود آن مولانا درویش ادریسکنی ممتنع نشد و باستانهٔ عزیزان دیگر بوی
رفته بازآمد روز دیگر یک گاو کاری دیگر او تلف شد بعد از دیدن آن دو علامت متقاعد
شده و نزد مولانا عارف آمد مولانا عارف گفته این بیت از ما یادگیر بیت کار نادان کوته
اندیشی است ؛ یادگیر دکسی که در پیش است منقولست که روزی در ده دیک گران سیلی عظیم
آمده بود از آب کوه چنانچه بیم آن شد که ده را آب برد مردم ترسیدند و بفغان برآمدند مولانا
عارف بیرون آمدند و خود را بمد سیل آنجا که تیزتر و قوی تر بود در آب انداختند و گفتند اگر
میتوانی ما را ببر فی الحال آن سیل فرونشست و عربدهٔ وی تسکین یافت منقولست که در کرت اولی
که حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی از سفر حجاز بازگشته مدتی در مرو می بوده اند و اصحاب
از ماوراء النهر جمع آمده بودند و صحبتهای شگرف قایم بود در آن اثنای قاصدی از پیش مولانا عارف
در رسید که بحضرت خواجه پیغام داده بودند که اگر نشسته اید برخیزید و اگر برپایید روان شوید
که وقت رفتن ما نزدیک رسیده است و وصیتها داریم حضرت خواجه اصحاب را در مرو گذاشته
بتعجیل هرچه تمامتر متوجه بخارا شدند تا در ده دیک گران بپیش مولانا عارف رسیده اند مولانا عارف

بحاضران گفتند مرا با ایشان سریست هر دو بخانهٔ دیگر در آییم پاسی در آیید حاضران گفتند شما را
ضعفی هست ما بخانهٔ دیگر در آییم انگاه مولانا عارف در آن خلوت بحضرت خواجه گفتند که میان
ما و شما معلوم است که اتحاد کلی بوده است و هست اگر عشق بازیها در میان گذشته باشد اکنون
وقت بآخر آمده است در اصحاب خود و اصحاب شما نظر کردم قابلیت این راه در صفت نیستی در خدمت خواجه
محمد پارسا بیشتر از دیگران می‌بینم هر نظری که درین راه یافته بودم و هر معنی که بکسب حاصل کرده‌ام
همه را نثار وقت او کردم و باو سپردم و اصحاب خود را بمتابعت او امر میکنم شما نیز در باب او هر آینه
درین معنی تقصیر نخواهید کرد که او از اصحاب شماست بعد از آن فرمودند که دو روز یا سه روز
دیگر بیش نمانده است که بدست خود دیگهای آب را بشوئید و بدو زانو نشینید و خود آتش کنید
و آب را گرم کنید و بعد از من بسپارید و بعد از نقل من روز سوم باز گردید حضرت خواجه باهتمام
تمام بوصایای مولانا عارف قیام نمودند و بعد از دفن ایشان بسه روز باز متوجه مرو شدند
خدمت مولانا عارف را دو خلیفه بوده است که بندگان خدا را بعد از نقل مولانا بطریق حق
ارشاد فرموده‌اند و راه رشد و رشاد نموده مولانا امیر شرف بخاری رحمه الله تعالی خلیفهٔ اول
مولانا عارف‌اند و بعد از ایشان بجای ایشان نشسته و بطالبان طریق تحقیق صحبت میداشته‌اند
و خاطر جمعیت لباسی کاشته امیر اختیار الدین دیگ گرانی رحمه الله تعالی خلیفهٔ دوم مولانا
عارف است و بعد از ایشان مامور بوده‌اند بارشاد مریدان شیخ یادگار رکن سرودی رحمه الله
تعالی خلیفهٔ سوم امیر کلال است و از قریهٔ رکن سرون بوده است که دهیست از ولایت بخارا در دو
فرسنگی شهر و امیر تربیت فرزند سوم خود را که امیر شاه است حواله بوی کرده بوده است و امیر شاه
بواسطهٔ او بدرجات عالیه رسیده است شیخ جمال الدین دهقانی رحمه الله تعالی خلیفهٔ چهارم امیر
کلال است و بفرمودهٔ امیر مربی امیر عمر شده است که فرزند چهارم امیر است و امیر عمر در ظل تربیت
وی بمقامات رفیعهٔ این طایفه رسیده است شیخ محمد خلیفه رحمه الله تعالی از کبار اصحاب امیر کلال
بوده است در آخر مقامات امیر مذکور است که چون ایشان از دنیا رحلت کردند همه اصحاب بتفاق
شیخ محمد خلیفه آمدند که امروز بجای حضرت امیر شمائید و این معنی نزد شماست باید که طالبان را
نمانید شیخ محمد گفت این معنی که شما از من میطلبید در فرزندان ایشان امیر حمزه است پس شیخ محمد با یاران

اصحاب وی شد و ملازمت و خدمت امیر حمزه علیه الرحمة اختیار کردند امیر کلال واشنی رحمة الله
تعالی از اجلهٔ اصحاب امیر کلال بوده و از ده واش است که از اعمال بخارا است و سه فرسنگ از
شهر دور است و بعد از امیر کلال بتربیت مریدان و تعلیم طالبان قیام مینموده خدمت خواجه
علاء الدین غجدوانی علیه الرحمة پیش از حصول ملازمت حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله سره
تعلیم ذکر از ایشان گرفته بودند حضرت ایشان میفرمودند که خدمت خواجه علاء الدین علیه الرحمه
گفتند که من شانزده ساله بودم که بملازمت امیر کلال واشنی رسیدم و ایشان مرا بطریق ذکر خفیه مشغول
ساختند و مبالغه بسیار کردند که این طریقه را چنان پنهان دار که همنشین و همزانوی تو بران اطلاع
نیابد و اگر دانی که مردم بر آن اطلاع می یابند بالشی پیدا کن و بر آن تکیه زده مشغول باش چندگاه
برین وجه مشغول بودم و ریاضت عظیم داشتم و آثار ضعف در بشرهٔ من ظاهر شده بود یک روز
والده مرا گفتند تو بیماری نهفته و ضعفی داری ولی از من می پوشی گفتم بیمار نیستم ایشان سوگند خود
کنا دند و گفتند اگر تو سبب ضعف خود نگویی شیری که ازین پستان خوردهٔ ترا بحل نکنم بضرورت
قصه را با ایشان مشروح گفتم و طریقه را که معلوم کرده بودم عرض کردم والده فی الحال طریقه را گرفته
و بطریق نفی و اثبات مشغول شدند و من از اظهار این معنی عظیم در بار شدم و از غایت اضطراب بدیک
امیر کلال رفتم و قصهٔ والده را عرضه داشت کردم فرمودند که ما والدهٔ ترا نیز اجازت دادیم
که باین طریق مشغول باشند چندگاه والده نیز مشغول بودند روزی برادر من بصحرا رفته بود والده
مرا طلبیدند و فرمودند که دیگ را پاک بشوی و پر آب ساز و گرم کن همچنان کردم بعد از آن طهارت
ساختند و دو رکعت نماز گذاردند و مرا پیش خود نشاندند و فرمودند که بطریقه مشغول شو خود نیز
مشغول شدند و بعد از ساعتی جان بحق تسلیم کردند شیخ شمس الدین کلال رحمة الله تعالی از کبار
اصحاب امیر کلال است سفر مبارک حجاز کرده بوده است و آن راه را فرشتی پیاده به کفش رفته
و در عراق با مشایخ وقت صحبت داشته است و طریق مراقبهٔ ایشان را بما وراء النهر آورده و
انتشار داده و در مبادی حال بر آنحضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره نقاری میبوده
لکن در آخر مرتفع شده است چنانچه در مقامات حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره
این قصه بتفصیل مذکور است مولانا علاء الدین کن سر دیزی رحمة الله تعالی از جملهٔ اصحاب کار کرده

امیر کلال است و نام وی در مقامات حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره مذکور است پوشیده
نماند که خدمت امیر کلال را علیه الرحمه غیر ازین عزیزانی که مذکور شدند اصحاب دیگری هم بوده
مثل خواجه شیخ ورازونی و مولانا جلال الدین کشی و مولانا بهاء الدین طالیسی و شیخ بدر الدین میدانی
و مولانا سلیمان و شیخ امین هر دو کرمینی و خواجه محمد و ابکنی رحمهم الله تعالی همه عالم و فاضل و عارف
و کامل اما چون از احوال و اقوال ایشان چیزی استماع نیفتاده بود لاجرم ذکر هر یک را علاحده ایراد
نموده مولانا بهاء الدین قشلاقی رحمه الله تعالی مقتدای زمان خود بوده اند و عالم بعلوم ظاهر
و باطن و صاحب آیات و کرامات مولد ایشان قشلاق خواجه مبارک قرشتوی است که از مضافات
ولایت بخارا است و از آنجا تا شهر بخارا دوازده فرسنگ است شیخ صحبت و استفاده حضرت خواجه
بهاء الدین قدس الله تعالی سره بوده اند و دیده اند و مولانا عارف دیگکرانی اند خدمت مولانا عارف
پیش از حصول صحبت امیر کلال مرید ایشان بوده اند از مولانا امیر اشرف و امیر اختیار الدین خلفای
مولانا عارف منقول است که گفته اند روزی حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره در مبادی
احوال بولایت نسف بقشلاق خواجه مبارک بخدمت مولانا بهاء الدین قشلاقی علیه الرحمه رسیده اند
خدمت مولانا فرموده اند همچنین مرغی که تویی یار مولانا عارف دیگکرانیست حضرت خواجه فرموده اند
که صحبت ایشان زودی باین میسر شود و شوق دریافت مولانا عارف بر حضرت خواجه غالب شده
و در آن زمان مولانا عارف در ده خود بوده اند و اتفاقا در آن محل با جمعی از اصحاب در زمینی پنبه
میکشتند خدمت مولانا بهاء الدین حضرت خواجه را گفتند اگر شما را خاطر بعارف است او را آواز دهم
هر آینه خواهد آمد و بیرون آمدند و بر بام بر رفتند و سه کرت عارف گفته آواز دادند مولانا عارف
در آن پنبه زار از پنبه کاشتن دست باز داشتند و اصحاب را گفتند شما بطرف منزل روید که خدمت
مولانا بهاء الدین مرا طلبیده اند پس تعجیل تمام روان شدند و در آن پنبه زار پیش از آنکه دیگ از
آتشدان فرو گیرند بعد از آنکه آش رسیده بود در آن صحبت که در قشلاق بود رسیده اند و مسافت
در میان ده دیگکران و قشلاق خواجه مبارک قریب بیست فرسنگ است و اول ملاقاتی که میان
حضرت خواجه و مولانا عارف دست داده است در آن صحبت بوده است حضرت ایشان میفرموده اند
که مولانا بهاء الدین قشلاقی علیه الرحمه بزرگ بوده اند حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی

سره در بدء میت ارادت و صحبت ایشان رسیده بوده اند ایشان فرموده اند که مارا درویشی است
که همیشه میکشیده ویرا ببینید حضرت خواجه بیرون آمده اند و آن درویش را دیده اند که پشتهٔ خار خشک
بر پشت برهنهٔ خود گرفته از صحرا المطبخ مولانا می آورده و در آب و در خار کشیدن آن بوده است
که بر پشت برهنه میکشیده است و الکخدمت مولانا حضرت خواجه را بدین درویش اشارت کرده اند
از برای تنبیه ایشان بوده است بکمال اخلاص در خدمت حضرت ایشان بعد از تقریر این حکایت
روی بحاضران مجلس کرده فرموده که مردم همچنین خدمتها با خلاص میکرده اند و نیاز هستی
تمام پیش می آورده لاجرم به دولتها عظیم که فوق آن دولتی متصور نیست میرسیده اند اگر شما همچنین
خدمتها میتوانید پس ره بداری دانید که همچنین مردم می بوده اند ذکر حضرت خواجه بهاء الحق
والدین محمد المشهور بنقشبند قدس الله تعالی سره ولادت ایشان در محرم سنه ثمان عشر و سبعمایه
بوده است در عهد عزیزان خواجه علی رامتنی علیه الرحمة و الرضوان بنا بر آن قول که وفات حضرت
عزیزان در شهور سنه احدی و عشرین و سبعمایه بوده باشد مولد و مدفن ایشان قصر عارفان است
که دهی است بر یک فرسنگی از شهر بخارا را از طفلی باز آثار ولایت و انوار کرامت و هدایت از ناصیهٔ
مبارک ایشان واضح و پیدا و لایح و هویدا بوده است از والدهٔ حضرت خواجه منقولست که فرموده
که فرزندم بهاء الدین چهار ساله بود که گفت این فراخ شاخ ما گوساله خواهد آورد بعد از
چند ماه همان صفت گوساله بزاییده و حضرت خواجه را در ایام طفلی نظر قبول بفرزندی از حضرت خواجه
محمد بابا سماسی بوده است و تعلیم ادب طریق بحسب صورت از امیر کلال است چنانکه در ذکر خواجه
محمد بابا اشارتی بدان رفته است اما بحسب حقیقت ایشان اویسی بوده اند و تربیت از روحانیت حضرت
خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله تعالی سره یافته اند چنانکه از واقعه که در مبادی احوال دیده اند
معلوم میشود و تفصیل آن در مقامات مذکور است پوشیده نماند که در سلسلهٔ خواجگان قدس الله تعالی
ارواحهم از زمان خواجه محمود انجیر فغنوی تا زمان امیر کلال رحمهما الله ذکر خفیه یا با ذکر علانیه
جمع میکرده اند و ایشان را درین سلسلهٔ شریفه علانیه خوانان میگویند چون زمان ظهور حضرت
خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره رسید بنا بر آنکه از حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس سره
مامور بعمل عزیمت بوده اند ذکر خفیه اختیار کرده اند و از ذکر علانیه اجتناب نموده و هر گاه که اصحاب

امیر کلال در مجلس افتتاح ذکر علانیه میکرده اند حضرت خواجه برمیخاسته اند و از آن جمع
بیرون میرفته اند و بر خاطر اصحاب این معنی بغایت گران می آمده است لیکن حضرت خواجه پروای
آن میکرده اند و در مقام رفع ثقل ایشان نشده اند اما در خدمت و ملازمت امیر کلال هرگز
دقیقه فروگذاشت نمیکرده اند همیشه سر تسلیم بر آستانه ارادت و متابعت ایشان مینهاده اند
و امیر روز بروز التفات بحضرت خواجه زیاده میکرده اند تا روزی جمعی از کبار اصحاب امیر در
خلوتی بنا بر غیرتی که داشته اند حضرت خواجه را خوضی کرده اند و بعضی صفات و احوال ایشان
در صورت قصور و نقصان باز نموده اند و امیر در آن خلوت هیچ نفرموده اند تا وقتی که جمع
اصحاب از خورد و بزرگ پانصد کس کم و بیش در سوخاری بجهت عمارت مسجد و جماعت خانه و منازل
دیگر جمع آمده بوده اند و هر کس بکاری مشغول بوده چون کار بکل باخر رسیده و همه اصحاب
امیر حاضر بوده اند در آن مجمع امیر روی بخوض کننده گان کرده اند و فرموده که شما در حق فرزندم
بهاء الدین گمان بد برده اید و غلط کرده اید که بعضی احوال او را بر قصور حمل فرموده اید شما او را
نشناخته اید همیشه نظر خاص حق سبحانه شامل حال اوست و نظر بنده گان حق سبحانه تابع نظر حق سبحانه در
مزید نظر بحال او مرا هیچ اختیاری نیست پس حضرت خواجه را که بخشت کشیدن مشغول بوده اند طلبیده اند و
در آن مجمع روی بایشان کرده گفته اند فرزندم بهاء الدین نفس مبارک خواجه محمد بابا در حق
شما بجا آوردم گفته بوده اند که آنچه از تربیت در حق تو بجا آوردم تو در حق فرزندم بهاء الدین
بجای آری و تقصیر نکنی چنان کردم و اشارت بسینه مبارک خود کرده اند و گفته پستان برای شما
خشک کردم و مرغ روحانیت شما از بیضه بشریت بیرون آمد اما مرغ همت شما بلند پرواز افتاده
اکنون اجازت است هر جا بوی بمشام شما میرسد از ترک و تاجیک طلبید و در طلبکاری بر موجب
همت خود تقصیر مکنید حضرت خواجه فرموده اند که چون از خدمت امیر کلال این سخن ظاهر شد
آن واسطه ابتلای ما گشت که اگر بر همان صورت متابعت می بودیم از بلا دورتر و بسلامت
نزدیکتر می بودیم و بعد از آن نفس حضرت خواجه هفت سال با مولانا عارف مصاحبت کرده اند
پس بملازمت قثم شیخ و خلیل آتا رسیده اند و دوازده سال کم کم بل آتا بوده اند و دو بار سفر حج
کرده اند و در نوبت دوم حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره همراه برده اند و چون بخراسان

آمده اند حضرت خواجه محمد پارسا را با سایر اصحاب از راه باورد بجانب نیشاپور فرستاده اند و خود
همراه آمده اند خاص از برای ملاقات حضرت مولانا زین الدین ابو بکر تایبادی و سه روز در تایباد
با ایشان صحبت داشته اند پس متوجه حجاز شده اند و در نیشاپور باصحاب ملحق شده و بعد از حج
چند گاه در مرو اقامت کرده اند انگاه ببخارا آمده اند و تا آخر حیات آنجا بوده اند و تفصیل احوال
ایشان در مقامات مذکور است و خدمت امیر کلال علیه الرحمه در مرض آخر خود اصحاب را بمتابعت
حضرت خواجه اشارت فرموده اند و در انحال اصحاب از خدمت امیر کلال سوال کرده اند که حضرت خواجه
بهاء الدین در ذکر علانیه متابعت شما نکرده اند امیر فرموده اند هر عملی که بر ایشان میگذرانند
هر آینه بنابر حکمت الهی است و اختیار ایشان در میان نیست پس این مصرع خوانده اند که ع
ای همه تو من کیم چنانکه تو داری کاسخن خلفاء خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم اگر ترا بی تو برند
آورده اند مترس و اگر بتو خود بیرون آمده بترس ذکر کیفیت نقل حضرت خواجه و تاریخ
وفات ایشان قدس الله سره خدمت مولانا محمد مسکین علیه الرحمه که از اکابر زمان بوده اند
فرموده اند که شیخ نور الدین خلوتی علیه الرحمه در بخارا فوت شده بود حضرت خواجه بهاء الدین
قدس الله تعالی سره در مجلس تعزیت حاضر بوده اند و اصحاب تعزیت آوازها بلند کرده بوده اند
وضعفا نعره و فریاد ناخوش میکردند حاضران از آن کراهت شده منع کردند و هر کسی سخنی میگفت
انگاه حضرت خواجه فرموده اند وقتی که مرا وقت آخر آید من درویشانرا مردن آموزم خدمت
مولانا محمد مسکین فرموده اند که همیشه آن سخن در خاطر من بود تا وقتی که حضرت خواجه قدس سره
مریض شدند در آن بیماری که مرض اخیر ایشان بود بکاروان سرای رفتند و در مدت مرض در
حجره کاروان سرای می بودند و خواص اصحاب بملازمت ایشان قیام مینمودند و ایشان نسبت
هر یک شفقتی و التفاتی خاص میفرمودند و در نفس اخیر هر دو دست مبارک خود بدعا بر داشته
و مدتی مدید همچنان بوده اند انگاه هر دو دست مبارک بروی مبارک خود فرود آورده اند و از عالم
نقل کرده حضرت ایشان میفرمودند که خدمت خواجه علاء الدین غجدوانی علیه الرحمه میفرمودند
که من در مرض اخیر حضرت خواجه حاضر بودم ایشان در حالت نزع بودند پیش ایشان در آمدم
چون مرا دیدند فرمودند که علی سفره پیش آر و طعام خور و ایشان همیشه مرا علی میگفتند نابر

فرموده

فرموده ایشان امتثال نمودم و دو سه لقمه خوردم و در آن حالت نتوانستم طعام خوردن سفره را
جمع کردم باز چشم کشادند دیدند که سفره برداشته ام فرمودند که علی سفره بیار و طعام خور چند لقمه
دیگر خوردم و سفره برداشته ام باز دیدند که سفره برداشته ام فرمودند که سفره را بیار و طعام
خور طعام را نیک می باید خوردن و کار را نیک می باید کردن تا چهار کرت چنین فرموده اند
در آن زمان جمعی از ملازمان و اصحاب بخاطر مشغول می بوده است که حضرت خواجه کدام را
اجازت ارشاد فرمایند و تربیت فقرا که تفویض نمایند حضرت خواجه را بر آن خاطر اشراف شده است
فرموده اند که مرا درین وقت هیچ اندیشه نیست هیچ این امر بدست من نیست هر وقت که حق سبحانه
و تعالی شما را با آن حالت مشرف گرداند آن حالت حاکم است شما را خواهد فرمود و خواجه علی دامادی
که از جملهٔ خدام حضرت خواجه بوده است چنین فرموده است که حضرت خواجه قدس سره در مرض
اخیر مرا امر فرموده اند بتعمیر قبری که روضهٔ مبارک ایشانست بعد از اتمام آن نزد ایشان آمدم
و در خاطر من گذشته که بعد از ایشان امر ارشاد اشارت بکه خواهد شد ناگاه سر مبارک برآوردند
و فرمودند سخن همانست که در راه حجاز تمام کرده ایم هر که آرزوی ما آید در خواجه محمد پارسا
نظر کند بعد ازین بنفس روز دیگر بجوار رحمت حق سبحانه نقل کردند حضرت خواجه علاء الدین
عطار قدس سره میفرمودند که در وقت نقل حضرت خواجه یٰسین میخواندیم چون بنیمه رسانیدیم انوار
ظاهر شدن گرفت بکلمه مشغول شدیم بعد از آن بنفس حضرت خواجه منقطع شد سن شریف ایشان
هفتاد و سه ساله تمام شده بوده است و در هفتاد و چهارم بوده است که نقل فرموده اند و وفات
ایشان در شب دوشنبه سوم ماه ربیع الاول سنه احدی و تسعین و سبعمایه بوده است و در تاریخ
وفات حضرت خواجه گفته اند قطعه رفت شاه نقشبند آن خواجهٔ دنیا و دین آنکه بودی شاه راه
دین و دولت ملتش مسکن و ماوای او چون بود قصر عارفان قصر عرفان زین سبب آمد حساب
رحلتش پوشیده نماند که افضل و اکمل خلفا و اصحاب حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی
سره حضرت خواجه علاء الدین عطار و حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله سرهما بوده اند و لیکن
اصحاب ایشان بسیار و خدام بیرون از حد و شمارند و درین مجموعه از اصحاب حضرت خواجه ذکر
کسی خواهد شد که حضرت ایشان سخنان از وی نقل کردند یا وی را دیده بوده اند و اگرچه حضرت

علاء الدین عطار اقدم و اعظم همه اصحاب اند و خلیفه بحق و نایب مناب مطلق اند و اولی بتقدیم ایشانند اما ذکر ایشان بعد از ذکر همه اصحاب حضرت خواجه بزرگ ایراد خواهد یافت بنابر آنکه ذکر ایشان و خلفا و اصحاب و اتباع ایشان طویل الذیل است قدس الله تعالی ارواحهم و روح اشباحهم حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره ایشان خلیفه دوم حضرت خواجه اند اعلم و اورع زمان و تذکره خاندان خواجگانند قدس الله تعالی ارواحهم و در مبادی احوال که حضرت خواجه محمد پارسا آغاز ملازمت حضرت خواجه کردند روزی در اثنای مجاهدات و ریاضات به خانه حضرت خواجه آمده بوده اند و بیرون در منتظر ایستاده اتفاقاً کنیزکی از خادمان حضرت خواجه از بیرون درآمده حضرت خواجه از وی پرسیده اند که در بیرون کیست وی گفته خواجه محمد پارسا که بر در منتظر ایستاده حضرت خواجه بیرون آمده اند و خواجه محمد را دیده فرموده اند که شما پارسا بوده اید از آن روز باز که این لفظ بر زبان مبارک ایشان گذشته در السنه و افواه افتاده حضرت خواجه محمد پارسا بلقب مشهور شده اند خدمت خواجه محمد قدس الله تعالی سره العزیز چند رقعه اند و در ملازمت بوده اند میفرموده اند که حضرت خواجه بزرگ در بادیه چار مخلصی حضرت خواجه محمد پارسا از خود مخلص تعبیر کرده اند مرا بمراقبه امر فرموده اند و بمحافظت صورت ایشان در خزینهٔ خیال نیز امر کرده اند و فرموده اند که طریق او جذبه است و صفت او میان جمال و جلال است و تلقین ذکر نیز امر فرموده اند و کیفیات را حواله بعلم او کرده اند و آن مخلص را علی الدوام متمسک بصفت لطف الهی و دیده فضل و قطع نظر از جزای عمل امر میفرموده اند و با آنکه از قول و فعل آنچه میکرده و آنرا در دریای نیستی می باید انداختن و سررشتهٔ دیدهٔ قصور را نیک نگاه داشتن و هم حضرت خواجه در حق آن مخلص فرموده اند که او مراد است گاهی با مراد بصفت مریدی بجهت تربیت او معامله میکنند و در مبادی که آن مخلص را بسخن امر کرده اند روزی در راهی آن مخلص در پیش ایشان میرفت ایشان در روی نظر کرده اند و روی باصحاب آورده اند فرموده اند که حاضران مجلس او هر فردی بنسبت حال خود از وی سخن خواهند شنید و در بعضی مجلسها آن مخلص را بنظر موهبت نفس بخشیده اند خواجه محمد پارسا از خود بمخلص تعبیر کرده اند تا هر که گوید مو ترا افتد و هر چه گوید آن شود و در محل دیگر فرموده اند که هر چه او میگوید

حق سبحانه آن میکند من میگویم بگوی او میگوید و در محل دیگر آن مخلص را صفت برخی نظر موهبت کرامت
کرده و برخی آسوده شده در رم جریده سیاه چرده بوده است در زمان موسی علیه السلام
که بر درگاه حق سبحانه و تعالی درجهٔ محبوبی داشته است گفته اند که برخی در بنی اسرائیل قرینهٔ اویس قرنی
بوده است در میان این امت حضرت ایشان میفرموده اند که جماعتی از کبرا متقدمین که بی واسطهٔ زمان
امور حقیقت از یکدیگر بمجالست معلوم میکرده اند ایشانرا برخیان میگفته اند و جمعی که بعد از ظهور دین
محمدی صلی الله علیه و سلم بر این صفت اند ایشانرا اویسیان میگویند و هم حضرت خواجه محمد پارسا قدس
الله تعالی سره فرموده اند که در راه حجاز در مرضی که حضرت خواجهٔ بزرگ را واقع شده بود وصایا فرمودند
و در اثنای آن مخلص را بحضور اصحاب خطاب کردند و فرمودند که حقی و امانتی که از خلفای خاندان
خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم باین ضعیف رسیده است و آنچه درین راه کسب کرده است
آن امانت را بشما سپردیم چنانکه برادر دینی مولانا عارف علیه الرحمه سپرده اند و قبول می باید کرد
و آن امانت را بخلق حق سبحانه می باید رسانیدن آن مخلص تواضع کرد و قبول نمود و چون از سفر
حجاز مراجعت کردند بر سر جمع در حضور اصحاب آن مخلص را بنظر موهبت فرمودند و مکرر گفته که
آنچه داشتیم تمام ربودی و بعد از آن بآن مخلص روز بروز نظر عنایت زیادت میفرمودند
وقتی دیگر فرمودند که آنچه مولانا عارف در حق او گفت ما نیز همان میگوییم و برآییم اما ظهور آن
موقوف اختیار ماست و در آخر حیات میفرمودند نسبت باطنی که گفته بودیم و اشارت کرده
هرآینه ظهور خواهد کرد اما خرسنگی بر سر راه است تا آن برخیزد و هم حضرت خواجه محمد پارسا
قدس سره فرموده اند که حضرت خواجهٔ بزرگ در آخر حیات در غیبت آن مخلص در حق آن مخلص
فرمودند که هرگز از وی نرنجیده ایم از هر کسی سبب رنجش در وجود آمده است و از وی نه
اگر نقاری در میان بوده باشد آن از طرف من بوده است که بنا بر حکمتی و مصلحتی عارضی چند
روزی باطن خود را از وی باز گرفته باشیم اکنون باطن من با وی بتمامی راست است و من بر
همان قولم که در حق او در راه حجاز در حضور اصحاب گفته ام و اکنون نیز اگر او حاضر بودی
زیاده از آن در حق او گفتمی و نظر بسیار در آن حال اظهار فرمودند و بسیار یاد کردند و بحمد الله
علی ذلک بیت مدتی امید باشی بشاخ درختان، گر مهاسی تو ما را اگر دستان و فرموده اند که حضرت

خواجه بزرگ در مرض اخیر در صحبت آن مخلص در حضور اصحاب و احباب در حق وی فرموده‌اند که مقصود
از وجود ما ظهور اوست و رهبر ده طریق جذبه و سلوک تربیت کرده‌ایم اگر مشغول میشود جهانی
از و منور میگردد حضرت ایشان میفرمودند که این نقل را از بعضی بزرگ شنیده‌ام که حضرت خواجه بزرگ
در حق خواجه محمد پارسا قدس سره همان فرموده‌اند که مقصود از وجود ما ظهور محمد است میفرمودند
که این عبارت متضمن ایهامی است خدمت خواجه محمد پارسا قدس سره در مرض موت حضرت خواجه
بزرگ قدس الله تعالی سره ملازمت بسیار میکرده‌اند و بامداد و شبانگاه بخدمت میرسیده
روزی الطاف بسیار نموده‌اند و فرموده که شما را این مقدار ملازمت حاجت نیست روزی
بعضی از احفاد حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره در محلهٔ خواجه کفشیر در سمرقند بملازمت حضرت
ایشان آمده بودند آنحضرت نسبت بایشان التفات بسیار فرمودند و در تعظیم و توقیر ایشان افزودند
در اثنای صحبت گفتند که عزیزی حضرت خواجه بهاء الدین را قدس الله تعالی سره بعد از انتقال ایشان
بخواب دیده از ایشان پرسیده‌اند که چه عمل کنیم تا نجات یابیم فرموده‌اند که بآن عمل مشغول باشید
که در نفس اخیر مشغول می باید بود یعنی چگونه در نفس اخیر بکلی خود بجناب حق جل جلاله حاضر و آگاه می
باید بود همیشه همچنان باشید بعد از آن فرمودند که خدمت خواجه محمد پارسا قدس سره جد بزرگوار
شما بر وجهی بوده‌اند که روزی حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله سره بکنار حوض باغ مزار آمده
بودند که ایشان پا به پلهٔ آب نهاده‌اند و بمراقبه مشغول‌اند و از خود غایب حضرت خواجه بهاء الدین
فی الحال غوطه بسته‌اند و آب بر آمده روی مبارک خود را بر پشت پای ایشان نهاده و فرموده
الهی بحرمت این پای که بر بهاء الدین رحمت کن حضرت ایشان بعد ازین سخن فرمودند من میدانم
که حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی روحه غیر ازین عمل که در نفس اخیر می باید کرد عمل
کرده باشند که باین درجه رسیده‌اند من خوارق عاداته قدس سره اگرچه مرتبه حضرت
خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره از آن زیاده است که ایشان را بخرق عادت ستایند یا از ایشان
کرامتی باز نمایند اما چون در سیر نقلی از عدول ثقات این سلسله شریفه استماع افتاده بود بارتکاب
آن گستاخی نموده بعضی مخادیم میفرمودند که حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره آثار
تصرفات خود را همیشه بواجبی می پوشیده‌اند و در ستر و اخفاء آن کما ینبغی میکوشیده‌اند

لیکن یک بار بحسب ضرورت شمه اظهار کرده اند بواسطه آنکه ازاله آن تهمتی بتتابع سلسله سند
حدیث ایشان میرسیده و صورت این واقعه بر سبیل اجمال آنست که قدوة المحدثین شیخ شمس الدین
محمد بن محمد بن محمد الجزری علیه الرحمه در زمان میرزا الغ بیک بسمرقند آمده بودند و تحقیق
و تصحیح سند محدثان ماوراء النهر مشغولی کرده بعضی از ارباب حسد و غرض با ایشان عرض
کرده اند که خدمت خواجه محمد پارسا در بخارا احادیث بسیار نقل میکنند و صحت سند ایشان معلوم
نیست اگر حضرت شیخ آنرا تحقیق فرمایند دور نباشد شیخ در مقام تحقیق آن شدند و میرزا الغ بیک
را بر آن داشته تا قاصدی را به بخارا فرستادند و از حضرت خواجه التماس آمدن کرد و پس شیخ با
خواجه عصام الدین که شیخ الاسلام سمرقند بود و جمیع اعاظم دانشمندان وقت مجمعی ساخته اند
و مجلسی بغایت عالی مرتب شده است حضرت خواجه بآن مجلس حاضر شده اند شیخ در آن مجلس از ایشان
التماس نموده اند تا حدیثی باسناد خود روایت کرد و شیخ فرموده اند که در صحت این حدیث هیچ سخن
نیست اما این اسناد پیش من ثابت نشده از این سخن حسودان خوشدل شده اند و بیک دیگر
خبث عین کرده حضرت خواجه همان حدیث را از طریق دیگر اسناد گفته اند شیخ در آن اسناد
نیز همان سخن فرموده اند حضرت خواجه دریافته اند که هر اسنادی را که بیان کنند مسموع نخواهد
افتاد لحظه مراقب شده اند و سکوت کرده بعد از آن روی بشیخ آورده اند و فرموده اند که
شما فلان سند را از کتب اهل حدیث مسلم دارید و اسانید آنرا معتبر میشمارید شیخ فرموده اند
که آری اسانید آن همه معتبر و معتمد است و در آن مجلس از محققان فن حدیث شبهه و دغدغه ندارند
اگر اسانید حدیث شما از آن سند باشد ما را در آن سخن نیست پس حضرت خواجه روی بخواجه
عصام الدین کرده اند و فرموده که در کتابخانه خدمت شما در فلان طاق در زیر فلان طاق
و فلان کتاب این سند که نام بردیم قطعش این و جلدش چنین نهاده است و در آن سند بعد از
چند ورق در فلان صفحه این حدیث باین اسانید که بیان کردیم بتفصیل مذکور و مسطور است
عنایت کرده شاگردی را از خدام فرستند تا زود آنرا حاضر کردانند خواجه عصام الدین متردد
بوده اند در آنکه این سند در آنجا هست یا نی و اهل مجلس ازین سخن بغایت متعجب و متحیر و متأمل
و متفکر شده اند چه بر همگنان ظاهر بوده است که حضرت خواجه هرگز بکتابخانه خواجه عصام الدین

رسیده بوده اند پس خواجه کسی را از ملازمان خاصه بتعجیل تمام فرستاده اند تا آن دستار را ملاحظه
کرده اگر باید بیارد آن کس رفته و رسیده را بهمان صفت که نشان داده بوده اند باز یافته و بمجلس آورده
و آن حدیث در همان صفحه که اشارت کرده بوده اند بآن طرف استادی بی تفاوت مسطور بوده
و دستار از آن مجلس برخاسته و شیخ با سایر علما عظیم حیرت زده شده اند تحیر و تعجب خواجه
عصام الدین از دیگران زیاده بوده اند زیرا که وی یقین میدانسته اند که این سند در کتاب
خانهٔ او هست و چون این قصه بعرض میرزا الغ بیک رسیده وی نیز از طلبیدن حضرت خواجه
تشویر و انفعال یافته و این تصرف که از حضرت خواجه در آن مجلس واقع شده سبب مزید
شهرت ایشان گشته و اعیان و اکابر زمان را با ایشان عقیده دیگر پیدا شده و مولانا عبد الرحیم
نیستانی رحمة الله تعالی که ملازم حضرت خواجه و برادر رضاعی و هم سبق خواجه برهان الدین
ابو نصر قدس سره بوده چنین فرموده است که دران تاریخ که میرزا خلیل پسر میرزا
محمد جهانگیر که فرزند امیر تیمور است در سمرقند پادشاه بود و میرزا شاهرخ در خراسان
می بود حضرت خواجه گاه گاه بجهت کفایت مهمات مسلمانان رقعه بمیرزا شاهرخ مینوشته
میرزا خلیل را از آن ناخوش می آمده است آخر بسعایت اهل حسد بغایت متاثر و متغیر شده است
چنانچه کسی را ببخارا پیش ایشان فرستاد که عنایت کرده شما را جانب دشت کوک می باید رفت
شاید که جمعی آنجا ببرکت قدوم شما شرف اسلام یابند حضرت خواجه فرموده اند خوش باشد
اول مزارات را طواف کنیم بعد از آن رویم و فی الحال اسپ طلبیده اند مولانا عبد الرحیم گفته است
که من اسپ ایشان را زین کرده پیش آوردم بالفور سوار شدند و با جمعی از خادمان در ملازمت
ایشان روان شدیم اول بمقبر عارفان رفتند بمزار حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره
رفتند چون از مزار بیرون آمدند آثار هیبت و عظمت از بشرهٔ مبارک ایشان ظاهر بود از آنجا
بسوخاری رفتند و زمانی بر سر قبر امیر کلال علیه الرحمة توقف نمودند و چون از مزار ایشان
بیرون آمدند تازیانه بر اسپ زدند و بر بالای پشته راندند و روی بجانب خراسان کرده
این بیت خواندند بیت همه را زیر و زبر کن نه زبرمان و نه زیر تا بدانند که امروز در این میدان
کیست و از آنجا باز ببخارا آمدند همان لحظه نشان میرزا شاهرخ برای میرزا خلیل در رسید مضمون

الله اینک رسیدیم باید که جای جنگ مقرر سازد حضرت خواجه فرمودند تا آن نشان را
در مسجد جامع بر بالای منبر خواندند پس بسمرقند پیش میرزا خلیل فرستادند و میرزا شاهرخ
از عقب آن نشان در رسید و میرزا خلیل را بقتل رسانید در نفحات الانس مذکور است که
یکی از مریدان و معتقدان حضرت خواجه نقل کرده است که چون حضرت خواجه در نوبت اخیر عزیمت
سفر حجاز میکردند در وقت وداع گفتم خواجه شما رفتنید فرمودند که رفتیم وفتیم آن بود که در آن
سفر وفات یافتند خدمت خواجه ابونصر پارسا قدس سره در سفر حجاز همراه والد بزرگوار
خود بوده اند میفرمودند که در آنوقت که خدمت والدم فوت میشدند بر سر بالین ایشان
حاضر بودم چون حاضر شدم روی مبارک ایشان را کشادم تا نظری کنم چشم بگشادند و تبسم
نمودند قلق و اضطراب در من زیاده شد بپایان پای ایشان شدم و روی خود را بر کف پای
ایشان نهادم پای خود را بالا کشیدند پوشیده نماند که حضرت خواجه دو کرت بسفر مبارک حجاز رفته اند
کرت اولی در ملازمت خواجه بزرگ بودند و آن سفر دوم حضرت خواجه بزرگ بوده است و کرت
ثانیه در ماه محرم الحرام سنه اثنین و عشرین و ثمانمایه بود که بنیت طواف بیت الحرام و زیارت
نبیه علیه الصلوات والسلام از آنجا بیرون آمدند و از راه نسف و چغانیان و ترمذ و بلخ و هرات
بقصد دریافت مزارات متبرکه روان شدند و همه سادات و مشایخ و علما مقدم شریف ایشان
را مغتنم شمردند باعزاز و اکرام تلقی نمودند چون به نیشابور رسیدند بواسطه حرارت هوا
و خوف راه میان اصحاب سخنی میگذشته است فی الجمله فتوری بعزیمت راه یافته بوده است
دیوان مولانا جلال الدین رومی را قدس سره بتفال کشاده اند این ابیات برآمده که نظم
روید ای عاشقان حق باقبال ابد ملحق که روان باشید همچون مه بسوی برج مسعودی که مبارک
باد تا این ره بتوفیق امان الله که بهر شهر و بهر جایی بهر دشتی که بمودی که و از نیشابور یازدهم
جمادی الاخری این سال متوجه جانب حجاز شده اند و چون در کنف صحت و عافیت بمکه محترمه
رسیدند و ارکان حج تمام گذارده ایشان را مرضی عارض شده است چنانچه طواف وداع در
عماری کرده اند و از آنجا متوجه مدینه شده اند و اشارات و بشارات یافته روز چهارشنبه
بیست و سوم بمدینه رسیده اند و از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نوازشها یافته اند

در روز پنجشنبه بجوار رحمت حق پیوسته اند و مولانا شمس الدین فناری رومی که اهل مدینه فاقه
بر ایشان نماز گذارده اند و شب جمعه در آن منزل مبارک نزول فرموده اند و در جوار قبهٔ شریفهٔ
امیر المومنین عباس رضی الله تعالی عنه مدفون شده اند و خدمت شیخ زین الدین الخوافی رحمه الله
تعالی از مصر سنگی سفید تراشیده آورده اند و لوح قبر مبارک ایشان ساخته و آن از مابه
قبور ممتازست گویند که سن مبارک ایشان هفتاد و سه سال بوده است کما مر و بعضی از
افاضل در تاریخ وفات ایشان گفته اند قطعه بیت محمد حافظی امام فاخرة که من کان یسمع قول
الحق که من فیه اذا سالت لتاریخ فوت منه که فقال فضل خطابی اشارة فیه حضرت خواجه نصر پارسا
قدس الله سره ثمرهٔ شجرهٔ طیبهٔ حضرت خواجه محمد پارسا بوده اند لقب شریف ایشان برهان الدین
حافظ الدین است حضرت مخدومی در نفحات الانس آورده اند که خدمت خواجه ابو نصر پایهٔ
علوم شریعت و رسوم طریقت را بوالد بزرگوار خود رسانیده بوده اند و در نفی وجود
و بذل موجود کار را از ایشان گذرانیده و در ستر حال و تلبیس بمثابهٔ بودند که هرگز از ایشان
ظاهر نشد که روزی درین راه قدمی نهاده اند و از علوم این طایفه ملکی ای سایر علوم
چیزی دانسته اگر کسی از ایشان سوال میکرده میفرمودند که بکتاب رجوع کنیم چون کتاب
میگشادند با همان محل بر می آمد که آن مسئله می بود یا یک دو ورق کم یا بیش کم ازین تخلف
میکرد و پیری عزیزی معروف معمر بهر خلط از خادمان آستانهٔ خواجه محمد پارسا قدس الله
سره که ملازمت آنحضرت بسیار کرده بود و سالها در خدمت خواجه ابو نصر بسر برده و نسبت
از آن خانوادهٔ بزرگوار داشت بهراة آمده بود روزی میفرمود که از مخدوم زادهٔ
خواجه حافظ الدین ابو نصر استماع دارم که فرمودند از والد بزرگوار خود شنیده ام
این بیت را که بیت مصبوری ورز و خرسندی نکوبین باش و نیکوظن که در آن چار چیز
کلید شادمانیها که روزی در مسجد جامع هراة با جمعی از طالبان علم به بیر امن بهر
خلط نشسته بودیم و وی از شمایل خواجگان بتخصیص از حضرت خواجه محمد پارسا و حضرت
خواجه ابو نصر قدس سرهما سخنی در پیوسته بود و درین اثنا بر طاق مقصوره بانگ نماز
پیشین دادند و بعضی مستمعان بی ادبانه قطع سخن وی کرده بتجدید وضو برخاستند وی

گفت که

گفت که از حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره شنیدم این بیت را که بیت نماز را بحقیقت
قضا بود ولیکن ما زمان صحبت ما را قضا نخواهد بود ما وفات خدمت خواجه ابونصر در شهور سنه
خمس و ستین و ثمانمایه بوده است و در تاریخ وفات ایشان گفته اند قطعه بیت خواجه اعظم ابونصر
آنکه شده ما تکیه گاهش مسند دار البقا ما سرا و چون با خدا پیوسته بود ما زین سبب تاریخ شد نیز
خدا مولانا محمد فغانزی رحمة الله تعالی از جمله مقبولان و منظوران حضرت خواجه بزرگ
بوده است و مولد وی فغانزی است که قصبه بزرگست میان سمرقند و بخارا و از مضافات
بخارا است حضرت ایشان میفرمودند که مولانا محمد جوانی بوده است بغایت جمال که حضرت
خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره وی را صید کرده بودند و بنظر عنایت و شفقت قبول فرموده
و وی بامر حضرت خواجه بزرگ بعد از نقل ایشان ملازمت حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره
بسیار مینموده میفرمودند که وی را ملازمت کرده ام از برکت نظر حضرت خواجه بزرگ
و یمن صحبت حضرت خواجه محمد پارسا نسبت جمعیتی حاصل کرده بود وی میگفت که بسیار بود
که حضرت خواجه محمد پارسا بعد از ادای نماز خفتن از مسجد بیرون می آمدند و بر در مسجد عصا
بر سینه مبارک خود میزدند و می ایستادند و با اصحاب دو سه کلمه میگفتند بعد از آن سکوت میکردند
و در آن سکوت از خود غایب میشدند و آن غیبت امتدادی یافته و ایشان همچنان بر عصا تکیه
زده بودند تا وقتی که موذن بانگ نماز بامداد میداد باز بمسجد در می آمدند حضرت ایشان میفرمودند
که این نوع مشغولیها از خواجگان این سلسله قدس الله تعالی ارواحهم بسی عجیب و غریب نیست این
حالت از دوام مشغولی آسان میگردد و کلفت عمل بواسطه دوام مشغولی مرتفع میگردد خواجه
مسافر خوارزمی رحمة الله تعالی از مخلصان و ملازمان حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی
سره بوده است بعد از نقل حضرت خواجه هم باشارت ایشان بملازمت حضرت خواجه محمد
پارسا قدس سره مینموده حضرت ایشان وی را دیده بوده اند و با وی صحبت داشته میفرمودند
که در کرت اولی که بجانب هراة متوجه بودم در راه بخواجه مسافر همراه شدم و وی در اصل
از خوارزم بوده و معمر شده بود و نود سال بوده باشد صحبت درویشان و بزرگان بسیار
دریافته بود و مشرب این کار داشته و وی میگفت که در ملازمت حضرت خواجه بهاء الدین

قدس الله تعالی سره بسیار می بودم و خدمت ایشان میکردم اما بسماع میلی بسیار داشتم روزی
بجمعی از اصحاب ایشان اتفاق کردیم که قوال و دفاف و نایی حاضر سازیم و در مجلس حضرت
خواجه مشغول شویم ببینیم که چه میفرمایند همچنان کردیم گوینده و نوازنده آوردیم حضرت خواجه
در آن مجلس نشستند و هیچگونه منع نفرمودند و در آخر گفتند ما این کار نمیکنیم و انکار نیز نمیکنیم
و هم حضرت ایشان از خواجه مسافر نقل کردند که وی میگفت روزی حضرت خواجه بهاء الدین
قدس الله تعالی سره عمارتی میکردند و همه اصحاب ایشان از خورد و بزرگ آنها که حاضر
بودند باهتمام تمام بکار گل شغل داشتند و حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره
آن روز در میان گلزار بودند چون آفتاب بحد استوا رسید و هوا بغایت گرم شد
حضرت خواجه اصحاب را اجازت فرمودند که ساعتی استراحت کنید هر کس دست و پای
شستند و بسایه رفتند و بخواب افتادند و حضرت خواجه محمد پارسا هم در آن کنار
گلزار با پای پر گل در آفتاب خواب کردند درین اثنا حضرت خواجه بزرگ آمدند و بر همه
اصحاب گذر کرده چون پیش خواجه محمد پارسا رسیده و ایشان را بآن کیفیت بخواب افتاده
دیده اند روی مبارک خود را بر پای ایشان مالیده اند و فرموده اند که خداوندا بحرمت
این پایها که بر بهاء الدین رحمت کن مولانا یعقوب چرخی قدس الله تعالی سره ایشان
از کبار اصحاب حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین اند قدس الله تعالی سره العزیز عالم
بوده اند بعلوم ظاهری و باطنی و در اصل از چرخ اند که دهیست از ولایت غزنین و قبر مبارک
ایشان در هلغتو است که یکی از دیهای حصار است ایشان فرموده اند که پیش از آنکه بملازمت
حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره بپیوندم با ایشان محبت و اخلاص تمام داشتم
و بعد از آنکه از اکابر و علمای بخارا اجازت فتوی گرفتم عزیمت آن کردم که بوطن اصلی مراجعت
نمایم روزی مرا بحضرت خواجه ملاقات افتاد تواضع و تضرع بسیار کردم که گوشه خاطری
بمن دارید فرمودند که این زمان که عزیمت سفر کرده نزد ما آمده گفتم دوستدار خدمتم فرمودند
که از چه جهت گفتم از آن جهت که بزرگید و مقبول همه خلایق فرمودند که دلیلی بهتر ازین
می بایست باید که این قبول شیطانی باشد گفتم حدیث صحیح است که هر گاه حق سبحانه بنده را دوست

گیرد و دستی او را در دل بندگان خود اندازد ایشان تبسّم کردند و فرمودند که ما عزیزانیم از این
سخن ایشان حال من دیگر شد بجهت آنکه پیش از این بیک ماه در خواب دیده بوده‌ام که مرا میگویند
مرید عزیزان شو من این خواب را فراموش کرده بوده‌ام چون ایشان این سخن فرمودند مرا آن
خواب یاد آمد از حضرت خواجه التماس کردم که خاطر شریف با من دارید فرمودند که شخصی از
حضرت عزیزان علیه الرحمة والرضوان خاطری طلبیده است فرموده اند که در خاطر غیر نمی‌ماند
چیزی پیش ما گذار که چون آن را ببینیم تو یاد آیی پس فرمودند که ترا خود چیزی نیست که پیش ما
گذاری طاقیهٔ مبارک خود را بمن دادند که نگاه دار هر گاه که این طاقیه را ببینی ما را یاد آری
چون یاد کنی بیابی و فرمودند که زینهار درین سفر مولانا تاج الدین دشت کولکی را دریاب
که وی از اولیاء الله است بخاطر آمد که مرا اتفاق داعیهٔ بلخ است و از آن راه بوطن خود
میروم بلخ کجا و دشت کولک کجا بعد از آن از بخارا متوجه بلخ شدم اتفاقاً ضرورتی واقع شد
و ضرورتی پیش آمد که از بلخ بدشت کولک افتادم و اشارت حضرت خواجه مرا یاد آمد متوجه
شدم و صحبت مولانا تاج الدین را دریافتم و بعد از دریافت مولانا رابطهٔ محبت من بحضرت خواجه
قوت گرفت و سببی واقع شد که باز بخارا بملازمت ایشان مراجعت کردم و این داعیه در خاطر افتاد
که دست ارادت بحضرت خواجه دهم در بخارا مجذوبی بود که بوی عقیدهٔ تمام داشتم بر سر راه نشسته
دیدم با وی گفتم روم گفت رو و برو در پیش خود خطوط بسیار بر زمین کشید با خود گفتم این
خطوط را شمار کنم اگر فرد باشد دلیل حقیقت این داعیه خواهد بود که ان الله فرد یحب الفرد
چون شمار کردم فرد بود به یقین تمام بحضرت خواجه رفتم و ارادت گفتم مرا وقوف عددی
تلقین کردند و فرمودند تا توانی عدد فرد را رعایت کن اشارت آن خطوط را که فرد کرده
که من دلیل خود ساخته بودم دهم حضرت مولانا یعقوب چرخی قدس سره در بعضی از مصنفات
خود نوشته اند که چون بعنایت بی‌علت حق سبحانه داعیهٔ طلب درین فقیر پیدا شد بعصاکش توفیق و قائد
فضل الهی بصحبت حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره کشیده در بخارا بملازمت ایشان
میکردم و بکرم عمیم ایشان التفات می یافتم تا بهدایت صحبت یقین حاصل شد که ایشان از
خواص اولیا اند و کامل و مکمل اند بعد از اشارات غیبیه و واقعات کثیره تفاؤل بکلام الله کردم

این آیت برآمد که اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده و در آخر روز در فتح آباد که مسکن این
فقیر بود متوجه مزار شیخ سیف الدین الباخرزی رحمة الله تعالی نشسته بودم که ناگاه یک قبول
الهی در رسید و بیقراری در باطن پیدا شد قصد حضرت خواجه کردم چون بقصر عارفان که منزل
ایشان بوده رسیدم حضرت خواجه را بر سر راه منتظر دیدم تلقی باحسان نمودند بعد از نماز صحبت
داشتند و هیبت ایشان مستولی شده بود و مجال نطق نمانده درین سخن فرمودند که در اخبار آمده
العلم علمان علم القلب فذلک علم نافع علم الانبیاء والمرسلین وعلم اللسان فذلک حجة الله
علی ابن آدم امید است که از علم باطن نصیبی بتو رسد و فرمودند که در خبر است اذا جالستم
اهل الصدق فاجلسوهم فانهم جواسیس القلوب یدخلون فی قلوبکم وینظرون الی هممکم و ما ماموریم
بخود کسی را قبول نمیکنیم امشب ببینیم که چه اشارت میشود اگر ترا قبول کنند ما نیز قبول کنیم
و آن شب چنان بر من صعب گذشت که بعمر خود شبی چنان نگذرانیده بودم که مبادا در دبار رد شود
ترسان و هراسان چون با ایشان نماز بامداد گذاردم فرمودند مبارک باد که اشارت به
قبول شما کسی را کم قبول میکنیم و اگر قبول میکنیم دیر قبول میکنیم اما تا هر کسی چون آید و وقت
چون باشد بعد از آن سلسله مشایخ خود را بحضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله تعالی
اسرارهم بیان کردند و این فقیر را بوقوف عددی مشغول گردانیدند و فرمودند که اول
علم لدنی این سبق است که از حضرت خواجه خضر علیه السلام بحضرت خواجه بزرگ رسیده انجا را
بعد از آن چند وقت دیگر در ملازمت ایشان می بودم تا غایتی که این فقیر را از بخارا اجازت
سفر شد فرمودند که آنچه از ما بتو رسیده ببندگان خدا تعالی برسان تا سبب سعادت باشد
حضرت ایشان فرموده اند که حضرت مولانا یعقوب چرخی علیه الرحمة گفتند که حضرت خواجه بزرگ
مرا فرموده بوده اند که بخواجه علاء الدین عطار مصاحبت باشد بعد از وفات حضرت خواجه چند
گاه من به بدخشان افتادم و خدمت خواجه علاء الدین در چغانیان متوطن بودند باین فقیر نامه
نوشتند که وصیت حضرت خواجه چنین بود که باهم باشیم حال مصلحت چون بر مضمون مکتوب
اطلاع افتاد من بچغانیان آمدم و در ملازمت ایشان می باشیدم تا وقتی که خدمت خواجه نقل کردند
بعد از سه روز سفر کردم و بجانب هلفتو آمدم حضرت مولانا یعقوب چرخی علیه الرحمة در مبادی

اوائل چند گاه در جامع هرات و چند گاه در دیار مصر بتحصیل علوم اشتغال داشته اند حضرت ایشان
میفرموده اند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه گفتند که چند گاه در هری بودم از خانقاه
خواجه عبد الله انصاری قدس سره که در بازار ملک واقع است طعام میخوردم بسبب آنکه در شرط
آن توسعه هست و در اصل وقف نیز احتیاط نموده اند و حضرت ایشان میفرموده اند که از اوقاف
مدرسهٔ غیاثیه نیز میتوان خوردن بسبب آنکه در اوقاف او نیز احتیاط مرعی داشته اند مردم
صالح و متورع در مدرسهٔ غیاثیه ساکن می بوده اند و از اوقاف آن اجتناب می نموده اند و هم
حضرت ایشان از حضرت مولانا یعقوب قدس سره نقل میکردند که ایشان میفرموده اند که در شهر هری
از موقوفات آن جز در سه موضع چیزی نمیتوان خورد در خانقاه خواجه عبد الله انصاری
قدس سره و در خانقاه ملک و در مدرسهٔ غیاثیه و دیگر جایی که در وقف تردد نباشد نیست
لهذا اکابر ماوراء النهر قدس الله تعالی ارواحهم مریدان خود را از سفر هراة منع کرده اند چه
حلالی در انجا کم است چون سالک بحرام افتد رجع القهقری عاد المیشوم الی طبعه بطبیعت باز گردد
و از سلوک صراط مستقیم منحرف شود و هم حضرت ایشان میفرموده اند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه
با خدمت شیخ زین الدین خوافی رحمة الله در مصر هم سبق بوده اند و پیش مولانا شهاب الدین
سیرامی رحمة الله تعالی که از کبار علماء زمان بوده اند شاگردی میکرده اند و باهم صحبت میداشته اند
روزی خدمت مولانا یعقوب ازین فقیر پرسیدند که تو در خراسان بوده میگویند که خدمت
شیخ زین الدین الخوافی خوابهای مریدان را تعبیر میکنند و از آن اخبار بسیار میکنند گفتم آری
واقع است خدمت مولانا دست مبارک در میان محاسن داشتند بعد ازین سخنان ایشان را
غیبتی دست داد و آداب ایشان آن می بود که زمان زمان از خود غایب میشدند در ان غیبت
سر مبارک ایشان پیش سینه می افتاد چنانچه دو سه تار موی سفید در نوجوانی انگشتان مبارک
ایشان ماند بعد از ساعتی سر برآوردند و این بیت خواندند بیت چو غلام آفتابم همه ز آفتاب
گویم نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم حضرت خواجه ناصر الدین عبید الله رحمه الله
تعالی عنه و ارضاه اگرچه از حیثیت نسبت ارادتی حضرت ایشان با خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه
ثابت بوده است لایق آن بود و مناسب چنان مینمود که ذکر حضرت ایشان بعد از ذکر مولانا

سمت ایراد یافته لیکن چون احوال حضرت ایشان از مبتدا تا منتهی مشتمل است بر انواع حکایات شده و آیات
از صفات آباء و اجداد و اقرباء و اولاد آنحضرت و بیان مبادی احوال و اظهار صحبت مشایخ کبار
و معارف و لطایف که در خلال مجالس از آنحضرت بواسطه استماع افتاده و شرح تصرفات
و خوارق عادات که از حضرت که از حضرت ایشان بظهور آمده است و ذکر تاریخ وفات
و کیفیت انتقال و ارتحال آنحضرت بدار آخرت لاجرم بعد از اتمام این مقاله که مشتمل است بر
ذکر سلسلهٔ خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم احوال حضرت ایشان که مقصود از تالیف
این مجموعه آنست بر سبیل تفصیل در ضمن سه مقصد و خاتمه ایراد می یابد چنانچه در دیباچه
این رساله فهرست نوشته شده است خواجه علاء الدین غجدوانی رحمه الله تعالی از جمله
اصحاب حضرت خواجه بزرگ اند مولد ایشان در ده غجدوان است و قبر مبارک
ایشان در قبل مرزه است که ولایتیست بر جنوبی شهر بخارا نزدیک بعیدگاه و در میان
آن ده تلی است و ایشان بر بالای آن تل مدفون اند خدمت خواجه در سن شانزده سالگی
بصحبت امیر کلال و اثنی که از کبار اصحاب امیر کلال بوده است قدس سرهما رسیده اند
و از ایشان تعلیم ذکر خفی گرفته چنانچه قبل ازین در ذکر امیر کلال ایراد یافته حضرت ایشان
میفرمودند که خدمت خواجه علاء الدین هم در اوان شباب شرف ملازمت و قبول حضرت
خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره یافته بوده اند و تا آخر حیات حضرت خواجه در خدمت و
ملازمت ایشان بوده اند و بعد از نقل حضرت خواجه هم باشارت ایشان تتمه العمر بصحبت
خواجه محمد پارسا و خواجه برهان الدین ابو نصر قدس الله تعالی روحهما مصاحبت میداشته
و آن دو بزرگوار از صحبت شریف ایشان اغتنام مینموده اند حضرت ایشان میفرمودند که
خدمت خواجه علاء الدین علیه الرحمه استغراق تمام داشته اند و بغایت شیرین کلام بوده
گاه بودی که در میان سخن از خود غایب میشدند و میفرمودند که مثل خواجه علاء الدین مشغول
و حریص بکار کم کسی دیدم از بسکه مشغولی داشتند گوئیا که عین این نسبت شده بودند و چون
که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره بسفر مبارک حجاز میرفتند میخواسته اند که خواجه علاء الدین
را همراه برند و ایشان را در آنوقت کبر سن دریافته بوده است و بنود سالگی کاتیش رسیده بودند

وآثار ضعف و پیری نیک ظاهر بوده است یکی از اکابر سمرقند گفته است که از حضرت خواجه
درخواست کردم که خدمت حضرت خواجه علاء الدین بسیار پیر و ضعیف شده اند و از ایشان
کاری نمی آید اگر ازین سفر ایشانرا معذور دارید میشاید که حضرت خواجه میفرمودند که با ایشان
هیچ کاری نداریم غیر ازین که چون ایشانرا می بینیم از نسبت عزیزان یاد می آید و این مددی
و معاشی تمام است ما را خدمت خواجه علاء الدین میفرمودند که تا من خود را میدانم آن مقدار که
گنجشکی منقار در آب نگاه دارد غفلت مرا دریافته است نه در خواب و نه در بیداری حضرت
ایشان میفرمودند که خدمت علاء الدین استغراقی بغایت غالب داشتند در وقتی که بنجارا رسیدم
نود ساله بودند ملازمت ایشان میکردم روزی بقصر عارفان بنیت زیارت حضرت خواجه
بزرگ قدس الله سره پیاده رفته بودم و مراجعت نموده نیمی از راه آمده بودم که خدمت خواجه علاء
الدین پیش آمدند فرمودند که گمان بردیم که شب آنجا خواهید باشید بنابر آن آمدیم همراهی ایشان
باز بمزار آمدیم بعد از گذاردن نماز خفتن فرمودند که مردی نیازمندی شاید احیا کنی و خواب
نروی و بعد از نماز خفتن تا صباح نشستند بوجهی که ازین پای بر آن پای ننشستند حضرت ایشان
میفرمودند که اینچنین نشستن بآرام و جمعیت تمام ممکن نیست بی کمال جمعیت قوت بشری
وفا نمیکند که کسی در کبر سن چنین نشیند و فرمودند که شیخ مزار مردی فقیر بود دو کاسه آش
آرد ترب آورد کاسه کلانتر پیش خواجه نهاد ایشان آنرا تمام خوردند و از وقت نماز خفتن
تا صبح نشستند که احتیاج به بیرون آمدن و طهارت ساختن نشد حضرت ایشان میفرمودند
که بسبب آنکه پیاده بمزار آمده بودم و تا نیمه راه مراجعت کرده ام و باز در خدمت خواجه
برگشته بودم تعب و ماندگی بسیار شده بود ولیکن بصورت موافقت میبایست نشست
بعد از نیم شب مجال نشستن نماند بهتر آن دیدم که برخیزم و ایشانرا آگاهی کنم چون شروع نمودم
خواجه فرمودند باری برسید آرید گفتم مجال نشستن نماند خواستم که سبکبار شوم و راحتی یابم
حضرت ایشان میفرمودند که در سمرقند مرا درد چشم گرفت چند روز درکشیدم ملول
شدم قصد برآمدن کردم هرچند خدمت مولانا سعد الدین کاشغری منع کردند ممتنع نشدم
و میل بخارا کردم بآرزوی دیدن خواجه علاء الدین غجدوانی که اوصاف ایشان بسیار

شنیده بودم و هنوز دیدار مبارک ایشان ندیده بودم چون ببخارا رسیدم روزی بیرون آمدم
در آن بیرون مسجد دیدم در آمدم پیری را روشن آنجا نشسته یافتم باطن مرا صحبت وی انجذابی
قوتی شد پیش رفتم مرا آنکه دریافت سه روز متصل می آمدم روز سوم فرمود که سه روز است
که می آئی و با ما صحبت میداری مقصود چیست اگر آمده که شیخی و کرامت من ببینی آنچه میطلبی اینجا
یافت نیست و اگر از صحبت ما متاثر میشوی و تفاوتی در خود باز می یابی بر ما مبارکی فرمود
که مبارکت باد بعد از آن این رباعی را که بحضرت عزیزان علیه الرحمة والرضوان منسوبست
خواندند که رباعی با هر که نشستی و نشد جمع دلت ٭ وز تو نرمید زحمت آب و گلت ٭ از صحبت
وی اگر تبرا نکنی ٭ هرگز نکند روح عزیزان بحلت ٭ و این پیر خواجه علاء الدین غجدوانی
بوده است قدس الله تعالی روحه و هم حضرت ایشان میفرمودند که در بدایت حال عجب
اضطرابی داشتم تا بصحبت خواجه علاء الدین علیه الرحمة رسیدم آرامی یافتم و هم حضرت ایشان
میفرموده اند که در اوایل حال ارادت بصحبت عزیزان بسیار میرسیدیم و بعضی بطریقه
مشغولی میساختند نسبت حضور و جمعیت نزد وی ظاهر میشد و چون آثار آن بظهور می آمد بامر
دیگر مشغول میساختند و اثر آن جمعیت زایل میشد و موجب تفرقه میگشت از این جهت بسی
سرگردانی کشیدیم و سبب این را نمیدانستیم آخر الامر معلوم شد که مقصود ایشان آن بود
که این طریق بغایت عزیز است و بزودی معلوم نشود و جمعیت بآسانی میسر نگردد و چون
ببخارا بخدمت خواجه علاء الدین رسیده شد ببرکت صحبت شریف ایشان از تفرقه خلاص شدیم
و طریق روشن گشت و هم حضرت ایشان فرموده اند که مرا در بدایت عقیده چنان بود که حصول
مقصود بازبسته بالتفات عزیزی و کاملی است بیک نظر و التفات کاملی مقصود میسر خواهد
شد چون بملازمت خواجه علاء الدین رسیدیم فرمودند آنچه معلوم کرده اید می باید که
بآن مشغول بود و سعی و اهتمام دخلی تمام دارد هرچه بی سعی و اهتمام حاصل میشود بقا و
دوام ندارد و هم حضرت ایشان فرموده اند که مدت چهل روز بخدمت خواجه علاء الدین
ملاقات و اختلاط داشتیم روزی کمال تصرف و برکات مجلس شریف حضرت خواجه
بزرگ را قدس الله تعالی سره یاد کردند و در آخر گفتند صحبت عزیزان در وقت غنیمت

اگرچه در مرتبهٔ مردم ناقص باشند و فرموده‌اند که حضرت خواجه بزرگ میفرموده‌اند که اکابر گفته‌اند
گربهٔ زنده به از شیر مرده و مضمون این سخن درین قطعه منظوم گشت قطعه تا کی بزیارت
مقابر عبرت گذرانی ای فسرده یک گربهٔ زنده نزد عارف بهتر ز هزار شیر مرده و هم حضرت
ایشان فرموده‌اند که در وقت خواجه علاء الدین علیه الرحمه خدمت خواجه ابونصر پارسا اکثر
وعظ گفته‌اند و در آن اثنا فرموده‌اند که خواجه علاء الدین علیه الرحمه در همسایگی ما بودند
و ما در سایهٔ حمایت و عنایت و همت ایشان ایمن و آسوده بودیم این زمان ایشان بجوار
رحمت حق سبحانه رفتند و اکنون محل آنست که بترسیم مولانا بهاء الدین نام قراقانی عزیزی که
از جملهٔ مریدان و خادمان خواجه علاء الدین غجدوانی قدس سره بوده است و از مجاوران
که یکی از محلات بخاراست چنین حکایت کرده است که چون خدمت خواجه علاء الدین
علیه الرحمه حضرت خواجه ناصر الدین عبید الله را قدس الله تعالی سره بجازت دادند من
بخدمت خواجه علاء الدین گفتم که شما حضرت خواجه را زود اجازت دادید فرمودند که
خواجه عبید الله پیش ما تمام از بخارا بملازمت حضرت ایشان بسمرقند آمده است و بعضی از
کبار اصحاب میگفته‌اند که چون حضرت ایشان از خواجه علاء الدین جدا شدند و رفتند بعد خواجه فرمودند
سبحان الله این نه خواجه عبید الله است بلکه این خواجه بهاء الدین است بار دیگر پیدا
آمده با هزار کمال زیاده شیخ سراج الدین کلال پیرمسی رحمه الله تعالی مولد وی پیرمس
بوده است که دهی است از رعیت و الکنی که از آنجا تا شهر بخارا قریب چهار فرسنگ مسافت است
در مبادی احوال مرید امیر حمزه فرزند امیر کلال قدس سرهما بوده است اما آخر در سلک
اصحاب حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره درآمده در بدایت حال که ملازم امیر حمزه
بوده است ریاضات و مجاهدات بسیار میداشته یکبار در آن اثنا ویرا غیبتی دست داده
که سه شبانروز از خود بیخبر افتاده است امیر حمزه را از آن حالت واقف ساخته‌اند فرموده که
بروید و در گوش وی بگوئید که امیر حمزه میگوید بیا که بحاله رسیده از همانجا بازگرد چون این
سخن بگوش وی فرو گفته‌اند بعد از لحظهٔ در وی حس و حرکت پیدا شده و بشعور آمده حضرت
ایشان در مبادی احوال ویرا دیده بودند و با وی صحبت داشته میفرموده‌اند که من درین

بیست و دو سالگی بودم که از سمرقند عزیمت بسیار خاطر مشغول کردند که آن جای ایشان باشم
خاطر من آنجا فرو دنیامد اجازت خواستم ایشان گفتند که درین بوستان در آیید و سیر کنید
و جهان را نگارید که خراسان و عراق و همه جا دیده آمد من سیر کردم چون خاطر باشیدن نبود
اجازت بخارا طلبیدم و دو سه روزی که نزد شیخ سراج الدین بودم بملاحظه احوال
ایشان میکردم روز دکلالی مشغول بودند و شب بسیار می نشستند بطریقه که می نشستند بیابکی
نمی گشتند و هم حضرت ایشان فرمودند که مولانا سراج الدین هروی بسمرقند آمده بود و در
مدرسه میرزا الغ بیگ در مدرس شده وی میگفت که من شیخ سراج الدین پرمسی را دیده
بودم باوجود آنکه ایشان را تتبع مند در اولات علمیه کمتر بود در مجلس و سخنان ایشان چندان
نمک و حلاوت بود که در مجلس بسیاری از دانشمندان و درویشان بود و این مولانا سراج
الدین هروی بسیار درویشان دیده بود و ملازمت بسیار کرده کتاب مفاحص شرح آخه
ضیاء الدین علیه الرحمه خوانده بود و بسبب ملاقات شیخ سراج الدین پرمسی و حلاوت
کلام و لطافت مجلس ایشان بخانواده خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم بسیار عقیده داشت
حضرت ایشان میفرمودند که شیخ سراج الدین پرمسی از اهل این سلسله بودند هر گاه کسی
قصد صحبت ایشان کردی همان زمان خانه جاروب کرده بودندی یا هنوز جاروب در دست
داشتندی که از ایشان سر آن پرسیدم گفتند مرا قرینی است از جن که هرگاه مهمان خواهد آمد
وی پیش از آن خبر میکند هم حضرت ایشان میفرمودند که شیخ سراج الدین پرمسی میگفتند که روزی
مرا بجمعی از اصحاب شیخ ابو الحسن عشقی ملاقات واقع شد ایشان تصور آن کردند که مرا
میل آنست که ایشان را بسلسله ارادت خود در آورم گفتند ای شیخ شما خیلی روزگار خود ضایع
نکنید که ما از محبت و تصرف شیخ ابو الحسن نابد اینجایم و اشارت بگلوی خود کردند دیگر برای
گنجایش نیست شما نمیتوانید که خود را در ما گنجانید غیرت مرا بر آن داشت که در باطنهای ایشان
تصرفی کرده شد که همه گریبانها چاک زدند و در زمین غلطیدن گرفتند و مدتی مدهوش
افتادند بعد از آن تصرفی بایست کرد تا با خود آیند چون با خود آمدند در مقام ارادت
و نیاز بغایت شدند گفتیم پاکی نسبت ما و شیخ ابو الحسن شما از یک ناودان آب میخوریم

از بعضی عزیزان چنین استماع افتاده که حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله تعالی
روحه در مبادی احوال با شیخ سراج الدین صحبت بسیار میداشته اند و آن طریقه ذکر لا اله
الا الله را که در رساله ایشان مذکور است بکسر الف لا را از سر ناف اعتبار میکنند و کرسی
لا را بر پستان راست و کسر الف را بر قلب صنوبری و آله را متصل کرسی لا که بر پستان راست
واقع شده است و الا الله محمد رسول الله را متصل قلب اعتبار میکنند و این شکل را با این
کیفیت نگاه میدارند و بذکر بطریقه مقرره مشغول می باشند از شیخ سراج الدین رحمه الله
تعالی تعلیم گرفته اند مولانا سیف الدین مناری رحمه الله تعالی از قریه منار بوده اند که دهیست
در ولایت فرکت و آن قصبه ایست معمور میان سمرقند و تاشکند و چهار فرسنگ از
تاشکند دور است و خدمت مولانا از کبار اصحاب حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی
سره بوده اند و عالم بعلم ظاهر و باطن پوشیده نماند که در ملازمت حضرت خواجه بزرگ
قدس الله تعالی سره چهار مولانا سیف الدین بوده اند یکی محبوب و یکی مقبول و یکی مقهور
و یکی مردود و از احوال هر یک شمه ایراد می یابد اما مولانا سیف الدین که محبوب قلوب
بوده اند خدمت مولانا سیف الدین مناری اند حضرت خواجه بزرگ را قدس الله تعالی
سره نسبت با ایشان توجه خاطر و التفات بسیار بوده است و تا حضرت خواجه در قید
حیات بوده اند خدمت مولانا در ملازمت ایشان بوده اند و بعد از نقل حضرت خواجه
هم باشارت ایشان در خدمت و ملازمت حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی
سره بسر می برده اند حضرت ایشان میفرموده اند که خدمت مولانا سیف الدین مناری
علیه الرحمه پیش از وصول بحضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره باستفاده و افاده
علوم متداوله اشتغال داشته اند و پیش مولانا حمید الدین شاشی و الد شریف مولانا
حسام الدین که از خلفاء امیر حمزه بوده اند و ذکر ایشان گذشته است تلمذ مینموده اند
و چون شرف قبول حضرت خواجه دریافته اند روی از مطالعه علوم رسمی برتافته اند
میفرمودند که در مرض موت مولانا حمید الدین بر سر بالین ایشان حاضر بودم خدمت
مولانا حمید الدین را اضطراب عظیم بود گفتم ای مخدوم این قلق و اضطراب از جهت

ایهمه علوم که مارا دایم بر ترک تحصیل آن ملامت میکردید و طعنه میزدید کجا شده حضرت مولانا
حمید الدین فرمودند که از ما دل میطلبند و احوال دل و ما آن نداریم اضطراب ازین جهت است
حضرت ایشان میفرمودند که اگر در حال صحت مزاج حضور دلی ملکه شده باشد در وقت بیماری
که همه قوای دماغی و طبعی ضعیف شده اند در وی بانحطاط آورده کسب جمعیت و حضور دل
بغایت غایت متعذر و متعسر است و سر در آنکه اهل الله بر سر بالین بیماران می آیند
آنست که بتوسط صحبت شریف ایشان بارهی از بیمار برداشته میشود و چیزی از علایق
آن کمتر کردد و هم حضرت ایشان میفرمودند که مردمی که ایشان را درین طریق سخنان بغایت
بلند بوده در وقت رفتن از دنیا ایشان را بسیار درمانده میدیدیم و بغایت مشوش
می یافتیم همه معارف و تحقیقات در آن وقت بر طرف بود امری که تحصیل و تعقل باشد در
وقت بیماری و هجوم امراض و اعراض و ضعیف طبیعت چگونه میسر شود خصوصا در حین
مفارقت روح از بدن که اصعب شدائد و اشد محن است چه در آن محل مجال تکلف و تعقل
نیست و هم حضرت ایشان میفرمودند که در زمان نقل مولانا رکن الدین خوافی با حضرت
شیخ بهاء الدین عمر و مولانا سعد الدین کاشغری حاضر بودیم و مولانا خواجه که از مریدان
و محرمان مولانا رکن الدین بود و یک غلام که خادم ایشان بود حاضر بودند کسی دیگر نبود
مولانا رکن الدین که تحقیقات امام غزالی را در نظر می آورد در آنوقت غیر بیان اعتقاد و امر کلمهٔ
توحید کاری نداشت همه کارهای دنیا و بیان فضل و کمال هبا شده بود اما
مولانا سیف الدین که بشرف قبول حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره مشرف شده
بود مولانا سیف الدین خوشخوان بخاری بوده است و سبب پیوستگی وی بحضرت خواجه آن
بوده است که وقتی از بخارا برسم تجارت بخوارزم رفته است آنجا بصحبت حضرت خواجه علاء الدین
عطار قدس سره رسیده است و در مجلس شریف ایشان بغایت متأثر گشته چون بخارا مراجعت
کرده است ملازمت حضرت خواجه بزرگ شتافته و سعادت قبول ایشان دریافته و از ایشان
طریقه ذکر فرا گرفته و بجد هر چه تمامتر مشغول شده است و بکلی همت وی در نسبت خواجگان قدس الله
ارواحهم آورده و ترک اختلاط دوستان قدیم و انبساط یاران ندیم کرده و اما مولانا سیف الدین

که مهجور حضرت خواجه گشته مولانا سیف الدین بالاخانه است و وی از اعیان علمای بخارا بوده است
و این مولانا سیف الدین بالاخانه و خواجه حسام الدین یوسف که عم بزرگوار حضرت خواجه محمد
پارسا بوده است هردو مصاحب شب بازی مولانا سیف الدین خوشخوان بوده اند چون مولانا
سیف الدین از خوارزم برگشته و طریقه حضرت خواجه بزرگ را اختیار کرده و بکلی ترک آن صحبت
یاران نموده روزی خدمت خواجه حسام الدین یوسف و مولانا سیف الدین بالاخانه باتفاق
یکدیگر بخانه مولانا سیف الدین خوشخوان آمده اند و با وی خلوتی کرده گفته اند که ما یاران قدیم
یکدیگر بودیم و از صحبت یکدیگر شکیبائی نداشتیم و حقوق صحبت میانه ما ثابت است اگر نسیم
سعادتی بمشام شما رسیده است مقتضای محبت و حق صحبت آنست که ما را از آن نیز آگاه
گردانید و بآن دلالت نمائید باشد که ما نیز بآن سعادت مشرف شویم بعد از مبالغه و ابرام
تمام گفته است که عزیزی درین ولایت باین صورت و کیفیت و اشارت بحضرت خواجه کرده است
که در صحبت شریف ایشان آثار سعادت و انوار هدایت بسیار است مولانا سیف الدین بالا
خانه گفته آری همچنین است روزی مرا ایشان پیش آمدند و پوستینی نو پوشیده بودند در خاطر
من گذشت که باید که ایشان این پوستین را بمن دهند فی الفور بمن دادند و من گواهی میدهم
بر حقیقت ایشان پس مولانا سیف الدین خوشخوان گفته برخیزید ما را بملازمت ایشان بیان
آنگاه هر سه بصحبت حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره آمده اند خواجه حسام الدین و مولانا
سیف الدین بالاخانه نیز بشرف قبول نسبت و طریقه ایشان فایز شده اند لیکن در آخر کار
ایشان از مولانا سیف الدین بالاخانه ترک ادبی صادر شده بوده است که موجب کراهت و
غبار خاطر مبارک حضرت خواجه شده است و بآن واسطه از شرف صحبت ایشان محروم شده
و مهجور و مقهور گشته است و سبب مهجوری و مقهوری وی آن بوده است که روزی حضرت
خواجه در یکی از کوچهای بخارا میرفته اند و مولانا سیف الدین بالاخانه در ملازمت ایشان بوده
ناگاه شیخ محمد حلاج از برابر پیدا شده و وی در زمان حضرت خواجه شیخی معتبر بوده و بسی مریدان
داشته و از جمله منکران آنحضرت خواجه بوده است چون نزدیک رسیده است حضرت خواجه
بموجب کرم و مروت بجانب وی توجه کرده اند و در حینی که شیخ وی پنج شش قدم مسافه

احد بود

نیز کرده اند و مولانا سیف الدین بآن پسندیده نکرده و خود را بمیان آورده و چند قدم دیگر
متابعت کرده حضرت خواجه را از آن بی ادبی که از وی در وجود آمده غیرت عظیم شده است
و بغایت متأثر و متغیر گشته اند بعد از آنکه مولانا سیف الدین برگشته بایشان رسیده فرموده اند
که حلاج را متابعه کردی و با این بی ادبی خود را بباد دادی و بخارا را خراب کردی و عالمی
را ویران ساختی بعد از تغیر قهر و غضب حضرت خواجه در همان چند روز مولانا سیف الدین
بالاخانه وفات کرده و محاق که ایلچی است از اوزبک آمده و بخارا را محاصره کرده و مردم بسیار
کشته اند و ضایع گشته و ویرانی بسیار بآن ناحیه راه یافته بعضی مخادیم از حضرت ایشان نقل میکردند
که فرموده اند شیخ حلاج را هفت خلیفه بوده است اول ایشان شیخ اختیار و آخر شیخ سعدی برسی
و شیخ اختیار در مبادی احوال ملازمت حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره بسیار میکرده است
و اخلاص و ارادت تمام داشته و از عجایب امور است که با وجود دریافت صحبت حضرت خواجه
بزرگ ملازمت ایشان کرده روی بصحبت شیخ محمد حلاج آورد با وجود مریدی وی هم از طریقه
خواجگان قدس الله ارواحهم بازمیگفته و تقویت نسبت شریفه ایشان میکرده و هم حضرت
ایشان میفرموده اند که من برادر طریقت شیخ اختیار را دیده بودم پیری بود بافنده شیخ حاجی
نام و وی نیز یکی از خلفای شیخ محمد حلاج بود و در فرو می باشید گاهی که بازار برای ریسمان
و مصالح کار خود رفتی غیر از آن کاری که برای آن میرفت نمیدانست نسبت خود را آگاه
بود و از غیر آن و اهل هر که هیچ بسیار ملتفت نمیشد همیشه نظر بر قدم داشت و هم حضرت
ایشان میفرموده اند که شیخ سعدی برسی که خلیفه آخرین شیخ محمد حلاج بود در اوایل حال
از مقبولان و منظوران حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره بوده است اما در آخر
صورتی واقع شده است که وی نیز رفته و مرید شیخ محمد حلاج شده من وی را دیده بودم
بسیار معمر شده بود و در اوایل که پیش حضرت خواجه بوده است خورد سال بوده و ایشان
وی را ملازم والده با والده کلان خود که بسیار مسنه بوده ساخته اند و حضرت خواجه را
باغی بوده است در وقت زردآلو شیخ سعدی بآن باغ رفته خواسته زردآلو گیرد باغبان
مانع شد شیخ سعدی گفته ای باغبان بسیار بی تاملی حضرت خواجه خدا را از ما دریغ نمیدارند و

تو زر و آلو را دریغ میداری چون این سخن بحضرت خواجه رسیده است بسیار استحسان کرده اند
و نظر عنایت ایشان بشیخ سعدی بیشتر شده اما در آخر عجب صورتی واقع شده که شیخ سعدی از
حضرت خواجه اجازت حج رفتن طلبیده و این نزد حضرت خواجه و اصحاب ایشان چنین افتاده هر چند منع
کردند ممتنع نشده و چون از سفر حجاز باز گشته اتفاقی از حضرت خواجه دریافته است نزد شیخ
محمد حلاج رفته مرید وی شده اما مولانا سیف الدین که آخر بداغ مردودی متهم شده مولانا
سیف الدین خوارزمی است که در مبادی حال از محبان و مخلصان حضرت خواجهٔ بزرگ قدس
الله سره بوده است لیکن در آخر صورتی عجیب و غریب نموده که از شرف صحبت و خدمت حضرت
خواجه محروم و مهجور شده و از دل مبارک ایشان دور افتاده بعضی مخادیم از حضرت ایشان
نقل کردند که سبب مردودی و دور افتادگی وی آن بوده است که وی گاه گاه بامر تجارت
قیام مینموده و خالی از بخل و امساکی نبوده روزی حضرت خواجه را با جمعی از اصحاب ایشان
استدعا کرده و برسم ضیافت بمنزل خود آورده و داب حضرت خواجه و اصحاب ایشان
آن بوده است که بعد از هر طعامی شیرینی یا میوهٔ حاضر میساخته اند و اگر از عقب طعام شیرینی
پیدا نمی شده آن طعام را ناقص میگفته و میفرموده اند که این طعام بی دم شد اتفاقاً
مولانا سیف الدین آن روز بعد از طعام هیچ شیرینی و میوه نیاورده حضرت خواجه
بر سبیل طیبت و انبساط فرموده اند که مولانا سیف الدین طعام شما باری بی دم
شد وی را ازین سخن اکراهی شده است و حضرت خواجه آن را دریافته اند فرمودند
که اگر شما را دوازده هزار دینار مایهٔ روزگار شود چون باشد وی را همیشه در
خاطر می بوده که اگر مایهٔ من دوازده هزار دینار میشود خوبست بعد از آن حضرت
خواجه خاطر شریف از وی باز گرفته اند و وی از صحبت ایشان اقبالی نمانده و مجلس
شریف ایشان بی انجذاب شده و حرص تمام بر جمیع دنیوی حطام در باطن وی
حادث گشته که در طلب دنیا بی خواب و بی آرام شده و ترک خدمت و ملازمت ایشان
میکرده بکلی خود را به تجارت آورد روزی در راه مرو و ماخان همراه کاروانی
یکبار به سبزه زاری بغایت سبز و خرم رسیده است و کاروان آنجا نزول کرده و

از روی بهجت و سر در بر روی سبزه می غلطیده و میگفت چه خوش چیزیست بی‌نیستی حضرت
ایشان میفرموده اند که مولانا سیف الدین خوارزمی بغایت آدمی بی لطف بوده که از روی
وجودی همچنان صحبتی متأثر و متلذذ بوده است و هم حضرت ایشان میفرموده اند که یکی دیگر
از یاران حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره که بواسطه ترک ادب و خدمت محجوب شده
خواهرزاده مولانا سیف الدین مناری بوده است مولانا شمس الدین فرکتی خدمت مولانا
سیف الدین را دو خواهرزاده بوده است یکی مولانا محمد که جوانی عالم و متقی و منزوی بوده
گوشه نشین است و از جمله مقبولان حضرت خواجه بوده است و در ظل عنایت ایشان مشغولی
تمام داشته و دیگری مولانا شمس الدین که جوانی طالب علم بوده است و در خدمت و ملازمت
حضرت خواجه بسر میبرده لیکن یکبار از وی اهمالی و کسالتی در خدمت واقع شده که بدان سبب
از نظر مبارک ایشان افتاده و دیگری فلاح ندیده و الحال بوده است که روزی حضرت
خواجه را مهمانی عزیز رسیده است و در منزل فرود آورده اند و آب روان در پایست
بوده و مولانا شمس الدین را فرموده اند که زود بر و آب را از جوی ببندی در آن
امر تقصیری کرده و کسالتی ورزیده بعد از مدتی پیش ایشان آمده که بسبب شغلی که مرا
طاری شده بود دیر نتوانستیم آمدن حضرت خواجه را از آن اهمال و تقصیر که
از وی در وجود آمده کراهتی عظیم شده است فرموده اند که مولانا شمس الدین اگر گلوی
خود ببریدی و خون خود در آن جوی روان میکردی ترا بهتر می بود از این چیز که آوردی
بعد از آن اهمال او را مرضی دماغی عارض شده و از پیش حضرت خواجه بیرون آمده و
بفرکت پیش خال خود مولانا سیف الدین مناری رفته است و عرض حال خود کرده
خدمت مولانا فرموده اند که پیش خدمت خواجه علاء الدین عطار رو و استدعا نما که
که ایشان همت نموده ترا درخواست نمایند شاید که برکت مشغولی ایشان حضرت خواجه
از تو عفو فرمایند مولانا شمس الدین موجب فرموده خال خود عمل کرده بخارا رفته است
پیش خواجه محمد پارسا و عرض حال خود کرده ایشان فرموده اند که این کار از پیش ما
نمیگشاید نزد خواجه علاء الدین عطار روید وی باز بفرکت آمده خدمت مولانا سیف الدین

که من ترا بملازمت خواجه علاء الدین فرستاده‌ام تو جای دیگر چرا رفتی کار تو از جای [illegible]

مولانا شمس الدین بخارا را باز پیش خواجه محمد پارسا رفته ایشان او را بخواجه علاء الدین حواله

کردند این نوبت که بخدمت آمده دیگر پیش حال خود در نوشته بعد از آن چنان مسهو و [illegible]

شده است که هیچ معلومی در خاطرش نمانده تا حدی که نام فرزندان خود را نمیدانسته

و این مولانا شمس الدین را بخواجه عماد الملک که از اقربای حضرت ایشان بوده است و

ذکر وی خواهد آمد موقت بسیار بوده نام خواجه را نمیدانسته است ایشانرا ابانا می‌گفته

حضرت ایشان بعد از نقل این حکایت میفرموده‌اند که حفظ خواطر اولیا و امتثال اوامر و

انقیاد اشارات اتباع بر همه طالبان و صادقان واجبست و تقدیم امر ایشان بر جمیع مرادات

و مقاصد بغایت لازم حضرت مولانا عبد العزیز بخاری علیه الرحمة که از ملازمان [illegible]

حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره بوده‌اند میفرموده‌اند که طالب صحبت حضرت خواجه

و اصحاب ایشان باید که سه ادب نگاه دارد اول آنکه هرچند عمل مقبول نزد ایشان ازوی

در وجود آید باید که بنظر نیستی بر آن نگرد و هزار بار نیست داند و از خود زیادتی کوشش و همت

مطالبت نماید دوم آنکه هرچند عملی از وی صادر شود که محل رد ایشان باشد باید که تا

نگردد و دل را تنگ نگیرد و بتصرف خود نگاه دارد تا منزجر نشود و بهیچ طرف دیگر نرود

سوم آنکه هر امری و حکمی که فرمایند زود و گرم باید که بآن قیام نماید تا در مانده نشود

نشود و از ایشان بی بهره نماند خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی نام پدر ایشان محمد

البخاری است در اصل از خوارزم بوده‌اند و خواجه محمد را سه پسر بوده است خواجه [illegible]

و خواجه مبارک و خواجه علاء الدین چون خواجه محمد وفات یافت خواجه علاء الدین هیچ

از میراث پدر قبول نکرده بوده‌اند و بتجرید تمام در یکی از مدارس بخارا بتحصیل علوم

اشتغال مینموده‌اند و حضرت خواجه بزرگ را صبیه بوده است بوالده خود گفته‌اند

که چون بحد بلوغ رسد مرا آگاه گردان چون آن وقت رسیده است حضرت خواجه

از قصر عارفان بشهر آمده‌اند و بسر حجره خواجه علاء الدین که در مدرسه داشته رفته‌اند

و در آن حجره کهنه بوریایی دیده‌اند که خواجه گاهی پهلو بر آن می‌نهاده و دو خشت

که بالین میساخته و ابریق شکسته که بآن طهارت میکرده اند چون خواجه علاء الدین ایشان را
دیده اند در قدم ایشان سر نهاده اند و نیازمندی بسیار کرده حضرت خواجه فرموده اند
که مرا صلبیه ایست که امشب بحد بلوغ رسیده و من مامورم بآنکه وی را بحباله عقد تو در آرم
خواجه علاء الدین تواضع نموده گفته اند که این سعادتیست عظمی که روی بمن آورده لیکن
مرا از اسباب دنیوی هیچ چیز نیست که صرف کنم و حال اینست که مشاهده میفرمایند حضرت
خواجه فرموده اند که ترا و او را از عند الله رزقی مقدر و مقرر است از آن هم فکری نیست
پس آن عقد واقع شده و بعد از چندگاه خدمت خواجه حسن عطار قدس سره از ایشان بوجود
آمده اند از بعضی مخادیم استماع افتاده که چون حضرت خواجه بزرگ خدمت خواجه علاء الدین را
قدس الله تعالی سره بفرزندی قبول کردند از مدرسه بیرون آوردند از برای کسر رعونت
مولویت یا حکمتی دیگر بارکشی چوبین بخدمت خواجه داده اند و مقداری سیب بر آنجا نهاده
فرموده اند که این بارکش سیب بر سر نهید و پای برهنه کرده بازارها و کوچهای آنجا را
میگردید و باواز بلند سیب فروشید خدمت خواجه بذوق و نشاط هرچه تمامتر بآن قیام
نموده اند و خواجه شهاب الدین و خواجه مبارک برادران ایشان که مردم پابوس بوده اند
از آن صورت بغایت خجل و منفعل شده اند خواجه علاء الدین را فرموده اند که می باید رفت
و بارکش میوه را پهلوی دکان برادران می باید نهاد و آنجا باواز بلند سیب می باید فروخت
خواجه علاء الدین همچنان کردند و مدتی در آن کار بودند تا وقتی که حضرت خواجه ایشان را
طریقه گفتند و بعمل باطنی مشغول ساختند در مقامات مذکور است که حضرت خواجه در
مبادی حال خدمت خواجه علاء الدین را در مجالس نزدیک خود می نشاندند و زمان زمان
متوجه ایشان میشدند بعضی محرمان حضرت خواجه را از آن معنی سوال کردند فرمودند که
او را نزدیک خود می نشانیم تا گرگ او را نخورد گرگ نفس او در کمین اوست هر لحظه از حال
وی تفحص مینمایم میخواهم که مظهری شود خدمت خواجه علاء الدین فرمودند که در اوایل ملازمت
حضرت خواجه قدس الله تعالی سره شیخ محمد درآهنین از من سوال کردند که دل تو بر چه
تو بچه کیفیت است گفتم کیفیت آن پیش من معلوم نیست وی گفت دل تو بر دیگ من چون

ماه سه روزه است بعد از آن من تعریف درویش و بیرانیست دل بر حضرت خواجه عرض کردم
فرمودند که آن درویش نسبت حال خود را بیان کرده است و حضرت خواجه درین محل
ایستاده بودند قدم مبارک خود را بر قدم من نهادند مرا کیفیت بزرگ پیدا شد که
جمیع موجودات را در خود مشاهده کردم چون از آن حال باز آمدم حضرت خواجه فرمودند
که نسبت اینست نه آن بی‌حال که ادراک توانی ادراک کنی بزرگی دل در بیان نمی‌آید و سر آن حدیث که
لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی از غوامض است هر که دل را شناخت شناخت
حضرت خواجه قدس الله تعالی سره در ایام حیات خود حواله تربیت بسیاری از طالبان بخدمت خواجه
علاء الدین قدس سره میکرده‌اند و میفرموده‌اند که علاء الدین چنین بار بسیار سبک ساخته است
لاجرم انوار ولایت و آثار آن علی الوجه الاتم الاکمل از ایشان بظهور پیوسته و بیمن صحبت و
حسن تربیت ایشان بسیاری از طالبان از پایگاه بعد و نقصان به پیشگاه قرب و کمال رسیده‌اند
و مرتبه تکمیل و اکمل یافته‌اند منقولست که در بخارا میان جمعی از علما در رویت حق سبحانه تعالی
و عدم رویت بحثی افتاد و ایشان بحضرت خواجه علاء الدین عقیده تمام بود جماعت علما مثبت
ایشان آمدند و صحبت را عرض کردند و گفتند حاکم حکم شما باید میان ما حکم فرمایید حضرت خواجه
منکران رویت را که میل بمذهب معتزله داشتند گفتند شما سه روز متصل پیش ما آیید و در
صحبت بطهارت کامله نشینید و ساکت باشید تا بعد از آن حکم کنیم ایشان سه روز پیوسته
بصحبت حضرت خواجه علاء الدین می‌آمده‌اند و سکوت میکرده آخر روز سوم ایشان را کیفیتی
شده است که بیخود بیبا کرده‌اند و بسیار در زمین غلطیده و بعد از افاقت برخاسته‌اند
و گوش گرفته نهایت نیازمندی کرده که ایمان آوردیم بآنکه رویت حق است و بعد از آن
ملازمت حضرت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی سره لازم گرفته در بر سر آستانه ایشان ملازم
شده‌اند گویند در آن مجلس بعضی اصحاب حضرت خواجه این بیت خوانده‌اند بیت گویی که
گویدت بنده دیجوی کجا رسد ز برکف هر یکی نه شمع صفا که همچنین بالحمد مبارک حضرت خواجه محمد
پارسا قدس الله تعالی روحه دیده شده که حضرت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی سره
در مرض اخیر میفرمودند که بعنایت حق سبحانه و نظر حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره اگر

اختیار کنیم همه عالم معشوق حقیقی واصل شوند بیت گر شکستی دل دربان راز بحق جبار زا همه
یکبادمی حضرت ایشان فرمودند که حضرت خواجه پارسا قدس الله تعالی سره در توجه و
مراقبه غیبت بسیار واقع میشده و حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی سره شعور و
وقوف تمام می بوده و این صفت شعور و صحو را از غیبت و سکر اتم و اکمل گفته اند و حضرت
ایشان میفرموده اند که بعد از وفات حضرت خواجه بحضرت خواجه علاء الدین بیعت کرده اند
بجهت علو شان ایشان حتی خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی ارواحهم من نفایس انفاسهم
الشریفه قدس الله تعالی سره حظ میگرفتند پوشیده نماند که بعضی از کلمات قدسیه حضرت خواجه
علاء الدین قدس سره که در مجالس صحبت میفرمودند خدمت خواجه محمد پارسا قدس سره در
کتاب آورده بوده اند و میخواسته اند که بمقامات حضرت خواجه بزرگ الحاق کنند لیکن
میسر نشده است و بعضی از آن بیست که از خط مبارک حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره
نقل افتاده برسم تیمن و تبرک در ضمن بیست و هفت رشحه درین مجموعه مذکور و مسطور میشود
رشحه میفرمودند که مقصود از ریاضت نفی تعلقات جسمانیت است بکلی و توجه کلی
بعالم ارواح و عالم حقیقت مقصود از سلوک آنست که بنده باختیار و کسب خود ازین تعلقات
که موانع راهند بگذرد و هر یک ازین تعلقات را بر خود عرضه کند از هر کدام که گذرد
علامت آن بود که آن تعلق مانع نیست و غالب نیامده است و در هر کدام باز ایستد و
خاطر را بآن وابسته بیند بداند که آن مانع راه شده است تدبیر قطع آن کند حضرت خواجه
ما برای احتیاط چون جامه نو پوشیدندی در اول گفتندی که این آن فلانست عاریت
وار پوشیدندی رشحه میفرمودند که تعلق بمرشد اگرچه بحقیقت غیر نیست در آخر نفی باید
کرد اما در اول سبب وصول است و تعلق ما سوای او را نفی کردن از لوازم است بکلی وجود
او در رضای او باید طلبید و در محل ما سوای او نفی کند چون در غیر محل نفی فایده نداد
رشحه میفرمودند که مشایخ کبار قدس الله تعالی ارواحهم گفته اند التوفیق مع السعی یعنی
مدد روحانیت مرشد مر طالب را بعد از سعی طالب است که با مقصود او بود ولی سعی همی
نقابی باید توجه مقصد از الطالب چند روز پیش نقاب بود دیده است که مقصد ابغیر چند بوانه

متوجه بود لطیفهٔ الهی بود که مولانا دادرک از سابقان اصحاب حضرت خواجهٔ بزرگ علیه الرحمة هم
از اول مر این سعی امر کرد توفیق رفیق شد تا در صحبت حضرت خواجه قدس سره اوقات بسعی
مصروف میشد و از اصحاب کم کسی داشتمی که یکروز تمام بسر بردی رشحه میفرمودند که
گاه باشد که در اثنای سعی و توجه حالی طلوع کند و طالب بیننده آن شود واماند که چه
می بیند در خود نظر کند خود را گم بیند در حیرت افتد و باز آن حال روی با حجاب آرد
و طلوع آن مایهٔ حسرت النفس گردد باید که در آن حال قصور خود را مطالعه کند و بآن
احتجاب رضا دهد از آنجهت که مراد محبوبست و مقتضای عزت اوست متوجه در بند قید
آن نشود زیرا که مقصود هم نیست لایق این صید نیست تا آنگاه که باز طلوع کند و تا آنگاه
که آن حال قوی گردد و بقا یابد و باز در جد و سعی در آید و دیگر روزی رحمت نیست
بعد از آن سعی ملکه میگردد تا حدی که باختیار طالب بفنا و فنا رفنا میرسد رشحه میفرمودند
که چون ملک و ملکوت بر طالب پوشیده شود و فراموش گردد فنا بود و چون هستی سالک
هم بر سالک پوشیده شود فنا فنا بود و فلانی در این معنی امتحان کرده است و مستولی شد تضرع
نمود تا از وی مرتفع شد امتحان این طایفه روا نداشته اند رشحه میفرمودند که چون
طالب با مرشد و مدد او خود را خالی سکینه از مهربانی که از صحبت مرشد بود در دل طالب
تمکن یافته باشد پس از آن قابل فیض الهی گردد و محل ورود احوال نامتناهی شود و حقیقت قصور
در فیض الهی نیست قصور از جهت طالبست چون طالب رفع موانع کرد هر آینه حالی طلوع
کند برو بواسطه روحانیت مرشد که آن حال محض حیرت باشد و بهیچ وجه ادراک آن وجود
و آن حقیقت نتواند کرد رب زدنی تحیرا فیک ظلمت اختیار و جهد بسیار رفع آن موانع می
باید کرد فرشتگان اگرچه مجبول بر طاعت اند و معصوم از مخالفت قضیهٔ او عقلاً اما
در خشیت و خوف اند اعتبار تمام اختیار راست در سعادت و شقاوت و ترقی و تنزل
رشحه میفرمودند که طالب عجز و بیچارگی خود در پیش مرشد باید که دائماً مطالعه کند و یقین
داند که وصول بمقصود حقیقی میسر نشود الا از جهت مرشد و بواسطه دریافتن رضا او و همه
طریق و ابواب دیگر بر خود مسدود بیند و همگی همت ظاهر و باطن خود در ادای وی کند

و نشانه مرشد کامل آن بود که طالب هرچند کامل و عارف بود و پخته دانند در سلوک سعی
نماید و بعد ذلک در حضور یا در غیبت توجه بروحانیت مرشد نماید آن سعیهای وی بکلی محو شود
و بیحاصلی و فرو بستگی کار خود را پیش از توجه بمرشد مطالعه کند و دریابد و علی التحقیق بیند
و هرچند منازل و مراحل قطع کند آنهمه در جنب مطالعه کمال مرشد و قوة سیر و روحانیت او که
بقید دل مبدل شده است بمدد جذبات الهی بغایت اندک نماید تا که سیر او سالها بیک ساعت
مرشد نرسد رشحه فرمودند که امید جز آن نیست که علی الدوام هر لحظه قصور افعال
خود را می بیند و در بار قصور می آید و از سرگشتگی و درماندگی ملاحظه کنند و مشاهده
الطاف میکنند و پناه میبرد و التجا مینماید بمحض لطف و عنایت حضرت خواجه بزرگ قدس الله
تعالی سره باین صفت امر فرمودند که دایم مراد برین صفت میدارند رشحه فرمودند باید که
طالب در طلب رضای مرشد ظاهرا و باطنا در غیبت و حضور علی الدوام سعی نماید و بمحض
عنایت الهی محل نظر رضای وی را دریابد دریافتن و شناختن آن محل نظر رضا و عمل
کردن بر موجب آن چنانکه در محل نظر رضا افتد و آن نظر رضا بقا یابد بغایت دشوار است
اما آسان است چون توفیق حق سبحانه رفیق شود و انه لیسیر علی من یسره الله عز و جل
رشحه فرمودند بر طالب آنست که بی اختیار باشد بنسبت مرشد در همه امور دینی و دنیوی
و کلی و جزوی و بر مرشد آنکه تفحص احوال او کند و بنسبت صلاح وقت و زمان او را
بهر کاری فرماید و امور او را تعیین کند تا باختیار مرشد در آن شروع نماید رشحه
فرمودند رعایت جانب اهل علم باید کرد و حال خود را پوشیده باید داشت و با هر یک
از اهل طریق بنسبت حال او سخن باید گفت رعایت خاطر و احتراز از آزار اهل قلوب
می باید کرد این طایفه درونی شدن کار را دشوارتر میگردانند کارهای درونی ایشان
باریک است مخالطه و دوستی کردن با ایشان وقتی مفید است و سبب مزید احوال است
که بواسطه آن مخالطت آداب صحبت ایشان را بیشتر شناسد و بیشتر رعایت کند و الا سبب
مزید خطر باشد بی ادب را یارنی و باادب بودن خطاست خطای ادب ظهور هستی و وجود
را باادب باید دانست رشحه فرمودند که افضل و اکمل احوال کوشیدن در تفویض است

همه انبیا و اولیا تا آخر سه بدین بوده اند باید که دایما بنسبت احوال ظاهری و باطنی هر لحظه
باطن در کسب تفویض باشد هر نوع اختیار که از وی سر بر میزند بکسب تفویض آنرا از
خود محو میکند و میداند و میشناسد که اختیار حق سبحانه برای وی هر آینه بهتر است از
اختیار وی برای خود و شرط طالب نیز آنست که بنسبت مرشد علی الدوام در حضور و
غیبت بنسبت احوال باطنی در کسب همین تفویض می باشد رشحه ۱۳ میفرمودند که مقصود
از دید صفت جباری ظهور صفت تضرع و زاریست و توبه و انابت بحق سبحانه علامت صحت
آن دید میل مناجاتست نه بجز ایات فالهمها فجورها و تقویها حکمت در آنست که چون میل
رضا بیند شکر گوید و بر آن رود و چون میل بعدم رضا بیند تضرع کند و بحق سبحانه باز
گردد از صفت استغفار رشحه ۱۴ میفرمودند که سابقه عنایت ازلی را می باید دید و از
امیدواری بآن عنایت بعلت و طلب آن عنایت لحظه غافل نمی باید بود و از استغناء
خود را آگاه می باید داشت و داند که حق را سبحانه بسیار بزرگ می باید شمرد و ترسان و
لرزان بود از ظهور استغنای متین رشحه ۱۵ میفرمودند که ولایت جایی ثابت میشود که
او را باو نگذارند و اگر قصوری که رد بار خواست کند در آیت کریمه الا ان اولیاء
الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون میفرمودند که اولیا را خوف ظهور طبیعت نیست بحکم انکه
الفانی لا یرد الی اوصافه رشحه ۱۶ میفرمودند که در باطن معتصم بالله می باید بود و در
ظاهر معتصم بحبل الله جمع میان این دو صفت کمال است بیت جمع صورت با چنین معنی ژرف
نیست ممکن جز ز سلطان شگرف رشحه ۱۷ میفرمودند که از مزارات مشایخ کبار قدس الله
ارواحهم زیارت کنند همان مقدار فیض میتوانند گرفتن که صفت آن بزرگ را شناخته است
و بهمان صفت توجه نموده و در آن صفت در آمده اگرچه قرب صوری در زیارت مشاهد
مقدسه آثار بسیار است اما در حقیقت توجه بارواح مقدسه را بعد صوری مانع نیست
در حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم که صلوا علی اینما کنتم بیان و برهان این سخن است
و مشاهده صور مثالیه اهل قبور را کم اعتبار دارند و در جنب شناختن صفت ایشان و آن
توجه در آن زیارت و با این همه حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره میفرمودند

مجاور حق سبحانه بودن احق و اولیست از مجاورت خلق خدای عز و جل و این بیت بر زبان مبارک
ایشان بسیار گذشتی که بیت تو تا کی گور مردان را پرستی بگرد کار مردان گرد و رستی
مقصود از زیارت مشاهده اکابر دین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین می باید که توجه
بحق سبحانه باشد و روح آن برگزیده حق را وسیله کمال توجه گردانند چنانچه در حال تواضع
با خلق باید که هر چند تواضع ظاهراً با خلق بود بحقیقت با حق سبحانه باشد زیرا که تواضع با
خلق آنگاه پسندیده افتد که خاص مر خدا باشد عز و جل آن معنی که ایشان را مظاهر قدرت
و حکمت بیند و الا آن صفت بودنه تواضع رشحه ۱۸ میفرمودند که طریقه مراقبه از طریق
نفی و اثبات اعلی است و اقرب است بجذبه از طریق مراقبه بمرتبه که وزارت و تصرف در
ملک و ملکوت میتوان رسید و اشراف بر خواطر و نظر موهبت نظر کردن و باطنی را منور
گردانیدن از دوام مراقبه است از ملکه مراقبه دوام جمعیت خاطر و دوام قبول دلها
حاصل است و این معنی را جمع و قبول می نامند و میفرموده اند در [illegible] چون بخوارزم
رفته شد هر کس از اصحاب که بباطن اشتغال نموده میشد باختیار خود جهت اختیار باطن خود
یافتند که آن صفت را بقا هست یا نی آن اشتغال قوی فایده کرد و آن ملکه باقی ماند
رشحه ۱۹ میفرموده اند که خاموشی از صفت باید که خالی نباشد یا نگاه داشت خطرات یا
مطالعه ذکر دل که گویا شده باشد یا مشاهده احوال که بر دل میگذرد رشحه ۲۰ میفرمودند
که خطرات مانع نبود احتراز از آن دشوار باشد چنین بطبعی که مدت مدید سالها در نفی آن
بودیم ناگاه نسبت خطره گذشت اما قرار نیافت خطرات را منع کردن کاری قویست
و بعضی بر آنند که خطرات را اعتباری نیست اما نباید گذاشت تا متمکن گردد که تمکن آن
شده در مجاری فیض پدید آید بنا بر آن ایم تفحص احوال باطن باید بود و خود در نفی حس زدن
نفی کردن ظاهراً با امر مرشد در حضور یا در غیبت برای نفی خطر است که تمکن یافته است
در باطن و سبب آنست که هر معنی در لباس صورتی باید کردن رشحه ۲۱ اگر حیات باقی
باشد انشاء الله عز و جل احیاء طریقه خواجگان حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره می باید
کرد که خوش بود مواخذه هر خاطری بجهت تربیت و نیز در آخر حیات اظهار ملالت میکردند

اشتغال بتربیت خلق زیرا که اگر با ایشان بپیوندد مراعات آن نمیکند رشحه حضرت خواجه بزرگ
قدس الله تعالی سره بسیار نقل میکردند که العبادة عشرة اجزاء تسعة منها طلب الحلال میفرمودند که
از وجوه مکاسب دهقانی و باغبانی افضل است بخلیت درین زمان از تجارت رشحه میفرمودند
که دوام صحبت با اهل الله واسطه از دیاد عقل معاد است رشحه میفرمودند که صحبت
موکده است هر روز زیاده در روز بعد با این طایفه صحبت می باید داشت و محافظت آداب ایشان
می باید کرد و اگر بعد صوری واقع شود هر ماه یا هر دو ماه از احوال ظاهری و باطنی خود
بعبارت و اشارت بمکتوبات اعلام می باید کرد و در منزل خود متوجه با ایشان مشغول تا محبت
کلی واقع شود رشحه در صحبت حضرت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی سره گفتند
مطلوب در نهایت عظمت است این طالب را باید این طلب نیز از عنایت شماست فرمودند
تاخیر بحسب زمان قابلیت است می یابند و از دست میدهند و نمیشناسند و نمیدانند که
رشحه میفرمودند من متحضر میشوم که هر که درین طریق بتقلید در آید هر آینه بتحقیق رسد
و فرمودند که حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره مرا بتقلید خود امر کردند هر چه
تقلید ایشان کردم و اکنون میکنیم هر آینه اثر و نتیجه آن تحقیق مشاهده میکنیم رشحه
میفرمودند که این طایفه را جز در مقام تلوین نتوان شناخت اکنون معلوم میکنیم
ایشان را در مقام تمکین نمیتوان شناختن هر که در حالت تمکین ایشان را دریافت و
بتقلید عمل کرد بی بهره ماند بلکه در خطر عظیم زندیقی شد زیرا که غایت نماینده بود
راهبوی نماینده انتهی کلامه قدس سره پوشیده نماند که تلوین نزد مشایخ طریقت قدس
الله تعالی ارواحهم عبارتست از دیدن دل سالک در احوالی که بر دل میگذرد
بعضی گفته اند که تلوین نشان تلوین است میان کشف و حجب بسبب غلبت صفات نفس و ظهور
آن هر آینه سالک را درین مقام نتوان شناخت از جهت تلوین احوال او میان
صفات متقابله مثل قبض و بسط و شکر و صحو و امثال آن و تمکین عبارتست
از دوام کشف حقیقت بواسطه اطمینان دل در موطن قرب هر آینه سالک را درین مقام
نتوان شناخت زیرا که صاحب تمکین بمرتبه جمعیت رسیده است و در اکثر اوقات جمع

وبشری و نوم و یقظه و سایر صفات بشری متشابه و مماثل اهل ظاهر شده و تقلید اهل تمکین در امور
طبیعی ترک ریاضات و مجاهدات موجب خطر زندقیست چنانچه حضرت خواجه علاء الدین قدس الله
تعالی سره فرموده اند اما هرگاه که تلوین را بر آن معنی حمل کنیم که مصطلح قطب الموحدین و غوث
محققین شیخ محی الدین ابن العربی و اتباع ایشانست قدس الله تعالی ارواحهم شناختن صاحب
تلوین مشکلتر و دقیقتر است از شناختن صاحب تمکین زیرا که حضرت شیخ قدس الله تعالی سره
در اصطلاحات خود آورده اند که نزد اکثر مشایخ تلوین مقامی ناقص است لیکن نزد ما افضل
و اکمل همه مقاماتست و حال بنده در وی همان حالست که حق سبحانه در شان خود میفرماید
کُلَّ یَومٍ هُوَ فِی شَأنٍ و تمکین نزد ما تمکین است در تلوین خدمت مخدومی استادی مولانا
رضی الدین عبد الغفور علیه الرحمة میفرمودند که معنی کلام حضرت شیخ قدس الله تعالی سره
که فرموده اند تلوین نزد ما اکمل مقاماتست نه آنست که هر زمان سالک بتجلی از تجلیات
الهی مشرف شود یا هر زمان ویرا مدرکی از مدرکات بپدید و غایت معلوم گردد بلکه مراد
آنست که حقیقت آدمی بیرنگ شود و مطابق اصل گردد که عبارت از ذات بحت لا کیف و
لا کم است پس چنانچه لها کل یوم هو فی شان واقعست اینجا نیز هر زمان از حقیقت وی رنگی
بر آید و ویرا تابع خود گرداند و نسبت حقیقت او به همه رنگها برابر شود بلکه هر لحظه بمقتضای
رنگی و نیکی از شیونات الهی عمل کند و در حقیقت خود بیرنگ باشد چنانچه گفته اند شعر منم که
من وصف من معین نیست شعر نه قب قرابم و لی قب قزل زنب سارق شک نیست که شناختن
چنین شخصی که همه رنگها برابر بود و در حقیقت خود بیرنگ باشد مشکلتر و دشوارتر خواهد بود
از شناختن صاحب تمکین که همیشه در یک مرتبه مقیم است و بر یک رنگ ثابت و مستقیم والله اعلم

ذکر مرض و وفات حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره بخط مبارک حضرت خواجه
محمد پارسا قدس الله تعالی سره دیده شده است که حضرت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی
سره در مرض اخیر اصحاب را فرمودند که آنچه بر من میگذرد از نسبت تفرقه ظاهر حال خود را بر آن
قیاس میکنید حضور ظاهری و باطنی را رعایت کنید و اگر نه متفرق و پریشان شوید فرمودند
که دوستان و عزیزان رفتند و میروند و هر آینه آنعالم به از این عالم است بسیارها در نظر نمود

بگفت چه خوش سبزه ایست فرمودند خاک نیز خوش است باین عالم هیچ میلی نمانده است جز بهمین همت کند
دوستان بیایند و مرا نیابند دلشکسته خاطر شوند و باز گردند و هم درین مرض فرمودند
اصحاب را که رسم و عادت را گذارید هر چه رسم خلقست خلاف آن کنید و با یکدیگر موافق
باشید بعقب نبی صلی الله علیه وسلم از برای برانداختن رسوم و عادات بشریت است
هر یکی در جنب یکدیگر باشید و اثبات دیگری کنید و در همه کارها عمل بعزیمت نمائید
تا ممکن است از عزیمت مگردید صحبت سنت موکده است بر این سنت مداومت نمائید
خصوصاً و عموماً و البته ترک صحبت نکنند اگر بر این امور که گفته شد استقامت ورزید به
نفس استقامت شما را حاصل آن خواهد بود که حاصل عمر منست و احوال شما در تزاید
خواهد بود اگر این وصایا را ترک نمائید پریشان خواهید شد و درین اثنا کلمه توحید را
بلند گفتن گرفتند و در آخر حیات در حضور اصحاب نسبت باین فقیر فرمودند که بیست
سال زیاده است که میان من و او دوستی لله و فی الله است هر آینه آن دیگر نخواهد
شد و در صفت این فقیر در حق فقیر فرمودند من از و راضی ام چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم
از اصحاب رضی الله عنهم شبی میان این فقیر و ایشان سخنی گذشته بود و ایشان این فقیر را
نسبت باطن خود تشریف فرمودند و در اثنا سخنی گفته اند و آن سخن مناسب مقام قاب
قوسین او ادنی بود در حال رفتن آن شب را یاد کردند و گفتند میان من و او سخنی
گذشته است و او میداند آن سخن را و کسی دیگر نمیداند و آن شب را یاد کردن بجهت تاکید
رضا بوده و فرمودند اگر صورت عتابی بود باعث بر آن محبت و شوق بوده و در مرض
اخیر فقیر را بسیار یاد کردند و فی الجمله خاطر مبارک ایشان را التفات تمام بود باین فقیر
و هر امیدواری که فقیر راهست ازین معنی است و در مرض اخیر سخنان ایشان گاهی
در باب رضا و جذبه و محبت و شوق بود و گاهی در نصیحت و حکمت و دعا خیر خلق و از آنچه
که بر زبان مبارک ایشان میگذشته است این بیت بوده است فرد همه ماییم و
عشق آتشت و منتظر تا آتش اندر نی رسد و در شدت مرض مکرر میفرمودند که بر من در
مذمت پهلوان صورت و معنی بوده ام ازل من مریدیا میکنند و خواجه بزرگ را قدس الله

تعالی سره حاضر رسیده اند و با ایشان سخن میگفته اند و می شنیده اند و بیان بی اختیاری
خود و سعی در باشیدن کرده میگفته اند در رفتن و باشیدن من دو فریق شده اند بر
یک سخن باشید تا من نیز بر آن شوم و پیش از مرض ده یا پانزده روز اختیار رفتن کرده اند
و تاکید فرموده که ازین اختیار نخواهم گشتن و موجب مرض ایشان صداع قوی و درد کمر
بوده و مبدا مرض ایشان روز دوشنبه دوم ماه رجب سنه اثنین و تسعمایه بوده است
و ارتحال بدار القرار بعد از نماز خفتن شب چهارشنبه بیستم رجب واقع شده و روضهٔ منورهٔ
ایشان در ده بوخفانیا است دهم حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره نوشته اند
که درویشی از جملهٔ محبان و درویشان حضرت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی بعد از
وفات ایشان بچهل روز کامل در شب شنبه بیست و هشتم شعبان از سال مذکور حضرت خواجه
را در واقعه دیده که فرمودند آنچه ما را اکرامست کرده اند الا آنست آنچه اعتقاد محبانست
و فرمودند آنچه بود در میان شما گذاشته ام سوزنی پیش ایشان افتاده بود بدست خود
گرفتند و بر پای کردند و فرمودند طور ما یعنی بر کسی است که بر سر این سوزن راست
ایستد و هیچ طرفی میل نکند و هم حضرت خواجه نوشته اند که حضرت خواجه علاء الدین قدس الله
تعالی سره در اوایل شعبان سنه خمس و ثمانین و سبعمایه پیش از وفات هفت سال از چغانیان
متوجه بخارا شدند بنیت زیارت حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره بعد از پانزده
روز رسیدند و در اوایل شوال مراجعت کردند شب عید رمضان در بخارا بودند یکی
از درویشان ایشان آنشب در واقعه دیده که بارگاهی است در نهایت بزرگی و حضرت
خواجه علاء الدین با حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سرهما در نزدیکی آن بارگاه اند
معلوم شد که آن بارگاه حضرت رسالت پناهیست صلی الله علیه و سلم حضرت خواجه
بزرگ بآن بارگاه در آمدند بملاقات حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بعد از فرصتی
بیرون آمدند با بشاشت تمام و فرمودند که مرا این کرامت کردند که هر که در صد فرسنگی
قبر من باشند از هر طرفی من او را شفاعت کنم باذن الهی و عطار را در چهل فرسنگی قبر
او مرتبه شفاعت دادند و کمینه از محبان و مشتاقان در یک فرسنگی مرقد او مرتبهٔ شفاعت دادند

خواجه حسن عطار رحمة الله علیه ایشان فرزند بزرگوار خواجه علاء الدین عطارند و ثمره شجره
ولایت ایشان در ایام طفلی منظور نظر عنایت و عاطفت حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی
سره شده بودند گویند که روزی خواجه حسن عطار با جمعی اطفال در باغ مزار بازی میکرده اند
و بر کوساله سوار شده بوده اند و کودکان گرد ایشان رسیده و دیدند درین اثنا حضرت
خواجه بزرگ قدس سره باینجا رسیده اند و ایشانرا با کودکان بر آن وجه دیده فرموده اند
که زود باشد که این کودک سوار باشد و پادشاهان ذی شوکت در رکاب وی پیاده و
دلجبان بود که چون خدمت خواجه حسن بخراسان آمده اند و در باغ زاغان میرزا شاه
رخ را دیدند و میرزا استری پیش ایشان بطریق معامله کشیده و از غایت اخلاصی که با ایشان
داشت خواست که بخود ایشانرا سوار کند پیش آمد و بیکدست رکاب استر گرفت و
بدست دیگر عنان وی و ایشانرا سوار ساخت درین محل استر سرکشیده میرزا عنان وی
محکم کرفته چند کام در رکاب ایشان برفت بعد از آن استر بیارامید ایشان فرموده اند
وردی بطرف سکار آورده نیاز مندی کردند و تواضع نمودند قصه ایام طفلی و سوار
شدن بر کوساله و وعده حضرت خواجه ایشانرا که پادشاهان ذی شوکت در رکاب
تو بدوند میرزا باز گفتند و سرکشی استر ظاهر شد و استماع آن حکایت و مشاهده
آن صورت سبب ازدیاد یقین حاضران شد بحضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره

حضرت مخدومی قدس سره در نفحات الانس آورده اند که خدمت خواجه حسن عطار
جذبه قوی داشته اند و صفت جذبه بهر گاه که میخواسته اند تصرف میکرده اند و ویرا
از مقام حضور و شعور بعالم کیفیت بیخودی و بیشعوری میرسانیده اند و ذوق غیبت
و فنا که بعضی از ارباب سلوک را علی سبیل الندرة بعد از مجاهده بسیار میسر میشود میچشانیده
و در ماوراء النهر و خراسان کیفیت تصرف ایشان در طالبان و زایران اشتهاری تمام
دارد و هر که بدست بوس شریف ایشان مشرف شدی از پای در افتادی و دولت غیبت
و بیخودی دست دادی چنین استماع افتاده است که یکروز بامداد از خانه بیرون آمدند
و کیفیتی غالب داشتند هر کرا نظر بر ایشان افتاد همه را کیفیت بیخودی روی نمود بیخود

افتاد ندیکی از درویشان ایشان بعزیمت سفر مبارک همراه رسیده آثار جذبه و غیبت و بیخودی
و حیرت از وی ظاهر بود گاهی که در بازارها میگذشت چنان می بود که دیوار را بایستی
فرو گرفته است تا آید شد خلق و گفت و گوی ایشان شعوری ندارد عزیزی ازین سلسله
که این فقیر بخدمت ایشان میرسید میفرمودند که کار آن درویش بیش ازین نیست که علی الدوام
صورت خواجه حسن را مراقب میباشد و نگاه میدارد و ببرکت آن نگاهداشت ضعفهٔ
ایشان بوی سرایت کرده است خدمت خواجه حسن بالتماس یکی از اکابر وقت که نسبت
با ایشان اخلاص تمام داشته است مختصری در طریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
نوشته اند و بعضی از آن اینست که بر سبیل تیمن و استرشاد ایراد می افتد بیت بدانکه طریق
سلوک طایفه علائیه علیه الرحمه زاد الله فتوحهم اعلاء اطوار سلوک جمیع مشایخ است قدس
الله تعالی ارواحهم و اقرب سبل الی المطلب الاعلی و المقصد الاقصی و هو الله سبحانه و تعالی
فانه رفع حجب التعینات عن وجه الذات الاحدیة الساریة الاقصی فی الکل بالمحو الفنا
فی الوحدة حتی تشرق سبحات جلاله فتحرق ماسواه و حقیقت نهایت سیر مشایخ بدایت طریقهٔ
ایشانست چه اول درآمدن ایشان در جذبه است و سلوک ایشان بعد از جذبه است یعنی تحصیل
مجمل توحید که مقصود از آفرینش عالم و آدم همین است و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون
ای لیعرفون گاهی که خواهند که باین نسبت شریفه مشغول شوند اول باید که صورت
آنکس را که این نسبت از وی گرفته اند در خاطر آورند تا آن نسبت بیخودی پیدا شود
پس ملازم آن بیخودی بودن بآن صورت و خیال که آئینه روح مطلق است متوجه نقطهٔ
قلبی شوند و خود را بآن بیخودی در دهند و هر چند آن نسبت قوت میگیرد وی را شعور بان
عالم کمتر میشود و این را عدم و غیبت گویند و ازینجا گفته اند فرد وصل اعدام اگر توانی
کردن کار مردان مردتانی کردن بیت چون بمرتبه رسید که این بیخودی و نسبت شریفه که اصلا
بوجود غیر شعور نماند آنرا فنا گویند حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس سره
میفرمایند نظم بیت سپاس آن عدمی را که هست ما بر بود ز ذوق این عدم آمد جهان جان بوجود
هرکجا عدم آید وجود کم گردد زهی عدم که چو آمد وجود ازو فزود و در ترقی حال عدم

و زیادت شدن این نسبت و مقدمهٔ ظهور صفت بیخودی حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره
میفرموده اند که مراقبان خود را آن بیخودی دهید اگر خواطر تشویش دهد باحضار خیال حضرت
مرشد امید است که مندفع شود والا باید که سه نوبت نفس را بقوت برکشند همچنانکه از دماغ
چیزی میرانند و بعد از آن بطریق مذکور مشغول شوند و اگر همچنان خواطر عود کند باید که بعد از
تخلیه بر طریق مذکور سه بار بگوید استغفر الله من جمیع ما کره الله قولاً و فعلاً و خاطراً و سامعاً
و ناظراً لا حول و لا قوة الا بالله و دل را با زبان موافق دارد و بذکر با شغال و بدل مشغول
شدن در دفع وساوس اصلی و کلی دارد و در رسوخ این نسبت می باید کرد بنوعی که هیچ دم
ازین نسبت خالی نشود و اگر دمی غافل شود دیگر بار بر آن طریق که گفته شد بر سر کار رود و
دائماً حاضر بوده گوشهٔ چشم دل بر این نسبت دارد در بازار و آمد شد و خرید و فروخت
و خورد و خواب تا آن زمان که صفت ملکه ملک شود و گاهی که خواهد که بمهمی مشغول شود تضرع
هرچه تمامتر در حضرت جامعهٔ خود این دعا بخواند که اللهم کن وجهی فی کل وجهة و مقصدی فی کل
قصد و غایتی فی کل سعی و ملجائی و ملاذی فی کل شدة و همّ و وکیلی فی کل امر و تولنی
محبة و عنایة فی کل حال خدمت خواجه حسن قدس سره چنانکه طریقهٔ سلسلهٔ خواجگانست رحمهم
الله تعالی از وجهه بزیر بار بیماران در می آمده اند و بیماری ایشان را بر میداشته اند
در وقتی که بعزیمت سفر مبارک حجاز بشیراز رسیده اند یکی از اکابر آنجا بی را که نسبت بایشان
ارادت و اخلاص تمام واقع شده بوده است مرضی طاری گشته بوده است و خدمت خواجه حسن
بزیر بار وی در آمده بوده اند آن بزرگ صحت یافت و خواجه مریض شده اند و در آن مرض نقل
فرموده اند و نقل ایشان در شب دوشنبه عید قربان سنه سبع و عشرین و تسعمایه بوده است
و نعش مبارک ایشان را از شیراز بولایت چغانیان که مدفن والد بزرگوار ایشان است
نقل کرده و ایشان را از اولاد صلبیه حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین فرزند بزرگوار بوده
خواجه یوسف عطار علیه الرحمه که میان ایشان و شیخ بهاء الدین عمر قدس الله تعالی سره
مراسلات و معارضات واقع شده بوده است حضرت ایشان میفرمودند که روزی
در مجلس شیخ بهاء الدین عمر قدس الله سره مذکور میشد که بعضی اکابر طریقت قدس الله

تعالی ارواحهم در وقت ذکر حبس نفس میفرموده اند و از شرائط ذکر میداشته اند حضرت شیخ
فرمودند که حبس نفس در طریق ما نبود چه کنایه است آنچه شرط این طریقت حصر نفس است نه حبس نفس
این سخن بخدمت خواجه یوسف علیه الرحمه رسیده است که شیخ بهاء الدین عمر آن طریق را نفی
کرده بحضرت شیخ نوشته اند که چنین استماع افتاد که خدمت شما طریقه حبس نفس را نفی کرده
و فرموده اید که هیچکس از مشایخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم باین نفرموده و حال آنکه
مقرر و محقق شده است که حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین و خلفاء ایشان قدس الله
ارواحهم در طریقه ذکر حبس نفس میفرموده اند شما چگونه است نفی آن فرموده اید حضرت شیخ بهاء الدین
عمر قدس الله تعالی روحه در جواب خدمت خواجه یوسف علیه الرحمه چنین فرموده اند که مقصود
ما ازین سخن نفی طور ایشان نبود در جواب اجمالی و ابهامی کرده اند شیخ عبد الرزاق
رحمه الله تعالی از اجله اصحاب خواجه حسن و از خلفاء ایشانست و طریق وی در پرورش نسبت رابطه
بوده است و وی ملازمت حضرت سید قاسم تبریزی قدس الله تعالی سره کرده بوده است
حضرت سید وی را گفته اند همان نسبت طریقه شما خوبست و وی را بر پرورش طریق رابطه استحسان
کرده اند حضرت ایشان روزی در مجلس که مردم بسیار بوده اند فرمودند که در مبادی احوال
ما را در صحبت بعضی اکابر با یکی از مشایخ اتفاق ملاقات افتاد و فرمودند که نام وی نمیبرم
در آن مجلس بنابر ملاحظه نام وی اظهار نکردند اما از خارج معلوم شد که آن شیخ عبد الرزاق
بوده است وی خواست که نسبت خود بتصرفی ظاهر کند و دست بر وی نماید نسبت بس عالی
بود و خیلی مردم عزیز حاضر بودند من هم در برابر نسبت خود نگاه داشتم و نسبت خود را محکم نگاه داشتم
وی این معنی را دریافت در مقام تصرف بیشتر شد و هر دو چشم خود را بر من دوخت و همگی
خود را بمن متوجه گشت و خواست که باری بر من افکند من پیش دستی کردم و بر وی گفتم دو
دست مبارک بسیار نهادند باری بود بوی حواله کردم و چون مرا دفع تصرف او بخاطر بود
بیش از دم توجه وی هیچ اثر نکرد و بار بر وی افتاد چنان متاثر شد که عرق بر جبین وی نشست
خجل و منفعل شد من نیز شرمنده شدم که پیر و عزیز بود دانسته خود را بوی بازگذاشتم تا هر تصرفی
که خواهد بکند پس دیدم که وی با همین جا حاضر شد باز بمقام تصرف درآمد با وجود این همه کاری نتوانست

کردشرم داشتم که زیاده انفعال یابد هم در زمان برخاستم و بیرون آمدم مولانا حسام الدین

پارسای بلخی رحمة الله تعالی از خلفاء خواجه علاء الدین عطار است و در مبادی حال شرف قبول

و صحبت حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره مشرف شده بوده است لیکن حضرت خواجه بزرگ تربیت

وی را حواله بخدمت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی روحه کرده اند و وی در ملازمت ایشان

بدرجه کمال و تکمیل رسیده است بکمال ورع و تقوی و رعایت آداب شریعت متحقق بوده است و

در محافظت اوقات خود اهتمام تمام داشته حضرت ایشان میفرمودند که چون از هری بصحبت

مولانا یعقوب چرخی علیه الرحمه روان شدم در بلخ بخدمت مولانا حسام الدین پارسا ملاقات کردم

بسیار خواستند که باین طریقه خواجگان کنند و طریقه از ایشان قبول کنم چون نیت ملازمت مولانا یعقوب

داشتم قبول نکردم بسیار مبالغه نمودند خاطر تنگ شد آخر فرمودند مرا آن مقدار مجال دهید که

بیان این طریقه خاص کنم شاید که وقتی همت را فاش خواهد که بعضی را باین طریق تربیت کنند

و تواند بود که مردم از شما این طریق را بیان کردند و فرمودند بسیار مردم را اعتقاد بر

نهجی است که درین نسبت باید که وقت گفتن جمعیت حاصل میشود و اوقات بسیار بغیر این نسبت حاصل

نمیشود دانستن این طریق شما را مهم خواهد شد اتفاقا چون تباشکند رفتیم پیدا شدند و از ما

این طریق خاص را استدعا کردند و معلوم شد که خدمت مولانا حسام الدین بجهت آن معنی اینهمه

مبالغه نموده بوده اند و هم حضرت ایشان فرموده اند که اوقات مولانا حسام الدین از اوقات

شیخ بهاء الدین عمر بلکه از اوقات شیخ زین الدین خوافی با وجود کثرت اوراد و اذکار ایشان معمورتر

تر بود کمال سعی و اهتمام در محافظت و رعایت اوقات و احوال داشتند از صباح تا نماز دیگر غیر

وقت قیلوله تجویز کرده بودند که مردم در ملازمت ایشان باشند و بعد از نماز دیگر تا صباح کسی پیش ایشان

نمی بود و اوقات ایشان بغایت مضبوط و محفوظ بود نماز تهجد و اشراق و چاشت و سایر سنن را

لازم داشته بودند و این عبادات و جمع آداب شریعت با جمعیت خاطر ایشان را حاصل بود و هم حضرت

ایشان فرمودند که خدمت مولانا حسام الدین میگفتند هر چند جمعیت خاطر باشند لیکن در وقت طعام

خوردن گفتن بسم الله الرحمن الرحیم منافی نیست و باید که ترک نشود و از حضرت ایشان استماع

افتاد که میفرمودند از خدمت مولانا حسام الدین بلخی پرسیدم که نهایت کار در طریق خواجگان

قدس الله تعالی ارواحهم جرابه کر سیر نمایند ایشان فرموده اند که ذکر کردن درینمقام از برای رفع درجات

مولانا ابوسعید رحمة الله تعالی علیه از کبار اصحاب خواجه علاء الدین عطار قدس الله روحه بوده است
و بعد از نقل حضرت خواجه در صحبت خدمت خواجه حسن بوده است حضرت ایشان میفرمودند که نظر حضرت
سید قاسم تبریزی قدس الله تعالی سره همیشه بر مبدأ بوده اند و معنی توحید بر ایشان غلبه داشت
هرچند از حوادث و عوارض این عالم بدیشان میرسید حضرت سید خود را بنا بر مشرب توحید بان بار
میگذاشتند و بمقتضای آن معامله میکردند و بتقریب این سخن فرمودند که در آن فرصت که خدمت
خواجه حسین عطار قدس سره بخراسان آمده بودند در هرات بلنگر حضرت سید قاسم قدس الله تعالی
سره رفته اند و ایشانرا ملازمت کرده و خدمت مولانا ابوسعید نیز در ملازمت خواجه حسن بوده است
چون در صحبت سید نشسته اند خدمت مولانا ابوسعید را بخاطر افتاده که در باطن حضرت سید قاسم
قدس سره تصرفی کنند در آنمقام شده و جمع هم کرده حضرت سید واقف شده اند که خدمت مولانا
ابوسعید را داعیهٔ تصرفی شده است از آنجا که سعت مشرب اهل توحید است خود را بخدمت مولانا
ابوسعید بازگذاشته اند و تن بتصرف وی در داده تا خدمت مولانا تصرف تمام کرده است بحیثیتی
که حضرت سید را ذهولی شده است و ساعتی نیک از خود غائب گشته اند بعد از افاقت سر برآورده اند
و خدمت مولانا ابوسعید را گفته اند بارک الله بارک الله کرم کردند عنایت فرمودند خدمت خواجه
حسن و مولانا ابوسعید هر دو از آنصورت شرمنده و منفعل شده اند و چون بیرون آمده اند خواجه حسن
مولانا ابوسعید را بر آن بی ادبی ملامت کرده اند خواجه عبدالله امامی اصفهانی رحمة الله تعالی
از اجلهٔ اصحاب حضرت خواجه علاء الدین است قدس سره وی گفته است که اول بار که بصحبت حضرت
خواجه علاء الدین قدس سره العزیز رسیدم این بیت خواندند که فرد همه تو مباش اصلا کمال اینست و
بس رو در وگم شو وصال اینست و بس خدمت خواجه عبدالله امامی علیه الرحمة بالتماس یکی از
سادات بزرگ در طریقهٔ خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم رساله مختصر بغایت مفید نوشته است
که بعضی از آن اینست که برسم تبرک و تیمن نوشته شده است ایراد می یابد مبحث طریقه توجه طایفه
علائیه پرورش نسبت باطنی ایشان چنانست که هرگاه که خواهند که بدان اشتغال نمایند اول صورت
آن شخص که این نسبت از وی یافته باشند در خیال آورند تا آنزمان که اثر حرارت و کیفیت معهوده

ایشانرا

ایشان پیدا شود بعد از آن آن خیال را نفی بکنند بلکه از انکاه از ندو چشم و کوش و همه قوی با خیال
متوجه بقلب شوند که عبارتست از حقیقت جامعه انسانی که مجموع کاینات از علوی و سفلی مفصل است
اگرچه آن از حلول در اجسام منزه است اما چون نسبتی میان او و میان این قطعهٔ لحم صنوبری هست پس
توجه باین لحم صنوبری باید نمود و چشم و فکر و خیال و همه قوی را بر آن باید کماشت و حاضر آن
بودن و بر دل نشستن و ما شک نداریم که درین حالت کیفیت غیبت و بیخودی رخ نمودن آغاز میکند
آن کیفیت را راهی فرض باید کردن و از پی آن رفتن و هر فکری که در آید متوجه بحقیقت قلب خود
نفی آن کردن و بآن جزوی مشغول ناشدن تا یکی در کریختن تا آن نفی شود و اگر نفی نشود و التجا بصورت
آن شخص باید کردن و آنرا لحظه نکاه داشتن تا باز آن نسبت پیدا شود و آنزمان خود آنصورت نفی
میشود اما باید که شخص متوجه آنرا نفی نکند و اگر چنانچه باآنصورت وساوس نفی نشود چند نوبت با اسم
با فعال بحسب معنی در دل مشغول شود که البته دفع شود و اگر باین نیز دفع نشود در دل چند نوبت
کلمه لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ بکند بدین طریقه که لَا مَوجُودَ اِلَّا اللّٰهُ تصور کند و آن وسوسه که مشوش او باشد
از هر نوع باشد چون موجودیست از موجودات ذهنی بتحقیق آنرا بحق سبحانه قایم بیند بلکه عین حق داند
زیرا که باطل نیز بعضی از ظهورات حق است و شک نیست که باین تامل ذوقی شود و نسبت عزیزان
قوت کیرد و آنزمان آن فکر را نیز نفی کند و بحقیقت بیخودی متوجه شود و از پی آن رود و اگر باکه
ذکر لا اله الا الله در دل بکوید حضوری نیابد بجهر چند نوبت بکوید و الله را به هو بدل کند بر
و آن بمقدار مشغول شود که بسیار ملول نشود و چون بیند که ملول خواهد شد ترک کند و بداند که دوام
که غیبت و بیخودی و نسبت عزیزان در ترقی باشد فکر در حقایق اشیا و توجه بجزئیات عین کفر است
با خودی کفر و بیخودی دین است بلکه فکر در اسما و صفات حق سبحانه هم باید کردن درین دم اگر
نیز بر سد آنرا سر نفی باید کردن باین طریقها که کفته شد اگر کسی کوید که درینصورت نفی حق لازم آید
جواب کوییم که حق را برای حق نفی میتوان کردن چنانچه حضرت خواجه بزرک قدس الله تعالی سره فرموده
پس اکر فکر حق صرف باشد هر چند نفی کنی باید که زیادت شود زیرا که حق بنفی کسی منفی نمیشود و الا
زایل کردد نیز مطلب روحانیت این طایفه علیه توجه بنیستی است که سرحد وادی حیرتست و مقام
تجلی انوار ذاتست و در آن مقام وجود نمیماند و فکر در اسما و صفات شک نیست که ازین مرتبه فرود

نمودن آن محل ...

تر است و باید که در بازار و گفت و گوی و اکل و شرب در همه حالات آن حقیقت جامعهٔ خود را نصب العین
خود سازد و او را حاضر داند و تصور جزوی از حضرت جامعهٔ خود غافل نشود بلکه همه اشیا را ازوی
قایم داند و سعی کند که از او در همه مستحسنات و مستقبحات مشاهده نماید تا بجایی رسد که خود را در همه بیند و همه
اشیا را آیینهٔ جمال و کمال خود داند بلکه همه اجزای خود را باید که جزو در کلیت جمله نیک و بد آید و در حالت
سخن گفتن نیز باید که ازین مشاهده غافل نشود بلکه گوشهٔ چشم دل او بدان سو باشد و اگر چه ظاهر
او بچیزهای دیگر مشغول باشد چنانچه فرموده اند نظم از درون شو آشنا و ز برون بیگانه باش این چنین
زیبا روش کم می بود اندر جهان و هر چند صحبت بیشتر باشد این نسبت قوی تر گردد و چون بمرتبه
برسد که تفرقه میان دل و زبان تواند کردن و خلق او را حجاب از حق نشود و حق حجاب از خلق نگردد
آن زمان تواند که بصفت جذبه در دیگران تصرف کند و اجازت ارشاد و دعوت خلق بحق ایشان
را باشد که باین مرتبه برسد و باید که خود را از غضب راندن نگاه دارد که راندن غضب طرف
باطن را از نور معنی تهی و خالی میسازد و اگر غضبی واقع شود یا قصوری دست دهد که کدورتی
قوی طاری شود و سر رشتهٔ نسبت گم گردد تا ضعیف شود غسلی بر آرد و اگر قوت مزاج وفا کند
با آب سرد که بسیار صفا میدهد و الا با آب گرم و جامهٔ پاک پوشد و در جائی خالی دو رکعتی گذارد
و چند نوبت بقوت نفس کشد و خود را خالی سازد و بعد از آن بهمان طریقه متوجه شود و در ظاهر
نیز پیش حضرت جامعهٔ خود تضرع کند و بکلی با او توجه نماید و بداند که این حقیقت جامعه مظهر جمیع ذات و
صفات حق است نه آنکه حق سبحانه در وی حلول کرده بلکه بمنزلهٔ صورت است در مرآت پس این تضرع بحقیقت نزد
حق سبحانه باشد شیخ عمر باغستانی رحمه الله تعالی از اصحاب خواجه علاء الدین است قدس الله تعالی
سره و در خدمت ایشان قبول تمام داشته حضرت ایشان ویرا دیده بودند و از وی نقل میفرمودند
که شیخ عمر میگفت که مشایخ عراق نزد مشایخ خراسان نامهٔ فرستاده اند که ما را احوال و مواجید است از آن
معانی تعبیر باین الفاظ کرده ایم شما درین باب چه سخن دارید و لفظی چند که مصطلح اهل مجاهده و مکاشفه
است نوشته فرستاده اند مشایخ خراسان این صورت را بر مشایخ ماوراء النهر عرض کرده اند ایشان
از مشایخ ترک پرسیده اند مشایخ ترک فرموده اند ما اینها نمیدانیم جواب ما نیست که پارچهٔ بختی بر زمین
پارچهٔ نعلهای بیز سمان همه خوش ماندیم همه گندم ماکاهیم یعنی اصل کار درین طریق نقصان

خونفی وجود است مولانا احمد مسکه رحمة الله تعالی از جملهٔ اصحاب حضرت خواجه علاء الدین است قدس الله تعالی

سره و از ملازمان و خادمان آستانهٔ ایشان حضرت ایشان فرموده اند که روزی مولانا احمد مسکه در مبادی احوال

خود از حضرت خواجه اجازت خواسته که به بدخشان رود به دیدن خویشان خود و بعد از مراجعت از بدخشان

در راه بجایی رسیده است که طایفه از دختران صحرانشینان به آب درآمده بوده اند و مولانا احمد را

دغدغهٔ دیدن ایشان شده است و آن دغدغه بروی غالب آمده و دیر استقرار ساخته بخاطر آورده

که یک نظاره کنم و ازین تشویش خود را خلاص کردانم پیش رفته و لحظه تماشای ایشان کرده در

گذشته و چون صحبت حضرت خواجه مشرف گشته اتفاقا مجمعی بزرگ و مجلسی عالی بوده حضرت خواجه بر

جمع متوجه مولانا احمد شده اند فرموده اند که در طریقهٔ خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم محاسبه است

از آن زمان که از پیش ما برآمده اید و باز آمده آنچه درین مدت بر سر شما گذشته است همه را بر سبیل

اجمال فرمایند مولانا احمد در مقام تقریر شده است و خیلی گفته چون بقصهٔ نظارهٔ دختران رسیده

نتوانسته است باز گفتن حضرت خواجه فرموده اند چیزی مانده بگفته البته می باید گفت چاره نیست

و اگر شما نگویید ما خواهیم گفت و شما را رسوا گرد مولانا احمد بغایت مضطرب شده است و چاره جز

افشای آن سر ندیده آخر الامر بخجالت هر چه تمامتر تقریر واقعه کرده است حضرت خواجه روی از

مولانا احمد گردانیده اند و فرموده که جوان کرم رو ببینید مولانا احمد میگفته که من در آن مجلس

از دهشت و خجالت چنان شده ام که اثری از هستی من باقی نماند تمام وجود من گویی در زیان

آمد و بالکلیه از خود فانی شدم درویش احمد سمرقندی رحمة الله تعالی کنیت وی ابو الیمن

است و لقب جمال الدین و نامش احمد بن جلال الدین بن محمد السمرقندی اگرچه درویش احمد بحسب

ظاهر مرید حضرت شیخ زین الدین الخوافی است قدس سره و حضرت شیخ برای وی اجازت نامه

نوشته اند و در آخر آن نام مبارک خود و تاریخ کتاب چنین نوشته اند که کتب هذه الاحرف

العبد الفقیر الی الکرم الوافی زین الخوافی ثبته الله علی قوانین اهل الطریقة و اوصله الی ذروة

مقامات الکمل من ارباب الحقیقة تذکرة للولد الاعز ابو الیمن احمد السمرقندی فتح الله علیه ابواب

الحقایق و عرفه التمییز بین الدرجات و الدقایق فی رجب سنه احدی و عشرین و ثمانمایه فی بعض

نواحی هراة صینت عن الآفات اما بحسب حقیقت مشرب اهل توحید وجود بروی غالب بوده و تولا

بخاندان خواجگان سلسلهٔ نقشبندیه قدس الله تعالی ارواحهم منسوب بوده و پیش از سفر خراسان و عراق
و حجاز در ماوراء النهر بصحبت حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی سره بسیار رسیده
و از برکات مجلس شریف ایشان بحظ تمام مختظی گشته و بعد از مفارقت صوری و مهاجرت ضروری
همیشه بر فوت صحبت و خدمت شریف ایشان اظهار حسرت و ندامت میکرده جابجا در مراسلات
مکاتبات که بایشان نوشته مضمون واضح و لایح است و از جمله آن مکاتبت است این مکتوب
که از خط مبارک درویش احمد بجهت استشهاد نقل افتاده و هو هذا هو الجامع ایزد سبحانه تعالی تا شرقیان
و مغربیان گیتی را بفر جبههٔ غرا و تلالو غرهٔ مصطفا آن نور دیدهٔ مردم عالم که مردم دیدهٔ جهان
دیدهٔ بنی آدم است نتیجه مظهر انوار سبحانی و لطیفه مهبط آثار رحمانی پرتو شعاع خلق ارواح شبنم هوای
اربعین صباح المستبدع سلالة من عنصر العظیم المستخرج فضالة من ارومة الکریم تحفهٔ ریاض التحقیق
قطرهٔ حیاض التوفیق عنوان صحایف الطریقة لمعان لوایح الحقیقة سحاب فلک الدرایة دری
سماء الولایة دایره نقطه الباب نقطه دایرة الاقطاب سکینه قلوب العاشقین علاء الحق والملة
والدین شمس الاسلام والمسلمین المخصوص بالطاف رب العالمین مخدوم که زجاجهٔ دل محبان بفروغ رخ
وجود او نور علی نور است و خلیفهٔ مدرلت که لسان صدق فی الآخرین بورد اذکار او مذکور
البسه الله لباس المجد والجلال و اسکنه مقاعد الابدال براه معاد سعادت وجاودانی و مرج اقبال
نامتناهی ارزانی دارد و هو المجیب لمن دعاه والقادر علی القبول والاعطاء فرداً خدای عز و جل نور
این سعادت را چو آفتاب بر ایوان آسمان دارد صحیفه تحیتی ارق من نسیم الاسحار و تنبیه مدحتی ابهج
من شمیم نسیم الازهار الی اقصی غایات العبودیة و مدی نهایات العبودیة از این حضیض نیاز بدان
ذروهٔ معارج ناز که مسند معالی و اعزازات تبلیغ می افتد شعر الا یا نسیم الریح من ارض بابل
تحمل الی اهل الخیام سلامی لو عرضه میدارد بدان آستان که حریم کروبی و روحانی و عروه و تعلق
زمین و زمانی که فیض اعتصام حبل متین آسمانی است آن دودمان آفتاب اضارت که شمع هدایت
سرای جهان در ظلمات نابت لست شعر لقاهم عصمة الدنیا و غرهم بالهجف علی منصه الایام منسد
مسکین غریب شکسته نهانبند مخلص و محب متخصص که غریق بحار فراق و حریق نوایر اشتیاق است احمد
که کمینه نعلین داران ملازمان آن عتبه است و کهینه متی زمین آن بارگاه که نمونه و جبه عرضه داشت

میبارید و با آستین مژه گوهربار دامن چهرهٔ زرد که رخاک آن سپر کوی دولت که موقف
مباهات بختیاران و مطاف کرامت نیکبختانست میروبد و بلب حسرت حاشیهٔ آن بساط مبارک که بوسه
جای طبقهٔ اهل الله است می بوسد و در قبول عذر مفارقت و تقاعد خدمت انبیا و اولیا صلوات
الرحمن علیهم و قدس الله ارواحهم شفیع می آرد که در مدت تقصیر علی الدوام جوامع همت و
مجامع نهمت بر آن مقصور بوده است که بهر چه زودتر خویشتن را در آن صف نعال جای ساخته
آید ولیکن چون محول احوال و مقدر آمال و آجال حجاب موانع و نقاب تعذر در روی کار این بیچاره
میکشیده است و زنجیر تقدیر و سلسلهٔ مشیت در حرمان زندان هجران محبوس میداشته جز صبر و تسلیم
روی نبوده است بیت کسی ز چون و چرا دم نمیتواند زد که نقشبند حوادث ورای چون و چراست
شعر ما کل ما یتمنی المرء یدرکه تجری الریاح بما لا تشتهی السفن مصرع روز و شب یادم آستین صباح
داده عنبرین مزاج رواح گاه هوا رکاب آستین می‌ستبام و گاه صبا را لخلخهٔ عنبرین میداده که این چه
عقده‌ایست که وقت در کار این شکسته افکنده که بعد از آنکه آفتاب سعادت بر سر این مخلص تافته
و همای عشرت سایهٔ رحمت بر سر این محروم انداخته و در کنف سایبان اهل الحق مدظله مدتی مدید طفیلی بوده
و در حوزهٔ نور و بیضهٔ سپهر درکه مطرح آثار انوار خورشید حق و مسرح ابصار انظار حقیقت الذی
نعقید الیه القاصدون والصادقون ویغبطه الاولون والآخرون روزگاری مطالعهٔ آیات
بینات الهی بوده و شواهد اعجاز و دلایل اعجاز نامتناهی مشاهده کرده و براهین ساطعه و حجج واضحه
کما عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر از حجب غیب و استار لاریب نظاره کرده تا گاه
دست نامرادی رقم مباینت بر لوح آن ملازمت کشیده و کارگر از این حیثیه اکنون که ذات آن
کلمة الله العلیا کن فیکون شد رخت این گدای بر راحلهٔ فراق بسته و از آن مرکز عز و اقبال که محل
اعلای لوای کلمة الحق است در اکناف آفاق و اطراف اقطار پریشان گردند شعر و ان کنت لا
ارضی بوصل مقطع یوما انا راض لو اتانی خیالها بیت یارب چه عهد بود که عهد وصال بود دیگر در
گلشن امید نسیم شمال بود دیگر آسوده بود دل ز فراق و بسوخت جان مصرع هر دم ز دست تازه
نومیدی حال بود دیگر گیتی جان بود زمانه عهد آن وصال که گفتی مگر در آینهٔ جان خیال بود دیگر امید از
مکون کون و مکان و مقدر کن فکان آنست که یکبار دیگر خاک آن درگاه را کحل الجواهر اهل

دیده ست بردوری در دیده بسته بدکشیده آید واکنون که میدان حیات تنگ شده حادی رحیل متوجه
تحویل خواهد جنبانید وآفتاب جان روی بمغرب بید خواهد آورد ومرغ انس از دامگاه انس پرواز
خواهد کرد وطایر همایون عرشی این قفس حیات در فرستی رها کرده خواهد شد چنانچه مست و بوده خواهد
بود دست تولا در دامن عاطفت آنحضرت زده آید و بوسیدن آن پای که تاج سر سروران است
کار آن سری ساخته آید انشاء الله العزیز بیت سر رشته بدست لست ومن دست آموز تو چون سوی
خود دم کشی سبز آیم ٭ چنین که من ز فراقت بسر درآمده ام ٭ کرم تو دست نگیری کجا توان برجست
وعلیه اعتمادی فی هذه الامنیة وعلیه اتوکل وبه استعین آری اگر در نماز در اول تحریم و تکبیر دل حاضر
باشد و در حسن تسلیم جان ناظر جبهها وعطفها که در میانه رود آنرا اکرم عمیم بعفو در میگیرند و آن
طاعت کسسته بسته را در می پذیرند کرم از آن بیشتر تواند بود و رحمت از آن فزونتر صورت
تواند بست شفقت بر فرو مانده کان از آن وفسیح تر تصور نتوان کرد انشاء الله تعالی که این
چند رقم که رقعه بنابر ست بعرق تشویر و علم و دهشت بر بیاض خجالت نبت افتاده در بارگاه حضرت
محل یابد و بر فتراک قول آن فرو مانده را دست آویزی بوناموس و شعر جات سلیمان یوم
العرض قبرة ذیاتی برجل جراد وکان فی فیها فترنمت بلطیف القول واعتذرت لان الهدایا علی قدر
مهدیها فنظم هذه باورکن انکار که پای ملخی بتحفه مور سوی تخت سلیمان آرد حالیا روی نیاز
بر آستانه بی نیازی میمالد و زار زار بدرد دل مینالد باشد بحکم العود احمد از ین سوی دری گشاید
واز آن جناب اشارتی آید که شعر عود و احمد و الی وصالی عود و بار اگر ترا بیا میدانم داشت ما
شود میسر آیا درین جهان بینم ٭ که باز با تو دمی شادمانه بنشینم ٭ بگوش دل سخن دلگشای تو شنوم
بچشم جان رخ راحت فزای تو بینم ٭ اگرچه در خور تو نیستم قبولم کن ٭ اگر بدم و گر نیک چون کنم اینم
خدام آنحضرت و ملازمان آنجناب یالیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما علی الخصوص خواجه نیک بخت
مقبول آنحضرت خواجه کافور سلمه الله با جمیع اهل بیت از مخلصان دعا و تحیت قبول فرمایند
و آرزومندی زیاده از آن دانند که بتحریر بیان توان کرد شعر و لو جمع الایام کاشا
فراقنا ٭ ولا تحبت الآفاق تسبب الذوایب ٭ غره محرم سنه اثنی وعشرین و ثمانمایه تسوید این
ارقام نا تمام بتطویل انجامید وسیاقت این نیازنامه مستدعی کثرت شد ولیکن چه مرد کان فراق

تم الرسایل

دماغم رسید کان اشتیاق را معذور باید داشت فرد بخندان آرزومندم که وصفش در بیان آید
و گر صد نامه بنویسم حکایت بیش از آن آید * همواره سدهٔ عالیه معقد ارباب سعادت باد بمنه و سعته
حضرت ایشان میفرمودند که خدمت شیخ زین الدین الخوافی علیه الرحمه در مبادی حال به درویش احمد قیّم
اهتمام تمام داشتند و خاطر بترویج کار او میگماشتند و ویرا در مقصورهٔ مسجد جامع هراة بوعظ نصب
کرده بودند و قریب هفته و ده روز در شهر توقف مینمودند و مجلس وی حاضر میشدند و اهل شهر را
بوعظ وی ترغیب میفرمودند و در جمعیت مجلس او اهتمام بلیغ داشتند و مردم را امر میکردند که
بر دست وی بیعت کنند بعد از چندگاه از درویش احمد نهایت رنجیده بودند و او را تکفیر کردند و
مردم را از مجلس او منع فرمودند و منع بلیغ نمودند و بتمام خاطر از وی باز گرفتند و سبب رنجش
خدمت شیخ آن بود که درویش احمد بر سر منبر ابیات حضرت سید قاسم قدس سره بسیار میخواند
و در آخر مجلس نیز میفرمود تا خوانندگان اشعار سید قاسم میخواندند هر چند خدمت شیخ او را
از آن منع میکرد ممتنع نمیشد و ایشان ازین جهت نهایت از درویش احمد رنجیده خاطر شده
بوده اند و کار بجایی رسیده که در مجلس وعظ درویش احمد هفت هشت کس بیش نمانده حضرت ایشان
میفرمودند که این رنجش خاطر و غضب خدمت شیخ بعد از آن بوده است که من از هری بجانب چغانیان
و هلغتو رفته بودم بملازمت حضرت مولانا یعقوب چرخی علیه الرحمه و در آن سفر سه ماه ماندم
چون بهری باز آمدم صورت حال درویش و غضب خدمت شیخ و کیفیت وعظ وی برین نهج واقع
شده بود و خاطر من بسیار ملول شد و در آن وقت مرا با درویش چندان آشنائی نبود روزی
از دروازهٔ ملک بشهر در می آمدم درویش بر روی پل روان پیش آمد و خود را از اسب انداخت
و گفت بنیت صحبت شما از منزل خود بر آمدم و میخواهم که بحجرهٔ شما روم درد دلی دارم
عرضه داشت کنم در آن محل کلید حجره را خدمت مولانا سعد الدین کاشغری داشتند با خود گفتم
باشد که خدمت مولانا هم تشریف آیند پس باتفاق درویش جانب حجرهٔ خویش که در مدرسهٔ غیاثیه داشتم
روان شدیم و وی اسب را بمنزل خود فرستاد و در راه خدمت مولانا سعد الدین پیش آمدند
هم جمله بحجره آمدیم چون بنشستیم پیش از سخن درویش آغاز گریه کرد و بعد از آن اظهار ملالت و شکایت
کرده قصه را تمامی باز گفت که مرا چنین و چنین ایذا رسانیدند و در مجلس وعظ من هیچکس نماند

و در اثنای سخن نیز بسیار گریست پس گفت در کار خود بسیار حیران بودم عزیزی مرا چنین گفت که گره کار
تو میگشاید از فلانکس میگشاید کفایت این امر خطیر از دست دیگری نمی آید و آن عزیز مرا بشما حواله
کرده است اکنون من دست نیاز در دامن عنایت شما دارم حضرت ایشان فرمودند که از استماع
قصه درویش و گریه و تضرع وی در باطن خود المی عظیم احساس کردم و دل من بروی بسوخت دیدم
که خاطر بی اختیار بجانب درویش متوجه شد و بالفعل مشغول گشت گفتم باکی نیست شما در فلان مسجد حاضر
شوید و وعظ گوئید ما را خاطر بر آن آمد که البته مجلس شما را جمعیت و کثرت بیشتر از پیشتر شود درویش
خوشدل برخاست و در آن مسجد که اشارت شده بود وعظ گفتن آغاز کرد بعد از چند روز مرتبه غلو کردند
که از آنجا مسجد کشاده تر بایست رفتن بسه چار مسجد بهمین جهت رفته شد بعد از آن اجتماع و غوغا
بمرتبه رسید که بضرورت بمسجد جامع بایست رفتن در مسجد جامع از ازدحام و هجوم خلق بر وجهی شد
که در هر مجلس چند نوبت درویش میگفت که خدا ایشان بیامرزد که نزدیکتر بنشینید هر چند مردم نزدیک
یکدیگر نشستند آواز درویش بکناره مجلس نمیرسید خبر این غوغا و ازدحام بسمع حضرت شیخ زین
الدین الخوافی رسیده و هر چند در مقابله سعی کردند کاری پیش نرفت و هجوم و کثرت مجلس درویش
بیشتر شد و در میان مردم شهرتی یافت که جوانی ترکستانی با شیخ زین الدین خوافی معارضه کرد و
کار از پیش برد بعد از آن در شهر هری انگشت نمای شدیم مریدان حضرت شیخ زین الدین هر جا
مرا میدیدند با یکدیگر میگفتند ایشان درویش را مدد کردند و مجلس او را رواج دادند میفرمودند
که اول معارضه که در جوانی کردیم نسبت بحضرت شیخ زین الدین خوافی کردیم و کار از پیش بردیم میفرمودند
از خوردسالی باز طریقه من برین وجه افتاده است که هیچکس ستیزه و عناد بمن غالب نیامده است
هر که با من ستیزه کرد کارش نشد و میفرمودند که میرزا سلطان ابوسعید میگفت خواب دیدم که
جمعی از اولیا مرا میگفتند که خواجه عبید چوپان بسیار قوت دارد با او ستیزه و عناد نتوان کرد
و بر هر طرف که او هست و هر چه خاطر او خواهد آن میشود و میفرمودند که راست دیده بود از صغر
سن باز میدانم که هر که با من ستیزه کرد مغلوب شد و کار او پیش نرفت بملازمان و خادمان حضرت
خواجه محمد بخاری کسی را مجال ستیزه نیست البته ایشان غالبند حضرت ایشان وعظ درویش احمد را استماع
بودند میفرمودند که مرا بسیار خاطر مایل بود بوعظ درویش احمد که بسیار سخنان نیک میگفت در مجلس

وعظ او شیخ ابوحفص حداد و شیخ ابوعثمان حیری می بایست و گاهی میفرمودند بایستی که در مجلس وی
شیخ ابوالقاسم جنید و شیخ ابوبکر شبلی حاضر بودی تا حقایق رفیعهٔ او استماع کردندی روزی
در مجلس وعظ خود سخنان بلند و دقیق میگفت چنین دریافت که بعضی منکران مجلس میگویند که چرا چنین سخنان
باید گفت که کسی نفهمد فی الحال آغاز کرد و گفت از این که تو نیست باشی و سخنان بلند این طایفه را
فهم نکنی از کجا معلوم شد که همه حاضران مجلس همچنین اند شاید که در آن مجلس کسان باشند که
این سخن نسبت ایشان میکند همه را مثل خود بی فهم و نیست نباید دید و هم حضرت ایشان میفرمودند
که درویش احمد بر سر منبر سخنان بغایت بلند میگفت و بطالان بدی زبان طعن و انکار میگشادند
و جواب معتقدان از جانب وی آن بود که این سخنان بی اختیار وی می آید و بقدر استعداد
بعض مجلسیان گفته میشود و ویرا در آن اختیاری و گناهی نیست و هم حضرت ایشان میفرمودند
که روزی در مجلس وی حاضر بودم از وی سخنی در غایت بلندی و لطافت ظاهر شد وی
بآن سخن تفاخری نمود و آنرا ناشی از استعداد خود دانسته بر اهل مجلس منت بسیار نهاده گفت
منم آنکه بواسطهٔ من حقایق غیبیه و معارف حقیقیه سمع شما را فرح میکند و شما قدر آن نمیدانید
و از عهدهٔ شکر آن بیرون نمی آئید و این مضمون را تکرار نمود و منت نهادن را از حد گذرانید
و در آن باب مبالغه را بنهایت رسانید مرا بسیار ناخوش آمد گفتم از کجاست که این سخن از حقیقت
تو ناشی گشته است چرا حمل بر آن نمیکنی که شاید در این مجلس بعضی باشند که استعداد ایشان
جذب این معانی از مبدأ فیاض میکند اگر استعداد ذات و قابلیات اهل مجلس نباشند تو هیچ نتوانی
گفت جبه گرد گریبان داشتم سر خود را در جیب جبه کشیدم و انگشت مسبحه را بر گوش خود محکم
نهاده حبس نفس کردم و گفتم من سخن تو نمیشنوم ببینم که چگونه معارف خواهی گفت فی الحال حصر شد
در راه سخن بر وی بسته گشت هرچند سعی کرد که سخنی تواند گفت میسر نشد دانست که این حصر از کجاست
بر سر منبر آغاز کرد که چه معنی دارد در راه سخن بر فقیری بستن و مستمعان را محروم گردانیدن آخر چاره
ندید از منبر فرود آمد و من خود را در میان مردم از نظر وی پوشیدم و هم حضرت ایشان
میفرمودند که درویش احمد بسیار دلیر بود در وعظ خود میگفت که دانشمندی و عالمی تعجیل نماز
میگذارد و گمان دارد که امام سلام باز دهد باضطراب تمام از مسجد بیرون می آید جامهایی

صوف می پوشند بدر خانه علیکه و فیروزشاه میروند مانند سگ باز گفت استغفر الله استغفر الله اگر
فردای قیامت حق سبحانه پرسد که سگی که هرگز نافرمانی و عصیان از وی در وجود نیامده چرا اطلاق
اسم او بر جماعتی نافرمان کردی چگویم بلکه مگس بکه سگان مثل فیروزشاه و علیکه که قوت سبعیت
و درندگی دارند این جماعت را این قوت نیست آنچه ایشان سبعیت پیدا ساخته اند و مرداری که
جمع کرده اند ایشان بر وی جمع آمده اند و هم حضرت ایشان میفرمودند که روزی درویش احمد
در وعظ خود میفرمودند که بعد ازین چند گاه وعظ نخواهم گفت زیرا که وعظ بر دوام بر دو نوع
مردم میتوانند گفت یکی آنکه بنسبت متابعت شریعت بتمام از خود رسته باشند و از آثار دواعی
نفس در وی نمانده رعونت و حظ نفس و جلب نفع باعث نباشد محض حقانیت و شفقت بر مردم باعث
باشد دوم آنکس که او را آخرت بجز حق سبحانه تعالی کاری نباشد و فکر تهیه اسباب آن عالم نداشته باشد
بلکه روی دل همیشه در طلب او بود و استیفای حظوظ عاجله در رعونت و حظ نفس باشد من از قسم اول
نیستم چه بقایا و آثار نفس من بسیار است و معترفم که خواستهای طبیعی من بتمام رفع نشده است و از قسم
دوم نیز نیستم زیرا که ملاحظه امور اخروی و غم تهیه اسباب آن عالم مرا بسیار است پس چند روز وعظ
گفتم و چند روز دیگر میگویم رشحه بخط مبارک درویش احمد علیه الرحمه دیده شده است که در مجموعه
نوشته بودند کنت فی القدس متوجها الی حضرت القدس سمعت منه جل مجده یقول جنت لی قلت کیف
الجنة یارب قال جل و علا بخلو اسرک عن غیری و التوجه بالکلیة الی و سمعت فی درویش آباد
فی النقطة قائلا روحانیا بالکلام روحانی یقول و ابن فع ذکه کو سی من ذات تنزیهم نیست ازین عبارت
آن فهم کرده شد که یعنی چنانچه بعضی میگویند که وجود مقید عین وجود مطلق است یعنی وجود مخلوق
عین وجود خالق است چنین نیست تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا الحمد لله که بمشاهده معلوم شد که
وجود خالق منزه است از آنکه عین وجود موجودات باشد و در همین روز بعد از حلقه ذکر مشاهده
کرده شد که یکنور است منبسط در جمیع کائنات همچو ذره ایست در پرتو این نور علمی ابن وقعه
سنت که همچنانکه ذره از نور شمس وجود نمود یافته است و با ظهور گرفته بقیه نسبت موجودات
همچنین است بشمس حقیقی ازین روی که بنور شمس حقیقی ظاهر گشته اند و باد و فاممید هند و این
فقیر را عروجی و تجریدی کرامت کردند و آن عروج در ذات حق سبحانه و تعالی و در آن

تجرید و معراج فرق میان ذات حق و ذات فقیر آن بود که ذات حق را نهایت نبود و ذات این فقیر
متناهی بود ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم ازین مقام خبر داده است آن
بزرگ در مشاهدهٔ خود که گفته است لَیْسَ بَیْنِیْ وَ بَیْنَهٗ فرق الا انی تقدمت بالعبودیة شیخ الاسلام عبد الله
انصاری را قدس الله تعالی روحه دیده شد در منام که فرمودند میان ما و تو پدر فرزندی باشد
چنانکه در میان توسی و ماسی باشد خدمت درویش احمد در شرح این سخن این ابیات نوشته بودند
بیت
که در طلسم عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست ٭ عنقای مغربم که نشانم پدید نیست ٭ ز ابروی غمزه
هر دو جهان صید کرده ام ٭ منگر بدانکه تیر و کمانم پدید نیست ٭ چون آفتاب در رخ هر ذره ظاهرم ٭ از غایت
ظهور عیانم پدید نیست ٭ گویم بهر زبان و بهر گوش بشنوم ٭ وین طرفه تر که گوش و زبانم پدید نیست

سید شریف جرجانی رحمة الله تعالی از جملهٔ مقبولان و منظوران حضرت خواجه علاء الدین عطار بوده اند
قدس الله تعالی سره حضرت مخدومی قدس سره در نفحات الانس آورده اند که این فقیر از بعضی عزیزان
شنیده است که قدوة العلماء المحققین و اسوة الکبراء المدققین صاحب التصانیف الفائقة والتحقیقات الرائقة
السید الشریف الجرجانی رحمة الله تعالی که توفیق انخراط در سلک اصحاب حضرت خواجه علاء الدین
عطار قدس الله تعالی روحه یافته بوده است و نیاز و اخلاص تمام بخادمان و ملازمان ایشان داشته
بارها میگفته که تا من بصحبت شیخ زین الدین علی کلال که از مشایخ شیراز است نرسیدم از رفض نرستم
و تا بصحبت حضرت خواجه علاء الدین عطار نپیوستم خدا را نشناختم حضرت ایشان فرموده اند که خال
من خواجه ابراهیم علیه الرحمه میگفتند که در مدرسهٔ ایکوتیمور می بودم حضرت سید شریف نیز آنجا می بودند
در زمستان سرد سحرگاه پای کفش بملازمت حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی سره
بمدرسهٔ اولاد صاحب هدایه می آمدند مرا نیز همراه می آوردند بسیار نشستم تا فرصت و اجازت در
آمدن میشد در سحرها ملازمان حضرت خواجه طعامهای بتکلف می آورده اند مثل کرنج و مرغ و بعضی
تکلفات دیگر مولانا بهاء الدین اندجانی که از علما متقی بوده است گاهی در آن مجلس شریف حاضر
میشده یکبار در سحری این طعامها آورده اند بخاطر وی گذشته که در سحر مردم درویش را این نوع
تکلف است و چرا باید که این مقدار تکلف کنند حضرت خواجه را بر ضمیر وی اشراقی شده است فرموده اند
که مولانا بهاء الدین طعام خورید اگر خانچه حلال باشد ضرر نخواهد داشت و حضرت خواجه علاء الدین

قدس الله تعالی سره خدمت سید شریف را صحبت مولانا نظام الدین خاموش قدس الله تعالی علیه الرحمه
امر فرموده بوده اند و خدمت سید بعز موده حضرت خواجه ملازمت مولانا نظام الدین بسیار میکردند
حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمه فرمودند که چون خدمت سید
شریف جرجانی بصحبت حضرت خواجه علاء الدین پیوستند حضرت خواجه ایشان را قبول فرمودند ایشان
از حضرت خواجه التماس نمودند که مرا صحبت با کسی فرمایند از اصحاب خود که بواسطه صحبت وی فی الجمله
این مجلس حاصل کنم و مناسبتی با اهل این نسبت پیدا سازم حضرت خواجه ایشان را بصحبت ما حواله کردند
و خدمت سید بعد از فراغت درس می آمدند و پیش ما می نشستند و سکوت میکردند روزی نشسته
بودند مراقبه کردند ناگاه بیخودی و سقطاقی از ایشان ظاهر شد چنانچه عمامه از سر ایشان افتاده ما
خاستیم و عمامه بر سر ایشان نهادیم چون بحال خود آمدند سبب آن بیخودی پرسیدیم گفتند عمرها
بود که آرزوی آن داشتیم که یکساعت نوعی بود که من از نقوش علمیه پاک شود و زمانی از
اندیشه معلومات خود خلاص یابد درین ساعت ببرکت این صحبت آن معنی دست داد از غایت
ذوق و لذت آن مرا این بیخودی روی نموده از و از من این بی ادبی صادر شد خدمت سید شریف
علیه الرحمه در اوقات مفارقت محرومی از ملازمت حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی
سره مکاتبت و رقاع بملازمت ایشان میفرستادند و از آنجمله این دو مکتوب که برسم تیمن و
تبرک نوشته میشود مکتوب اول حضرت حق سبحانه تعالی و تقدس سایه ارشاد پناهی بندگی
حضرت قطب الاقطاب مخدوم حظیره قدس زین الارباب سلطان المحققین و برهان المدققین و افضل الاکابر
و قدوة الاخیار مرشد الخلایق و موضح الطرایق ظل الله علی العالمین مرجع الطلاب و المرشدین علی
الله سبحانه امره و شانه را بر سر کافه انام الی یوم القیام ممدود و مبسوط دارد این زراعت از
مقام معلوم مرتفع گردانیده و بیمن التفات خاطر کیمیا خاصیت آن درگاه مستظهر بوده و می باشد
رجا واثق است که سعادت پابوس و شرف ملازمت عتبه علیه بر احسن الاحوال میسر گردد دیگر احوال
ظاهر و باطن موجب حمد و ثناست و اعتصام کلی بکرم عزیزانست و تمسک بعروه وثقی نسبت ایشان
والحمد لله علی ذلک مخدوم زادگان علی الاطلاق علی الخصوص و الخلوص نادرة الآفاق تاج الملة
والدین خواجه حسن احسن الله احواله الی غایة خدمات قبول فرمایند ملازمان سده علیا و مبارزان

سیدان تقابعد الفنا مولانا صلاح الدنیا والدین مولانا کمال الدین ابوسعید با سایر اخوان الصفا دعوات
مشتاقانه تامل نمایند والسلام علیکم ورحمة الله برکاته وتحیاته مکتوب دوم ومن عجب انی احن الیهم
واسال عن اخبارهم وهم معی وتشتاقهم وهم فی سواد عینی وتطلبهم قلبی وهم بین اضلعی بیت ای صورت
تو صورت الطاف الهی وی در صورت تو معنی حق نامتناهی وی خاک آستانه بوسیده این بیت را تکرار
میکند که عربیه بیت ولو ان لی فی کل منبت شعرة لسانا یبث الشکر کنت مقصرا بیت الطاف و اعطاف که
از بنده گی مخدوم و مخدوم زاده احسن الله احوالنا بیمن صحبت مشاهده میرود والموذج اعتناء
والطاف خاطر فیاض آنحضرت میدانند هر لحظه امیدواری در زیادتست حق سبحانه وتعالی سایه
ارشاد پناهی را بر سر کافه انام مستدام دارد مخدوم زادگان علی الخصوص خواجه تاج الملة والدین
حسن و ملازمان عتبه علیه علی الخصوص مولانا صلاح الملة والدین مولانا کمال الدین ابوسعید مع سایر
الابرار والاحباب بدعوات مخصوص اند والسلام علیکم ورحمة الله برکاته مولانا نظام الدین خاموش
رحمه الله تعالی ایشان افضل واکمل اصحاب حضرت خواجه علاء الدین اند و تاخیر ذکر ایشان از سبب آنست
که در ذکر حضرت خواجه بزرگ و خواجه علاء الدین قدس الله تعالی سرهما گذشته خدمت مولانا نظام
الدین حضرت خواجه بزرگ را در اوان تحصیل در صحبت یکی از علما در نواحی بخارا دیده بودند و بعد از آن
بصحبت حضرت خواجه علاء الدین پیوسته اند حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین
علیه الرحمه میگفتند پیش از آنکه بملازمت حضرت خواجه علاء الدین مشرف شدم و بخدمت ایشان پیوندم
مرا مجاهده و ریاضت بسیار بود و از آثار ریاضت خوارق عادات بسیار مشاهده می افتاد چنان
که گاهی ببعضی مساجد میرسیدم که مقفل بود میخواستم که در آیم اشارت بقفل میکردم گشاده میشد
وامثال این بسیار چیزها ظاهر میگشت بعد از آنکه استماع افتاد که حضرت خواجه علاء الدین عطار
بسمرقند تشریف آورده اند داعیه شد که بملازمت ایشان برسیم چون بمنزل ایشان رفتم
اول بخدمت مولانا ابوسعید ملاقات واقع شد ایشان گفتند مولانا بسیار پاکیزه آمدید وقت
نشکه ازین پاکیزگیها در گذرید مرا ازین سخن کراهتی شد و بر خاطر من گران آمد چون پیش
حضرت خواجه در آمدم ایشان نیز همین عبارت فرمودند که مولانا بسیار پاکیزه آمدید وقت شد
که ازین پاکیزگیها در گذرید لیکن مرا ازین سخن خواجه هیچ کراهتی و ثقلی نشد بلکه آن کراهت

که حاصل شده بود مرتفع شده دانستم که مقصود ایشان چیست و بتوفیق حق سبحانه و تعالی بخدمت ایشان
پیوستیم از بعضی اکابر منقولست که میگفته اند روزی پیش خدمت مولانا نظام الدین نشسته بودیم
کنیزکی ماه رو که بنده ایشان بود از پیش ما میگذشت بخاطر افتاد که آیا حضرت مولانا درین کنیزک
ملک یمین هیچ تصرفی میکنند باقی فی الحال ایشان فرمودند که دل خود را باین نوع چیزها ملوث نمی باید
ساخت اهل حق در می یابند که بخاطر هر کس چه میگذرد و حق سبحانه هزار بار از اهل حق بهتر میداند
والله که چهل سالست که مرا احتلام نیفتاده است سبب آنکه روزی از جماعتی روحانیان من فرود
آمدند و گفتند ترا رعایت خود می باید کرد که احتلام نیفتد زیرا که ترا از آن ضرر تراجع میشود از ان
جهت چهل سالست که رعایت این معنی کرده ام و هفده سالست که مرا الغسل احتیاج نیفتاده
باوجود آنکه متاهل بوده اند ذکر شمه از لطافت و مقامات باطن حضرت مولانا نظام الدین علیه الرحمه حضرت ایشان
میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه لطافت بحد کمال بوده و از اوصاف و احوال
و اخلاق مردم زود متاثر میشدند و دعوی بزرگی میکردند لیکن همچنان بود و هیچ چیز را از آن خود
نمیدانستند هر چه از اوصاف و احوال ظاهر شد علمی گفتندی این نسبت فلانست و این جانب فلان
و هم حضرت ایشان میفرمودند که روزی خدمت مولانا میگفتند یکی از طریق خانواده خواجگان قدس
الله تعالی ارواحهم که مقرر داشته اند آنست که هر که پیش ایشان می آید دمی بیند که بعد از آمدن
او چه چیز طاری شد آنچه در خاطر لایح شد آن وصف واقف اوست چون بسبب کمال صفا دل ایشان
از ماسوی مصفا است آنچه ظاهر میشود منسوب بایشان نیست اگر چه آنچه ظاهر شد تعلق بایمان و مسلمانی
دارد از نماز و روزه و تحصیل علوم دینی تعبیر باین طریق میفرمایند که نسبت مسلمانی و دیانت
و نسبت علمی ظاهر شد و اگر محبت و عشق ظاهر میگردد میگویند که نسبت جذبه ظاهر شد و هم حضرت
ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین در تاشکند در منزل ما مهمان بودند و مقدم
شریف ایشانرا مغتنم داشته پیوسته در خدمت ایشان بودیم یکروز پیش ایشان نشسته بودیم
ناگاه فرمودند آه آه نسبت گرانی ظاهر شد غالبا فلان کس می آید و یکی از اعیان تاشکند
را نام بردند سبحان الله لاحول ولا قوة الا بالله گفتن بعد از زمانی آن شخص در آمد حضرت
مولانا فرمودند بیائید خوش آمدید نسبت شما پیش از شما آمده بود و هم حضرت ایشان میفرمودند

خدمت مولانا نظام الدین نود ساله شده بودند و در آخر حیات کسانی را که در نسبت ایشان بودند
یا اطوار آن مردم پیش ایشان مستحسن بود اگر از دور می دیدند میگفتند فلانکس می آید و باری
می آرد ثقل بار او مرا خراب خواهد ساخت رو بید او را عذر گوئید و بر گردانید یکبار در صحبت
ایشان نشسته بودم که شیخ سراج نام مردی که در تماشش می بود از در در آمد و نشست خدمت
مولانا را که چشم بروی افتاد اثر ریاضت در بشرهٔ وی احساس کردند ایشانرا خوش آمد
الحمد لله الحمد لله بسیار گفتند و اظهار بهجت و سرور کردند لیکن من این شیخ سراج را میشناختم
مردی بود بغایت خود پسند منکر اولیا اگرچه بحسب ظاهر ریاضتی داشت اما غیر خود کسی را
نمی پسندید بعضی میگفتند اکابر دین را دشنام نیز میدهد خدمت مولانا الحمد لله میگفتند
و من میگفتم حالی معلوم خواهد شد که ناگاه حضرت مولانا مضطرب شده فرمودند که برخیز
برخیز و بزجر هرچه تمامتر ویرا از مجلس خود براندند و هم حضرت ایشان میفرموده اند که روزی
خدمت مولانا را در شکم درد شد و بسیار اظهار وجع و الم کردند آخر تفحص کرده شد پسر ایشان
آش از دو سبیخهٔ خام خورده بوده است و هم حضرت ایشان فرموده اند که یکبار کسی آمد که خدمت
مولانا نظام الدین را مرضی عارض شده است و در آنزمان در تماشش در منزل ما مهمان بودند بتعجیل
پیش ایشان رفتم دیدم که آتش کرده اند و جامها بسیار بر ایشان پوشیده اند و چند کس خود را
بر بالای ایشان انداخته اند و خدمت مولانا را لرزه عظیم گرفته میلرزید و دندان بر دندان
میزدند چنانکه در تب لرزه میشود و آن لرزه هیچ تسکین نمی یابد من از مشاهدهٔ این حال بغایت
اندوهگین شدم ساعتی بنشستم ناگاه یکی از اصحاب ایشان که بخدمت ایشان رابطهٔ تمام داشت
و گندم باسیا برده بود از در در آمد با جامهای تر شده که در هوای سرد در جوی آسیا
افتاده بود و سرمای عظیم خورده بغایت میلرزید خدمت مولانا که ویرا دیدند فریاد برکشیدند
که مرا بگذارید و ویرا زود گرم سازید که این سرمای اوست که من میخورم و ضعف و حال او
که در من سرایت کرده است و چون جامهای تر از وی برکندند و جامهای دیگر در وی پوشانیدند
و او را گرم ساختند لرزه ایشان تسکین یافت و بحال خود باز آمدند و برخاسته بی تشویشی
از حضرت ایشان استماع افتاده که میفرمودند روزی پیش خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه

نشسته بودیم و ایشان کتابی در دست داشتند ناگاه بی موجبی گریهٔ عظیم بر ایشان مستولی شد
ایشان آه برکشیدند و گفتند دریغا مرا چه شد مگر با بدایت افتادم حضرت ایشان میفرمودند
که از خدمت مولانا این سخن عجب بود بایستی که دریابند که آن نسبت یکی از مبتدیان مجلس
بود که بطریق انعکاس از ایشان ظاهر شد خدمت خواجه کلان رحمه الله تعالی فرزند بزرگتر
حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله تعالی روحه از والد شریف خود نقل کردند
که ایشان میفرمودند روزی انگشت پای مبارک مولانا نظام الدین علیه الرحمه آبله کرده
بود و جراحت شده خادمی را گفتند که مرهمی بساز تا بدین جراحت بنهم آنکس مرهمی آورد
و بر انگشت پای ایشان نهاد بعد از ساعتی فرمودند که در دماغ من تشویشی که مردم را از
خوردن بنگ عارض میشود دیده اشد مگر با این امر هم چیزی از آن آمیخته خادم گفت آری فرمودند
که بس اثر کیفیت است که در دماغ من سرایت کرده و روغنی آن دور راندند و امثال این
حکایات از خدمت مولانا بسیار منقولست که ذکر آن جمله بطریق تفصیل موجب تطویل است
لاجرم در این مجموعه بر ایراد این مقدار اقتصار افتاد ذکر بعضی از تصرفات باطنی ایشان حضرت
مخدومی قدس سره در نفحات الانس آورده اند که جناب مخدومی خواجه عبید الله دام الله
تعالی بقاءه هم فرمودند که خدمت مولانا نظام الدین گفتند که یکی از اکابر سمرقند که نسبت
با اخلاص و محبت و ارادت بسیار داشت بیمار شد و مشرف بر موت گشت فرزندان و متعلقان
وی نیازمندی بسیار کردند مشغول گردیدم دیدم که ویرا امکان بقا و حیات نیست مگر در
ضمن وی را در ضمن گرفتم صحت یافت بعد از چندگاه نسبت با تهمتی واقع شده که مقتضی اهانت
و اضلال گشته و آن شخص متوسل است که در آن باب سعی کند تا شاید آنرا دفع نماید اما خویشتن
داری کرد و خود را بآن نیاورد و خاطر ما از وی کوفته شد ویرا از ضمن اخراج کردیم
بیفتاد و مرد پوشیده نماند که آن بزرگ از اکابر سمرقند که درباره خدمت مولانا
خویشتن داری کرده خواجه عصام الدین شیخ الاسلام سمرقند بوده است و آن تهمت
اهانت که بخدمت مولانا رسیده بواسطه فرزند ایشان بوده است که بدعوت و عزائم خواندن
و تسخیر جن منسوب بوده و از آن جهت معلمات اهل حرم بازگشتی کرده و جمع از ارباب غرض

وی را بجهت بعضی از اهل حرم نسبتی میکرده و تهمتی مینهاده و تهمتی از آن حال بسمع میرزا الغ بیک رسانیده
و فرزند خدمت مولانا اقرار کرده و از شآمت آن شقاوت و تهمت بخدمت مولانا نیز سرایت
کرده میرزا الغ بیک را غیرت شده و بغضب هرچه تمامتر خدمت مولانا را طلبیده و قاصدان
ایشان را سر برهنه در عقب اسپ سوار ساخته بوده اند و نزد میرزا الغ بیک برده ایشان در
باغ میدان جایی نشسته بوده اند و سر پیش افکنده مراقبه داشته اند که میرزا الغ بیک از پیش
ایشان گذشته ایشان برنخاسته اند بعد از آنکه میرزا ایشان را طلبیده و سخنان عتاب آمیز آغاز
کرده خدمت مولانا نظام الدین فرموده اند که جواب این همه سخنان یک کلمه است میگویم که من
مسلمانم اگر باور داری خوب و اگر نی هرچه خاطرت میخواهد بعزمای میرزا از آن سخن متاثر شده فی الحال بر
خاسته و گفته که وی را بگذارید حضرت ایشان میفرموده اند که بعد از این بی ادبی بمیرزا الغ بیک شکست
و تشویش بسیار رسیده و در آن زودی پسر عبد اللطیف میرزا وی را بکشت و هم حضرت ایشان میفرمودند
که خدمت مولانا نظام الدین بسیار بقوت بوده اند بدی شخصی پیش ایشان گفته بوده اند ایشان
متاثر و متغیر شده خطی بر دیوار کشیده اند آن شخص در همان ساعت مرده است خدمت مولانا
محمد زاهد که از اکمل اصحاب حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله سره بوده اند نقل کرده اند که حضرت
مولانای ما میفرموده اند که روزی پیش خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه نشسته بودیم که
مولانا سعد الدین نیز که از دانشمندان مقرر بود و از مخلصان خدمت مولانا پیش از این
شکایت بسیار کرد از طالب علمی که نسبت بمولانا بی ادبی و غیبت و تهمت و خباثت و اهانتها
می آورده و چندان بگفت که خدمت مولانا را متغیر ساخت اتفاقا در این اثنا آن طالب علم خبیث
منکر از دور پیدا شد مولانا سعد الدین روی را بخدمت مولانا نمود که اینک آن خبیث منکر
است که میگذرد و وی بی ادبانه از پیش ایشان بگذشت خدمت مولانا را غضب مستولی
شد کوبک قبروی صورت بر دیوار کشیدند آن خبیث فی الحال افتاد و بیهوش شد و خدمت
مولانا از آنجا در آمدند و مردم بر سر او رفتند تا بینند که حال دارد مرده بود حضرت ایشان
میفرمودند که خدمت مولانا یکبار در سر حوض آبی نشسته بوده اند و طهارت میکرده اند
شخصی آب بی هتالی را کردانیده بوده است آن دهقان تعجیل می آمده است خدمت مولانا را

بر سر بخش آب نشسته دیده پنداشته که آب را این شخص گردانیده است تند و تیز از عقب ایشان
در آمده و بی ملاحظه دست بر ایشان زده و ایشان را سرنگون در آب انداخته چون ایشان
در آب افتاده اند و سر ایشان تا قفا در رفته است آن دهقان فی الحال بر کنار آب افتاده
و مرده و یکبار معتقدی ایشان را گفته که میخواهم برای شما باغی سازم بعد از مدتی آمده که باغ
خود را می‌بینید ایشان را بآن باغ آورده دیگ محوطه بوده است که نصف از برای ایشان باغ ساخته
بوده و در آن اهتمام نکرده و نصف دیگر را برای خود ساخته بوده بسیار معمور کرده بوده
چون مولانا بآنجا در آمده بوده اند نصف باغی که بآن شخص تعلق داشته در نظر مولانا تبه نموده
ناگاه از درون ایشان آوازی بر آمده است که بمیرد و این آواز هیچ منقطع نشده چندی
را که گشته اند آن شخص افتاده و مرده حضرت ایشان حکایت میکردند که بعد از آنکه خواجه
علاء الدین عطار قدس الله تعالی روحه خدمت سید شریف را قبول کردند و ایشان بموجب
اشارت حضرت خواجه بخدمت مولانا نظام الدین صحبت بسیار رسیده اند چنانچه پیش ازین
گذشت بعضی از ارباب غرض بحضرت خواجه جهان عرض کردند که مولانا نظام الدین را داعیه
شیخی و بزرگیست و در آن باب سخنان بسیار گفته اند که سبب غبار خاطر شریف حضرت خواجه
شده است و از خدمت مولانا بسی در بار شده اند و چون بکرات و مرات این خصوص واقع
شده و رنجش خاطر ایشان بغایت رسیده مولانا را طلبیده اند و خواسته اند که نوعی تفرقه
کنند و در آن وقت ایشان در چغانیان و مولانا در سمرقند بوده اند چون امر حضرت خواجه
در رسیده مولانا بی توقف روان شده اند و خدمت سید شریف نیز همراه ایشان رفته اند
خدمت مولانا بر دراز گوشی سوار بوده اند و خدمت سید شریف بر استری ناگاه استر
سید را در راه جو گرفته است و بر وجهی شده که مطلقا امکان سواری نمانده و در راه
معطل شده اند خدمت مولانا سید را بر دراز گوش خود نشانده اند و خود بواسطه آنکه
ضعیف ترکیب بوده اند بر آن استر بیمار سوار شده اند و استر فی الحال روان شده چون
سید این خرق عادت از مولانا دیده اند استر را بطریق نیازمندی پیش ایشان کشیده اند
و مولانا همچنان بر سر استر سوار شده بچغانیان در آمده اند بعضی از اصحاب این صورت را

نیز بحضرت خواجه رسانیده اند که اینک دلیلی دیگر بر آنکه مولانا در مقام شیخی بزرگیست
که خود در رکاب سوارشان دوسید ابر درازگوش نشانده و ویرا مرید خود ساخته تا در راه
اسرار رابسیم معامله میفرمودی که زهی سینه ها این مجموع سبب ثقل عظیم حضرت خواجه شده چون مولانا
رسیده بملازمت حضرت خواجه رسیده اند و در مجلس نشسته اند همه اصحاب میگفتند این آن
روز است که هر چه حضرت خواجه بمولانا نظام الدین داده اند مسکیرند و اتفاقا آن روز
هوا بغایت گرم بوده است و صحبت امتداد یافته و آفتاب برسیده و همه مردم برخاسته اند
و حضرت خواجه و مولانا هر دو در آفتاب بهیات مراقبه و توجه در مقابله یکدیگر
نشسته بوده اند و آن مراقبه دور و دراز کشیده است و تا نیم روز برداشته خدمت
مولانا نظام الدین میفرموده اند که من در آن مراقبه و توجه خود را مثابه کبوتری یافتم
و حضرت خواجه را چون شاهبازی که در عقب من پرواز میکرد و بهر جا که میگریختم در دنبال
من بوده اند آخر مضطر گشتم پناه بروحانیت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم بردم
ناگاه درین اثنا بارگاه محمدی صلی الله علیه و سلم ظاهر شد و مرا در حجره عنایت و کنف عاطفت
حمایت کرده اند و من در انوار بی نهایت آنحضرت صلی الله علیه و سلم محو شدم حضرت خواجه
چون اینجا رسیده اند ایشان را مجال التصرف نمانده از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
بخدمت خواجه خطاب رسید که نظام الدین از آن ماست کسی را با وی کاری نیست آن بود که حضرت
خواجه سر برآوردند و بکیفیتی عظیم برخاستند و بخانه در آمدند و از آن غیرت چند روز بیمار
شدند و هیچکس سبب آن بیماری اندانست بعد از آن حضرت خواجه متوجه مزار خواجه محمد علی
حکیم ترمذی قدس الله تعالی سره شده اند خدمت مولانا نظام الدین را نیز اشارت کردند
که همراه باشند خدمت مولانا بموجب فرموده حضرت خواجه متوجه مزار خواجه محمد شده اند
و حضرت خواجه ایشان را مرکبی نداده بودند که سوار شوند با آنکه خدمت مولانا پیر و ضعیف
بوده اند همچنان پیاده از عقب حضرت خواجه روی بترمذ روان شده اند و محنت بسیار
خود را بترمذ رسانیده چون حضرت خواجه بمزار رسیده اند مزار را خالی یافته اند بعد از تجسس
و تفحص چنان معلوم کرده اند که روح شریف حضرت خواجه محمد علی حکیم باستقبال مولانا نظام

الدین رفته است و روضه را خالی گذاشته حضرت خواجه فرموده اند که حق سبحانه تعالی را نسبت بیرک
عنایت باشد ما چه توانیم کرد بعد از آن بخدمت مولانا نظام الدین التفات بسیار کرده اند و آن غبار
خاطر بتمام مرتفع شده است و هم حضرت ایشان حکایت میکردند که خدمت مولانا نظام الدین
بولایت شاش آمده بودند و در منزل ما مهمان بودند و ما اکثر اوقات در ملازمت و خدمت
ایشان بسر میبردیم روزی در صحبت ایشان نشسته بودیم که مولانا زاده فرکتی چند پوست
بره دباغت کرده برسم نیازمندی بخدمت ایشان آورد ما خود گرفتیم که برای ایشان
پوستین دوزانیم چون پیش پوستین دوزان بردیم معلوم شد که برای گریبان پوست
می باید بتدارک آن مشغول شدیم و در هو اسپردی بود مولانا زاده پیش ایشان
بطریق طیبت گفته که خواجه در اتمام آن پوستین اهمالی میکنند بمجرد این سخن در باطن
مولانا تغیری پیدا شد و بغایت متاثر شدند فرمودند که اهمال است باری اهمال کسی
را از رتبه بیرون می آرد پس آغاز آن حکایت کردند که در زمانی که ما در سمرقند بودیم
خواجه عصام الدین را مرضی قوی عارض شده شرف بر موت گشته اولاد وی پیش ما آمده
نیازمندی و التماس بسیار کردند که بر سر بالین خواجه رویم رفتیم دیدیم که خواجه رفتنی است در برداشتن
بار وی توقف کردیم فرزندان وی نیازمندی از حد گذرانیدند و مبالغه و ابرام کردند ما را
بجا ساختن خاطر بر آن گماشته خود را اثبات کردیم و خواجه را در ضمن حیات خود گرفتیم و نسبت
خود در او آوردیم خواجه صحت یافته بعد از چندگاه ما را واقعه عظیم روی نمود که دست و گردن
ما را بسته سر برهنه از میان بازارها گذرانیده پیش میرزا الغ بیگ بردند و خواجه عصام
الدین در آن زمان شیخ الاسلام سمرقند بود و آن مقدار نتوانست که ما را از میرزا در خواهد و مددی
رساند از خویشتن داری و از اهمال وی ما را قهر و غیرت آمد وی را از ضمن خود اخراج کردیم
چون از نسبت برآمد فی الحال افتاد و مرد بعد از تقریر این حکایت متوجه فقیر شدند و گفتند
خواجه واقف باشید که شما نیز از نسبت برآمدید بمجرد این سخن که گفته اند ثقلی عظیم در خود مشاهده
کردم چنانکه از مجلس ایشان بحیله بسیار برخاستم و چون مرید ایشان بودم متوجه مزار
شیخ خاوند طهور و شیخ عمر باغستانی قدس سرهما شدم و نزدیک قبر ایشان نشستم و بحسب باطن

عرض حال خود کردم و از ایشان مدد خواستیم در آن نشستن بتوجه جان معلوم شد که به
روحانیت عزیزان رابطهٔ صوری و معنوی آن بار که خدمت مولانا متوجه با فقیر ساخته بودند
هم بر ایشان افتاده و آن ثقل از من زایل شد سبک برخاستم متوجه خدمت مولانا شدم چون پیش
ایشان رسیدم دیدم که مولانا بر حال خود نشسته اند و با مولانازاده فرکتی و جمعی از اصحاب
صحبت گرم دارند و هیچ تشویشی نیست من نیز نشستم و متفکر و متحیر شدم که بتحقیق معلوم شده
بود که آن بار متوجه مولانا گشت سبب چیست که اثر آن ظاهر نشد در این اندیشه بودم که یکبار
مولانا فریاد بر آوردند که خیزید خیزید که بار افتاد و مرا گرفتند و ما برخاستیم و ایشان بر بستر
مرض افتادند و در آن مرض از دنیا رفتند حضرت ایشان در آن عارضه خدمت مولانا
قاسم را علیه الرحمه که از اعاظم اصحاب حضرت ایشان بودند بتعهد و بیمارداری خدمت
مولانا نظام الدین علیه الرحمه تعیین فرموده بودند حضرت مولانا قاسم میفرمودند که خدمت مولانا
نظام الدین علیه الرحمه در همین مرض میگریستند و میگفتند که خواجه ما را بسر ضعیف می یافتند و هر چه در مدت
حیات خود پیدا کرده بودیم از ما گرفتند و ما را در آخر کار مفلس گردانیدند با آنکه حضرت خواجه
علاء الدین قدس الله تعالی سره که در نهایت قوت و کمال التصرف بودند هر چند سعی نمودند که
نسبت این فقیر تصرف توانند کرد نتوانستند **رشحه** پوشیده نماند که لفظ نسبت و لفظ بار
دو کلمه است که در عبارات و اشارات خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم بسیار واقع شده
است گاهی نسبت گویند و از آن طریقه و کیفیت مخصوصه معهوده این طایفه طریقه علیه خواهند
و گاهی صفت غالب و ملکه نفس کسی اراده کنند و گاهی بار گویند و اگر نی بی نسبتی خواهند
چنانکه گویند فلان باری آورد یا فلان ما را در بار ساخت وقتی که کسی ملاقات کنند که
بطریقه ایشان مناسبتی نداشته باشد و از نسبت او متاثر شوند و اگرچه آن کس از اهل سلوک
یا اهل علم و تقوی باشد زیرا که نسبت این عزیزان فوق همه نسبتهاست و هر چه غیر آن نسبت
بار خاطر ایشانست گاهی لفظ بار گویند و از آن عرضی اراده کنند چنانکه گویند فلان فلان
برداشت یا فلان بار فلان انداخت مراد ایشان رفع مرض یا حوالهٔ عرض باشد و مخفی نماند
که رفع مرض و حوالهٔ عرض مخصوص بطبقهٔ خواجگانست قدس الله تعالی ارواحهم خدمت

والدی علیه الرحمه بفقیر میگفتند که تو شب جمعه بیست و یکم جمادی الاولی سنه سبع و ستین و ثمانمائه
متولد شدی و در صباح این جمعه پیر بزرگوار از خاندان حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله
تعالی روحه بنیت سفر حجاز از ماوراء النهر بسبزوار آمدند چند روز در منزل ما اقامت فرمودند
ما در آن صباح جمعه برابر روی دست گرفته پیش ایشان بردیم ترا فرا گرفتند و بانگ نماز
در گوش راست تو گفتند و قامت در گوش چپ و پیشانی ترا بوسه دادند و گفتند این
کودک از ماست و بعد از سه روز ترا مرض ام الصبیان عارض شده و آن بیماری که اکثر
اطفال را ما ترسیدیم و چون آن مرض اشتداد یافت بار دیگر ترا پیش ایشان آوردیم
و مرض ترا عرض کردیم گفتند باکی نیست و فرا گرفتند و در کنار خود نهادند و از فرق
تا قدم ترا دست کشیدند و گفتند که با او کارهاست شما دل جمع دارید بعد از آن دیگر اثری
از آن مرض بر تو پیدا نشد و چون طالبان و مستعدان آن دیار بر حال آن عزیز بقدر اطلاعی
یافتند صحبت ایشان را مغتنم دانسته بخدمت میشتافتند روزی ایشان از فقیر پرسیدند که
فلان جوان از بزرگ زادگان و نقباء این شهر که بما زیاده التفاتی میدارد چند روز است
که پیدا نیست آیا جهت آن چیست گفتم شنفته [?] شد که بدرد دندان عظیم افتاده است و یک
طرف روی وی ورم کرده فرمودند که وی جوانی قابل است خیزید تا بعیادت وی
رویم در ملازمت ایشان بسر بالین آن سیدزاده رفتیم دیدیم که بار وی [?] ورم کرده
بر بستر افتاده است و از غایت وجع تب کرده مینالید ایشان بعد از پرسش او زمانی سکوت
فرمودند و چنان معلوم شد که متوجه مرض او گشتند و بعد از ساعتی سر برآوردند درد
منتقل بدندان ایشان شده بود و همان طرف روی ایشان ورم کرده با درد دندان و
حرارت و روی ورم کرده بخانه پیوستند [?] و آن جوان بصحت تمام مشایعه ایشان تا در
سرای بیرون آمد و ایشان دو هفته بدرد دندان مبتلا بودند حضرت ایشان میفرمودند
که آنچه از اکابر خانواده خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم منقولست که در بار مردم در
می آید یکی از دو صورت میتواند بود یکی آنکه وقتی که آشنایی و عزیزی را مرضی یا ملالتی
یا ابتلا بمصیبتی عارض میشود ایشان طهارت میسازند و نماز میگذارند و تضرع و زاری

میکنند

میکنند و از حضرت حق سبحانه و تعالی درمیخواهند که او را از آن عارضه پاک و مطهر گردانند و صورت
دیگر آنست که صاحب و مصدر آن مرض یا معصیت خود را میدانند و بجای وی خود را اثبات
میکنند و بعد از طهارت و نیاز تمام تضرع و زاری میکنند و بصدق و اخلاص توبه و انابت
و رجوع مینمایند و آن مقدار خاطر مشغول میدارند و همت بر میگمارند که او را بتمامی از آن
ابتلا خلاصی و نجاتی میسر شود میفرمودند که در وقتی که یاری و عزیزی بیمار است او را بهمت
مدد کردن بسیار خوبست و آن بر دو نوع باشد یکی آنکه همت بتمامی مصروف باشد که مرض
مرتفع شود دیگر آنکه در وقت مرض تفرقه خواطر بسیار می باشد و بآسانی خاطر جمع نمیشود
همت بدو فرمایند که خواطر متفرقه مرتفع شود تا آنچه اصلی است نصب العین گردد حضرت
مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله روحه در اوایل حال بتحصیل علوم اشتغال داشته اند و کتب
متداوله تحصیل کرده بودند و جمعیت صوری نیز داشته اند چون داعیه این طریق پیدا کرده اند
ترک تحصیل تجرید تمام کرده بصحبت مولانا نظام الدین علیه الرحمه پیوسته اند خدمت خواجگان ولد
عزیز حضرت مولانا سعد الدین قدس سره میفرمودند که والد ما میگفتند که در سن هفت سالگی
بودم که پدرم مرا همراه خود بسفر بردند و ایشان همیشه بطریق تجارت مشغولی داشتند
و باطراف و جوانب از برای کسب معاش آمد شد میکردند و در آن سفر که مرا برده بودند
پسری بغایت صاحب جمال در سن من همراه بود مرا بوی علاقهٔ محبتی شد شبی در خانه کاروان
سرای هم بودیم و پهلوی هم خواب کردیم چون شمع نشانده شد و مردم بخواب رفتند در خاطر
من افتاد که دست دراز کنم و چشم خود بر آن مالم هنوز دست فراز نکرده بودم که
دیدم گوشهٔ خانه شق شد و مردی با هیبت شمعی روشن بدست گرفته از آن شکاف در
آمد و بجانب ما فرو نگریست و نیز بر گذشت و گوشهٔ دیگر از آن خانه شق شد وی از آن شکاف
بیرون رفت و غایب شد حال بر من بگشت و متنبه شدم و آن علاقه نماند و هم حضرت
خواجگان نقل کردند که والد ما در سن دوازده سالگی بودند که همراه پدر خود بسفری
رفته اند روزی بر در کاروان سرای نشسته بوده اند و جمعی سوداگران در آن نزدیکی
با یکدیگر محاسبه و مناقشه ماجرایی داشته اند و گفت و گوی ایشان دور و دراز کشیده

تا وقت استوا بر داشته آخر گریه بر والد مستولی شد و بی اختیار گریسته اند بمثابه که آن جماعت
از گفت و گوی خود باز ایستاده همه متوجه ایشان شده اند و پرسیده اند که شما را چه شد که
موجبی در گریه شدید فرموده اند که از صباح تا این زمان من حاضرم که شما را از خدای خود
هیچ یاد نیامد از بسکه مرا بر شما رحم آمد بی اختیار گریه بر من افتاده چون ایشان بعد از تحصیل
علوم ذوق این طریق پیدا شده ملازمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه پیوسته اند و سالها
در خدمت و صحبت ایشان بوده اند و بعد از چند سال باجازت ایشان عزیمت سفر مبارک
حجاز کرده بخراسان آمده اند و در هراة بصحبت مشایخ وقت مثل حضرت سید قاسم تبریزی
و مولانا ابویزید پورانی و شیخ زین الدین خوافی و شیخ بهاء الدین عمر قدس الله تعالی ارواحهم
رسیده اند و در حق حضرت سید قاسم قدس سره میفرمودند که ایشان گرداب معانی عالم اند
درین زمانه همه حقایق اولیا پیش ایشان جمع است و در حق مولانا ابویزید پورانی قدس الله
سره میفرموده اند که دیر الخدا ایشان هیچکاری نیست هر کاری که هست خدا راست لوی
و در حق شیخ بهاء الدین عمر قدس سره میفرموده اند که آئینه وی محاذی ذات افتاده است
غیر ذات هیچ چیزی دیگر مشهود وی نیست و حضرت شیخ زین الدین را قدس سره بکمال تشرع
ستایش میکردند خدمت مولانا علاء الدین که از کبار اصحاب ایشان بودند میگفتند که
حضرت مخدوم ما مولانا سعد الدین میفرمودند که در مبادی حال که بهراة آمده بودم شبی در
واقعه چنان دیدم که مجمعی بود بزرگ و جمیع اولیاء هرات حاضر بودند مرا بآن مجمع در آوردند
و بر مجموع آن حاضران مقدم نشانیدند الا دو کس را یکی شیخ ابو عبد الله طاقی و دیگری خواجه
عبد الله انصاری انتهی کلامه و از غیر خدمت مولانا علاء الدین استماع افتاده که حضرت
مولانا سعد الدین قدس سره فرموده اند که چون از آن واقعه باز آمدم اثر رعونتی در خود
یافتم و بر خاستم و در آن دل شب بهر طرف میرفتم و از برای دفع آن رعونت چاره می جستیم
ناگاه کژدمی نشسته که هرچه تمامتر نیشی محکم چنان بر پای من زد که تا صباح فریاد کردم و در آن
درد و محنت از رعونت خلاص شدم حضرت مخدومی قدس سره در نفحات الانس آورده اند
که خدمت مولانا ما میگفتند که بعد از چند سال که بصحبت حضرت مولانا نظام الدین علیه الرحمه که

مشرف بودم مرا داعیه زیارت حرمین شریفین زادهما الله تشریفا و تکریما قوی شد از ایشان
اجازت خواستم فرمودند که هرچند میکنم ترا امسال در میان قافله حاجیان نمی بینم
و پیش از آن واقعه دیده بودم که از آن متوهم می بودم و ایشان گفته بودند که بر
سر راه چون میروی آن واقعه را بخدمت شیخ زین الدین عرض کن که مردی متشرعست و بر
جاده سنت ثابت و مراد ایشان خدمت شیخ زین الدین خوافی بود رحمة الله تعالی
که در آن روزها در خراسان در مقام ارشاد و شیخوخیت متعین بودند چون بخراسان
رسیدم رفتن حج همچنانکه خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمة گفته بودند در توقف افتاد
و بعد از آن سالهای بسیار میسر شد و چون بخدمت شیخ زین الدین رسیدم و آن واقعه ها
عرض کردم ایشان گفته اند که با ما بیعت کن و در قید ارادت ما درآی گفتم عزیزی که من
طریقه از ایشان گرفته ام هنوز در قید حیاتند شما میفرمائید اگر میدانید که در طریق
این طایفه جایز است چنان کنیم ایشان فرموده اند که استخاره کن گفتم مرا بر استخاره
خود اعتمادی نیست شما استخاره کنید گفتند تو استخاره کن که ما هم استخاره میکنیم چون شب
رسید استخاره کردم دیدم که خلیفه خواجگان بر بالای کنگره برجی که خدمت شیخ آن وقت آنجا
بودند درآمدند و درختها را میکندند و دیوارها می افکندند و آثار قهر و غضب بر
ایشان ظاهر بود دانستم که این اشارت منع است از آنکه بطریقه دیگر درآیم چون خاطر
من فارغ شد پای دراز کردم و آسوده گی در خلوت شدم چون بامداد بمجلس شیخ آمدم
بی آنکه من واقعه خود با ایشان بگویم گفتند طریق یکیست و همه یکی است بازمیگرد و بهمان
طریق خود مشغول باش اگر واقعه یا مشکلی پیش آید با ما بگوی آنقدر که توانیم مدد کنیم

حضرت مخدومی مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره در نفحات الانس پیش ازین یاد کرده اند
و اشارتی باستخاره حضرت شیخ قدس سره کرده اند لیکن بتفصیل از مردم چنین استماع افتاده
که حضرت شیخ نیز بنابر وعده استخاره آن شب توجه کرده اند درختی بغایت بلند و بزرگ دیده اند
که تمامی بسیار دارد و حضرت شیخ داعیه کرده اند که یک شاخ بزرگ از آن درخت بشکنند
و جدا سازند هرچند سعی کرده زور آورده اند میسر نشده است چون صباح بحضرت مولانا

ملاقات کرده اند فرمودند که طریق یکیست شما همان طریق خود مشغول باشید خدمت مولانا
شمس الدین محمد زوجی میگفتند که حضرت مولانا، ما میفرمودند که چون از خدمت مولانا نظام
الدین علیه الرحمه اجازت سفر حجاز طلبیدم گفتند قافله را در بادیه دیدم و تو با ایشان نبودی
خاموش گشتم و بعد از چند روز باز اجازت خواستیم گفتند برو و لیکن از ما وصیتی قبول کن
زنهار آن کار نکنی که ما کردیم و پشیمان شدیم و این خجالت را بقیامت خواهیم برد
هرگاه که اثر قهر آلهی از تو ظاهر شود اعمال آن قوت قهریه نکنی چنانچه ما کردیم نسبت بخواجه
عصام الدین و بعضی منکران دیگر اهلان این قصه در ذکر مولانا نظام الدین اینجا که بیان
قوتهای باطنی ایشان رفته مذکور شده حضرت مولانا سعد الدین میفرمودند که من از
ایشان وصیت را قبول کردم و بعد از چند گاه مرا کیفیتی دست داد که هر کرا چشم من بر
وی افتادی فی الحال بیهوش میگشت و اگر نزدیک من می آمد هلاک میشد و من در ابتدای
ظهور آن کیفیت در کنج خانه خزیده بودم و کمابیش ده شبانروز بیرون نیامدم و هر که از دور
پیدا شدی و میل اختلاط من کردی بدست اشارت میکردم و مانع میشدم و نمیگذاشتم
که نزدیک من آید تا وقتی که آن حالت و کیفیت منحلی شد من فواید انفاسه النفیسه قدس سره
مخفی نماند که یکی از کبار اصحاب ایشان بعضی از کلمات قدسیهٔ ایشان را جمع کرده و طریق آن
در ضمن پانزده رشحه ایرادی یابد رشحه ۱ میفرموده اند که هر کار را که فرض کنند تعلق حق
سبحانه و تعالی از آن اسابق است زیرا که هر چیزی که هست اول آنرا میجویند بعد از آن
می یابند و حق سبحانه و تعالی را اول می یابند بعد از آن میجویند اگر اول نیافتی کی میل
کردی مع تا تو نبینی جمال عشق نگیرد کمال که معنی این سخن آنست که حضرت مولانا سعد الدین قدس الله
سره فرموده اند آنست که اول حق سبحانه بر باطن بنده بصفت ارادت که اثر تجلی
ارادی کو نیند ظهور میکند بنده بعد از وجدان آن تجلی مرید و طالب حق سبحانه میشود پس
درینصورت یافت بر طلب مقدم باشد و مصراع و تکرار این بیت بنیت که مع میتوانی
وصف را رسمت باید شنید رشحه ۲ میفرمودند کسی که یکی را دوست میدارد و میخواهد
که همه کس او را دوست دارند اگرچه غیرت محبت مقتضی آنست که محبوب را مخفی دارد لیکن

از غلبهٔ محبت سعی آن دارد که دیر امنگری نباشند میدانند که چه حیله اندیشد و چه تدبیر کند که همه معقد و طالب او شوند بهر وجهی که هست و بهر صفتی که میسر میشود وصف آن محبوب میکند تا باشند که طالب او شوند رشحه میفرمودند که هر گاه مویی بر تن تو بواسطه حالی متغیر و متاثر شود از پی آن موی می باید رفت رشحه میفرمودند که خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره فرمودند که حجاب میان بنده و حق سبحانه تعالی همین انتقاش صور کونیه است در دل و این انتقاش بسبب صحبتهای پراکنده و سیرها و دیدن الوان و اشکال گوناگون زیاده میشود و در دل خانه میکند و بمحبت و مشقت تمام نفی می باید کرد و دیگر از مطالعه کتب و گفتن و شنیدن سخنان رسمی و کلمات تشتی آن نقوش می افزاید و از مشاهدهٔ صور جمیله و استماع نغمات و سازهای طرب انگیز آن نقوش در حرکت و تموج آید و این جمله موجبات بعد و غفلت است از حق سبحانه و تعالی و طالب را نفی آن کردن واجبست پس باید که از هر چه خیال را می افزاید بوجهی بعتاب نماید تا دل صاف متوجه بجناب حق سبحانه گردد سنت الهی براین جاری شده که بی محنت مشقت و ترک لذات و شهوات حسنی آیمنی دست نمیدهد راحتی که میجویند در آخرتست دو سه روزی درین سرای فانی رنج کشیدی دیگر ابد الابدی آسودی این عالم را هیچ نسبتی بآن عالم نیست گوئیا در میان بیابان بی نهایت خشخاش دانه افتاده است رشحه فصل بهار بوده و یکی از اصحاب ایشان بعضی رسالها مینوشته اند میخواسته که چون تمام شود سیری بکند درین اثنا بملازمت ایشان رفته رباعی مشهور خوانده اند رباعی بابا ربکذار بشدم رهگذری بر گل نظری فکندم از بیخبری دلدار بطعنه گفت شرمت بادا رخسار من اینجا و تو در گل نگری پس فرموده اند که اگر بگشت میروی و از گشت حظی داری از حق سبحانه غافلی اگر حظ نداری چرا میروی در رسالها مینویسی اگر عمل خواهی کردن یک سخن بسنست که بجد مشغول باش و اگر عمل نخواهی کردن چرا مینویسی فرموده اند که یک نی و هزار آسیایی این سخن در همه جا میرود هر چه غیر حق است نی گفتی و خلاص شدی رشحه میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه میگفته که سکوت انفع است از کلام زیرا که از هر سخنی حسب النفس حاصل میشود و فیض الهی هرگز منقطع نیست مانع دریافت آن

فیض حدیث النفس است در صحبت اولیاء الله دل خود را از حدیث النفس نگاه می باید داشت
زیرا که ایشان را گوشی است که آن حدیث را بآن گوش میشنوند و مشوش وقت ایشان میشود
کسی که مطالعهٔ کتابی مشغول است اگر یکی از خارج سخنی گوید مشوش وقت او میشود بلکه اگر کسی
روی وقت او می نشیند تشویش می یابد جمعی که بر سبیل دوام توجه مشغول بجناب حق سبحانه
میدارند هر آینه حدیث النفس مشوش ایشان میشود و منع کرده اند که مشغولی کنند کسی که طفلی را
دارد و گریهٔ او مشوش وقت است میگویند که پستان در دهان او نه تا خاموش کند کسی را می
باید که پستان ذکر در دهان دل نهند تا شیر معنوی خوردن گیرد و بذکر گفتن در آید و از خیالات
و حدیث نفس خلاص شود باز نسبت بحال بعضی دیگر ذکر گفتن نیز حدیث النفس است بسخن رو در
اصحاب را می طلب ساخته میفرموده اند که ای یاران دانید که حق سبحانه بدین عظمت و بزرگی
با شما در غایت نزدیکی است بر این اعتقاد باشید اگر این معنی حالا شما را معلوم نشود لیکن
دایم باید که با ادب باشید در خلاء و ملا چون در خانه تنها باشید پای دراز میکنند و در خلوها
شرمنده و سر افکنده و چشم پوشیده نشینید و در سر و علانیه و ظاهر و باطن با خدا راست باشید
چون بحفظ این آداب قیام نمائید این معنی شما را بتدریج معلوم شود باید که همیشه خود را با آداب
ظاهری و باطنی آراسته دارید ادب ظاهر آنستکه با وامر و نواهی شرع قیام نمائید و بر
وضوی دایم و استغفار و کم گفتن و احتیاط در جمیع امور و تتبع آثار سلف صالح باشید
و ادب باطن بسیار دشوار است اهم آداب دل را از خطور اغیار نگاه داشتن است چه خیز و
چه شرهر دو برابر است و در حجاب بودن از حق سبحانه تعالی رشحه میفرموده اند که حق سبحانه
تعالی پیغمبر خود را صلی الله علیه وسلم طریقه مراقبه تعلیم کرده است آنجا که فرموده وما تکون فی
شان و ما تتلوا منه من قرآن ولا تعملون من عمل الا کنا علیکم شهوداً اذ تفیضون فیه
اصل مسئله اینست که حق سبحانه تعالی فرموده است و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را
تعلیم کرده خلاصهٔ کار اینست که بجناب حق سبحانه مشغول باشید حق سبحانه ببنده از همه چیزها
نزدیکتر است و از نزدیکتر هم گفتن نزدیکتر است چرا که در حال قرب عبارت میگنجد وقتی که
قرب را بعبارت در آورند بعد میشود قرب نه آنست که گوئی با او نزدیکتر شدم یا از عبادت

توانی کرد قرب آنست که تو در وی گم شوی خود را و غیر خود را گم کنی و هیچ ندانی که کجا بودی
و از کجا آمدی و مطلقا از وعبارت نتوانی کرد یکی از پیش بزرگی خبر آورد که فلان شیخ از قرب
سخن میگوید آن بزرگ وی را گفت چون بآن شیخ رسی اینجا که مائیم قرب قرب و بعد بعد است
قرب عبارت از نابودن تست بیت قرب نی بالا و پستی رفتنست قرب حق از قید هستی رستنست
آنجا عبارت کجا گنجد رشحه ۹ میفرمودند که در هر نفسی که میکند زد واقف می باید چون حق سبحانه
و تعالی حاضر و ناظر است باید که از حق سبحانه و تعالی شرم دارد و از غفلت نور زد حق
سبحانه تشنیع و سرزنش کرده است که ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه در درون یک
آدمی دو دل نیست که یکی را بدنیا مشغول دارد و دیگر را بحق سبحانه در درون آدمی
یک دلست اگر بدنیا مشغول سازد از حق سبحانه بی بهره میماند و اگر متوجه بحق سبحانه و تعالی
گردد از دل او روزنه بسوی حق سبحانه گشاده شود و از آن روزنه آفتاب فیض الهی
تافتن گیرد آفتاب که طلوع کرد از مشرق تا مغرب هر ذره که هست از نور او بهره می
یابد و نور او بر همه می تابد اگر خانه بود که آنرا روزنه نباشد هر آینه از آن نور بی بهره
ماند پس اگر او دل حاضر است حضور او بمثابه آن روزنه است از آن راهگذر نور فیض
وجود بوی خواهد رسید و اگر غافل است آن نور از وی درخواهد گذشت نظم بیت
هر لحظه در تو نظر میکند الله چو نواز و غافلی از تو گذر میکند رشحه ۱۰ میفرموده اند که طاعت سبب
وصول محبت است و ازدیاد طاعت سبب قرب حق سبحانه کاملان مشایخ قدس الله تعالی
ارواحهم بر آنند که در ابتدا می باید که باطن خود را صافی گردانند بتصفیه و تزکیه مشغول گردد
تا دوام مراقبه دست دهد الا هر چه از اعمال صالحه بکار آرد آب در جامی نیاده کند هیچ
هر چه گیرد علتی علت شود کم از شاگرد جولاهی نمی باید بود که مدتی باید که رشته پیوند کردن
بیاموزد و کارهای دیگر خود هنوز کجاست طالب می باید که بجد و جهد تمام سعی کند تا در نفی
خواطر او استاد شود داند که چگونه نفی می باید کردن و در ابتدا باید که بهیچ چیز مشغول نشود
مگر نفی خواطر آنها که رسایل مطالعه میکنند و سخنان از آنجا می چینند از آنهات بر نفی هیچ چیز
نیست اینها همه بیکار است راه حق سبحانه و تعالی دیگر است و رفتنی و گردیدنی است و نه گفتنی

و شنیدنی اگر کسی پیش پادشاه در بعد از نشسته باشد در حضور پادشاه دایم تواند بود یا بنامهٔ
مکتوبی بنام فرستاده باشد از آن مکتوب غایبان حظی میگیرند فغایت کسی جاهل و بعقل غافل
باید که از حضور پادشاه جنب تیار خود دور شود از برای خواندن آن مکتوب از بعد ادروی
بتمام بهند نسخه ۱۱ میسر مودند که هر که یک جا همه جا و هر که همه جا هیچ جا نسخه ۱۲ میسر مودند
که پرهیز از دارو هر که پرخورد انواع بیماریها در وی پیدا آید برای دفع بیماری دارو
خورد تا صحت یابد چون صحت یافت باز پرخوردن گرفت باز دارو خورده صحت یافت
همچنین چند کرت اعادت کرد عاقبت آن دارو او را ضرر کلی رساند همچنین کسی که گناه کرد
و انابت نمود باز گناه کرد باز انابت نمود باز گناه کرد این انابت که وی را انتهامی از گناه
باز نیارد دور وی اثر عظیم نکند مثل گناهی دیگر است از این جهت است که اهل الله پرهیز
کلی بر خود گرفته اند و ترک همه کرده بحق سبحانه مشغول گشته ناگاه در مرض غفلت نمیفتند نسخه ۱۳
میسر مودند که جنید قدس سره گفته است که استاد من در مراقبه گربه بود وقتی که گربه دیدم
بر سر سوراخ موشی نشسته و چنان متوجه وی گشته که موی بر اعضای وی حرکت نمیکرد
متعجب در وی نگریستم ناگاه بسرم ندا کردند که ای دون همت من در مقصود تو کمتر از موشی
نیستم تو در طلب من کمتر از گربه مباش از آن روز در مراقبه افتادم شعر دانی که بیا
که بعقت امروز بجز ما کسی در منگر دیده بدوز نسخه ۱۴ میسر مودند که دایم بیاد حق سبحانه
تعالی باشید تا غایتی که از خود غایب شوید حق سبحانه از همه لطیف تر است هر که لطافت
بیشتر مشغولی او بحق سبحانه بیشتر چولاه و موزه از آن کس که خس حمام میکنند لطیف ترند از این
نفس کشی نمی آید باز بزاز از ایشان لطیف تر است تحمل آن ندارد که چولاهی و موزه دوزی
کند ملایان از بزازان لطیف ترند بزازی نمیتوانند کرد باز جماعتی که بجناب حق سبحانه مشغولند
از همه لطیف ترند ایشان را سر و دل آن نیست که بغیر حق سبحانه مشغول شوند اگر برکوع روند
خوش نمی آید که از آن باز آیند و اگر بسجود در روند خوش نمی آید که سر از سجده بردارند اینا
طایفه از همه لطیف ترند تحمل آن ندارند که یک چشم زدن بغیر حق سبحانه مشغول باشند انبیا علیهم
السلام بر حال ایشان غبطه میبرند نه از آن جهت که درجات و کمالات ایشان از درجات

و کمالات انبیا زیادتست لیکن ایشانرا شرف حالیست که دایم در قرب حضرت حقند و حضرت حق
سبحانه ایشانرا از نظر خلق پوشیده داشته است و بر سبیل دوام ایشانرا بخود مشغول گردانیده
پادشاه جمیع امور ممالک را بیکی از مقربان خود تفویض مینماید و او بامر پادشاه در ممالک
تصرف میکند و دیگری آفتابه دار است و آب وضوی پادشاه ترتیب میکند و دایم پیش
پادشاه است البته آنکه متصرف در ممالک است نزد پادشاه مقرب تر است و برگزیده تر
و مرتبه و درجه وی عالیتر و هر آینه اگر قابلیت وی بیشتر بودی متصرف در ممالک شدی
لیکن آفتابه دار این شرف دارد که دایم در قرب پادشاه است و خدمت خاصه او میکند
و بغیر او مشغول نیست و اگرنه وی کجا و متصرف در مملکت کجا آنکه متصرف در ممالکست از
جهت قرب و دوام خدمت پادشاه است که بر آفتابه دار غبطه میبرد و رشک میدارد
رشحه ۱۱ در معنی این بیت که حضرت مولوی رومی قدس الله سره فرموده اند بیت ای دیده
عجایبها بنگر عجب این را معشوق نه عاشق نی بی وی نی و با وی نی میفرموده اند که اگر
کسی هزار سال پرواز کند معنی بی وی نه و با وی نی را در نیابد پس چگونه قرب حق سبحانه ادراک
تواند کرد لیکن چون سعی کند و بجد مشغول شود حق سبحانه او را بجذبات ادراک و یقین
کرامت فرماید که این معنی را دریابد که حق سبحانه با وی بوده است و او غافل بوده اهل
الله را یقینی حاصل میشود که بهیچ نوع گمان نرود و نمیمانند در بود و وجود حق سبحانه پوشانند
وجود خود را گم میکنند و در شک نمی افتند رشحه ۱۲ میفرموده اند که چون ذکر مجرد از لباس
حرف و صوت عربی و فارسی شود مجرد از جمیع جهات آن زمان بمقام شجریت رسد و طالب
همه وقت از وی بر تواند خورد و قوله تعالی تؤتی اکلها کل حین ذکر چون حبه دانه است که شجره
معرفت از وی میروید کما قال الله تعالی مثل کلمة طیبة کشجرة طیبة همچنانکه شجره از حبه سر
بر زند توحید صرف که مجرد از لباس حرف و صوت عربی و فارسی و شکل و لون و کیف و کم
و مجرد از جمیع جهاتست از مضمون کلمه ظاهر میشود و من خوارق عاداته قدس سره خدمت مولانا
علاء الدین که از اجل اصحاب حضرت مولانا سعد الدین بوده اند و ذکر ایشان خواهد آمد میفرموده اند
که من بیمار بودم حضرت مولانا بعیادت آمده اند و بر کنار صفه نشسته اند و لحظه مراقبه کرده اند

و سر مبارک پیش افکنده و بر سقف آن صفه بالای سر مبارک ایشان دریچه بود ناگاه موشی از کنار
آن دریچه قدری خاک پاشید و بر گردن و گریبان ایشان ریخت سر برآوردند و بالا نگریستند
و باز مراقب شدند آن موش قدری دیگر خاک پاشید باز نگریستند همچنین تا سه بار بر این صورت
واقع شود بار چهارم بر نگریستند و از روی غضب گفتند هی موشک بی ادب الکا
برخاستند و بیرون رفتند و من بر فراش خود نشسته بودم و از آن صورت تخیلی بسیار
داشتم بعد از لحظهٔ دیدم که بر آن دریچه گربهٔ پیدا شد و در کمین نشست ناگاه موشی قدری
خاک پاشید آن گربه در جست و بچه موش را از آن سوراخ بیرون کشید بکشت و قدری
از آن بخورد و در هیچ روزی شمردم که آن گربه از آن سوراخ هژده موش بیرون آورد
و در هم خایید و بگذاشت و برفت مولانا پیر علی برادر مولانا علاء الدین رحمهما الله که
وی نیز از اجلهٔ مخلصان حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بود نقل کرده است که دکان جامه
فروشی داشتم روزی محصلی در صورت پیاده روان بر آن آمد و آغاز درشتی و سفاهت
آغاز کرد در آن محل مرا ابراد او جرات او قدرت بود حیران فرو ماندم و مقارن این
حال حضرت مولانا سعد الدین قدس سره پیدا شدند و چون آن تشدد و خشونت از او دیدند
دست مبارک بر دوش وی نهادند و کلمهٔ را در زبان خود در آنگاه همانا چون دست ایشان
بر دوش وی رسید بیهوش گشت و در میان بازار غلطید و مدتی دیر بر آن حال افتاده بود
و ایشان بر در دکان من نشسته بودند چون بحال خود آمد بنیاز تمام برخاست و در دست و
پای ایشان افتاد و روی بر پشت پای ایشان نهاد و از آن شغل انابت کرد و روی در این
طریق آورد و هم وی نقل کرده است که والدهٔ فرزندان حامله بود و از حمل وی نه ماه
گذشته بود در آن ایام قصد اخراج آن جنین کرد و جنین از نشیب وی برفت و او مشرف بر
موت شد حال بر وی گشت با اضطراب تمام نزد ایشان دویدم که مردم بسیار از علماء
و صلحا نزد ایشان جمع آمده اند مجال پیش رفتن و سخن کردن نیست متحیر شدم و ندانستم
که چه چاره کنم چون چشم ایشان بر من افتاد فی الحال برخاستند و بجانب منزل روان شدند
و جمعی از اصحاب در عقب ایشان می آمدند و در آن اثنا مرا پیش خود خواندند و گفتند

این ظالم را بگوی که یکبار دیگر در فلان تاریخ این حرکت کرده بودی و از تو عفو کرده بودم
این بار نیز عفو کردیم اگر بار دیگر این ظلم از تو صادر شد سزای خود ببینی من خوشدل شده
بتعجیل برگشتم چون بخانه در آمدم دیدم که حال او بصلاح آمده و از آن مرض اثری نمانده
قصه را بوی باز گفتم بگریست و گفت راست فرموده اند در آن تاریخ یکبار قصد کرده
بودم و از مردن جستم پس بخدا عهد کرد که دیگر مثل آن قصدی نکند خدمت مولانا علاء
الدین گفتند در آن فرصت که در ملازمت حضرت مولانا می بودم روزی قاصدی
از ولایت قوهستان رسید و مکتوب والدین آورد که مرا بمبالغه و تاکید بلیغ طلبیده بودند
که تا کدخدا سازند ازین صورت بغایت ملول شدم که مبادا از شرف ملازمت ایشان
محروم شوم با خود گفتم چون ایشان بر مضمون این مکتوب اطلاع یابند هر آینه مرا نگاه
خواهند داشت و نخواهند گذاشت که بقوهستان روم چون پیش ایشان در آمدم هنوز
مضمون مکتوب را عرض نکرده بودم که فرمودند که چون بمبالغه طلبیده اند می باید رفت
من متحیر شدم و از رفتن چاره ندیدم بعد از آنکه بملازمت پدر و مادر رسیدم هم در آن هفته
مرا کدخدا ساختند و هشت سال آنجا ماندم لیکن در آن مدت همیشه متوجه خدمت ایشان
بودم و از باطن شریف ایشان استفاضه می نمودم و در آن دیار عاملی ظالم بود که در توجیه
مال و اخراجات بر من تعدی بسیار میکرد و ظلم و بیداد از حد میگذرانید و من هیچ نمیدانستم
که دفع ظلم وی بچه طریق کنم آخر بباطن متوجه حضرت مولانا شدم و استغاثه کردم شبی
ایشان را بخواب دیدم که تیر و کمانی بدست دارند ناگاه آن عامل در برابر پیدا شد ایشان
آن تیر را بر کمان نهادند و در کشیدند و بجانب وی انداختند چون بیدار شدم با خود گفتم
تا چه بلا پیش آن بدبخت خواهد آمد روز دیگر نزد وی رفتم و گفتم حاضر باش که بلای عظیم
روی بتو خواهد آورد بخندید و استهزا نمود و سخنان بی ادبانه گفت بعد از سه روز یک
نیمه تنه وی را فلج دریافت و دیگر برنخاست و هم خدمت مولوی فرمودند که در آن ایام
که در ولایت قهستان بودم یکبار مقدار تخم پیله بر داشته بودم روزی بر درخت بلند
برگ می بریدم و در اثنای آن کار نسبت رابطه می ورزیدم ناگاه شاخی که پای بر آن

استم شکست و من از بالای درخت جدا شدم دیدم که حضرت مولانا نمایید اند و مرا
از هوا در ربودند و سالم بر زمین نهادند چنانچه هیچ عضو من آسیبی نرسید و این معنی را پوشیده
داشتم چون بملازمت ایشان مشرف شدم خواستم که قصهٔ طلوع آن عالم ظالم و افتادن خود را
از درخت بعرض ایشان رسانم پیش از انکه من سخن آغاز کنم فرمودند که افتادن ظالمان
دیگر است و افتادن مظلومان دیگر و هم خدمت مولوی مسفر مودند که در مبادی احوال
چون حضرت مولانا در هرات مرا تعلیم ذکر دل کردند فرمودند که پیش من ذکری چند بدل
بگوی من آغاز کردم و دل را بذکر مشغول ساختم فرمودند که همچنین مکن و در ذکر دل را حرکت مده
بلکه مفهوم ذکر را بر دل حمل کن تا وقتی که دل از مفهوم ذکر متأثر شده خود بحرکت در آید
آنزمان کار بوی باز گذار دو در آن محل که ایشان از حرکت دل من خبر دادند مرا عقیده
بود که در همه روی زمین کسی ظاهر باشد که از درون مردم و احوال دل خلق آگاه
باشند من درین تعجب و تحیر افتادم و از ذکر باز ماندم مقارن این حال فرمودند که
چه حیران ماندهٔ و الله که مراد ریلی مریدیت نقال دربس باحال ایستاده و من اینجا ته دل
دیرابه ازوی دیده ام بعد از اطلاع بر امیفی مرا کیفیتی عظیم دست داد و دیگر دامن استوار
محکم گرفتم از خدمت مولانا محمد رحمة الله علیه که برادر خورد حضرت مخدومی مولانا نور
الدین عبد الرحمن جامی قدس الله تعالی سره السامی بودند منقولست که فرمودند من در مبادی
احوال باعمال اکسیر و شغل بآن مشعوف بودم و بسی اوقات شریف صرف آن مینمودم و تجربهٔ
بسیار بدست آوردم و نشانها نزدیک بکار مشاهده کردم اما آنچه حق بود ظاهر نمیشد
و من در شغل و ترک تردد خاطر داشتم و ازین جهت بغایت شکسته بال و پریشان حال بودم
روزی درین پریشانی دسیر کردانی بابازار خوش در آمدم چون نزدیک بسر چارسو رسیدم
و در میان کثرت مردم افتادم ناگاه کسی از عقب من در آمد و دست در گردن من انداخت
باز نگریستم دیدم که حضرت مولانا اند ایستادم و نیاز مندی نمودم ایشان فرمودند که
هی داد و قطعه کیمیای ترا کنم تعلیم که در اکسیر و در صناعت نیست رو قناعت گزین که
در عالم کیمیایی به از قناعت نیست این قطعه خواندند و روانی بر کشتند بعد از رفتن

ایشان ارادت آن شغل تمام از دل من زایل شد و خاطر بکلی از آن دغدغه خلاص یافت
و یقین دانستم که آن تصرفی بود که بنابر محض شفقت از ایشان نسبت باین فقیر صادر شد

خدمت مولانا علاء الدین میفرمودند که در اوایل حال که ملازمت حضرت مولانا اختیار کردم
ایشان بترک تحصیل علوم رسمی اشارت فرمودند بعضی سبقها که در فن عربیت و منطق و کلام
داشتم تمام رها کرده گذاشتم اما پیش امیر سید اصیل الدین محدث علیه الرحمة کتابی در حدیث میگذرانیدم
و نزدیک باخر رسیده بود با خود گفتم حدیث خواندن مانع نخواهد بود باری آن کتاب را
تمام کنم صباح شنبه بود که جزو حدیث را برداشتم و از درون شهر بمحله جل کرزی که مخدومیت
سید اجامی بودند متوجه شدم چون قدم از دروازه ملک بیرون نهادم دیدم که بند
گران از آهن بر پای من پیدا شد چنانچه بدشواری بر میداشتم از این صورت تعجب
متوحش و متحیر شدم و در مردم مینگریستم که آیا چه میگویند دیدم که هیچکس باین معنی حاضر
نمیشود و بمحنت تمام از پل روان گذشتم در این اثنا دیدم که دستار از سر من ربوده شد
و سر برهنه ماندم توحش و تحیر من زیاده شد یک دو قدم دیگر نهادم فرجی از کتف من ربودند
همچنین در هر دو سه قدم چیزی از من ربوده میشد تا دستار و فرجی و میان بند و قبا و پیراهن
تمام رفت و من با تنه ازار ماندم و آن بند گران بر پای من بود و نزدیک بسر
بازارچه رسیده بودم با خود گفتم اگر یک قدم دیگر پیش مینهی ازار نیز میرود و آنزمان
رسوا میشوی فی الحال از آنجا برگشتم دیدم که پیرهن پیدا شد و پیرهن فرسوده آمد
و هر موضعی که چیزی از من گم شده بود چون قدم بآنجا میرسید آن چیز باز بجای خود می
آمد چون قدم از آستان دروازه در شهر نهادم دیدم که آن بند گران از پای من
برخاست و ناپیدا شد فی الفور با دلی از مطالعه نفور بملازمت ایشان شتافتم دیدم
که در مسجد جامع جایی بمراقبه مشغول‌اند آهسته آمدم و نشستم ناگاه سر مبارک برآوردند
و بجانب من توجه نمودند و تبسمی فرمودند از تبسم ایشان مرا معلوم شد که آن تصرفی

که بود از ایشان واقع شده بود و هم حضرت مولوی فرمودند که روزی مرا قبضی عظیم
طاری شد و حزن قوی فرو گرفت چنانچه بیطاقت شدم برخاستم و بدر سرای حضرت

مولانا آمدم و متوجه ایشان گشته بدل آغاز درخواست و زاری کردم که عنایتی کنید و مرا
ازین الم و اندوه بیرون آرید درین حال بیرون آمدند و آثار بسط از ایشان ظاهر بود
تبسم کنان پیش آمدند و بدست راست گریبان مرا گرفتند و بفشردند و بعد از آن انگشت
شهادت را بر آخور گردن من نهادند فی الفور در باطن من سبکروحی و در دل من خوشی
و حضوری حاصل شد و انشراحی در سینه پیدا گشت که تا مدت چهار ماه متصل دل من چون گل
می شگفت و قهقهه میخندید و آثار آن بر بشرهٔ من ظاهر بود بمثابه که لبم از خنده فراهم
نمی آمد و هم خدمت مولوی فرمودند که شبی با جمعی از اهل رسم و عادت اتفاق رقص
و سماع افتاد چون صباح بملازمت ایشان آمدم جمعی از اکابر و اهالی آنجا حاضر بودند ایشان
از روی غضب نظری بجانب من کردند فی الحال دیدم که باری عظیم بر من افتاد پنداشتم که
کوهی بزرگ آوردند و بر کتف من نهادند چنانچه منحنی شدم که بینی من بزمین نزدیک رسید
و نفس من تنگی کرد و متعاقب شد و عرق از جبین من چکیدن گرفت و بیم آن بود که رابطهٔ
حیات منقطع شود و خدمت مولانا شهاب الدین احمد برجندی علیه الرحمه که از دانشمندان
مشهور و از کبار اصحاب ایشان بود و ذکر او بعد ازین خواهد آمد چون عجز و بیچارگی مرا دیدند
بجناب ایشان شفاعت من درخواست و تواضع نمود و نیازمندی کرد ایشان بعد از ساعتی
متوجه خدمت مولانا شهاب الدین احمد شدند و فرمودند مرد سیرابی شکنبه را آنکه
چنان پاک میکند و می پزد که طباع سلیمه بتناول آن رغبت نماید ما نیز در پاک ساختن
بعضی نفوس کم از آن سیرابی نیستیم این گفتند و کف دست راست را بر کف دست چپ
من نهادند و دست بر دست مالیدند فی الحال آن بار از کتف من برخاست و آن
گرانی زائل شد خدمت استادی مخدومی خواجه حافظ غیاث الدین محدث رحمة الله علیه
از اجلهٔ علمای زمان و از اعیان هراة بودند و نظر حضرت شیخ قاسم تبریزی قدس الله سره یافته
بودند و ملازمت شیخ بهاء الدین عمر و ولد بزرگوار ایشان شیخ نور الدین محمد قدس الله
تعالی سرهما بسیار کرده و نزد سلطان ابوسعید میرزا قرب تمام داشتند مرتبه که گاهی
بالای تخت میرزا می نشستند و برای وی مثنوی میخواندند روزی شنودم که روزی

در مسجد جامع بملازمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره رسیدیم و در آن مجلس بسی از علما و
فقرا حاضر بودند و در صف نعال فروتر از همه حاضران فقیر قوهستانی نشسته بود حضرت
مولانا سکون کرده بودند ناگاه سر بر آوردند آن مرد قوهستانی را پیش خواندند و دست
وی را گرفته بدست من دادند فرمودند که وی را بتو سپردیم در مدد و حمایت وی تقصیر نکنی
من قبول کردم و مراد ایشان هیچکس را از حاضران سر این سپارش معلوم نشد تا بعد از پانزده
سال که حضرت مولانا وفات یافته بودند در زمان میرزا سلطان ابو سعید شخصی پیدا
شد که بعد از مردم را بتهمت جهودی میگرفت و مبلغهای کلی حواله میکرد اتفاقا آن
مرد قوهستانی را گرفته بود و چون وی مال و جهاتی نداشت که سبب خلاصی وی شود کار
وی بر کشتن قرار گرفته بود تا دیگران بترسند و کار آن گیرنده پیش رود و بازار وی
گرمتر شود آخر هم بآن انجامید که رسنی در گردن وی کرده بدروازه عراق آوردند
تا وی را از دار آویزند در آن اثنا من از پیش میرزا برگشته بودم و بمنزل خود میرفتیم
بدروازه رسیدم و ازدحام خلایق دیدم پرسیدم که چه میشود گفتند فقیری را بتهمت جهودی
گرفته اند و میخواهند که بکشند من اسپ پیش راندم چون چشم وی بر من افتاد فریاد کرد ای حافظ
من آن مرد فقیر قوهستانی ام که حضرت مولانا سعد الدین در مسجد جامع مرا بشما سپردند
و فرمودند که در مدد و حمایت وی تقصیر نکنی و شما قبول کردید اکنون وقت مدد و حمایت است
چون تیز در وی نگریستم شناختم فی الحال وی را خلاص کردم و از همین جا عنان برتافتم و بملازمت
میرزا شتافتم و قصه آن فقیر و سپارش حضرت مولانا را بعرض میرزا رسانیدم و میرزا
آن تهمت کننده را بجای وی سیاست فرمودند و آن فقیر و سایر مردم از شر وی خلاصی
یافتند و خدمت حافظ بعد از تقریر این حکایت این دو بیت از مثنوی خواندند بیت
از پس صد سال هر چه آید برو ٭ پیر می بیند معین مو بمو ٭ گر بمیرد دید او باقی بود ٭ زانکه
دیدش دید خلاقی بود ٭ خدمت خواجه شمس الدین محمد کوسوی که حضرت مولانا سعد الدین
قدس سره صحبت بسیار رسیده اند بعضی از اجله اصحاب ایشان چنین گفته اند که روزی خدمت
خواجه بحضرت مولانا گفته اند که مرا دو مشکل عظیم پیش آمده است در حقایق توحید که از

حل آن عاجزم و کسی میدانم که آن مشکل را تواند گشود و ازین جهت خاطر من در اراست میخواهم
که سفری اختیار کنم باشد که کسی یابم که این بار از خاطر من بردارد حضرت مولانا فرمودند که
شما فردا صباح بنیت حل آن مشکلات متوجه اینجانب شوید شاید که احتیاج بآن نشود که سفر باید
کرد خدمت خواجه روز دیگر آمدند چون چشم ایشان بر روی حضرت مولانا افتاده نعره زده اند
و بیخود گشته و مدتی در آن بیخودی مانده اند و بعد از افاقت و شعور این بیت از مثنوی
خوانده اند * ای جمال تو جواب هر سوال مشکل از تو حل شده بی قیل و قال پس چند عقده
از خاطر مبارک ایشان مرتفع شده است روزی محرمی در خلوتی از خدمت خواجه پرسیده است
که شما را آن روز چه شد که مدتی بیهوش شدید و افتادید و بعد از آن ترک سفر کردید
فرمودند که چون چشم من بر ابروی راست مولانا سعدالدین افتاد یک مشکل من حل شد
و چون چشم بر ابروی دیگر ایشان افتاد مشکل دیگر من مرتفع شد از لذت و ذوق آن
و یاد کردم و بیخود افتادم در نفحات الانس مذکور است که یکی از درویشان که بصحبت
ایشان میرسید چنین حکایت کرد که مرا در مجالس وعظ که معارف درویشان میگذشت تغیر
بسیار میشد و فریاد و نعره بسیار میزدم و از آن محجوب می بودم یکروز آنرا با ایشان گفتم
گفتند هرگاه که ترا تغیری می افتد مرا در خاطر در می آور در آن وقت که ایشان سفر حجاز رفته
بودند مرا در یکی از مدرسها که آنجا عزیزی وعظ میگفت آغاز تغیر شدن گرفت با ایشان
توجه کردم دیدم که از در مدرسه در آمدند و پیش من رسیدند و دست خود را بر دهان
من نهادند من از خود بیرون رفتم و بیهوش افتادم آن زمان که با خود آمدم مجلس وعظ
برشکسته بود و اهل مجلس رفته بودند و آفتاب بمن رسیده بود و آن روز آخرین پنجشنبه بود
از ماه رمضان که تا عید دیگر پنجشنبه نبود و آنرا در خاطر گرفتم که چون از مکه معظم بیایند
با ایشان بگویم چون ایشان از مکه تشریف آوردند و بخدمت ایشان مشرف شدم و جمعی
پیش ایشان بودند نتوانستم که آنرا با ایشان بگویم روی بمن کردند و گفتند پنجشنبهٔ بود که تا
عید بعد از آن پنجشنبه دیگر نبود وفات حضرت مولانا سعد الدین قدس سره نماز پیشین در چهار
شنبه بوده است هفتم ماه جمادی الآخر سنه ستین وثمانمایه از بعضی اهالی استماع افتاده

که روز تعزیه ایشان حضرت خواجه شمس الدین محمد کوسوی قدس سره مجلس نهادند و وعظ فرمودند
و در آن اثنا بر سر منبر این بیت خواندند بیت یک مشت خاک آینه شد بر وی کار رهنمود در جهان
بر خاک توده شد حضرت مولانا سعد الدین را قدس سره دو فرزند بزرگوار بود یکی خواجه
محمد اکبر المعروف بخواجه کلان که توفیق انخراط در سلک اصحاب حضرت ایشان یافته بوده دو
بار از هراة بملازمت آنحضرت بماوراء النهر شتافته در کرت اول که راقم این حروف متوجه آستانه
بوسی حضرت ایشان بود در قریه چل دختران بصحبت خواجه کلان مشرف شد و آن نوبت ثانی
خواجه بود که بملازمت حضرت ایشان می رفتند چون فقیر را دیدند متعجب شده پرسیدند که بکجا میروی
وجه داعیه داری فقیر مجملی از داعیه خود عرض کردم بشاشت تمام نمودند و فرمودند باید که
از ملحه انشوی تا بموافقت و مرافقت یکدیگر این راه را قطع کنیم قبول کردم و ایشان احمال
و اثقال و متعلقان فقیر را نزدیک خود آوردند و در آن سفر شفقت و عنایت بسیار میکردند
چون ببخارا رسیدیم اکثر احمال و اثقال و خادمان و متعلقان را از آنجا که گذاشتیم در خدمت
خواجه با جمعی از اصحاب حضرت ایشان که بر سر مزارع بخارا می بودند متوجه ولایت نسف
شدیم و در قرشی بسعادت ملازمت حضرت ایشان مستسعد گشتیم و در خلال مجالس التفات
بسیار و الطاف بی حد و شمار از حضرت ایشان نسبت بخواجه کلان مشاهده میشد و بعضی از آنها
از مصاحبت و خصوصیتی که بحضرت مولانا قدس سره داشته اند استماع می افتاد و در دوری
در خلوتی خدمت خواجه را بطریق نفی و اثبات امر کردند و فرمودند که باین طریق
مشغول باشید و چون بهراة مراجعت کنید هر که برای شما آید وی را نیز باین طریقه خوانید
و تعلیم ذکر کنید والد بزرگوار شما مولانا سعد الدین چون بهراة رفته اند سلوک ایشان
هنوز تمام نشده بوده است اما در هراة یاران پیدا کرده اند و ایشان را بر کار داشته
و خود نیز مشغولی تمام کرده اند تا کار ایشان پیشتر رفته است و سلوک ایشان بنهایت رسیده
شما نیز باید که در کار باشید تا مهم باتمام رسد پس این بیت از مثنوی خوانده اند که بیت
حاصل آن آمد که یار جمع باش همچو بتگر از حجر یاری تراش و بعد از چند گاه که حضرت
ایشان خواجه را اجازت مراجعت بخراسان دادند فقیر را نیز بمراجعت و ملازمت والدین

امر فرمودند این فقیر بنا بر امر آنحضرت در موافقت خواجه باز بنجارا آمد و ایشان آنجا روزی چند
مکث فرمودند و فقیر باجازت ایشان بر خود متوجه خراسان شد و بعد از یک دو ماه ایشان
نیز بهراة آمدند و همیشه بحال این کمینه ملتفت می بودند و الطاف بسیار میفرمودند تا بعد از پانزده
سال بفرزندی بر داشتند و ببندگی قبول فرمودند بعد از اتمام رشحات به پنج سال خواجه
کلان صباح پنجشنبه دوازدهم جمادی الآخر سنه اربع و عشر و تسعمایه وفات یافتند و قبر مبارک
بر تحت مزار پیش روی والد بزرگوار ایشانست قدس سرهما روزی حضرت مخدومی مولانا
نور الدین عبد الرحمن الجامی قدس سره ایشان بتقریبی در صفت خواجه کلان و پاکی طینت ایشان
این مصرع خواندند   خاک او بهتر ز خون دیگران   فرزند دوم حضرت مولانا قدس سره
خواجه محمد اصغر المشتهر بخواجه خورد بودند که از علوم ظاهری و اخلاق باطنی بهره تمام داشتند
و هر دو خواجه حافظ کلام الله بودند و مطلع بر دقایق تفسیر و حقایق تاویل و وفات حضرت
خواجه خورد در ولایت زمین داور واقع شده در شهور سنه ستة و تسعمایه و بعضی از خدام
نعش ایشانرا از آنجا بهراة آوردند و بر تحت مزار در عقب والد شریف خود مدفون ساختند رحمهما الله

تعالی رحمة واسعة ذکر مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی قدس الله سره الشامی لقب اصلی
ایشان عماد الدین است و لقب مشهور او نور الدین ولادت ایشان در خرجرد جام بوده است
وقت العشاء الثالث والعشرین من شعبان المعظم سبع عشر و ثمانمایه چنانچه در قصیده رشح بال
بشرح حال که مشتمل است مجملی از وقایع حالات ایشان در مدت حیات چنین فرموده اند شعر
بسال هشتصد و هفده ز هجرت نبوی * که زد ز مکه بیثرب سرادقات جلال * ز اوج قلهٔ پروازگاه
عز قدم * بدین حضیض هوان پست کرده ام پر و بال * ز دود پوشیده نماند که نسبت شریفه حضرت مخدومی
عالم عامل امام المجتهدین وارث علوم الانبیاء والمرسلین امام محمد شیبانی رحمة الله تعالی علیه
که از اعاظم مجتهدان است در مذهب امام اعظم ابو حنیفه کوفی رضی الله تعالی عنه و یکی از
صاحبین است و هو محمد بن عبد الله بن طاوس بن هرمز الشیبانی و کان هرمز ملکا ببغداد
اسلم علی یدی عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه و ذکر فی کتاب المصنع انه کان بین الامام محمد و بین ابی
حنیفة رحمهما الله تعالی قرابة قریبة فانه محمد بن الحسن ابن عبد الله بن طاوس بن هرمز و هو ملک

اسلم علی یدی عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه و ابو حنیفه نعمان بن ثابت بن طاوس بن هرمز
والد ایشان یعنی مولانا نظام الدین احمد دشتی و جد ایشان مولانا شمس الدین محمد دشتی
از مشاهیر اهل علم حضرت مولانا نور الدین و تقوی بوده اند منسوب بمحلهٔ دشت از
محروسهٔ اصفهان که بواسطه بعضی حوادث زمان از وطن مألوف بولایت جام آمده اند
و بامر قضا و فتوی اشتغال نموده اند و مادر پدر ایشان از فرزندان امام محمد شیبانیست
چون مولانا قوام الدین محمد از فرزندان امام محمد در آن ولا که از ولایت خود
بدیار جام آمده اند صلبیهٔ خود را در سلک ازدواج مولانا شرف الدین حاجی تمام
مفتی فقاهت پناه منتظم گردانیده و نتیجهٔ آن ازدواج ولادت مستوره ایست که
مولانا شمس الدین محمد دشتی ویرا در حبالهٔ مناکحت خود در آورده و از وی مولانا
نظام الدین احمد که والد شریف ایشانست متولد شده و آبای ایشان تا در ولایت جام
ساکن می بوده اند در کتابت سجلات و قبالجات عبارت دشتی می نوشته اند چون رحلت
اقامت بهراة کشیدند بلفظ جامی بجای آن رقم میزدند در آن سال که حضرت مخدومی
متولد شدند خاقان مغفور شاهرخ سلطان انار الله برهانه تسخیر ممالک عراق و فارس
یافته بوده است و الله اعلم ذکر اشتغال حضرت مخدوم تحصیل علوم در مبادی
احوال و رجوع ایشان باهل فضل و کمال چون ایشان در صغر سن همراه والد شریف خود
بهراة آمده اند در مدرسهٔ نظامیه اقامت کردند و بدرس مولانا جنید اصولی که در
علم عربیت ماهر بوده است و در آن فن شهرت تمام داشته در آمده اند و میل بمطالعهٔ مختصر
تلخیص کرده اند چون بآن درس حاضر شده اند جمعی بقرائت شرح مفتاح و مطول مشغول
بوده اند ایشان با آنکه هنوز بحد بلوغ شرعی نرسیده بودند در خود استعداد فهم آن
یافته اند و بمطالعهٔ مطول و حاشیهٔ آن پرداخته اند بعد از آن بدرس مولانا خواجه
علی سمرقندی که از اعاظم محققان روزگار بوده و از اکمل تلامذهٔ حضرت میر سید شریف
جرجانی رحمه الله تعالی در آمده اند میفرمودند که وی در طریق مطالعه بی مثل بود اما
بترتیب چهل روز از وی مستغنی توانستی شد بعد از آن بدرس مولانا شهاب الدین محمد

جاجرمی خود بود که از افاضل صاحبان زمان خود بوده اند و از سلسلهٔ تلمذ حضرت مولانا
سعد الدین تفتازانی رحمة الله تعالی میرسیده اند میفرمودند که چندگاه بدرس وی میرفتیم
از وی دو سخن شنیدیم که بکار می آید یکی در کتاب تلویح که بعضی از اعتراضات مولانا
زادهٔ خطایی را دفع میکرد در رد زاده که برای دفع آن اعتراض دو سه مقدمه انشا کرد
آنرا باطل ساختیم در مجلس دیگر بعد از تامل وافی صورت جوابی بیان کرد که فی الجمله وجهی داشت
و سخن دیگر وی در فن بیان از مطول تلخیص اندک مناقشه مینمود و اگرچه آن سخن را در اصل
زیاده دخلی نبوده و تعلق بلفظ و عبارت کتاب میداشت اما در توجیه وی استقامتی بود
و بعد از آن در سمرقند بدرس قاضی روم که از محققان عصر بوده میرفته اند در ملاقات
اول مباحثه واقع شده بوده است و بتطویل انجامیده و بالآخر قاضی بسخن ایشان آمده
مولانا فتح الله تبریزی که از دانشمندان متبحر بوده و پیش میرزا الغ بیک مرتبه صدارت
داشته حکایت میکرده است که در آن مجلس میرزا قاضی روم را در مدرسه خود در سمرقند
اجلاس کرد همه اکابر و افاضل جهان در آن مجلس حاضر بودند قاضی روم در آن مجلس
بتقریب ذکر مستعدان و خوش طبعان میکرد در صفت حضرت مولانا عبد الرحمن جامی چنین
فرموده اند که تا بنای سمرقند است هرگز بجودت طبع و قوت تصرف این جوان جامی کسی از
آب آموی عبور نکرده مولانا ابو یوسف سمرقندی در شاگردان معتبر قاضی روم نقل
کرده است که چون حضرت مولانا عبد الرحمن جامی بسمرقند آمدند اتفاقا بشرح تذکره
در فن هیات اشتغال نمودند و تصرفات برچیدهٔ معدوده که قاضی بر حواشی آن کتاب
ثبت کرده بود سالها قرار یافته بود هر روز در هر مجلس از آن سخنان معتبر یک سخن بمقام
حک و اصلاح میرسید و قاضی بغایت از آن ممنون میشد و در آن اوقات شرح ملخص جغمینی
را که نتیجهٔ افکار وی بود در میان آورد و ایشان تصرفات میکردند که هرگز بخاطر قاضی
نرسیده بود روزی در هرات مولانا علی قوشجی بهیئات در رسم ترکان چپانی عجب در میان
بسته بمجلس شریف ایشان در آمده است بطریق تشبیه چند نغایت مشکل از دقایق فن هیات
القا نموده ایشان بدیهه هر یکی را جوابی شافی گفته اند چنانچه مولانا علی ساکت شده متحیر مانده

وایشان بر سبیل مطایبه فرموده اند مولانا چه تاسی شما بهتر ازین چیزی نبود مولانا علی بعد ازآن
بشاگردان خود میگفته است که از آن روز باز مرا معلوم شد که نفس قدسی درین عالم
موجود بوده است بعضی از مخادیم میفرمودند که این قوت بنابر آنست که مشغول بطریق
خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم مد تعقل و معنوی قوت مدرک است و کیفیت مطالعه
وقوت مباحثه ایشان و غلبه و استیلا بر همسبقان بلکه استادان امر مشهور و مقرر بوده است
ایام تعطیل ایشان بفراغت بال و آسودگی حال میگذشته و طبع ادراک ایشان باندیشهای
دیگر می پرداخته وقتی که بدرس میرفته اند بسیار می بوده که جزوی یکی از همسبقان
میگرفته اند و لحظه مطالعه میفرمودند و چون بدرس حاضر میشده اند بر همه غالب می
بوده اند مولانا معین تونی میگفته است که ایشان چون بدرس مولانا خواجه علی در می
آمدند هر شبهه که از نتایج طبع مستعدان درمیان می افتاد بر بدیهه ایشان آنرا دفع
میکرده اند و هر روز دو سه شبهه وارد و اعتراض خاص در آن مجلس مذکور از آن تا
مطالعه خود میگذاشتند و میرفتند و ایشان بنابر بعضی رسوم علوم که بازبسته بسماع
بوده است بمجلس درس اهالی روزگار حاضر میشده اند و اگرنه در تحصیل آن امرات ایشانرا
احتیاج بافاده کسی نبوده بلکه مدرسان حوزه غالب می بوده اند روزی سخنی از استادان
و معلمان ایشان درمیان افتاده بوده است ایشان فرموده اند که ما پیش هیچکدام
از استادان چنان سبقی نگذرانیده ایم که ایشانرا بر ما غلبه و استیلایی بوده باشد
بلکه همیشه بر هر یکی در بحث غالب بوده ایم احیانا با ما سربسری میکرده اند و هیچ یک را از
ذمه ما حق استادی ثابت نیست و ما حقیقت شاگردی پدر خود دیدیم که زبان از وی آموختیم
چنین معلوم شده است که ایشان صرف و نحو پیش والد خود گذرانیده بوده اند و بعد ازآن
در علوم عقلی و معارف یقینی ایشانرا چندان بکسی احتیاج نمیشده است روزی در اوایل
حال خدمت مولانا شیخ حسین و مولانا داود و مولانا معین که شاهرخی اصحاب الممتازین
فی البحث بوده اند اتفاق کرده بجهت تحصیل وظیفه بدر خانه بعضی از امراء بزرگ شاه
رخی میرفته اند آستین ایشانرا گرفته کشان کشان برده اند و بدر خانه آن امیر رسانیده

انتظار میکشیده اند بعد از ملاقات چون بیرون آمده اند ایشان فرموده اند که موافقت و اتفاق
من با شما همین بود دیگر این صورت را امکان ندارد و بعد از آن دیگر هرگز بخانهٔ هیچ کس
از اهل جاه و ارباب دنیا بازگشت و تردد نکرده اند و همیشه در زاویهٔ فقر و فاقه پای همت
در دامن صبر و قناعت کشیده اند تا مضمون سخن شیخ نظامی قدس سره در حق ایشان بظهور آمده

مثنوی
چون بعهد جوانی از بر تو — بدر کس نرفتم از در تو
همه را بر درم فرستادی — من نمیخواستم تو میدادی

میفرمودند که ما در ایام شباب هرگز تن بذلت و خواری نداده ایم
چنانچه اکثر مستعدان و افاضل سمرقند و هراة پیاده در رکاب قاضی روم و مولانا خواجه
علی سمرقندی میرفتند و ما هرگز با ایشان موافقت ننمودیم بلکه هرگز بعادت ارباب تدریس
ملازمت در خانهٔ ایشان نیز رغبت نکردیم و بواسطهٔ آن نقیص تمام بوصول وظیفهٔ ما راه
می یافت ذکر وصول حضرت مخدوم بصحبت حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سرهما
بعد از علوم و ترک اختلاط و آمیزش با علماء رسوم ایشان را در مبادی حال گرفتاری دل
بیکی از مظاهر حسن و جمال بوده است روزی از آن متعلق انحراف خاطری دست داده از
هراة بسمرقند رفته اند و آنجا بکسب فضایل و کمالات روی نهاده مشغول بوده تا آنکه شیئی
خاطر ایشان از مفارقت صوری و مزاحمت داغ دوری و مهجوری مجروح و متألم
بوده است حضرت مولانا سعد الدین را قدس سره در واقعه دیده اند و از ایشان شنیده
که فرموده اند رو دل داد یاری گیر که ناگزیر تو بود ایشان را ازین واقعه تأثیری بلیغ شده
و دغدغهٔ عظیم در خاطر افتاده است روی بجانب خراسان شتافته اند و شرف صحبت و قبول
حضرت مولانا را دریافته و باندک فرصت در صحبت شریف آنحضرت ایشان را شوقی عظیم
و ربودگی قوی دست داده است چنانچه یکی از بزرگان که درین طریق رفیق ایشان بوده
است متحیر و متعجب میشده است و میفرموده که طریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
ایشان را زود در ربود حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بر در مسجد جامع هراة هر روز
پیش از نماز و بعد از نماز با اصحاب می نشسته اند و صحبت میداشته اند و حضرت مخدومی را
که ممر دکه زیر آنجا بوده است هر نوبت که میگذشته اند حضرت مولانا سعد الدین میفرمودند

که این جوان عجب قابلی است شیفته وی شده ایم میدانیم که ویرا چه حیله صید کنیم و از اول
که ایشان بصحبت حضرت مولانا رسیده اند گرفتار ایشان شده ایشان فرموده اند
که امروز عجب شاهبازی بدام ما افتاده و هم در آن اثنا فرموده اند که حضرت حق سبحانه
بصحبت این جوان جامی بر ما منت نهاد مولانا شهاب الدین محمد جاجرمی بعد از گرفتاری
ایشان بصحبت مولانا سعد الدین قدس سره چنین میگفته است که در مدت پانصد سال یک
مرد صاحب کمال در میان دانشمندان از خاک خراسان سر بر نمیزد و خدمت مولانا
سعد الدین کاشغری راه وی زدند مولانا عبد الرحیم کاشغری که از دانشمندان معتبر
هرات بوده چنین میگفته است که تا خدمت مولانا عبد الرحمن جامی ترک مطالعه نکردند
روی بطریق صوفیه نیاوردند ما را یقین نشد که بهتر از مطالعه و تحصیل علوم رسمی کار دیگر
می باشد و فوق مرتبه دانشمندی امر دیگری بوده است ایشان در ابتدای شغل باطن طریق
با مر حضرت مولانا سعد الدین قدس سره ریاضات و مجاهدات شاقه اختیار کرده
بودند و از خلق بغایت مجتنب و محترز و متوحش می بوده اند و به تنهایی بسر میبرده
بعد از آنکه در میان خلق در آمده اند طریق مجاورت و اسلوب مکالمه از خاطر ایشان
رفته بوده است و الفاظ ما و تو مدروس گشته بتدریج آن الفاظ بخاطر ایشان می
آمده است و در اواخر آن اوقات ایشان را جذبه عظیم روی نموده است و کیفیتی و بیخودیی
دست داده که بی شعور متوجه جانب کعبه شده اند و تا کوسویه رسیده اند آنجا ایشان را افاقتی
شده و شعور آمده اند و دغدغه صحبت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره و شوق دیدار
مبارک آنحضرت بر ایشان غالب شده بی اختیار عنان عزیمت بر تافته اند و ملازمت
حضرت مولانا شتافته اند ایشان در اثنای ملازمت حضرت مولانا روزی چند در
فصل بهار بجانب قصبه ده بسیری کرده بوده اند آنحضرت رقعه نوشته اند و برای ایشان
فرستاده سواد آن رقعه اینست که از خط مبارک آنحضرت نقل افتاده بسم الله
الرحمن الرحیم سلام علیکم و رحمة الله و برکاته حق تعالی با خود دارد و بغیر خود نگذارد
توقع از آن برادر نور بصر برادر مولانا عبد الرحمن جامی آنکه این فقیر حقیر عمر ضایع کرده

را از گوشهٔ خاطر شریف دور ندارند و اشتیاق غالب دانند نمیدانم که چه نویسیم انهایتم
اسم و رسم است آنچه مقصود است در عبارت نمی آید و آنچه در عبارت آید مقصود را
عینیت نیست شیخ احمد غزالی میگوید که تعریف این طایفه که میکنیم نه از جهت احتیاج است مرا ما را جهت
تعظیمی که مر است و عزت و شرفی که ایشان راست نمیدانم که چه میگویم مع رخسار من اینجا و
تو در کل نگری ؛ و السلام و التحیة الفقیر الحقیر سعد الکاشغری چون این رقعه بایشان رسیده بود
فی الفور مراجعت فرموده‌اند و دیگر از ملازمت آنحضرت مفارقت نموده حضرت مخدومی
میفرموده‌اند که در ابتدای شغل باین طریق انوار ظاهر میشد بطریقی که حضرت مولانا ما
اشارت کرده بودند شغل مینمودیم و نفی میکردیم تا پوشیده شد ظهور انوار و کشف
و کرامات اعتمادی نیست هیچ کرامت به از آن نیست که فقیر را در صحبت صاحب دلی
تا اثر وجدانی دست دهد و زمانی از خود برهد حضرت استادی مولانا رضی الدین
عبد الغفور علیه الرحمة و الغفران میگفتند که از ایشان پرسیدیم که بعضی ازین طایفه را عوالم
کشف میشود و بر بعضی دیگر مخفی میماند سر درین چه باشد فرموده‌اند که طریق دو نوع است
یکی سلسلهٔ ترتیب که سالک همان راهی که نزول کرده عود نماید و دیگر طریق جذبهٔ خاص است
که طریق خواجگان ماست قدس الله تعالی ارواحهم و سالک این طریق را قبلهٔ توجه
جز نفس ذات نیست و درین طریق کشف عوالم ضروری نیست و حضرت مولانا عبد الغفور
میفرموده‌اند که ایشان را لحاظ مشاهدهٔ وحدت در کثرت که مشاهدهٔ تفصیلی است مایل
تر بوده از طریق اجمال میفرمودند که هرگاه که خود در مرتبهٔ اجمال میگیریم مغلوب میشویم
و لیکن حضرت مولانا و ما از اجمال بتفصیل کم می پرداختند جانب استغراق ایشان در آن
غالب بود میفرمودند که سر وحدت و معنی توحید چنان غالب شده است که دفع آن را
از خود ممکن نمیدانم و درین معنی ما را هیچ اختیاری نیست هیچ چیز پیش راه ازین در خاطر
نیاید این معنی پیش گرفته است ذکر ملاقات حضرت مخدومی با مشایخ کبار از صغر سن
تا نهایت کار مخفی نماند که غیر حضرت مولانا سعد الدین قدس سره از جملهٔ اکابر ایشان
دیده بودند و ملاقات کرده اول همه حضرت خواجه محمد پارساست قدس الله تعالی سره

در کتاب نفحات الانس نوشته اند که چون حضرت خواجه قدس سره بعزم سفر حجاز از ولایت جام
میگذشته اند بقیاس چنان می‌نماید که در اواخر جمادی الاولی یا اوائل جمادی الآخر سنه اثنین وعشرین
وثمانمایه بوده باشد پدر این فقیر با جمع کثیر از نیازمندان و مخلصان بقصد زیارت ایشان بیرون
آمده بودند و هنوز عمر من پنج سال تمام نشده بود یکی از متعلقان را گفت که مرا بر دوش گرفته
پیش محفه محفوف بانوار ایشان داشت ایشان التفات نموده یک کبیره نبات کرمانی عنایت فرموده اند
و امروز از آن شصت سال است هنوز صفای طلعت منور ایشان در چشم منست و لذت دیدار مبارک
ایشان در دل من و همانا که رابطه اخلاص و محبت و اعتقاد و ارادت و محبتی که این فقیر را نسبت
بخاندان خواجگان قدس سره واقع است ببرکت نظر مبارک ایشان بوده باشد و امیدوارم
که بیمن همین رابطه در زمرهٔ محبان و مخلصان ایشان محشور شوم بمنه وجوده دیگر مولانا فخر
الدین لورستانی بود رحمة الله تعالی که از کبار مشایخ زمان بوده اند هم در نفحات نوشته اند
که بخاطر می آید که خدمت مولانا فخر الدین لورستانی رحمة الله تعالی در حجره جامع در سرای
که متعلق بوالدین فقیر بود میداشت نزول فرموده بودند و من چنان خورد بودم که مرا پیش ایشان بردند
خود نشانده بودند و بانگشت مبارک خود نامها مشهور چون عمر و علی بر روی هوا می‌نوشتند
و از من میخواندند تبسم مینمودند و تعجب میفرمودند آن شفقت و لطف وی در دل من تخم محبت و
ارادت این طایفه شد و از آن وقت باز هر روز نشو و نمای دیگر می یابد امید میدارم که برکت محبت
ایشان زیم و در محبت ایشان میرم و در زمرهٔ محبان ایشان برانگیخته شوم اللهم احینی مسکیناً
وامتنی مسکیناً واحشرنی فی زمرة المساکین دیگر خواجه برهان الدین ابو نصر پارسا قدس سره
وایشان را اتفاق صحبت بخدمت خواجه ابو نصر بسیار افتاده بوده است در نفحات نوشته اند که روزی در
در مجلس ایشان ذکر شریف ایشان ذکر شیخ محی الدین ابن العربی قدس الله تعالی سره و مصنفات ایشان
میرفت از والد بزرگوار خود نقل کردند که ایشان میفرمودند که فصوص جانست و فتوحات دل
و این نیز فرمودند که هر که فصوص را نیک میداند ویرا داعیهٔ متابعت حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم قوی میگردد دیگر حضرت شیخ بهاء الدین عمر بود قدس الله تعالی روحه فرموده
که حضرت شیخ را از استغراق و استهلاکی عظیم بوده بسیار بود که در هوا تیز تیز مینگریستند

همانا که ملایکه مخلوق از انفاس خلایق را که متر اتیشان بهواست ملاحظه میکردند میفرمودند که روزی ملازمت
حضرت شیخ بده چهاره رفته بودم و جمعی نیز از شهر رسیده بودند و آداب ایشان آن بود که هر که از شهر
می آمد از وی میپرسیدند که خبر چیست بهمان قاعده از هر یک جدا جدا پرسیدند که از شهر چه خبر داری
هر کسی چیزی گفت آخر از من پرسیدند که تو از شهر چه خبر داری گفتم هیچ چیزی ندارم فرمودند که در
راه چه دیدی گفتم هیچ ندیدم فرمودند هر کس که پیش فقیری میرود باید که همچنین رود که نه از شهر خبری
داشته باشد و نه در راه چیزی دیده پس این بیت خواندند شعر دلارامی که داری دل در و بند
دگر چشم از همه عالم فرو بند دیگر خواجه شمس الدین محمد کوسوی بود قدس الله تعالی روحه میفرمودند
که حضرت خواجه وعظ میگفتند و حضرت مولانا سعد الدین و مولانا شمس الدین محمد اسد و مولانا جلال
الدین ابویزید پورانی و غیر ایشان از عزیزانی که در آنوقت بودند بمجلس ایشان میشنیدند معارف
ولطایف ایشانرا استحسان میکردند خدمت مولانا شرف الدین علی یزدی رحمة الله تعالی مارا
ترغیب میکردند بمجلس وعظ ایشان از بعضی عزیزان استماع افتاده که هر روز که حضرت مخدوم بمجلس حضرت
خواجه محمد کوسوی قدس سره در می آمدند خواجه میفرمودند که امروز شمعی در مجلس ما بر افروخته اند
معارف و حقایق بیشتر از پیشتر بر زبان ایشان جاری شد حضرت مخدوم میفرمودند که خواجه
محمد کوسوی علیه الرحمه مصنفات حضرت شیخ محی الدین را قدس الله تعالی سره معتقد بودند
و مسئله توحید را موافق وی تقریر میکردند و آنرا بر سر منبر در حضور علماء ظاهر چنان بیان
میفرمودند که هیچکس را بر آن مجال انکار نبوده اسرار و حقایق قرآن و حدیث نبوی
و کلمات مشایخ بغایت تیزفهم بودند و باندک توجهی معانی بسیار بر ایشان فایض میشد که بعد از
تامل بسیار بخاطر دیگران کم رسیدی در اثناء وعظ مجلس سماع ایشانرا وجدی عظیم میرسید
و صیحهای بسیار میزدند و اثر آن بجمه مجلسیان سرایت میکرد و خدمت خواجه
در بعضی اوقات مردمانرا در صور صفات غالبه بر نفوس ایشان میدیدند روزی میگفتند
که اصحاب ما گاه گاهی از صورت انسانی بیرون میروند اما زود بآن باز میگردند و یک
دو کس را نام میبردند و میگفتند که هر گاه پیش من می آیند در صورت سگان بچشم
مینمایند بسیار بودی که در صحبت ایشان چیزی بر خاطر کسی گذشتی خواجه آنرا اظهار

کردندی

گردندی بروجهی که غیر آنکس نداستی دیگر مولانا جلال ابویزید پورانی بود رحمه الله
تعالی مدة پوران برای خدمت ایشان بسیار میرفته اند در نفحات نوشته اند که یکبار بپهلوی
وی نماز میگذاردم چنان ویرا مغلوب و مستهلک یافتم که گوئی بخود میها شعوری نداشت
در قیام گری استاد گاهی دست راست بر بالای دست چپ مینهاد و گاهی دست چپ
بر بالای دست راست دیگر مولانا شمس الدین محمد اسد بود رحمة الله تعالی ایشان با وی صحبتها
داشته اند هم در نفحات نوشته اند که یکبار در راهی با وی میرفتیم بتقریبی سخن وی بآنجا رسید
که گفت مرا درین چند روز امری واقع شد که هرگز بخود گمان آن نمی بود توقع آن هم نداشتم
و بر سبیل اجمال اشارتی بآن کرد بروجهی که من از آن تحقق وی بمقام جمع فهم کردم و بعضی
عارفان گفته اند که چون خدایتعالی بذات خود بر کسی تجلی کند این کس جمع ذوات
موجودات و صفات و افعال ایشان را در اشعهٔ ذات و صفات و افعال وی سبحانه متلاشی
یابد و نسبت نفس خود را با موجودات چنان یابد که گوئی با وی مدبر آن موجودات است
و این موجودات نسبت بوی اعضای وی اند و هر چه در می آید چیزی هیچ یک ازین موجودات
الا آنکه می بیند که باو فرود آمده می بیند ذات خود را او ذات حق و صفت و اخذ خود را صفت
وی فعل خود را فعل وی بنابر آنکه مستهلک شده در عین توحید و استهلاک در عین توحید مستلزم
آنست که آنچه منسوب باوست بخود منسوب یابد و نسبت ایشان را در توحید مقامی که در این
این مرتبه باشد و چون منجذب شد بصیرت بمشاهدهٔ جمال ذات نور عقل که فارق بود میان اشیا
و ممکن و واجب را از هم جدا میکرد پوشیده شد در غلبهٔ نور ذات قدیم و تمیز میان قدیم و
حادث برخاست از برای آنکه باطل ناچیز و ناپدید میشود در زمان پیدا شدن حق و این
حالت را در عرف این طایفه جمع گویند دیگر تا حضرت ایشان بودند میان حضرت مخدوم و
و ایشان چهار کرت ملاقات واقع شده است دو کرت در سمرقند و کرت سوم در هراة
که حضرت ایشان در زمان میرزا سلطان ابوسعید از ماوراء النهر بخراسان تشریف آورده بودند
و کرت چهارم در مرو که حضرت ایشان بالتماس میرزا سلطان ابوسعید بمرو آمده بودند و
حضرت مخدوم نیز از هراة بجهت دریافت ملاقات آنحضرت بمرو رفتند بخط مبارک ایشان

دیده شد که نوشته بودند که در نواحی مرو خدمت خواجه عبید الله مد الله ظلال جلاله از این کمینه پرسیدند
که سن تو چند باشد جواب گفته شد که پنجاه و پنج تخمیناً فرمودند که پس سن باید از ده سال زیاده
باشد و مخفی نماند که پیش از ملاقات و بعد از آن میان حضرت مخدوم و حضرت ایشان مکاتبات
و مراسلات بسیار واقع شده است و کمال ارادت و اخلاص ایشان نسبت بآنحضرت از
مصنفات نظم و نثر ایشان بر خاص و عام اهل عالم ظاهر و پیدا و روشن و هویداست و
آن منظومات و مثنویات از آن مشهورتر است که ایراد آن احتیاج باشد و خلوص عقیده
و محبت آنحضرت نیز نسبت بایشان از رقاع و مکاتیبی که آنحضرت بایشان نوشته اند ظاهر
و باهر است و از جمله آن رقاع و مکاتیب این دو رقعه است که بر سبیل استشهاد و تیمن و تبرک
از خط مبارک حضرت ایشان نقل کرده درین مجموع ایراد می یابد رقعه اول بعد از رقم نیاز
عرضه داشت این بیچاره آنکه گاهی میخواهم که گستاخی کرده از خرابی احوال خود شمه بملازمان
آن آستانه اندکی اعلام کنم لیکن میترسم از خرابی که حال فقیر این راست موجب ملالت یاران
شود و ذکر آن خسته و شکسته بهر حال که هست آرزوی آن می باشد که نظر بخرابی این درمانده نکنند
طریقه ترحم که از اخلاق کرم است نسبت باین ضعیف مرعی دارند سبب گرفتاری خود چه آن
نمیدانم که بیت هر کرا دیوانه کردی ز ابروی گیسش باز ده سررشته را آخر و السلام
و الاکرام رقعه ثانیه عرضه داشت آنکه اشتیاق و آرزومندی عتبه بوسی بسیار است هر چند
با خود میگویم که این کار دولتیست کنون تا کرا رسد لیکن هوای آنکه خود را بآن آستانه
بسیار است امید از الطاف بی نهایت حق سبحانه بمحض عنایت این فقیر بی بال و پر بی همت بی
قدم را بمحض عنایت قدمی روزی گرداند تا هر چگونه که باشد از مضیق جسد خودی نجات یافته
آستان بوسی توانم شد والسلام حضرت مخدوم سه نوبت بسمرقند رسیده اند نوبت اول در
زمان میرزا الغ بیگ رفته بوده اند و بدرس قاضی روم آمد و شد میکرده چنانچه شمه از آن گذشت
و نوبت دوم خاص از برای دریافت صحبت حضرت ایشان رفته و از تاریخ آن رفتن چنانچه از خط
مبارک ایشان نقل افتاده است در شب ششتم محرم سنه سبعین و ثمانمایه بوده است و نوبت سوم
هم بسبب ادراک صحبت حضرت ایشان از هراة بسمرقند رفته اند چنان اتفاق افتاده بوده است که

در وقت

در وقتی که رسیده اند که حضرت ایشان بحسب ضرورت از برای مصالحه عمر شیخ میرزا و سلطان احمد
میرزا که فرزندان سلطان ابوسعید بودند عزیمت ترکستان کرده بوده اند چون سه روز از ملاقات
و صحبت گذشته است حضرت ایشان بجانب ترکستان متوجه شده اند و حضرت مخدوم را با بعضی
اصحاب و اعزه بجانب فاراب فرستاده اند و بعد از مصالحه سلاطین بولایت شاش آمده اند و فقیر را
از فاراب طلبیده و در تاشکند چند شبانروز صحبتهای شگرف قایم بوده است و مجلسهای حالی منعقد
بوده ذکر وی در فصل سوم از مقصد سوم این کتاب خواهد آمد در آن صحبتها حاضر می بوده از
کیفیات و خصوصیات آن مجالس حکایات میفرموده میگفت که اکثر اوقات میان حضرت ایشان
و حضرت مخدوم صحبت بسکوت و گاهی حضرت ایشان سخن میگفتند روزی حضرت مخدومی بحضرت
ایشان گفتند که مارا در بعضی از مواضع فتوحات مشکلاتست که حل آن بمطالعه و تامل میسر نیست حضرت
ایشان مرا امر کردند تا فتوحات را بمجلس در آوردم و حضرت مخدوم آن محل را که مشکل بود پیدا
کرده بعرض رسانیدند و عبارت حضرت شیخ را خواندند و حضرت ایشان فرمودند که لحظه کتاب
را مانید تا مقدمه گوییم پس در ایستادند و تمهید مقدمات کرده بس سخنان عجیب و غریب گفتند
بعد از آن فرمودند که اکنون بکتاب رجوع کنیم چون کتاب را گشادند و ملاحظه کرده شد مقصود
در غایت وضوح و ظهور بود و مدت اقامت حضرت مخدومی در ملازمت حضرت ایشان
در تاشکند پانزده شبانروز بوده است بعد از آن اجازت خواسته از تاشکند متوجه
سمرقند شده اند و از راه قرشی بخراسان آمده و تاریخ این سفر چنانچه از خط مبارک ایشان
نقل افتاده برین وجه است که بیرون آمدن بعزم سمرقند در کرت سوم روز دوشنبه بود غره
ربیع الاول سنه اربع و ثمانین و ثمانمایه و دوشنبه دیگر را بآب در نزدیک تخت خاتون رسیده
شد و پنجشنبه را از آنجا کوچ کرده آمده و سه شنبه را باندخود رسیده شد و آدینه را از آب
امویه عبور افتاد و پنجشنبه بقریه شادمان رسیده شد و آنجا با حضرت خواجه ملاقات افتاد
و در روز یکشنبه ایشان بترکستان متوجه شدند و مارا بجانب فاراب فرستادند پانزدهم ربیع
الآخر از فاراب بجانب شاش توجه واقع شد بیست و دوم را بتاشکند رسیده شد و هشتم جمادی
الاول از تاشکند بجانب خراسان توجه افتاد پانزدهم را بسمرقند رسیده شد دوشنبه بیست و

یکم را رحلت واقع شد تا پنجشنبه در شادمان توقف افتاد و دوشنبه را بقرشی رسیده شد بهلال جمادالاخری شب پنجشنبه در قرشی دیده شد حضرت مخدوم میفرموده اند که حضرت خواجه خاطر ها را زود ببر می آرند و اگر چیزی بر خاطر مبارک ایشان گران می آمد بعقوبت قاهره دفع آن میکنند و سخنان این طایفه را بابی شیرینی که حضرت ایشان میفرمایند از هیچکس نشنیده ایم از بعضی مخادیم چنین استماع افتاده که حضرت ایشان بسیار طالبان را بملازمت خدمت حضرت مخدوم حواله میفرمودند و بعضی مستعدان را بصحبت ایشان تحریص مینمودند و در کرت اولی که راقم این حروف بماوراءالنهر میرفت شبی که بساحل جیحون رسید بخواب دید که حضرت ایشان ظاهر شدند و میفرمایند عجب چیزیست که دریائی از نور در خراسان موج میزند و مردم باقتباس نور چراغی بماوراءالنهر می آیند و چون در قرشی بشرف ملازمت آنحضرت مشرف شدم روزی در آن مبادی فرمودند که در هراه از مشایخ وقت کرا دیده گفتم مولانا عبدالرحمن جامی و مولانا محمد روجی را فرمودند هر که در خراسان مولانا عبدالرحمن جامی را دیده باشد وی را بابن روجی آب آمدن چه حاجتست بعد از آن فرمودند که شنیده ایم که خدمت مولانا عبدالرحمن جامی مرید نمیگیرند و مولانا محمد روجی مرید میگیرند گفتم ازینکه همچنین است فرمودند از کلمات قدسیه حضرت خواجه بزرگ خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس الله تعالی سره که فرموده اند در شیخی را ببند در یاری را گشای در خلوت را ببند در صحبت را گشای خدمت استادی مولانا رضی الدین عبدالغفور علیه الرحمه در تکمله حاشیه نفحات نوشته اند که حضرت مخدومی کسی را تلقین نمیکردند با آنکه از حضرت مولانا سعدالدین قدس الله سره مجاز بودند و از جانب غیب مأذون لیکن اگر ناگاه صادقی پیدا شدی وی را خفیه ازین طریق آگاه میساختند و منشاء این کمال لطافت ایشان بود و میفرمودند که کل بار شیخی نداریم اما در آخر حال ارباب طلب را طالب بودند میفرمودند دریغا که طالب یافت نیست طالب بسیارند اما طالب حظ خود اند راقم این حروف علیه الرحمه ملازمت حضرت مخدوم بسیار میکردند و از ایشان باتفاقی و اشارتی تشغل باطنی این طایفه علیه الرحمه مشرف شده بودند میگفتند که در ماه ذی الحجه سنه ثمانین و ثمانمایه در شهر هرات

حضرت

حضرت امام همام علی رضا علیه التحیة والسلام در واقعه دیدم که از روضه قدم بیرون نهادم
عزیزی در برابر من پیدا شد بغایت نورانی با شکوه تمام جبه پاکیزه پوشیده و تحفه
بسته پیش ایشان رفتم و سلام کردم و نیازمندی تمام نمودم جواب دادند والتفات کرده
فرمودند که باین شهر کی آمده گفتم دو سه روز شد که آمده ام فرمودند که کجا نزول کرده
گفتم فلان جا گفتند برو و احمال و اثقال خود را بیار و در منزل ما نزول کن که برای تو جای
نیک مقرر کرده ایم من از روی تواضع گفتم بنده شما را ملازمت نکرده ام فرمودند که مرا
سعد الدین کاشغری میگویند زود باش و خود را بمنزل ما رسان این گفتند و روان شدند
و من بیدار شدم چون روز شد از مردم مشهد پرسیدم که درین شهر باین نام هیچ عزیزی
می باشد گفتند شیخ سعد الدین مشهدی مردی زاهد است که شیخ و مقتدای جمعی است
اما کاشغری نیست رفتم و او را دیدم نه آن بود که در خواب دیده بودم چون از پیش او
بیرون آمدم ناگاه قافله هری در رسید و در آنمیان آشنایان بودند بعد از ملاقات
ایشان از جانب ایشان معلوم شد که حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره
در هری مقتدای خلق بوده اند اما در همان ایام از دنیا رحلت فرموده اند بعد از
چند گاه که بهری آمدم بر سر مزار حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بملازمت حضرت
مخدوم رسیدم و در خلوتی این واقعه را بر ایشان عرضه کردم فرمودند ترا چه تعبیر بخاطر رسید
گفتم بخاطر من چنان آمدی که در هراة وفات یابم و مرا بتحت مزار ایشان که منزل ایشانست
دفن کنند فرمودند که چرا تعبیری برین وجه میکنی ایشان بمنزل معنوی خود که عبارت از
نسبتی است که ایشان در آن می بوده اند دلالت کرده اند حمل آن واقعه برین نوع کردن
بهتر است چون حضرت مخدوم این تعبیر فرمودند من بنیاز تمام گفتم که حالا ایشان
نقل کرده اند و بجای ایشان شمائید اگر بطریقی اشارت فرمائید عنایت بنده نوازی باشد حضرت
مخدوم چنانچه عادت ایشان بود استبعاد نمودند و خود را از آن معنی دور داشتند لیکن در آن
اثنا بطریق کنایت بشغلی اشارت فرمودند چون راقم این حروف را در ماه شعبان سنه
اربع و تسعمایه بخدمت خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین قدس سره نسبت

مصاهرت واقع شده به بندگی قبول کردند خدمت والده علیه الرحمه گفتند آن واقعه که من پیش ازین
بچهل سال دیده بودم این زمان تعبیر یافتم الله اعلم بالصواب ذکر توجه حضرت مخدوم
بسفر مبارک حجاز و بیان وقایعی که در آن سفر دست داده بر وجه ایجاز ایشان در اواسط ماه
ربیع الاول سنه سبع وسبعین وثمانمایه متوجه سفر مبارک حجاز شده اند تاریخ رفتن و آمدن ایشان
بر سبیل تفصیل در آخر این فصل از خط شریف ایشان نقل خواهد افتاد وقتی که تهیه اسباب
آن راه شغل مینمودند جمعی از اعیان خراسان التماس فسخ آن عزیمت کرده گفتند که هر روز
بواسطه التفات شما بسی مهمات درویشان و فقیران ساخته و پرداخته میشود و هر مهمی که بی
همت شما بر در خانهٔ سلاطین کفایت میشود با یک حج پیاده برابر است ایشان بر سبیل طیبت
فرمودند از بسکه حج پیاده گذارده ایم کوفته و مانده شده ایم بعد ازین میخواهیم که حج
سواره هم بگذاریم و چون از هرات متوجه شدند بنیشابور و سبزوار و بسطام و دامغان
و سمنان و قزوین و همدان عبور فرموده اند و حاکم همدان شاه منوچهر تمام اخلاص و
نیازمندی تمام ظاهر کرده سه شبانه روز ایشانرا با اهل قافله نگاهداشته و ضیافتهای
پادشاهانه بجا آورده و در ملازمت ایشان با جمعی کثیر از متعلقان و چاکران خود بطریق
همراهی سلوک داشته و قافلهٔ ایشانرا از کردستان بسلامت گذرانیده و بسرحد بغداد
رسانیده و ایشان در اول ماه جمادی الآخر ببغداد نزول فرمودند و بعد از چند روز بنیت
زیارت روضهٔ مقدسهٔ امیر المؤمنین حسین رضی الله تعالی عنه از بغداد متوجه حله شدند چون
بکربلا رسیدند این غزل نظم فرمودند غزل کردم ز دیده پای سوی مشهد حسین که هست این
سفر بمذهب عشاق فرض عین ٭ خدام مرقدش بسرم گر نهند پای ٭ حقا که بگذرد سرم از فرق
فرقدین ٭ کعبه بگرد روضه او میکند طواف ٭ رکب الحجیج این تروحون این این ٭ از قاف
تا بقاف پر است از کرامتش ٭ آن که حیله جوی کند ترک شیعه و سنی ٭ آنرا که بر عذار بود جعد
مشکبار ٭ از موی مستعار چه حاجت بزیب و زین ٭ جامی گدای حضرت او باش تا شود ٭ بار حرمت
وصال مبدل عذاب بین ٭ میران ز دیده اشک که در مشرب کریم ٭ باشد قضای حاجت
سائل ادای دین ٭ بعد از آن باز ببغداد آمدند و در آن ایام از غرایب امور آنچه سمت صدور

یافت از دحام روافض بود و اعتراض ایشان بر بعضی ابیات سلسلة الذهب و صورت این واقعه
بر وجه اجمال آنست که فتحی نام سوادخوانی از سکنهٔ جام که سالها در حوالی آستانهٔ سعادت
فرجام حضرت مخدوم مقام مقام داشت و در آن سفر خیر انجام نیز همراه بود در روزی بواسطهٔ
بعضی از عوارض نفسانی میان وی و یکی از خادمان ایشان گفت و گوی شده و بکدورت و
نزاع قوی انجامیده و وی از غایت غلظت طبیعت و کثافت جبلت که داشت ملازمت ایشان را
گذاشت و برابطهٔ جنسیت و علاقهٔ مناسبت با جمعی از روافض اختلاط و ارتباط ورزید
درخت و یار اقامت بسر منزل او بار ایشان کشید و نقل کرد که ایشان در دفتر اول از کتاب
سلسلة الذهب از بعضی کتب قاضی عضد الدین رحمة الله نقل کرده اند در بیان این معنی
که اکثر اهل عالم روی عبادت در موهوم و مخیل خود دارند و در آخر آن تمثیلی را خود
گذاشته و بیتی چند که در بیان اصل عقیدهٔ اهل جماعت بود جدا ساخته بر ایشان نمود و یکی
از روافض بنا بر کمال تعصب و تاکید این حقد و توفیر این فتنه بیتی چند دیگر گفته بر آن افزود
و جهال و غلاة روافض از اطراف و جوانب نسبت بر دم قافلهٔ ایشان بطریق رمز و اشاره
و ایماء و کنایت سخنان شورانگیز فتنه آمیز میگفتند تا آنکه روزی در یکی از مدارس بغداد
مجلسی عالی ترتیب کردند و حضرت مخدوم نشستند و قاضی حنفی و شافعی بر یمین و یسار ایشان
قرار گرفتند و مقصود بیک برادرزاده حسن بیک و خلیل بیک برادرزاده حسن بیک
که از قبل وی حاکم بغداد بودند در مقابلهٔ ایشان با امرای ترک نشستند و خاص و عام بغداد
بر در و بام آن مدرسه ازدحام کردند و کتاب سلسلة الذهب را پیش آوردند مضمون
آن حکایت با ملاحظهٔ سابق و لاحق در حضور ایشان صورت مرافعه یافت و ایشان بر
سبیل انبساط فرمودند که چون در نظم سلسلة الذهب حضرت امیر و اولاد بزرگوار ایشان را
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ستایش کردیم از سنیان خراسان هراسان بودیم که تا
ما را برفض نسبت نکنند چه دانستیم که در بغداد بجای روافض مبتلا خواهیم شد و چون اهل مجلس
بمضمون حکایت کماینبغی اطلاع یافتند انگشت تحیر بدندان گرفته جمله متفق الکلمه گفتند که هرگز
در این امت کسی امیر را بدین خوبی نستوده و در منقبت ایشان و اولاد ایشان و اولاد ایشان

انچنین مبالغه نموده لبس اقصی تقصد که حنفی و شافعی با سایر اکابر حاضر بصری بر صحت این حکایت قطع
کردند بعد از آن ایشان در حضور قضات و اعیان از شخصی که سر حلقهٔ آن روافض بود نعمت
حیدری نام پرسیدند که تو از روی شریعت با ما سخن داری یا از روی طریقت گفت از
هر دو روی ایشان فرمودند که اول بحکم شریعت برخیزد از روی دست شارب خود را که
بد العمر بخیده کحین چون ایشان این سخن فرمودند جمعی از اهل شیروان که بهواداری ایشان
در آن مجلس حاضر بودند برجستند و نعمت حیدری را گرفتند و تا رسیدن مقراض بدندان شارب ویرا
بر روی عصا بکارد قطع کردند و بعضی دیگر رو مقراض بریدند و چون شارب وی بتمام چیدند
ایشان فرمودند که چون دستی تو رسید از روی طریقت مردود نظر اهل طریق شدی و کسوت فقر
بر تو حرام شد اکنون بضرورت خود را بنظر بر وقتی می باید رسانید تا فاتحه و تکبیری در کار
تو کنند و بنا بر قاعدهٔ طریقان پیر اندتی بایستی تا بکربلا رود و از آنجا تکبیر از سادات قبول کرده
باز بر سر سجاده آید بعد از آن برادر طریق نعمت حیدری را که بعضی ابیات ناصواب گفته
بود و بر ابیات سلسلة الذهب افزوده و در خشونت و تعصب گوی مسابقت از او ربوده
پیش او آوردند و عتاب و خطاب کردند آثار قهر و سیاست حکام نسبت بوی بظهور پیوست تا
هم در آن مجلس تخته کلاه بر سر وی نهادند و ویرا بر دراز گوش باژگونه سوار کردند و با تمام
از آن باره و اعوان بتقریر و تشهیر تمام گرد شهر و بازار بغداد گردانیده شد بعد از
صدور این وقایع و جفای اهل بغداد ایشان این غزل فرمودند که غزل بگشای ساقیا بلب شط
سر سبوی ؛ در خاطرم کدورت بغدادیان بشوی ؛ مهرم بلب نه از قدح می که هیچکس ؛ زابنای
این دیار نیرزد بگفت و گوی ؛ از ناکسان وفا و مروت طمع مدار ؛ از طبع دیو خاصیت آدمی
مجوی ؛ در راه عشق زهد و سلامت نمی خرند ؛ خوش آنکه با جفا و ملامت گرفت خوی ؛ عاشق که
نقب زد به نهانخانهٔ وصال ؛ دارد فراغتی ز نفیر سگان کوی ؛ بیرنگی است ولی صفتی وصف
عاشقان ؛ این شیوه کم طلب ز اسیران رنگ و بوی ؛ جامی مقام راست روان نیست این زمین
برخیز تا نهیم براه حجاز روی ؛ و مدت اقامت ایشان در بغداد چهار ماه بود و بعد از عید
رمضان این سال متوجه حجاز شدند و روی بمدینهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردند ترکیبی در

نعت آنحضرت نظم کردند که مطلع اولش اینست مطلع بیت محمل رحلت ببند ای ساربان کز شوق
یار رو میکشد هر دم بردیم قطره های خون قطار ٭ در آخر شوال بحریم حرمت نجف که قبلهٔ
عزتست و شرف رسیدند و در آن مقام مبارک و منزل متبرک این غزل فرمود که غزل بیت قد بدا
مشهد مولای النجف جلی ٭ که مشاهد شد از آن مشهد انوار جلی ٭ رویت آن مظهر صافی است
که بر صورت اصل ٭ آشکار است در و عکس جمال ازلی ٭ چشم از پرتو روشن بخدا بینا شد ٭
جای آن دارد اگر کور شود معتزلی ٭ زندهٔ عشق نمرد است و نمیرد هرگز ٭ لا یزالی بود این
زنده کی دلم یزلی ٭ در جهان نیست متاعی که ندارد بدلی ٭ خاصهٔ عشق بود منقبت بی بدلی ٭
دعوی عشق و تولا مکن ای سیرت تو ٭ بغض ارباب دل از هیچ دهی و دغلی ٭ چون ترا چاشنی
شهد محبت نرسید ٭ از نشه نخل چه حاصل ز لباس عسلی ٭ مشک بر جامه زند سود ندارد
چندان ٭ چون تو در جامه گرفتار بگنده بغلی ٭ جامی از قافله سالار ره عشق ترا گر
بپرسند که آن کیست علی گوی علی ٭ و بعد از زیارت مشهد مقدس و مرقد منور حضرت امیر
کرم الله تعالی وجهه و رضی الله تعالی عنه قصیدهٔ غرا در منقبت آنحضرت بسلک نظم در آوردند
که مطلعش اینست مطلع بیت صحبت زایرا لک یا تحفة النجف ٭ بهر نثار مرقد تو جان نهم بکف ٭ و سید
شرف الدین محمد نقیب که در آن وقت سید السادات و نقیب النقبای آن دیار بود که با اولاد و خدام
و سایر اکابر اقبال و استقبال ایشان فرمودند و شرایط تعظیم و توقیر بتقدیم رسانیدند و سه
شبانه روز ایشانرا مهمان داری بزرگانه کردند و خدمتهای شایسته بجای آوردند
چون ماه ذی القعده نو شد حضرت مخدوم با اهل قافله قدم در بادیه نهادند و روی توجه
بمدینه پیغمبر صلی الله علیه و سلم آوردند در اثنای آن راه قصیده انشا کردند مشتمل بر اکثر [illegible]
و مطلع اول آن قصیده اینست مطلع بانگ رحیل از قافله برخاست خیز ای ساربان ٭ رختم
بنه ناقه آهنگ رحلت کن روان ٭ و مطلع دیگرش این که مطلع یا رب مدینه است این حرم
کز خاکش آید بوی جان ٭ یا ساحت باغ ارم یا عرصه روض الجنان ٭ و بعد از بیست و
دو روز بمدینه رسیدند و شرایط زیارت روضهٔ مقدس آنحضرت صلی الله علیه و سلم بجا
آوردند و متوجه مکهٔ مبارک شدند و بعد از ده روز از اوایل ذی الحجه آنجا رسیدند و مناسک

اقامت ایشان در حرم پانزده روز بود و بعد از ادای مناسک حج اسلام و شرائط آداب
آن تمام باز متوجه مدینه شدند در اثنای توجه بزیارت حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم این غزل فرمودند غزل بکعبه رفتم و زآنجا هوای کوی تو کردم * جمال کعبه تماشا
بیاد روی تو کردم * شعار کعبه چو دیدم سیاه دست تمنا * دراز جانب شعر سیاه موی
تو کردم * چو حلقه در کعبه بصد نیاز گرفتم * دعای حلقه گیسوی مشکبوی تو کردم * نهاده
خلق حرم سوی کعبه روی ارادت * من از میان همه روی دل بسوی تو کردم * مرا بهیچ
مقامی نبود غیر تو کامی * طواف و سعی که کردم بجستجوی تو کردم * بموقف عرفات ایستاده
خلق دعاخوان * من از دعا لب خود بسته گفتگوی تو کردم * فتاده اهل منی در پی منی مقاصد
چو جامی از همه فارغ من آرزوی تو کردم * و بعد از ملازمت روضه حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و سلم توجه بجانب شام کردند در دمشق چهل و پنج روز اقامت فرمودند و بقاضی
محمد خیضری که اقضی القضات آن دیار بود و اکمل محدثان روزگار و در حدیث نقل
سند عالی داشت صحبتها داشتند و ازوی حدیث استماع فرمودند و سند حدیث گرفتند
و قاضی در مدت اقامت ایشان آنجا بوظایف خدمتکاری و مهمانداری چنانچه باید و شاید
قیام نمودند بعد از آن ایشان متوجه حلب شدند و چون بحلب رسیدند سادات و ائمه
و قضات آنجا انواع تحف و هدایا مبذول داشتند و در آن وقت قیصر روم توجه ایشان
را از خراسان بجانب حجاز شنیده بود بعضی کسان خاصه خود را همراه خواجه عطاء الله
کرمانی که از دیرباز ملازمت ایشان میکرد و بازگشت باین آستان میداشت همراه
مصحوب پنجهزار اشرفی منقود و صد هزار دیگر موعود نامزد خدام ایشان کرده بزبان
مسکنت و نیاز التماس نمود که ایشان چند روزی پرتو التفات بر ساحت مملکت روم
اندازند و ساکنان آن مرز و بوم را بقدوم شریف نوازند و از جمله اتفاقات حسنه
آن بود که ایشان پیش از رسیدن رسولان قیصر بچند روز بر حسب الهام آسمانی از دمشق
متوجه حلب شده بودند و چون آن رسولان بدمشق رسیدند ایشانرا ندیدند با استعجال
در رسیدند و ایشان هنوز در حلب بودند که خبر آمدن مردم قیصر بطلب ایشان از دمشق

اکبر

رسید بی توقف از حلب روی براه تبریز نهادند که مبادا آن رسولان از دمشق بحلب آیند
و ایشانرا بالحاح و ابرام طلب نمایند و چون بحمد رسیدند در خلال آن احوال را بواسطهٔ
حرب و ضرب لشکرهای روم و آذربیجان در انقلاب و اضطراب بود نام حاکم آنجا محمد بیک
ام حسن اعتقاد و کمال اخلاص که در باب حضرت مخدوم که از اعیان ترکمه بود و با حسن بیک قرابت
قرینه داشت بنا بر حسن اعتقاد و کمال اخلاص در باب حضرت مخدومی بود با صد سوار از
از اقربا و اتباع خود بقافلهٔ ایشان همراهی نمود و آن قافله را از کردستان و مواضع
خطرناک بسلامت گذرانید و بولایت تبریز رسانید و قاضی حسین و مولانا ابوبکر طهرانی و
درویش قاسم شقاول که اعظم صدور و اقرب ندمای مجلس حسن بیک بودند با سایر امرای
کبار و اعیان آن دیار باستقبال ایشان کردند و باعزاز و اکرام تمام خدام ایشانرا در منازل
خوب و مواضع مرغوب فرود آوردند و باعث گشتند ایشانرا با حسن بیک ملاقات فرمودند
و حسن بیک عنایت اکرام و احترام بتقدیم رسانید و تحف و هدایای پادشاهانه گذرانید
و با برام تمام التماس باشیدن کرد ایشان ملازمت والدهٔ همشیرهٔ خود را بهانه ساخته متوجه
خراسان شدند و چون بهری رسیدند میرزا سلطان حسین در مرو بود خبر مقدم شریف ایشان
کبوی رسید بعضی از معتمدان خاص را با تحفهای لایق مصحوب مکتوبی مشتمل بر فور اخلاص
و نیاز برای ایشان فرستاده و در اول مکتوب این بیت نوشته بود که شعر اهلا بمقدمک
الشریف فانه + فرح القلوب و نزهة الارواح + و مقارن این حال رقعهٔ میر نظام الدین
علی شیر در رسید مشتمل بر این رباعی که رباعی انصاف بده ای فلک مینا فام + تا زین دو
کدام خوبتر کرد خرام + خورشید جهانتاب تو از جانب صبح + یا ماه جهان گرد من از جانب
شام + بخط شریف حضرت مخدوم دیده شد که بر ظهر کتابی نوشته بودند که اتفاق سفر مبارک
از دار السلطنهٔ هراة حمیت عن الآفات در شب شانزدهم ربیع الاول سنه سبع و سبعین
و ثمانمایه واقع شد و اواسط جمادی الآخر ببغداد رسیده شد منتصف شوال بکنار دجله
اتفاق افتاد و بیستم از آنجا قافله روان شد غرهٔ ذی القعده از نجف حضرت امیر کرم
الله تعالی وجهه و رضی الله عنه به بیابان در آمدند و بیست و دوم یا سوم توفیق رد

بمدینه رسول صلی الله علیه وسلم دست داد ششم ذی الحجه بمکه شریفه زادها الله تعالی شرفا
رسیده شد پانزدهم بجانب شام نیت ارتحال واقع شد بیست و پنجم را بمدینه شریف رسیده شد
بیست و هفتم رحلت افتاد در اواسط عشر اخیر محرم بدمشق نزول واقع شد جمعه از تمام جمعه
چهارم ربیع الاول از محروسه دمشق مراجعت بخراسان اتفاق افتاد دوازده روز را
بحلب رسیده شد روز دوشنبه بیستم ربیع الثانی از بلده حلب بجانب قلعه بیره روانه شدیم
بیست و چهارم جمادی الاولی بتبریز رسیده شد و ششم جمادی الاخری بجانب خراسان توجه
افتاد هلال رجب بیک منزل پیش از ورامین ری بوده شد روز هژدهم شعبان بشهر هراة
نزول واقع شد و کان ذلک فی سنه ثمان وسبعین وثمانمایه ومن نفائس انفاسه المسموعه
قدس سره و آن در ضمن بیست رشحه ایراد می یابد رشحه اول روزی بتقریبی میفرمودند که اصالت
نزد اهل تحقیق نه آنست که آبا و اجداد کسی از جنس امرا و وزرا بوده باشند یا در سلک فسقه
و ظلمه منتظم بود بلکه اصالت عبارت از جنس جوهریست که در ذات انسان می باشد چون
فطره سلیم و سیرت پاک و آنچه مردم در افراد انسانی آنرا اصل می پندارند عین بد
اصلی است رشحه دوم میفرمودند که مردم بدنفس چون خواهند که عیب کسی برشمارند اول
بدیها که در ذات ایشان موجود است بر زبان ایشان جاری میشود چه آن نقد ایشان
نزدیکتر است رشحه سیوم میفرمودند که همه گدایان و سائلان شفقت و مرحمتی باید نمود و لقمه
از بد و نیک دریغ نمی باید داشت نظر در آن می باید کرد که موجد ایشان کیست جنید و شبلی
حاجت نیست تا بوی احسان کنند هیچ عالی همتی و پرهیزکاری بگدایی بدر خانه این کس
نخواهد آمد و از کجاست که در آن ژنده لباس مجهول صاحب دولتی نیست و اکثر چنین واقع است
که اولیاء حق سبحانه ستر حال خود بصورت بی سر و پایان میکنند رشحه چهارم روزی ایشان از کسی
پرسیدند که در چه کاری گفت حضوری دارم و پای در دامان عافیت کشیده ام و در کنجی
بفراغت نشسته فرمودند حضور و عافیت نه آنست که پای در کرباسی پیچی و در گوشه نشینی
عافیت آنست که از خود باز رسته باشی آن زمان خواه در کنجی نشین و خواه در میان مردم
باش رشحه پنجم میفرمودند که علامت جوانمردی آنست که دایم کسی محزون و اندوهناک بود در

کارخانهٔ الهی فارغ نشستن خوب نیست کسی که در وی حزنی و اندوهی نیست از وی غفلت بوی می
آید و کسی که حزنی و اندوهی دارد از وی بوی جمعیت و حضور می آید نسبت خواجگان ما قدس الله
تعالی ارواحهم در حصولت چون حزن و اندوه ظاهر میشود رشحه میفرمودند که محبت ذاتی آنست
که یکی را دوست دارد و آنرا هیچ سببی و جهتی معلوم نباشد و این در میان مردم بسیار است
کسی که وی را انجذاب حق سبحانه چنین محبتی پیدا شود آنرا محبت ذاتی گویند و این بهترین انواع
محبت است نه آنکه هرگاه لطفی بیند دوست دارد و هرگاه عنفی بیند بی میل شود رشحه
کسی پیش ایشان میگفت که فلان درویش ذکر جهر بسیار میگوید خالی از ریایی نمی باید فرمودند ای
فلان فردای قیامت همان ذکر ریایی او در اکفایت است از همان ذکر ریایی او نوری پیدا
شود که همه صحرای قیامت را روشن کرده اند این فرمودند که عشد ذکر جهر را خاصیتی است
که ذکر خفیه را نیست زیرا که چون نفس متعقل مفهوم ذکر متحقق گشت اولاً متخیله تخیل لفظ آن
متاثر میشود ثانیاً قوت ناطقه تکلم تا ثالثاً قوت سامعه بسماع رابعاً قوت متخیله باری دیگر
و همچنین نفس و قوت عقلیه و این حرکتیست دوریه بر وفق حرکت دوریه وجودیه و در طلب عشق
بآن حرکت معنوی نسبت با این حرکت صوری که صورت آن حرکت معنوی است مدد حصول آن
تحصیل است رشحه روزی شخصی در مجلس شریف ایشان گفت که یکی از اکابر نوشته است که حق
که حق سبحانه فرموده که انا جلیس من ذکرنی کسی را که این حال باشد چون ذکر جهر گوید فرمودند
که در حینی که صد کار ناشایست و فعلهای ناخوش ازو صادر میشود این ملاحظه نیست خوب نیست
که در ذکر جهر این ملاحظه میکنند حق سبحانه بظاهر و باطن محیط همه است ذکر جهر هم خوب است
رشحه از ایشان پرسیدند که سبب چیست که حضرت شما تصوف کم میگویید فرمودند اینجا که ذکر یک
دیگر را از مانی یاری دادیم رشحه میفرمودند که کلمات قدسیه اولیاء الله قدس الله تعالی
ارواحهم مقتبس از مشکوت صفت حضرت رسالت است صلی الله علیه و سلم همچنانکه تعظیم
قرآن و حدیث واجبست تعظیم کلام اولیا نیز لازم است با سخنان ایشان بادب و حرمت
زندگانی باید کرد تا کسی از خود برخورداری یابد رشحه شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشی
قدس سره در یکی از مصنفات خود چنین نوشته که بسم الله ای بالانسان الکامل نزد بعضی

از علماء وقت این معنی بغایت صعب نمود که تغییر آن کلمه بدین عبارت چگونه است روزی بحضرت
مخدوم عرض کرده شد و از آن معنی استکشاف نموده آمد فرمودند آن عبارت تغییر لفظ اسم است
نه تغییر لفظ الله رشحه روزی میفرمودند که امروز ما را در خاطر افتاد و جایی ندیده ایم که
مظهر علی الحقیقة صورت منطبعه است در آینه نه عین آینه زیرا که مظهر آنست که حکایت کننده
باشد از حال ظاهر و اوصاف و احکام وی در آن مظهر ظاهر باشد و چون هر آینه را این
حالت نیست غرض ایشان ازین سخن چیزی دیگر بود باین نوع تمثیل فرمودند رشحه
بعضی از عزیزان که بملازمت ایشان رجوع دایم داشته اند میفرمودند که روزی در مجلس وعظ
خواجه شمس الدین محمد کوسوی قدس سره بودیم بر سر منبر فرمودند که مدتی بود که آن سخن که
اهل شرع فشارش قبر را نسبت همه کس از مومن و کافر حق داشته اند و گفته اند فشار
بر وجهی خواهد بود که جانب راست بجای دو طرف چپ است آید مشکل بود چه بی
تردد این صورت عین تعذیب است پس آنرا در حق انبیا و اولیا بلکه در حق صالحان و مومنان
چگونه تصور توان کردن ناگاه بخاطر چنین رسید که غرض ازین بردن و آوردن چپ و راست
آنست که جسمانی را روحانی برند و روحانی را جسمانی آرند و چون این توجیه که خواجه
فرموده اند بر وجه اجمال بود روزی از حضرت مخدوم پرسیده شد که این سخن چه معنی دارد
فرموده اند که صوفیه قدس الله ارواحهم برزخ را قبر میگویند و برزخ عبارتست از
مرتبه که واسطه است از عالم جسمانی و عالم روحانی پس معنی این سخن که روحانی را جسمانی
آرند آنست که روح را مصور سازند بصورت مثالی یعنی او را صورتی مقداری که
عبارت از کمی و کیفی تواند بود پیدا شود و آنکه جسمانی را روحانی سازند مراد از
جسم اینجا آن بدن که این در حیطه قبر نیست بلکه روح مجرد آنرا تمام فرو گذاشته است بلکه
مراد آنست که طایر روح را که اول تعلقی باین جسم کثیف داشته است و از آن حیثیت او را
جسمانی میگفته اند و بعد از مفارقت ازین جسم کثیف در هوا انقطاع او در متعلقی دیگر پیدا
شود بغایت لطیف که نسبت بآن متعلق او را روحانی را گویند و وجهی دیگر این سخن آنست
که درین عالم صفات روحانی مخفی و مستتر است در صفات جسمانی و صفات جسمانی ظاهر

پیدا است پس هر شخصی از افراد انسان که درین عالم کون و فساد است صفات انسانی از وی
ظاهر است و صفات سبعی و بهیمی در وی مخفی چون گفته اند که جمیع معانی در آن عالم
مصور خواهد شد بر وجهی که هر که در وی صفتی از صفات سبعی مبطن بوده باشد آنکس در صورت
آن سبع ظاهر خواهد شد پس هر آینه روحانی که آن صفت معنوی مستتر است جسمانی شود و جسمانی
که آن صفت انسانیت که از انسان اکنون ظاهر است روحانی شود یعنی مخفی و مستتر گردد و درین رو
وجه که گفته شد تعذیب نخواهد بود رشحه روزی عزیزی در مجلس ایشان این حدیث پرسید
که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است که یوجر ابن آدم فی نفقته کلها الا شیئا وضعه فی
الماء والطین آدمی در همه نفقات خویش در آخرت مزد و ثواب می یابد مگر آن نفقه که در آب
و گل صرف کند پس بنا برین حدیث لازم می آید که ساختن بقاع خیر را از مساجد و معابد و رباطها
و امثال آن در آخرت هیچ اجری نباشد ایشان فرمودند که ما را درین حدیث معنی دیگر
بخاطر میرسد که مراد به آب و گل عالم اجسام بود و مقصود آنست که آدمی هر نفقه که کند مزد می
یابد مگر آن نفقه که همت و نیت وی در آن متجاوز از عالم اجسام نباشد و خاص از بهر خواهش
و حظوظ جسمانیت و لوازم آن کند رشحه ۱۵ میفرمودند که اگر تحصیل علوم اولین و آخرین
کرده باشد در نفس اخیر هیچ علمی وی را دستگیر نخواهد کرد و همه معلومات از لوح مدرکه محو خواهد
شد مگر آنکه ملکه حضور و آگاهی حاصل کرده باشد آنچه در نفس اخیر دستگیری میکند همین است
جوانی غنیمت است چند روزی ریاضتکی بر خود می باید گرفت و کنجی می باید نشست و ملکه
حاصل می باید کرد که خاطر از مراعات نفی و اثبات خلاص شود رشحه ۱۶ میفرمودند که در طریق
خواجگان قدس الله ارواحهم کم کسی دیده ایم که در وی یک نوع چاشنی و قبولی بوده
باشد بدایت این طایفه است و نهایت مشایخ دیگر هر که این طایفه قبول کردند نادرست که
دست از وی باز گیرند هر چند بنا بر غلبه احکام نفس و هوا بر کنار می افتد باز او را در میان
میکشند رشحه ۱۷ میفرمودند که بعضی مردم چیزهای عجب میخورند مثل خمر و بنگ از برای
لذت کیفیت خوشی حاصل شود و کسی که خمر خورده از دایره اسلام بیرون رفته باشد
و دیو صفت گشته که خلق خدای از وی در تشویش اند و آنکه بنگ خورده خری و گاوی شده

که غیر شهوت راندن و چیزی خوردن هیچ نمیدانند و این حال را حضور و کیفیت نام کرده‌اند
و هیچ کیفیتی خوشتر از هوشیاری نیست که از حال خود آگاه بود کسی که حضور و کیفیت ازین چیزها
پیدا میکند آن کیفیت هم در خور سر و ریش و بیت و همدرین عالم اثر آن در سر و ریش وی ظاهر است
و بسی مردم نیک مبتلای این چیزها اند رشحه ۱۸ میفرمودند که پیری آخرت چون نیست هر وجهی که
در جوانی میکنند در روزگار پیری اثر آن در بشرهٔ ایشان ظاهر میشود رشحه ۱۹ روزی
ابو الفضولی باردی که دم از زهد و تقوی میزد در مجلس شریف ایشان آمده بود طعام آوردند
و اتفاقاً نمکدان حاضر نبود وی خادمان را گفت نمکدان بیارید تا ابتدا بنمک کنیم ایشان بر سبیل
طیبت فرمودند که نان نمک دارد پس بطعام خوردن مشغول شدند در این اثنا کسی را
دید که نان بیک دست شکست با کس تعرض کرد و گفت نان بیک دست شکستن مکروه است
ایشان فرمودند که وقت طعام خوردن در دست و دهان مردم نگریستن از آن مکروه
تر است وی ساکت شد بعد از زمانی باز بسخن در آمد و گفت در وقت طعام خوردن سخن گفتن
سنت است ایشان گفتند بر گفتن مکروه است دیگر تا آخر مجلس خاموش بود رشحه ۲۰ روزی
کسی از ایشان التماس نمود که مرا تعلیمی فرمائید که بتعیة العمر بآن مشغول باشم فرمودند که کسی
از حضرت مخدوم ما مولانا سعد الدین قدس سره همین التماس کرده بود ایشان دست
مبارک بر پهلوی چپ نهادند و اشارت بقلب صنوبری کردند و فرمودند که باین مشغول
باشید که کار همین است یعنی وقوف قلبی را لازم گیرید و متضمن این معنی است این رباعی
که فرموده‌اند رباعیه ای خواجه بکوی اهل دل منزل کن ۞ در پهلوی اهل دل دلی حاصل کن
خواهی بینی جمال معشوق ازل ۞ آئینه تو دلست رو در دل کن ۞ من خوارق عاداته قدس سره
عزیزی از جمله علماء متقی در سفر حجاز از هراة همراه ایشان رفته بود وی فرمود که در بغداد
مریض شدم و مرض من امتداد داشت ادیافت و ایشان مرا دیر پرسیدند و از آن جهت
بغایت ملول بودم تا روزی یکی از یاران بتعجیل آمد و گفت اینک ایشان بعیادت تو می آیند
از آن بشارت مرا کیفیتی حاصل شد و طبیعت من قوتی گرفت که سر از بالین برداشتم و بر فراش خود
باز نشستم ناگاه ایشان در آمدند و نزدیک من نشستند و از احوال من پرسیدند و فرمودند

که مرض تو دیر کشید من این بیت خواندم بیت کر بر سر بیمار خود آیی بعیادت صد سال
بامید تو بیمار توان بود ما ایشان بر سبیل انبساط فرمودند که بیت بر ما میخوانی بعد از آن
لحظ مراقب شدند و سکوت کردند و در آن اثنا عرق بر پشت ایشان سر بر آوردند
و قطرات عرق بر جبین من دیدند فرمودند تکیه کیر تواند بود که باین عرق تحقیقی در مرض
تو پیدا شود من تکیه کردم و ایشان برخاستند و کسان من را که انجا بودند زیادتی پوشیدند
و عرق بسیار از من روان شد و همان روز تب مفارقت کرد و بعد از سه روز برخاستم
و بملازمت ایشان رفتم یکی از صلحای موالی که وی نیز در سفر حجاز همراه ایشان بوده است
حکایت کرده است که بعد از مراجعت چون بحلب رسیدیم هر کس بمنزلی نزول کرد و من بکاروان
سرای فرود آمدم و بیمار شدم و ضعف چنان مستولی شد که از حیات خود قطع طمع کردم و یاران
از من نومید شدند کم و بیش مکاه روزی بود نا امید در خانه من پیش کرده بودند ناگاه دیدم
که کسی در را اندکی باز کرد چنانچه گوشه دستار وی نمود و لیکن ندانستم که چه کس بود با خود
گفتم هم از یاران منست که آمده تا از حال من خبری کیرد و بگمان آنکه من در خوابم توقفی
میکند که مبادا بیدار شوم گفتم هر که هست در آید و میدانستم که ایشان را از مرض من
آگاهی است امکان نداشتم که بر سر بالین من آیند چون در باز شد دیدم که خانه از فروغ روی
ایشان روشن گشت مرا کیفیتی شد که خواستم برخیزد در خود قوت برخاستن نیافتم و حال آن بود
که مرا در آن مدت مجال حرکت نبود فرمودند که ساکن باش من همچنان بحال خود قرار گرفتم
ایشان آمدند و نزدیک من نشستند و فرمودند که چه حال داری مرا ازخفتی که بدیدار ایشان
حاصل شده بود این بیت ایشان بخاطر رسید خواندم بیت خوشست از یاد تو بیتو
جامی ولی اکنون بدیدار تو خوشتر پس دست راست مرا گرفتند و آستین مرا تا آنجا که
آب وضو میرسد در چیدند و بر کنار خود نهادند و چند نوبت دست مبارک خود بر آنجا
کشیدند چنانچه کسی او وضوی نماز دهند و دست من همچنان بر کنار ایشان بود که از خود
غایب شدند من هم بر موافقت ایشان چشم خود پوشیدم و متوجه شدم زمانی نیک بر آمد
چشم بگشادم تا ببینم که ایشان از آن غیبت باز آمده اند یا نی دیدم که هنوز چشم پوشیده اند

بار چشم بر هم نهادند چون ساعتی گذشت سر بر آوردند و دست مرا بر سینهٔ من نهادند و فاتحه خواندند
و فرمودند که اطبا ترا چه شربت فرموده اند گفتم رب بهی را آن وقت در طلب رب بهی ها فرستادند
گفتند ما ترا شربت رب بهی فرستیم و برخاستند و رب بهی فرستادند در همان ساعت از خود خفتی
تمام دریافتم و مرض من بعد از سه روز تمام زایل شد که اثری باقی نماند خدمت مولانا رضی
الدین عبد الغفور علیه الرحمة و الغفران نیز فرمودند که در نیم شبی بحجرهٔ ایشان آمدم جانا که
وقت ایشان مقتضی آن نبود و چون این معنی دریافتم اندوه عظیم مستولی شد و ثقل قوی
در جمیع اعضا ظاهر گشت چنانچه طاقت نشستن نماند برخاستم بیرون آمدم این حالت مقتضی مرضی
گشت و بصعوبت انجامید چنانچه اطبا مایوس شدند در روز هفتم قلق و اضطراب عظیم دست داد
و حالی مبدل گشت چنانچه جزم شد برفتن آرزوی دیدار مبارک ایشان کردم ببالین فقیر آمدند
در وقتی که در هیچ عضوی مرا مجال تحرکت نبود تشویش تمام عرض حال خود کردم و استدعای
تلقین شغلی نمودم بآنچه اشارت فرمودند مشغول شدم و استحضار صورت ایشان هم بامر ایشان
کردم و ایشان نیز متوجه شدند بعد از لحظهٔ آن کیفیت روی در تنزل نهاد و بحالتی خوش
مبدل گشت و لذت آن حالت بجمیع قوی و اعضا سرایت چنانچه برخاستم و دو زانو نشستم
چون ایشان سر مبارک بر آوردند مرا نشسته دیدند و فرمودند که تشویشی نخواهد بود و فاتحه
خواندند و روان شدند فقیر تا در حجره بمتابعت ایشان رفتم و آن مرض همان روز تمام
زایل شد و بخیر گذشت چون از این قصه چند سال بر آمد یکی از اصحاب حضرت خواجه عبید الله قدس
الله تعالی سره از تصرفات حضرت ایشان حکایت میگفتند فقیر این قصه را بوی گفتم مرا که وی
رفته و بایشان گفته و استدعای تفصیل آن نموده فرموده که چون صورت حال و غلبهٔ مرض
وی را شنیده ایم متالم شدیم ببالین وی آمدیم و مشغول شدیم که بار از وی برداریم دیدیم که
مرض از وی برخاست بما متوجه گشت تضرع نمودیم که ما را تحمل این بار نیست از ما نیز در گذشت
عزیزی از اهالی و اعیان ولایت گیلان چند روز بیمار شده بوده است و آخر مشرف بموت
گشته چنانچه اولاد و اصحاب و عشایر و اقربا و متعلقان وی گریبانها چاک زده اند و خروش
افغان بر آورده و بترتیب تجهیز تکفین مشغول شده اند ناگاه درین محل آثار حس و حرکت

دردی پیدا شده و اندک اندک از آن سکرات و غمرات افاقت یافته و در چهار روز از فرش
برخاسته با کمال صحت و عافیت رسیده و مردمانی که بر آن حالت وقوف داشته اند متعجب
و متحیر مانده اند و کسی بر حقیقت آن حال اطلاع نیافته و بعد از آن بچند گاه با بعضی از محرمان
و مخصوصان در میان نهاده اند که در آن اشتداد اضطراب مرض که روح من نزدیک
بمفارقت رسیده بود حضرت مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی ظاهر شدند و التفاتی نمودند
که مرض من فی الحال زایل شد و بعد از این واقعه آن عزیز کلانی مقدار بیست هزار دینار
کپکی را اجناس نفیسه از صوف و کتان و غیر آن بطریق معامله کوبان نزد ایشان فرستاد
و نیازمندی بسیار و غلبت کرده التماس طریقه نمود و ایشان رساله مختصر مفید در طریق
خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم نوشته و برای وی فرستاده اند و در آخر آن
رساله چنین نوشته اند که گفتن و نوشتن امثال این سخنان نه طریقه فقیر بود اما چون از جانب
راقم اخلاص بتمام ذوق رسید باعث تقریر و تحریر این معانی شد رباعیه با اینهمه بیحاصلی و
هیچکسی درمانده بنارسایی بوالهوسی بنداده ایم نشان ز گنج مقصود ترا گر ما نرسیدیم تو شاید
برسی و مثل این واقعه دیگر یار از عزیزه بلخ واقع شده بوده است جمعی که آن عزیز را
دیده بودند و از وی آن قصه را شنیده حکایت میکرده اند در راه حجاز عربی که شتران
جمالان ایشان بکرایه داده بود شتری خوب که خاصه ایشان بوده است طمع کرده و
بمبالغه و ابرام تمام از ایشان خریده و بدعار خود بها داده و در زیر بار کشیده و بعد از
ده روز در بیابان آن شتر فرو مانده و در پای تل ریگی مانده مرده است آن عرب نزد
ایشان آمده و آغاز خشونت و بیحیایی کرده که شتر تا معیوب و معلول بوده که بمن فروخته
اید و در روی ایشان بسی درشت گفته و بی ادبیها کرده و زر خود را با برام تمام گرفته
ایشان فرموده اند که درین عرب تغیری شد سخت غالبا مرگ او نزدیکست چون از مکه
بازگشته اند و بپایی همان تل ریگ رسیده اند عرب افتاده و مرده بر آن تل ریگ وی را
دفن کرده اند جمعی از اصحاب در سفر حجاز همراه ایشان بودند چنین فرمودند که فقیر داد
خوانی که در بغداد بر روافض در آمیخت و آن همه کرد فتنه انگیخت مردود و مطرود و لعنت دید

اثر ایشان شده وحج ناگذارده از بغداد بجانب تبریز گشت و هنوز ایشان از مکه مراجعت
نکرده بودند که وی در تبریز رفته وقت شامی اسپ خود را جو داده بوده است بعد از
ساعتی آمده و دست در توبره کرده تا معلوم کند که اسب جو تمام خورده یا نی فی الحال اسب
دهن فراز کرده و انگشت شهادت وی را بدندان گرفته و از بیخ بر کنده و وی از غایت
صعوبت شدت الم آن مرده است و جان بسختی و بدبختی سپرده خدمت مولانا شمس
الدین محمد روجی علیه الرحمه که از کبار اصحاب حضرت مولانا سعد الدین بوده‌اند چنین فرمودند
که روزی با خدمت مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی بر کنار رود مالان نشسته بودیم در فصل
طغیان آب ناگاه عارشتی مرده بر روی آب ظاهر شده ایشان وی را از روی آب غلبه فرا
گرفتند و دست مبارک در وی کشیدند و هیچگونه اثر حیات از وی پیدا نبود بعد از
لحظه بحرکت در آمد و بر خلاف طبیعت خود میل کنار ایشان نموده و همچنان در کنار
ایشان می‌بود تا وقتی که متوجه شهر شدیم ایشان وی را از کنار خود بر زمین نهادند و بجانب شهر
روان شدند وی سراسیمه وار از عقب ایشان روان شد بسی راه از پی ما دوید و می‌آمد تا
بجایی رسیدیم و وی نیز ناپیدا شد جوانی صاحب جمال که چندگاه منظور نظر ایشان بود حکایت
کرده است که روزی در ملازمت ایشان بودیم نیز به سیاه دشان رفته بودیم و جمعی کثیر از
اصحاب و متعلقان همراه بودند چون شب در آمد و وقت خواب رسید هر کس بگوشه افتاد
و ایشان در خانه وسیع یکی زاویه اختیار کرده تکیه فرمودند و شمعی بزرگ تا صبح آنجا بود
و من نیز در آنخانه در گوشه بخواب رفتم که دورترین جاهی بود از ایشان چون در ساعتی تکیه گذشت
بموجبی بیدار شدم خود را در اثنای قعود تشهد نشسته دیدم متعجب شدم و با خود گفتم این چه
حالت است من خود را وقت خواب دراز کشیده بودم و حالا بر این هیئات نشسته‌ام چون نیک
نظر کردم دیدم که خدمت ایشان بجای خود دو زانو مراقب نشسته‌اند من باز تکیه کردم
و در خواب شدم زمانی گذشت باز بی جهتی بیدار شدم همچنان خود را در اثنای دوزانو نشسته
یافتم تحیر من زیاده شد و آن شب چند کرت این صورت واقع شد آخر دانستم که این بواسطهٔ
توجه خاطر شریف ایشانست بیرون رفتم و وضو ساختم و آمدم تا صباح پیش ایشان دوزانو

ادب شستم عزیزی از مخلصان ایشان نقل کرده است که مرا داعیه شد که از شهر سبزوار نقل
کنم و رحت اقامت بانجا کشم چون پیش آمدم و داعیه خود را عرض کردم فرمودند که بغایت
مناسبت زود از شهر بیرون آیی و در زود آمد اهمال مکن که فرصت غنیمت است و حوادث
در کمین و بتأکید اهتمام کردند که خادم را طلبیدند و منزل تعیین فرمودند و بار دیگر در زود
رفتن و آمدن مبالغه نمودند چون بشهر آمدم بنا بر بعضی از عوارض و موانع در آن داعیه
فتوری واقع شد و از آن عزیمت برگشتم بعد از هفته دزد در خانه من افتاد و هزار شاهرخی
نقد داشتم آنرا با هر متاعی که در آن خانه بود پاک ببرد و مرا عریان ساخت روزی حضرت
مولانا سیف الدین احمد شیخ الاسلام هراة با سایر اصحاب بتقریب صحبت شریف ایشان
آمده اند و ایشان بعد از تقدیم مراسم ضیافت خوانندگان و سازندگان را فرموده اند
تا در آن مجلس غزلها خوانده اند و نقشها پرداخته و سازها نواخته اتفاقا بعد از آن صحبت
بدو سه روز حضرت مخدوم بجانب یارنگه در موسم سیر بیرون رفته اند و آنجا با شیخ شاه
که از مشایخ مشهور معین بوده است ملاقات کرده اند و کیفیت صحبت شیخ الاسلام و خوانندگی
و سازندگی آن مجلس پیش از رفتن ایشان بشیخ شاه رسیده بوده است در اثنای صحبت شیخ
با ایشان گفته است که شما مقتدای علماء عالم و پیشوای عرفاء عرب و عجم باشید چگونه است که
در مجلس شریف شما اسباب طرب می نوازند و اصول دایره و امثال آن میسازند چون
شیخ این اعتراض کرده است ایشان سر پیش گوش وی برده اند سخنی در پرده سر دقایق بسمع او
رسانیده که هیچکس از اهل مجلس بمضمون آن اطلاع نیافته است یکبار فریادی از نهاد شیخ
برآمده و بیهوش افتاده و بعد از زمانی چون بحال خود آمده در نظر ایشان نیازمندی
بسیار نموده و دیگر بامثال آن سخنان زبان نگشوده والد این فقیر علیه الرحمه میگفتند
که روزی بعضی تفاسیر پیش داشتم در بیان آیت کریمه وَآیَةٌ لَهُمُ اللَّیْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ نظری تأملی
میکردم ناگاه در خاطرم افتاد که این آیت را بکسب تأویل بر آن معنی حمل میتوان کرد که از
نهار نور وجود کسی برند و از لیل ظلمت عدم خواهند یعنی هرگاه که نور وجود از ایشان مرتفع
شود در ظلمت عدم مانند بعد از خطور این معنی نیت کردم که این صورت را بحضرت مخدوم

عرض کنم روزی دیگر احرام ملازمت بسته به پیش ایشان رفتم چون بنشستم فرمودند که شما را در
مطالع تفاسیر هیچ وقتی آنچنان می باشد که در بعضی آیات قرآنی یعنی مناسب مشرب این طایفه
بخاطر آید که هیچ در کتب قوم بنظر شما رسیده باشد تقریر کنید من بشرح آن مقدمات قیام نمودم
و ایشان تحسین فرمودند دانشمندی فاضل که از کبار تلامذه حضرت مخدوم بود چنین فرمود
که روزی قصد ملازمت ایشان کرده از شهر متوجه سر مزار شدم در بیرون شهر نزدیک
لنگر مولانا محی الدین جوانی بغایت صاحب جمال پیش آمد و بی اختیار یکبار نظر بجانب وی افتاد
مقارن این حال شخصی میگذشت که نمدهای رنگین پوشینی بر دوش داشت گوشه نمدی از آن
بر گوشه چشم راست من آمد که پنداشتم تیری بود که بر چشم من زدند مدتی بر در لنگر نشستم و
آب بسیار از چشمم بچکید و بعد از آن بملازمت ایشان رفتم دیدم که با جمعی از عزیزان در
مسجد نشسته اند من هم بنشستم بعد از لحظه سر مبارک بر آوردند و فرمودند درویشی در
طواف حرم بجوانی صاحب جمال نظری کرده ناگاه دستی پیدا شده و بر روی وی چنان
طپانچه زده که یک چشم وی پر آب شده و بر روی وی فرود دویده پس هاتفی آواز داده
که نظرة بلطمة ان زدت زدنا یک نظر بیک طپانچه اگر زیاده کنی ما هم زیاده کنیم بعد از تقریر
این سخن روی بفقیر کردند و فرمودند که چشم نگاه می باید داشت تا دست نگاه دارند
عزیزی از اهل علم و صلاح که بحضرت مخدوم اخلاص و بازگشت تمام داشت چنین گفت که
روزی بنیت ملازمت ایشان بسر مزار رفتم و ایشان در درون حرام بودند و عزیزی
از صوفیه وقت منتظر ایشان نشسته بود و از هر جا سخنی میگذشت در اثنا سخن از حضرت
شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره نقل کرد که ایشان فرموده اند که هر سال در گذشتن
مدت دوازده ماه فرضیت صوم در یکی از آن ماههای دوازده گانه وارد شده هر ماه
که باشد بی تعیین و تخصیص محبوبست مخصوص بماه رمضان نیست فقیر از استماع این نقل بغایت
متاثر و ملول گشتم زیرا که بحضرت شیخ محی الدین عقیده تمام داشتم و از وی بامثال این سخنان
راضی نبودم فی الحال از آن مجلس برخاستم و حضرت مخدوم را ملازمت ناکرده بشهر آمدم
و آن عزیز نیز ایشان را ملازمت ناکرده از عقب من بیرون آمد من وزدیگر بجهت تحقیق

این سخن بملازمت ایشان رفتم و پیش از انکه عرض حال کنم ایشان بالقا هر نوع از مقدمات زبان
بگشادند تا شوق کلام بدان انجامید که فرمودند ما را از طور و طریق فقهای زمان خود در خفی
می باید بود که حضرت شیخ محی الدین قدس سره در کتاب فتوحات مکیه در مذمت بعضی فقهای
زمان چنین نوشته اند که فلان وقت شخصی از زمرهٔ فقهای مصر بنا بر مصلحت رای سلطان
وقت بمثل چنین صورتی در باب روزه فرض فتوی نوشت یکی از فرزندان مولانا جلال الدین
رومی قدس سره که شیخی بود عالم و عارف از روم بخراسان آمده بود و چند وقت در
ملازمت حضرت مخدوم بود و ایشان بوی التفات بسیار داشتند بر اروی بر سر مزار علیه
منزلی تعین کرده بودند روزی میفرمود که درین ایام شبی حضرت مخدوم منزل ما تشریف آوردند
نماز خفتن گذاردیم و با ایشان بصحبت نشستیم تا وقت صبح بطریق سکوت و آنشب بر من چون
یکنفس گذشت میگفت همانا که طریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم چنین بست که اینجا
کسی التفات نکنند و یرا چیزی حاصل نمیشود وی حکایت کرد که شبی براهی افتادم هوا
بغایت تاریک بود و باران می بارید درحین اضطرار توجه بطرف ایشان کردم راه روشن شد
و از تشویش ظلمت خلاص یافتم

ذکر تاریخ وفات حضرت مخدومی و ایمای بثمرات شجرهٔ

دلالت ایشان قدس الله تعالی سره چون خدمت مولوی استادی مولانا رضی الدین عبد
الغفور علیه الرحمه والغفران در تکملهٔ حاشیهٔ نفحات الانس که مشتمل بر ذکر فضایل و شمایل
حضرت مخدوم است کیفیت اشتغال و ارتحال ایشان را بطریق اجمال ایراد می یابد نظم
هشتصد و نود و هشت وقت جمعه روز هژدهم از روزهای عاشورا بست رخت
ازین تنگنای حادثه را بدم فسحت فردوس حضرت نورا بدانکه ابتدای مرض ایشان روز
یکشنبه سیزدهم ماه محرم الحرام سنه ثمان تسعین و ثمانمایه بود و در صباح جمعه که روز ششم
عروض مرض بود نبض ایشان ساقط شد و چون بانگ سنت نماز جمعه دادند نفس مبارک
ایشان منقطع شد از دار فنا بدار بقا رحلت فرمودند و فضلا وقت و شعرا زمان در
مرثیه و تاریخ وفات ایشان قصاید و مقطعات و رباعیات بسیار گفتند و از انجمله است این
دو قطعه قطعه اولی غوث آفاق حضرت جامی کان فی معقله الورا نورا چون عنان تافت

تفصیل آورده اند و آن کتابیست مشهور و مضمون آن پیراسته مذکور لاجرم اینجا بطریق نسخه

از دیار فنا که کرد درکعبهٔ بقا روان سال و ماه وفات روشن شد بدین هژدهم روز ماه عاشورا
قضیهٔ ثانیه جامی که بود بلبل جنت قرار یافت فی روضة مخلدة ارضها السماء کلک قضا
نوشت روان بدو بهشت تاریخ او و من جمله کلان آنها مخفی نماند که خدمت خواجه کلان ولد
بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله سره دو صلبیه داشتند که یکی بحبالهٔ حضرت
مخدوم درآمد و دیگری حوالهٔ راقم این حروف شده در این معنی گفته شده بود قطعه دو کوکب
شرف از برج سعد ملت و دین طلوع کرد و برآمد بسان دُر ز صدف از آن یکی بضیا گشت مهر
عارف جام و زین حضیض و بال صفی شد اوج شرف و حضرت مخدوم را از آن صلبیه چهار
پسر سعادت اثر بوجود آمده است و فرزند نخستین ایشان یکروز بیش نبوده و باسمی مسمی
نشده اما فرزند دوم ایشان خواجه صفی الدین محمد بوده است و وی بعد از یکسال فوت شده
و حضرت ایشان از وفات او بغایت متاثر شده اند چنانچه از مرثیه که برای وی نظم
کرده اند در دیوان اول مرقوم است معلوم میشود و از اتفاقات عجیبه آنست که لقب وی را که
صفی است بعد از وفات وی تخلص این فقیر ساخته بود و لقب این فقیر را که فخر است تاریخ ولادت
وی کرده بوده چنانچه درین رباعی از خط مبارک ایشان نقل افتاده نظم فرموده اند عمر فرزند
صفی دین محمد که جهان تازه شد زنده باد چنانکه تن زنده بجان چون شد بوجود او جهان گلشن
شد سال ولادت وی از فخر عیان و بعد از نقل وی امیر نظام الدین علی شیر در تاریخ وفات
وی این فقره مشتمل بر چهار کلمه را مرثیه ساخته پیش حضرت مخدوم فرستاده بوده است
که بقای حیات شما باد اما فرزند سوم ایشان خواجه ضیاء الدین یوسف بوده است و
تاریخ ولادت وی چنانچه بخط مبارک ایشان دیده شده برین وجه است که ولادت فرزند
ارجمند ضیاء الدین یوسف انبته الله نباتا حسنا فی النصف الاخیر من لیلة الاربعاء التاسع
من شهر شوال سنة اثنین و ثمانین و ثمانمایه روزی حضرت مخدوم در مزار بر کنار حوض
آب که در شمال مسجد قدیم واقع است نشسته بودند یکی از خدام خواجه ضیاء الدین او را در بغل
گرفته از حرم بیرون آورد و خواجه در آن وقت پنجساله بود چون نزدیک رسید گفتا من
خواجه عبید الله را ندیده ام ایشان متبسم شدند و فرمودند که تو خواجه را دیده اما خاطر

نمی آید پس گفتند که درین اوقات شبی چنان بخواب دیدم که حضرت خواجه عبید الله درین
مجمع حاضر شدند و اشارت بر واقی کردند که بر شمال مسجد واقع است و من ضیاء الدین را
بر روی دست گرفته پیش ایشان آوردم و گفتم امید دارم که نظر عنایتی بجانب این طفل
اندازید و وی را بشرف التفات و قبول مشرف سازید حضرت خواجه او را از روی دست
من فرا گرفتند و دهان مبارک بر دهان او نهادند و چیزی بغایت سفید از دهان مبارک
خود در دهان او ریختند چنانچه دهان او از آن پر شد و چیزی از آن زیاده آمد بعد از آن
او را بدست من دادند و من از خواب در آمدم و مضمون این واقعه را در دیباچه خودنامه
اسکندری در انجامی منقبت حضرت ایشان نظم کرده اند نظم بسال نهصد و نوزده شوال
بروز جمعه که بود است پنجم ماه برفت خواجه دنیا ضیاء الدین یوسف بسوی جنت فردوس
ازین سرای تباه اما فرزند چهارم ایشان خواجه ظهیر الدین عیسی بود که بعد از ولادت
خواجه ضیاء الدین یوسف بمدت نه سال متولد شد و تاریخ ولادت وی چنانچه از خط
مبارک ایشان نقل افتاده اینست که ولادت فرزند ارجمند ظهیر الدین عیسی وسط وقت
الظهر من یوم الخمیس خامس محرم سنه احدی وتسعین و ثمانمایه انبته الله نباتا حسنا ورزقه
الله سعادت الدارین بمحمد وآله الطیبین الطاهرین و بعد از چهل روز کامش وفات یافت
و ایشان در تاریخ ولادت و وفات وی این دو قطعه نظم کرده اند قطعه اولی فرزند ظهیر
الدین پنجم محرم در منتصف ظهر شد آرام دلم :: جز دلک عیسی نشد از غیب اشارت ::
جستیم چو با شش رقم نامه اسما ملفوظ عیسی چو شمارند نه مکتوب تاریخ ولادت بود
دلک عیسی قطعه اخری نور دیده ظهیر دین که فتاد :: زادن و بردنش بهم نزدیک :: بود در سمی
ز آسمان کرم :: زادن و مردنش بهم نزدیک مولانا رضی الدین عبد الغفور رحمة الله
تعالی لقب ایشان رضی الدین است از شهر لار بوده اند و از اعیان آن دیار چنین استماع
افتاده که از اولاد سعد عباده رضی الله تعالی عنه بوده اند که از کبار انصار است و مهتر
قبیله خزرج و خدمت مولوی از اجله تلامذه و از اصحاب حضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن
جامی قدس سره السامی بوده اند و در همه اصناف علوم عقلی و نقلی یگانه زمان و فرزانه

ودران و اکثر مصنفات آنحضرت را پیش ایشان گذرانیده بودند و آنحضرت بعد از مقابلهٔ شرح فصوص
الحکم و در آخر کتاب مولوی این کلمات فرسیه عادت نوشته بودند که تمت مقابلة هذا الکتاب بینی
وبین صاحبی و هو الاخ الفاضل و المولی الکامل ذوی الرای الصائب و الفکر الثاقب رضی الملة
والدین عبد الغفور استخلصه الله سبحانه لنفسه و یکون له عوضا عن ضیاعن کل شی فی اواسط شهر
جماد الاولی المنتظمة فی سلک شهور سنة ست و تسعین و ثمانمایه و انا الفقیر عبد الرحمن الجامی
عفی عنه خدمت مولوی در تکملهٔ حاشیه نفحات الانس از حال خود باین عنوان تعبیر کرده اند که
فقیر را دغدغهٔ شغل این طریق دست داده بود است و بملازمت ایشان آمده و استدعای تعلیم
کرده ایشان او را تلقین ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله کرده اند و شرط حفظ صورت مبارکه
خود ساخته آن شخص در همان صحبت بفرمودهٔ ایشان مشغول گشته فی الحال در وی اثر معهوده این
طایفه بظهور آمده و خود را در فضای روشن دیده و ویرا لذت قوی و شوق عظیم دست داده
و نشان یوم تبدل الارض غیر الارض هویدا گشته این حالت را بر ایشان عرض کرده فرموده اند
که این سریست که از یار و دوست نیز اخفا باید کرد بعده تکرار شغل و کثرت بیخودی در وی
متزاید میشده روزی این شخص از بعضی اشتغال که سبب فتور این نسبت میشده نزد ایشان شکایت
کرده فرمودند که چاره نیست آن نسبت را با شغلی از اشغال ظاهری جمع می باید ساخت صحبت
کسی را که این نسبت از وی دریافته و لازم داشت این ملک دیگریست که در این کس منعکس شده
چنان باید کرد که ملک این کس شود و این بدوام صحبت میسر گردد و فرمودند که اشتغال بامری
بحسب ظاهر ضروریست تا این کس از سایر خلق ممتاز نشود و نشانه مند نگردد شنیده که شخصی
نزدیک بزرگی رفته و التماس تعلیم طریقی کرد فرمودند که هیچ پیشه داری گفت نی فرمودند
که برو پینه دوزی بیاموز که معنی روش این طایفه بصورت شغل نمی باشد و فرمودند که
حصول این حالت و تحقیق این نسبت آنی است زیرا که مقولهٔ ادراک و انفعالست حقیقت که
اعراض و اقبالست اعراض از ماسوی و اقبال بحق سبحانه و این در یک آن ممکن است نفس آدمی
بمنزلهٔ مرآتی است که روی بجانب دیگر دارد ویرا می باید گردانید که در وی عکس جانب حق افتد
عزیزی در صحبت یکی از مشایخ آواز صعقه زد و بیفتاد چون برخاست صوفی برخاست و فرمودند

کہ بعد از انکہ ربط قلب بحضرت حق سبحانہ حاصل شد و نسبت آگاہی تحقیق گشت گاہ این نسبت مداخل
ماسوا ہست و این را حال گویند و گاہ مداخل ماسوی نیست و این را علم گویند و علم را در حال مندرج
دارند و محسوب از حال شمرند و این تفاوت بحسب تفاوت استعداد شخصیت در صفا و کدورت
و فرمودند کہ در زبان شغل بذکر چون نسبت معہودہ دست دہد آنرا چون خط مستقیم فرض باید
کرد و جہ تخییل این معنی و شغل خیال ماہر و احد ملاحظہ جمعیت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم امیر المومنین
علی را رضی اللہ تعالی عنہ فرمودہ اند کہ راہ را چون خط مستقیم فرض باید کرد و میفرمودند کہ طریق
خواجگان با یک زیبایی دارد کہ ہمہ جا با ہمہ کس در ہمہ حال ورزش این نسبت میتوان کرد
ورزش این نسبت را اصلی می باید ساخت و بغیر ازین بقدر ضرورت پرداخت این نسبت
شریفہ بغایت لطیفست و ویرا حدی مضبوط و وقتی معین نیست بجزوی امری زایل میگردد
گاہ در وقتی کہ شخص مترقب نیست ظاہر میشود ہر گاہ در نسبت فتوری شود رجوع بسبب وی
باید کرد و ملاحظہ نمود کہ چہ چیز مقتضی باین شدہ بدفع آن مشغول باید گشت و میفرمودند کہ
ملاحظہ بسیاری از امور حسی ہست کہ ممد نسبت و حالت میشود و مقوی جمعیت میگردد
این امریست نامضبوط و بحسب احوال و اوقات مختلف و متفاوت افتادہ است از جملہ
صحرا صورت اطلاق ہست معین ہست ملاحظہ معنی اطلاق را و مشاہدہ جبال صورت
معنی سیت و عظمت و آواز آب بطریق امداد و اتصال روقت مراقبہ مقوی مراقبہ
است و ملاحظہ تبعیت ظل مردی ظل امور ثہ خروج از حول و قوت خودست و ملاحظہ
جسمان جانوران حشی و توحش ایشان مورث نسبت حیرتست و ملاحظہ جنازہ مقوی نسبت
فناست و آواز گریہ از محبوب گم کردہ یاد دہد و میفرمودند کہ یک روز در ملازمت
حضرت مولانا سعد الدین قدس سرہ میرفتیم اتفاقا گذر بر در ار کوششی مردہ افتاد کہ چشمانش
باز ماندہ بود فرمودند کہ عجب استہلاکی دارد و در آن حین نسبت ایشان بغایت قوی
گشت و میفرمودند کہ روزی قبض عظیم واقع شد بصحرا بیرون رفتیم چون نزدیک باغ آہو
رسیدیم و نازہا بنظر آمد در خاطر گشت کہ ہمانا کہ اینہا بحسب استعداد خود از مبداء فیض
میگیرند و بآن آرام دارند فی الحال قبض بطرف شد و نسبت عظیم فرو گرفت و بسیار در بہای

مهتاب چون قبضی حادث شدی بملاحظهٔ رسایه تبعیت وی مرتفع میشد خدمت مولوی میگفتند
که روزی پیش ایشان میرفتم درآمدم و از اختلاط مردم شکایت کردم فرمودند که خلق خدا را
از عالم بیرون نمیتوان کرد جان باید زیست که خلق را برایین کس دست تصرف نباشد و در آن
ایام بتالیف کتاب نفحات الانس مشغول بودند فرمودند که یک صفحه یا دو صفحه نوشته میشود
و شعور بنوشتن نیست بلکه قلم بطریق عادت جاری میشود و فرمودند که بعضی کارها رفته آید
که تکلم با شغل باطنی جمع نمیشود و این سخن از ایشان بغایت غریبست من فواید انفاسه المسموعة
قدس الله تعالی سره و آن در ضمن چهار بحث ایراد می یابد بحث چهارم در تحقیق احوال جن
عزیزی از خدمت مولوی میفرمودند که حضرت شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره در بعضی از
رسایل خود آورده اند که اختلافست در آنکه ابوالجن ابلیس است یا غیر او و تحقیق آنست که وی غیر
ابلیس بوده و ابلیس یکی از ایشانست و ابوالجن خنثی بوده است و هر دو را آنچه در ارحام
میبوده و فرزندان ازان تولد میکرده و چون ترکیب وجود ایشان از آتش و هواست
که دو رکن خفیف است لاجرم در ایشان سخافتی و خفتی است بتخصیص که روح بان منضم میشده باشد
پس ایشان بغایت سبک و سریع السیر و کثیر الحرکت اند و ترکیب ایشان بسیار سست و بی بنیاد است
و باندک ایذا لیبی و آزاری یا گرانی و باری که از بنی آدم و غیرهم بایشان میرسد از هم میریزند
و هلاک میشوند و ازین جهت عمر ایشان کوتاه می باشد و چون جنیان بر کسی ظاهر میشوند بصورت
متمثل شوند و بگریزند و از نظر وی غایب شوند و حضرت شیخ قدس سره فرموده اند که طریق حبس
ایشان بر وجهی که از نظر نتوانند گریخت آنست که نظر بر صورت ایشان دوزند و بهیچ طرف از
یمین و یسار ننگرند تا نظر کسی بر صورت ایشان دوخته باشد بهیچ وجه از نظر او غایب نتوانند
شد و مثل محبوسی بر جای خود بمانند و لهذا اگر باو حرکتها کنند و تسویلات و تخیلات نمایند
تا باشد که ناظر بآن توجه کند و نظر از ایشان منصرف گردد و ایشان توانند گریخت و حضرت شیخ
قدس سره فرموده اند که تعلیم حبس ایشان را این وجه بتعریف الله است سبحانه که مرا بآن ملهم کردانید
و فرموده اند که در میان جن علم و دانش کم بود و ادراکات ایشان در امور معنوی بغایت قاصر
بود خصوصا در معرفة الله و اکثر ایشان بلید و بی فهم باشند و در اختلاط صحبت ایشان فایده

حکایات جن

چندان نبود ملکا صحبت ایشان ضرر کند و صفت کبر در نهاد آدمی از مصاحبت ایشان حاصل شود زیرا که
که ایشان مرکب از جزو ناری و هوایی اند جزو ناری در ترکیب ایشان غالبست و از خواص
نارست کبر و سرکشی و فرموده اند که در بیابانها گردبادی که می باشد بعضی از آن اثر مقاتله
و محاربهٔ ایشانست و در میان آن گردبادها ایشان اند که با یکدیگر در جنگ و جدال اند و میان
ایشان آشوب و فتنه و مجادله و محاربه بسیار می باشد بواسطه تمام تکبر و تجبر که لازم ذات
ایشانست و چون یکی از ایشان در خاک کشته مستقل شود به برزخ رود و ویرا امکان مراجعت بنشأه
دنیوی نباشد و مقام وی برزخ باشد تا وقتی که حشر ابد الآباد قایم شود و جمعی که از ایشان
دوزخی باشند و مستحق تعذیب در جهنم ایشان را در زمهریر عقوبت کنند چون از آتش چندان
متاثر نمیشوند و اگر چه از آتش دوزخ میشاید که معذب و معاقب شوند چه آن آتش بمراتب
از آتش عنصری گرم تر و سوزان تر است رشحه در باب خواطر شیطانی نفسانی بدانکه
که حضرت شیخ قدس سره در فتوحات آورده اند که شیطان دو قسمت یکی شیطان صوری
و دیگری شیطان معنوی شیطان صوری ابلیس است وی گاهی امر حقانی القا کنند در خاطر
کسی انگند تا شیطان معنوی که نفس است در آن تصدیق کند و آنرا از امور باطله گرداند
و گاه کار شیطان معنوی کارها کند که شیطان صوری نتواند که مثلا شیطان صوری
القا سنت حسنه کرده در دل کسی و این از امور حقه است زیرا که در حدیث واقع است که
هر که سنت حسنه پیدا کند تا قیامت بر آن سنت عمل نمایند ویرا از ثواب آن بهره باشد پس
شیطان معنوی در آن ملقی تصرف کرده ویرا بر آن داشت تا احادیث بنام پیغمبر
صلی الله علیه وسلم صنع کرد و آنرا سنت حسنه نام نهاد تا مردم بآن عمل کنند و ویرا از آن
اجری بود و از آن حدیث غافل ماند که هر که دروغ بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بندد جای وی
آتش است مثالی دیگر هم حضرت شیخ قدس سره فرموده اند که شیطان صوری مثلا تلاوت
قرآنرا باواز بلند در دل القا کرد و این امر حقانی است پس شیطان معنوی استماع غیر را بآن
منضم ساخت تا او را آلی گوینده آنرا بر بدعه باطل گردانند و امثال این امور بسیارست
رشحه صاحب کتاب حق الیقین در بیان عبادات اضطراری و اختیاری فرموده اند آنجا که

سنت بدل

نفس ادراک که معتبر است موجب عبادت اضطراری و رحمت علم است ادراکی که علم است
مسلم عبادات اختیاری و سیر و سلوک و رحمت خاص است در شرح معنی این سخن فرموده اند
که ادراک را معرفت گفت بنابر اصطلاحی مراد ازین و مراد ازین ادراک بسیط است چه حق سبحانه
مدرکه را بر وجهی آفریده که بحسب فطرت واجد وجود حق تعالی است بشعوری بآن و این وجدان
بحسب فطرت او را حاصل است زیرا که هر چیزی از موجودات که مدرکه او را دریابد اول
وجود را دریافته است بعد از آن آن چیز را پس وجود بمثابه نور است که اول وی مدرکه
شود بادراک و بصر آنگاه اشیاء محسوسه و چون مدرکه بحسب فطرت واجد وجود حق تعالی است
پس تذللی است متأثر است از آثار وجود و لوازم آن بر وجه اضطرار و این تأثر انقیاد
خواهند که وی را نسبت بوجود حق تعالی واقع است که اگر خواهد و اگر نه متأثر شده و قبول
وجود خارجی و لوازم آن کرده و نفس این انقیاد و تذلل حقیقت عبادتست که بحسب حال
او را حاصل است پس عبادتیست وی را اضطراری بحسب حال و این ادراک بسیط موجب ظهور
رحمت علم است که عبارت از فیض وجود است که منبسط است بر مدرکه و سایر موجودات
و ملقب است بنفس الرحمن و ادراک ادراک را علم گفت بنابر اصطلاحی یعنی چون ادراک
کرد این معنی را که مدرکه او واجد وجود حق تعالی است و منقاد و مستسلم او بحسب واقع
و بحسب حال اینجا خواست که صفت آزادی او مطابق صفت واقعی حال باشد پس عبادت
حق سبحانه و قبول اوامر و نواهی او بحسب ظاهر اختیاری کرد تا ظاهر او مطابق باطن شد
و حال آزادی او موافق حال واقعی گردد و این ادراک مرکبست که موجب عروج بر مراتب
عالیه و سیر سلوک و رحمت خاص است که رحمت رحیم است قوله تعالی و ما خلقت الجن
والانس الا لیعبدون درینمقام تطبیق وی درست می افتد چه اعتبار عبادت اضطراری
وجه باعتبار عبادت اختیاری و اکابر گفته اند که سر در عبادت آنست که این عبادت
اختیاری مطابق شود بآن عبادت اضطراری که مدرکه را همیشه بحسب انقیاد و تذلل
حاصل است و ارادت مطابق شود بحال واقع نتیجه در تعذیب جاودانی کفار اختلاف
اکابر در آن تعبیر نموده اند که بعضی سوال کرده اند که مقتضای عقل و حکمت آنست که گناه متناهی را

عذاب متناهی شد پس حیث چیست که کفر متناهی را عذاب نامتناهی باشد امام غزالی قدس سره در جواب
ازین منوال فرموده اند که قصد رجزای اعمال را حق سبحانه میداند و ادراک آن یعنی فوق در یافت
عقول ناقصه است پس جزایی که مماثل کفر باشد در نشاه اخروی جاودانی خواهد بود و برحقیقت
هر جزای اعمال جز حق سبحانه را اطلاع نیست و بعضی دیگر گفته اند که چون قصد و نیت کفار
آنست که همیشه بر کفر باشند پس در آن نشاه نیز جزای ایشان همیشه باشد اما آنها که بعذاب
جاودانی قایل نیستند میگویند کفر جهلیست عارضی و جهل و ملایم مزاج روح نیست
بلکه مناسب و ملایم مزاج روح و ادراکات وی امور حقه است وصفت جهل آخر مرتفع
میشود و در چند موضع از کلمات قدسیه حضرت ایشان که بعضی مخادیم جمع کرده اند دغدغه
می بود و بخدمت مولوی استادی علیه الرحمه عرض کرده میشد و جواب میشنود و بعضی
از آن اینست که در ضمن شش نسخه ایراد می یابد نسخه حضرت ایشان میفرموده اند که اگر
از مردم واقع میشود اگر شریعت آنرا حدی و تعذیری مقرر نیست از آن نمی باید رنجید
زیرا که آن با قدر و تمکین و خلق حق سبحانه موجود شده است در معنی این سخن فرموده شد
اگرچه هر فعلی خواه حد شرعی متوجه شود و خواه نشود ازین قبیل است که باقدار و تمکین خلق
حق سبحانه موجود شده است لیکن مراد اینست که درین قسم که مذکور شد نظر بر حقیقت
قضا و قدر می باید داشت تا جنگ و آشوب نشود و در آنصورت دیگر نظر با حکام
شریعت می باید کرد تا سلسله امر راین عالم بر انتظام خود بماند و اهانتی بشرع شریعت
راه نیابد و در آنصورت رنجیدن و جنگ و آشوب کردن موجب رضا حق سبحانه و خوشنودی
رسول اوست صلی الله علیه وسلم و در ضمن آن جنگ و آشوب هزار فایده صورت و معنی
مندرج است و اهمال و امهال در آن جز الحاد و زندقه هیچ نیست نسخه در شرح این سخن
که حضرت ایشان فرموده اند که بدیده قضا و قدر نظر می باید کرد و همه کس امتثال امر
تکوینی دیده تا جنگ نشود میفرمودند که یعنی تمثیل آن چیزی که بامر تکوینی حاصل شده باشد
و این اضافت بادنی ملابست امر تکوینی امر بی واسطه را گویند یعنی در حصول آن امر
احتیاج بوسایط بسیار و امتداد زمان نیست نسخه در معنی این سخن که حضرت ایشان

فرموده اند که در اراده وجه باقی مسخر است میفرمودند یعنی اراده حصهٔ وجودی که هر موجود را
حاصل است از آینهٔ وجود مطلق اوست مسخر همان حصه است بآن معنی که سالک بر آن حصه
غالب میتواند شد و برا آینهٔ جمال مطلق میتواند گردانید و گفته میفرمودند معنی دیگر نیز بخاطر می آید
که از اراده وجه باقی توجه بوجه خاص گیرند و چون نتیجهٔ این توجه افنا غیر است و اثبات
حق سبحانه پس اینجا که حق سبحانه مثبت بود همه اشیا مسخر باشند و در آن حال حق سبحانه
از باطن صاحب این ارادت مسخر اشیا بود نتیجه‌ها در معنی این سخن که حضرت ایشان فرمودند
که در فتوحات مذکور است که سر ظهور عالم معلوم نمیشود الا بمجاهدات کثیره و ریاضات
عظیمه بعضها الهم میفرمودند که مراد از بعضها الهم آنست که وی قصد و همت او ذات
حق سبحانه باشد تا همت موجود نشود و صاحب این همت مجاهدات کثیره و ریاضات
عظیمه بر خود نگیرد سر ظهور عالم که از جمله اسرار غامضه است بر وی منکشف نشود مجرد این
همت بی ایجاد مجاهده و ریاضت یا مجرد مجاهده و ریاضت بی تحصیل این همت هیچ فایده
و نتیجه ندهد نتیجه‌ها در معنی این سخن که حضرت ایشان فرمودند که بعضی عارفان را قدرت
آن داده اند که هرچه خواهند خلق کنند و فرق میان مخلوق حق سبحانه و مخلوق عارف آنست
که مخلوق عارف قیمت مادام که آنرا در حضرتی از حضرات اثبات کنند میفرمودند که لازم
نیست که عارف متوجه مخلوق خود بود بتوجه وجهی شهادی بلکه اگر در حضرت مثال متوجه
صورت مثالی وی بوده کافیست در القاء وجود خارجی آن موجود شهادی پس مادام
که آن توجه از عارف آن توجه باقیست آن موجود شهادت در حضرت مثال یا حضرت
شهادت آن موجود نیز باقی است در حضرت شهادت و هرگاه آن توجه منقطع گردد آن
موجود فی الحال معدوم صرف شود نتیجه‌ها در این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که شیخ
بهاء الدین عمر قدس سره چندگاه اسپی سفید سوار میشدند از بعضی محرمان ایشان سبب
آن پرسیده شد وی گفت که اختیار اسپ سفید بجهت آنست که بعضی تجلیات صوری که چنین مشهود
حضرت شیخ شده است میفرموده اند که خصوصیت هر صورتی بنسبت ارباب مکاشفات و
مشاهدات بنابر اختلاف استعدادات و اختلاف معانی و حقایق است که در صور اشیا بر ایشان

وفی بدایت

منکشف

منکشف میشود مثلا موسی را علیه السلام تجلی صوری در لباس درختی که در وادی ایمن بود
واقع شد و حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم در صورت جوانی مخطط روی نمود
چنانچه بعضی احادیث بآن ناطق شده انتهی کلامه پوشیده نماند که حضرت شیخ اعظم محیی
الدین ابن العربی قدس سره در بعضی از مؤلفات خود نوشته اند که رایت ربی علی صورة
الفرس و حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره در بعضی از مصنفات خود در شرح
این سخن فرموده اند که سالکان حق سبحانه تجلیات صوری می بینند و آن آثار نسبت
دارد و تجلیات نوری می بینند و آن بافعال نسبت دارد و تجلیات معنوی می بینند و آن
بصفات نسبت دارد و تجلیات ذوقی می بینند و آن بذات نسبت دارد و در تجلیات صوری
که باثار نسبت دارد حق تعالی در صورت جمیع اشیا بر بنده تجلی میکند از مفردات عنصریات
و معادن و نباتات و حیوانات و افراد انسانی و چون در یکی از موالید ثلثه تجلی کند وقتی که
تجلی از آن مرتبه بمرتبه دیگر که فوق اوست خواهد پیوست در افق آن مولود تجلی کند بعد از آن
بدیگر مولود که فوق اوست تابد چنانکه هرگاه که تجلی کند از معادن وقتی که بنبات خواهد
پیوست در صورت مرجان که افق معادن است تجلی کند چه وی اقرب معادنست بمرتبه نبات
که در و نشاة از نمو هست و هرگاه که از نباتات بحیوان خواهد پیوست در صورت نخل تجلی کند
که افق نبات و اقرب نباتاتست بمرتبه حیوان که بعضی از خواص از حیوانات در و بود که
اگر سرش از تن بردارند خشک شود و تلقیح نیز مخصوص اوست که تا شاخی از درخت نر بر درخت
ماده نزنند بار برنگیرد و این نیز از خواص حیواناتست که تا نر با ماده نه پیوندد ماده بار نگیرد
و هرگاه که از حیوانات بانسان خواهد پیوست در صورت فرس تجلی کند که موافق حیوانات است
و اقرب حیوانات است آن کسی بگوید که بوزینه از فرس بشعور تر است وجه تخصیص فرس چیست بگویم که
بوزینه مسخ است و در ولیت الی بانسان از حیثیت شعور و زیرکی و صورت دیگر فوق افق
انسان نباشد در تجلیات صوری نهایتش اینکه نهایت تجلی صوری در مرتبه انسان آن بود
که حق سبحانه بصورت صاحب تجلی بر متجلی شود و سالک را اندک القدم صعب تر از این نمود
که حق سبحانه بر وی تجلی کند هم بصورت او چنانچه سالک در آن تجلی غیر خود کسی دیگر نه بیند هر چند

تا شاخی

نظر کند همه خود را بیند وکل موجودات را محاط خود یابد ومعنی سبحانی ما اعظم شانی وانا الحق
ولیس فی جبتی سوی الله وهل فی الدارین غیری وامثال آن همه ازین تجلی روی نماید وبشتر
اهل کشف راکه قدم لغزیده درین تجلی صوری بوده تا چنین جراتها نموده اند وحکما را مزلة
القدم در تجلی معنوی بوده که روی از متابعت انبیا علیهم السلام گردانیده اند وبمدرکات
معنوی خود مغرور گشته در بادیهٔ ضلالت هلاک شده اند وچون اولیا همین متابعت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم محظوظ اند اگر در غلبات سکر از ایشان سهوی در وجود آمده در حال سهو
از آن توبه کرده اند لاجرم حق سبحانه ایشان را از مثال منازل تجلیات صوری ونوری و
معنوی عبور داده وتجلیات ذوقی ذاتی رسانیده واز مزلة اقدام رهانیده
وسر ایشان را بنعیم مقیم تجلی ذات رفیع الدرجات واصل گردانیده ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
والله ذو الفضل العظیم رشحه حضرت مولوی استادی مولانا عبد الغفور علیه الرحمة والغفران
در بیان وجود باری تعالی ونسبت معیت وی با اشیا میفرمودند که وجود ممکن غیر حقیقت اوست
وعارض حقیقت او مثلا زید متصور در ذهن حقیقی است که این وجود خارجی عارض آن حقیقت
شده ومنضم بوی گشته وآن حقیقت بواسطه این ضمیمه مبدا آثار شده پس بحقیقت این وجود
عارضی مبداء آثار باشد چه از وجود تعبیر بچیزی میکنند که مبدا آثار باشد ووجود واجب
عین حقیقت اوست بخلاف وجود ممکن پس اما حقیقت بخود مبداء آثار است بی انضمام
هیچ شی بوی واختلاف حکما وصوفیه را که آن وجودی که مبدا آثار موجودات شده
چه وجود است شیخ رکن الدین علاء الدوله وقلیلی از صوفیه واکثر حکما ومتکلمین برانند
که آن صفتی است از صفات حق سبحانه که افاضهٔ وجود کرده بر موجودات ومسمی است بفیض
وجودی ووجود عام ونفس الرحمن وغیر آن وحضرت شیخ محی الدین ابن العربی اتباع ایشان
واکثر صوفیه محققین از متقدمین ومتاخرین وقلیلی از حکما ومتکلمین بر آنند که آن وجودی
که مبداء آثار شده وهم وجود حق است سبحانه که عین حقیقت خود است لاغیر پس همه ممکنه
موجود بوجود واجب اند یعنی ذات را با اشیا علاقهٔ معیتی واقع است که آن معیت
مجهول الکیفیت است وهیچ احدی از ارباب تحقیق از انبیا ورسل واولیا وحکما بر آن

معیت و آن حقیقت وی نبرده اند غایتش آنکه جمعی از افراد انسان مطلع شده بر سر معیت بقدر استعداد
و قابلیت خود تمثیلی که مشابه این علاقه است که بقدر مناسبتی دارد نه آنکه فی الواقع چنان
باشد نسبت عارض است معروض فقیری بعد از وفات خدمت مولانا عبد الغفور علیه الرحمه
والغفران بچند روز شبی ایشان را بخواب دیده و بخاطرش آمده که از دنیا رحلت کرده اند پیش
رفته و سلام کرده و جواب شنیده بعد از آن پرسیده که مخدوم ما چون بدار آخرت نقل
کردند از سر توحید وجود و نسبت معیت وی باشیا که حضرت شیخ محی الدین درین سخن کفته اند
و غلو کرده شما را چه معلوم شد فرموده اند که چون باین عالم آمدم مرا با حضرت شیخ ملاقات واقع
شد و از ایشان سر این مسئله پرسیدم فرمودند سخن همانست که نوشته ایم باز این فقیر پرسیده
که آیا در عالم آخرت عشق و عاشقی و تعلق خاطر بمظاهر جمیله می باشد فرموده اند که چه
میکویی مذاق و عاشقی آنست که اینجاهست زیرا که حسن عالم اجسام که از ترکیب اجزای مختلفه
حاصل میشود زود متغیر و متبدل میکردد بواسطهٔ ضدیت آن اجزا با یکدیکر و بدین سبب
عشق زایل میشود و تعلق خاطر نمیماند اما حسنهای این عالم از جمیع بسایط حاصل شده قابل
فنا و زوال نیست و هرکز تغیر و تبدل نمی پذیرد چه میان اجزای آن ضدیت و مخالفت نیست
لاجرم همیشه اینجا عشق و عاشق برقرار است غایتش آنکه در ابتدای انقطاع روح از بدن
بواسطهٔ علاقهٔ انسی که روح را با بدن میباشد دو سه روزی تشویشی بجوهر روح را
می یابد اما چون صاف و پاک میشود باز همچنان بر سر مذاق و عاشقی می آید چون ایشان
این سخنان فرموده اند آن فقیر کفته که آنچه شما فرمودید از جمله اسرار آخرتست و میکویند
اموات ما دون نمیشند بافشاء اسرار آخرت این چکونه است کفتند این سخنی است که
که عوام کویند و اصلی ندارد نه که مردم در واقعات بسیار پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
و کبرای این امت را قدس الله تعالی ارواحهم دیده اند و از ایشان غرایب و عجایب عالم
آخرت معلوم کرده و اکر افشای اسرار آخرت جایز نبودی قرآن و حدیث بآن ناطق
نشدی باری دیکر در همان ایام این فقیر بخواب دیده که خدمت مولوی بیمارند
بخاطر کذشته که آیا درین چه سر است که دوستان حق سبحانه اکثر اوقات بآفات و بلیات مبتلا

می‌باشند فرموده‌اند که سرّش آنست که امراض و ریاضات موجب تنقیهٔ دماغ و تصفیهٔ قوای دماغیت
و چون دماغ تنقیه می‌یابد هر آینه متعلق این قوای دماغی میشود و آن نور مطلق انبساطی که محیط
جمله موجوداتست و مقصود همه مکونات و ظهور این معنی مخصوص نیست ببعضی دون بعضی بلکه مع
تو و هر فردی از افراد انسانی را که این تنقیه و تصفیه دست دهد آن نور مطلق بقوای دماغی
وی متعلق میشود وفات خدمت مولوی علیه الرحمة در صباح یکشنبه پنجم شعبان سنه اثنی
عشر و تسعمایه بود بعد از طلوع آفتاب بعضی اکابر زمان در تاریخ وفات ایشان این قطعه نظم
کرده‌اند قطعه چو شد عبد الغفور آن کامل عصر بعقبی غرقهٔ دریای غفران بسر آمد روزگار
دین و دانش فرو رفت آفتاب علم و عرفان چو خواهی روز و ماه و سال فوتش بگو
یکشنبه و پنجم ز شعبان مولانا شهاب الدین برجندی رحمة الله تعالی از کبار حضرت مولانا
سعد الدین کاشغری قدس سره بوده‌اند و عالم بعلوم ظاهری و باطنی و از دانشمندان معتبر هراة
و مولد ایشان برجند است که قصبه ایست از ولایت قاین و نام ایشان احمد بن الحسین است
والد ایشان حکایت کرده که شبی در واقعه دیدم که بر کوه طور سینا ایستاده‌ام ناگاه شیخ
الاسلام احمد جام قدس سره پیدا شدند پیش ایشان رفتم و سلام کردم و جواب دادند
و فرمودند که حق سبحانه ترا فرزند صالح خواهد داد باید که او را بنام ما کنی که او از ماست
بعد ازین واقعه باندک فرصتی شهاب الدین متولد شد و او را احمد نام نهادم و بوی
امیدوار شدم که بنده از صغر سن آثار زهد و صلاح و تقوی از ایشان ظاهر بود چنانچه
در آن زمان نماز تهجد و نوافل و سایر عبادات از ایشان فوت نمیشده و چون بسن بلوغ رسیده‌اند جهت
اقامت بمدرسه کشیده‌اند بتحصیل علوم اشتغال نموده و باندک زمانی گوی مسابقت از
اقران ربوده و چندگاه بدرس مولانا نور الله خوارزمی و مولانا شمس الدین محمد جاجرمی
و مولانا خواجه علی سمرقندی و غیر ایشان از علمای محققین و عظمای مدققین آمد شد میکرده‌اند
و در مجموع آن مدرسها در اکثر مستفیدین فایق می‌بوده‌اند و مجلس حضرت خواجه برهان
الدین ابو النصر پارسا قدس سره حاضر میشده‌اند و استماع کتب و احادیث مصابیح و مشارق
و صحیح بخاری و مسلم مینموده و حضرت خواجه بجهت ایشان اجازت روایت جمیع بخط خویش نوشته‌اند بعد از

مولانا شهاب الدین برجندی

تحصیل علوم عقلی و نقلی روی ارادت بصحبت مشایخ طریقت آورده اند و ملازمت و خدمت صحبت
اختیار کرده بخدمت شیخ زین الدین خوافی و شیخ بهاء الدین عمر و خواجه شمس الدین محمد کوسوی
و غیر ایشان قدس الله اسرارهم میرسیده اند و آخر الامر بصحبت حضرت شیخ زین الدین و مولانا نظام الدین
قدس سره پیوسته اند و از ملازمت ایشان آن بار رسته میفرموده اند که در مبادی حال پیرامن
حضرت مولانا بسیار میگشتم و هیچ اثری از نسبت این عزیزان در باطن خود نمی یافتم و از آن جهت
بغایت ملول و محزون بودم تا روزی بعد از نماز جمعه در پیش مقصوره هرات میان کثرت
مردم از دحام عوام سیری میکردم ناگاه ایشان را در میان آن کثرت دیدم سر راه بر ایشان
گرفتم و نیازمندی تمام کردم فرمودند که دادر تا این علوم رسمی در سینه داری نـ
ـقی نکنی فایده نیست در این گفتن باطن مرا بخود منجذب گردانیدند و متوجه بیرون مسجد
شدند و من بی اختیار در عقب ایشان روان شدم و از دور ایشان را نگاه میداشتم تا از
مسجد جامع بیرون آمدند و روی ببازار خوش نهادند و از دروازه فیروزآباد بیرون
رفتند و من هم در عقب ایشان بیرون رفتم دیدم که بدر دکان چوب فروشی رفتند و من هم
در عقب ایشان بیرون رفتم و دو پل پنج گزی سطبر جهت عمارتی بخریدند و فرجی خود را یکره
بر دوش مبارک خود نهادند و خواستند که پلی بر دارند من وا پیش رفتم و گفتم اگر
جهت فرمائید من این خدمت بجا آرم فرمودند اگر ناموس دانشمندی مانع تو نمیشود
پل دیگر بر دار ایشان یک پل ابر داشتند و روان شدند من نیز پل دیگر بضرورت بر
دوش گرفتم و با نفعال هر چه تمامتر از عقب ایشان میرفتم و عرق تشویر میریختم و گاهی چشم
خود می پوشیدم و گاهی میگشادم و ایشان فارغ البال پیش پیش میرفتند و بیکبار پشت ایشان
بپشت ایشان میگشتند تا از دروازه درآمدند با خود گفتم که چه باشد که بمحله پای یاره
فرو روند که نسبت بازار خلوتست ایشان خود براست بازار در آمدند چون نزدیک
سر چارسوی رسیدیم با خود گفتم چه باشد که ببازار خوش در آیند که در بازار
ملک از کثرت خلق راه نمیتوان یافت خصوصاً وقتی که پلی دراز بر دوش باشد ایشان
خود روی ببازار ملک نهادند و من از پی ایشان میرفتم بحالتی غریب و خجالتی عجیب

که از پندار دانشمندی پر بودم تا از میان بازار ملک بکوچه درآمدند که بپای مسجد بیرون
میرفت چون پل را بدر خانهٔ ایشان رسانیدیم و از دوش بزمین نهادم درین محل همین
عنایت و حسن تربیت ایشان مرا کیفیتی عظیم دست داد و نسبت این عزیزان درافتاد
و بعد از آن دامن متابعت و ملازمت ایشانرا محکم گرفتم و هم حضرت ایشان نمودند که
باعث افسردگی من از درس و افادهٔ آن بود که در آن ایام که در مدرسهٔ خواجه علی فخر
الدین بیرون دروازهٔ خوش در مدرسه بودم روزی بملازمت ایشان رفتم و بر در
سرای ایستادم ناگاه بیرون آمدند با کیفیتی عظیم که هرگز ایشانرا بآن کیفیت ندیده بودم
بظاهر و باطن تضرع تمام نمودم و بدل التماس التفاتی کردم فرمودند که از مباحثه و مجادله
علوم رسوم دل آدمی سیاه میشود ازین جهت که حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله
سره میفرمودند که از طالب علم باید که بعد از مباحثهٔ علم بیست بار استغفار کند مقارن
این سخن التفاتی کردند که در دل من چراغی روشن شده و باطن مرا منور گردانید
بمثابه که پرتو آن بر جمیع قوی و جوارح من تافت و در مجموع اجزا و اعضای من سرایت
کرد و حلاوتی عظیم از آن روی نمود و ایشان درین محل فرمودند که چراغ روشن شده
را از بادهای مخالف نگاه می باید داشت تا کشته نشود این بگفتند و مرا اجازت داده
بخانه درآمدند و من بپاس انفاس مراقبت و محافظت آن چراغ روشن میکردم و در
مطالعه و مذاکرهٔ علمی نیک حاضر وقت می بودم تا روزی مرا در خورهٔ درس بالکی از
طلبه علم که در مسئله سخنان ناموجه میگفت بحثی افتاد و سخن درازکشید و باعراض
انجامید بعد از فراغ و الزام خصم دیدم که آن نور بظلمت مبدل شده است و آن چراغ
فرومرده بغایت ملول و محزون شدم و درس را نیمه گذاشتم و بدر خانهٔ ایشان آمدم
در نهایت ملالت و خجالت بعد از لحظه بیرون آمدند و چون نظر مبارک ایشان برین افتاد
فرمودند که داد را این نسبت با غضب راندن جمع نمیشود مگر ندانسته که راندن غضب
طرف باطن را از نور معنی تهی میسازد من سر در پیش انداختم بباطن زاری و نیازمندی
تمام نمودم و آب در چشم کردم ایشان ترحم کرده باز التفاتی نمودند که همان چراغ

افروخته شد

افروخته شد بعد از آن سر و کار درس و افاده را برهم زدم و بهکلی همت خود را بر حفظ آن
نسبت گماشتم هرچه مانع ظهور آن بود بتمام بار کذاشتم من شریف ایشان پنجاه و پنج
سال بوده و در شهور سنه ست و خمسین یا سبع و خمسین و ثمانمایه از دنیا رفته اند و قبر
مبارک ایشان بخیابان هرات است قدس الله تعالی سره مولانا
علاء الدین آبیزی رحمة الله تعالی نام ایشان محمد بن عبد المومن است و مولد ایشان
آبیز است که دهیست در ولایت قوهستان و از کبار اصحاب حضرت مولانا سعد الدین
قدس سره بوده اند و بعد از نقل حضرت مولانا بخدمت مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی
قدس سره بازگشت تمام داشته اند و ایشان را بمولانا علاء الدین التفات بسیار بود روزی
بتقریبی میفرمودند که طینت مولانا علاء الدین و فرزندوی مولانا غیاث الدین
از خاک پاک سرشته شده است و شیوهٔ خدمت مولوی مکتبداری می بود و این شغل را
پردهٔ کار دقایق و رکار خود ساخته بودند میفرمودند که در زمان سلطان ابو سعید
میرزا حضرت خواجه عبید الله قدس سره بهری تشریف آورده بودند اول بار که
بملازمت حضرت ایشان رفتم پرسیدند که چه کسی و چه کار میکنی گفتم فقیری ام از خادمان
مولانا سعد الدین کاشغری و مکتبداری میکنم فرمود که مکتبداری یکی مکو
بتصغیر نام آن مبر که مکتبداری کاری بزرگ است و بسی فواید و عواید بران مترتب
بعد از آن از حضرت مولانا ما حکایت گفتند و از خصوصیاتی که میان ایشان
واقع بوده است چیزها نقل کردند و التفات بسیار نمودند خدمت مولوی میگفتند
که در مبادی حال در هرات بتحصیل علوم اشتغال داشتم چون ملازمت حضرت مولانا
سعد الدین را قدس سره اختیار کردم و فتوری در مطالعه پیدا شد متردد بودم که
آیا بتمام ترک تحصیل نمایم یا گاهی مشغولی کنم درین اندیشه روزی از شهر بیرون آمدم
چون بدر مدرسهٔ امیر فیروزشاه رسیدم بجماعتخانهٔ وی در آمدم و در را از درون
بستم و پشت بمحراب نشستم و در اندیشهٔ تحصیل و ترک آن افتادم ناگاه از گوشهٔ
محراب آوازی شنیدم که گوینده گفت ترک نای و بیا سای حال من یکبارگی از آنجا بیرون

آمدم و روی به بیابان نهادم تا به تل قطبان رسیدم در آن کوهستان دیوانه بود که نجم الدین
عمر نام ناگاه از دور پیدا شد و با خود زمزمه میکرد گفتم پیش وی روم ببینم که درین باب چه
میگوید چون نزدیک او رسیدم گفت حالی که در مسجد فیروزشاه بودی نه ترا گفتم که ترک
تمامی بیابانهای متحیر شدم و از پیش او برگشتم و داعیه ترک و تجرید غالب شد بر همان قدم
ملازمت حضرت مولانا سعدالدین قدس سره آمدم و در آن محل ایشان نهاد در مسجد جامع
بجای مرقع نشسته بودند چون پیش ایشان نشستم سر برآوردند و فرمودند که اطرح و
افرح مثل مشهور است حاصل اگر ترک تحصیل حاصل می باید کرد و تمامی روی درین نسبت
می باید آورد ازین سخن که ایشان فرمودند خاطر تمام از تردد خلاصی یافت و بکلی همت
بر طریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم اقبال نمودم میگفتند که روزی همراه
حضرت مولانا سعدالدین قدس سره بمجلس وعظ خواجه شمس الدین محمد کوسوی قدس سره
رفتیم ایشان فرمودند که در عقب من بنشین و من گاه گاه در مجلس وعظ و صحبت سماع نعرها
میزدم چون خواجه بمنبر برآمدند و آغاز معارف و حقایق کردند در آن اثنا کار بجایی
رسید و حالی پدید آمد که وقت نعره زدن بود خواستم که نعره زنم آواز من
نیامد باری دیگر حالتی شد که نعره می بایست زدن هم برنیامد چنین سه بار دانستم که ایشان
مرا محافظت کردند و نگذاشتند که فریاد کنم درین اثنا دیدم که ایشان را غیبتی و بیهوشی
دست داد و استغراق و استهلاکی روی نمود تا که مرا حالتی شد که نعره پیاپی زدم
بعد از آن که مجلس آخر شد برخاستم ایشان فرمودند که زود باشد که نعرهای ترا در گوشه
کنند یعنی ارادت و احوال ترا پیدا شود که در وقت استیلای آن بی اختیار نعره و فریاد
بسیار کنی من در آن ایام بیمار شدم و ضعف به نسبتی رسید که قوت حرکت نماند و یاران من
جازم شدند که امشب می‌میرم و من درین خیال افتادم که حضرت مولانا مرا آن روز
فرمودند که زود باشد که نعرهای ترا در گوشها کنند و سخن ایشان حق و صدق است
هنوز آن معنی بظهور نیامده و حال من همین میرم این چگونه است ناگاه در خواب شدم دیدم
که ایشان آمدند و فرمودند که بگوی بسم الله ربی الله حسبی الله و توکلت علی الله اعتصمت

باالله فوضت امری الی الله انت راالله لاحول ولا قوة الا باالله چون بیدار شدم این
کلمات بر زبان من جاری بود وصباح آنقدر توش شد که وضو ساختم ونماز نشسته گذاردم
داهم خدمت مولوی میگفتند که در آن روزی که حضرت مولانا سعد الدین قدس سره را نظر
نفی واثبات فرمودند دران اثنا گفتند که حضرت حق سبحانه را باالذات محیط بهمه اشیاء
اعتقاد می باید کرد وآیة کریمه والله بکل شئ محیط شاهد این معنی است اگر علماء ظاهر تاویل کنند
ازین سخن که حضرت مولانا فرمودند بسیار پرسیدم بفراست دریافتند فرمودند که اهل
ظاهر گفته اند علم حق سبحانه بجمیع اشیاء محیط است بدلیل آیت وقد احاط بکل شئ علما این
خود اعتقادی باید کرد ازین چاره نیست باین سخن خوشوقت شدم روز دیگر که بملازمت
ایشان رسیدم فرمودند مولانا علاء الدین فائده نیست همچنین اعتقاد می باید کرد که احاطه
معیت ذاتی است معتقد اهل تحقیق اینست انتهی کلامه وقدس سره پوشیده نماند که احاطت
ومعیت حق سبحانه باشیاء خارجه بعضی از کبار محققین تحقیق کرده اند بر دو وجه است ذاتی و
وصفاتی اما معیت ذاتی بر دو قسم است اول معیت ذات بجمیع ذرات موجودات
بی کم وکیف بر سبیل عموم کما قال الله تعالی والله بکل شئ محیط دوم معیت ذاتی بخصوصی
که آن خاصه مقربانست کما قال الله تعالی لا تحزن ان الله معنا وقال الله تعالی ان
الله لمع المحسنین اما معیت صفاتی معیتی است بحسب علم وقدرت وسایر صفات حضرت او
کما قال الله تعالی وقد احاط بکل شئ علما وقال الله تعالی ان الله علی کل شئ قدیر ومقصود
حضرت مولانا سعد الدین قدس سره قسم اول است از دو قسم معیت ذاتی والله
اعلم بالصواب ذکر ملاقات ومقامات مولوی شیخ عبد الکبیر یمنی قدس سره
پوشیده نماند که مولد حضرت شیخ حضرموت است که یکی از شهرهای یمن است وایشان در
مبادی حال ما وان طلب اکثر دیار عجم وبلاد عرب را سیاحت کرده بودند وبعد از آن
بیست سال در حرم مجاورت نموده ودر وقت خود شیخ حرم ومرجع طالبان بودند
وخدمت مولانا علاء الدین علیه الرحمه در آن اوقات که مجاور حرم محترم زادها الله
تعالی شرفا وکرامة بوده اند بحضرت شیخ بارکت بسیار میکرده اند ومنظور نظرات عنایت

ایشان میشنیده و معارف و لطایف میشنیده و بعضی از آن اینست ایرادمی یابد خدمت مولوی
میگفتند که روزی شیخ از من پرسیدند که ظلم چیست گفتم وضع شی در غیر موضع فرمودند
که دل محل یاد کردن حق است هرچه غیر حق آنجا نهند ظلم است میگفتند که شیخ از من پرسیدند
که ذکر کدام است گفتم لا اله الا الله فرمودند که ما هذا الذکر هذا عبادة گفتم پس شما
بفرمائید فرمودند که ذکر آنست که بدانی که نمیتوان دانست و هم شیخ فرمودند که روی
در جبل می باید آورد و بنت نماز چنین باید کرد که خدایی را می پرستم که نمیدانم الله اکبر
خدمت مولوی میگفتند روزی مرا حالتی شد و شهود امری بی کیف و کم دست داد که از آن
بهیچ عبارتی تعبیر نمیتوان کرد ناگاه درین حالت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره
ظاهر شدند و فرمودند که هی دار رهمین حالت را محکم گیر که معنی سخن شیخ عبد الکبیر که گفت
روی در جبل می باید آورد همین است میگفتند که مرا در حین مجاورت حرم بخانهٔ کعبه علاقهٔ محبتی
محکم شده بود که هیچ جائی دیگر قرار و آرام نداشتم چنانکه روزی در طواف بودم بادی
بوزید و استار خانه را حرکت داد و بعضی از دیوار خانه مکشوف شد مرا کیفیتی روی نمود که
نعره زدم و بیهوش افتادم و بعد از افاقت منفعل برخاستم و متوجه حضرت شیخ شدم چون
نزد ایشان نشستم خواستم که از گرفتاری خود شکایت کنم پیش از آنکه من آغاز سخن کنم فرمودند یا
عجم ایش لک مع البیت من گریان شدم و بحسب باطن با ایشان توسل جستم فرمودند یا عجم
ما تری فی البیت فهو غیر محدود بل فی الجبال و فی الجدار و فی السماء و فی الارض و فی الحجر و فی المدر
موجود و مشهود بل کل ذلک هو و هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو الذی لا اله
الا هو و درین محل هر چیزی از ین اشیا که آستین اشارت میکردند چون نظر میکردم آنچه
موجب علاقه بخانه شده بود از آن شی لایح میشد و در همه اشیا آن معنی مشاهد میگشت و بواسطهٔ
تصرف و التفات شیخ نسبت حبی بخانه و غیر خانه برابر شد و بحسب باطن از قید جهت خلاصی یافتم
میگفتند روزی بر شیخ عبد الکبیر در آمدم جمعی کثیر از سادات و مشایخ حرم و علما و فقرا
در مجلس ایشان حاضر بودند و ایشان در معارف الهی سخن میگفتند ناگاه از میان علمای فقهی
غلیظ الطبع که منکر اهل الله و کلام ایشان بود در سبیل اعتراض در سخنان شیخ دخلی کرد یکی از

اعیان مجلس بانگ بروی زد و برو که خاموش باش وی گفت اگر نامشروعی یا نامعقولی میگویم مرا
منع کنید و اگر مشروع و معقولست چرا مانع میشوید چون وی این سخن بگفت حضرت شیخ وی
بفقیر کردند که یا عجم خلقی منه فقیه گفت آیا ستمی و ظلمی میکنم که خلاصی میخواهید شما سخنی میگوئید
و من شبهه میکنم جواب می باید گفت این همه مبالغه جیست دیدیم که حضرت شیخ در غضب شدند
و متوجه وی گشته فرمودند که بگوی چه شبهه داری وی خواست که سخن گوید ناگاه مردی
افتاد و بیهوش گشت شیخ برخاستند و بخلوت خود در آمدند و آن مجلس برشکست همچنان فقیه در روی
افتاده بود آخر زنبیری آوردند و ویرا در آن زنبیر نهاده بیرون نهاده الا بیرون بردند
هنوز از دهلیز منزل شیخ قدم بیرون ننهاده بودند که جان بداد روزی دیگر که بملازمت
شیخ آمدم در خاطرم گذشت که اولیا اهل کرمند و این فقیه مردی جاهل و غافل از احوال
باطنی ایشان جه بودی اگر از وی عفو کردندی شیخ فرمود که ای عجم شمشیریست که در و بجار د
و بغایت تیز و دستهٔ آنرا در زمین محکم کرده اند و سر تیغ را بالا گذاشته اند ناگاه جاهلی
عریان می آید و سینه برهنه خود را بر سر آن شمشیر مینهد و بهر قوتی که دارد زور میکند
و خود را هلاک میسازد گناه شمشیر چه باشد میگفتند که روزی حضرت شیخ از من پرسیدند که
چون پیر شما از شما در قهر میشد چه میگفت گفتم میفرمودند که من مردی فقیرم وقتی که پیش
من می آئید خود را حبت میگیرید و بخدا آگاه می باشید و چون بیرون میروید خدا را
فراموش میکنید و دیگر نمی شناسید حضرت شیخ فرمودند که شما در مقابله شیخ خود چه میگفتید
گفتم سکوت میکردیم شیخ فرمودند که عجب سستی چند بوده اید بایستی که در مقابله میگفتید
خدا را ما میشناسیم ما ترا می شناسیم انتهی کلامه قدس سره راقم این حروف گوید که بعضی
از اکابر گفته اند که پیر در آئینه مرید خود را می بیند اما مرید در آئینه پیر خدا را می
بیند از حضرت ایشان در سمرقند استماع افتاد که میفرمودند اکنون که من بر حال حیاتم
شما خدای بین نمیشوید پس کی خواهید شد من جملة النفاسة النفیسة و آن دو قسم است
اول آنچه از حضرت مولانا سعد الدین قدس سره نقل میکردند دوم آنچه بخود میگفتند که قسم
اول و از انجمله است این هفت رشحه رشحهٔ اولی میگفتند که حضرت مولانا ما میفرمودند

بوديم و خدا بود و ما نباشيم خدا باشد و اکنون نيز ما نيستيم و خدا هست بنگريد که بعد از
چند سال از که جدا خواهيد بود و با که مصاحب اکنون نيز با او مصاحب باشيد و از هر چه بر
سر گور شما باز خواهد ماند دل منقطع کنيد رشحه ميگفتند که هم ايشان فرمودند که آن پير
هری قدس سره فرموده است که درويشی خاکی است بيخته و آبی بر وی ريخته نه کف پا را
از آن دردی و نه پشت پا را از آن گردی نه حقيقت درويشی است بلکه صفت و رسم درويشست
حقيقت درويشی با خدا بودنست رشحه ميگفتند که روزی بر در سرای حضرت مولانا
جمعی از اصحاب نشسته بودند دو تن از ايشان مباحثه کردند يکی گفت ذکر گفتن افضل است
ديگری گفت تلاوت کردن افضل است درين اثنا ايشان بيرون آمدند و پرسيدند که چه
سخن در ميان داشتيد مباحثه را عرض کردند ايشان فرمودند با خدا بودن از همه افضل است
رشحه ميگفتند که هم ايشان ميفرمودند هر که بخدا حاضر است در بهشت نقد است و هر که
از خدا غافل در دوزخ نقد رشحه ميگفتند که روزی يکی از گران جانان زهاد بمجلس حضرت
مولانای ما در آمد عصائی در دست و ردائی بر افکنده و شانه دانی و مسواکی و تسبيح آن
در آويخته مرا از ديدن او تنفر عظيم شد هر چند خود را ملامت کردم سود نداشت چون
وی برفت فرمودند ای فلان همچنانکه اهل آخرت متنفرند از اهل دنيا اهل الله نيز متنفرند
از اهل آخرت رشحه ميگفتند که روزی حضرت مولانا سکوت بسيار کردند بعد از آن
سر بر آوردند و فرمودند که ياران حاضر باشيد که يار عين بعين است رشحه ميگفتند که
هم ايشان فرمودند که والله که دوست دست شما گرفته و در طلب خود گرد در ها ميگرداند
پس اين دو بيت خواندند بيت آنکه من نام بجستم از و نشان ابد دست بگرفته مرا
در عقب خويش کشان اوست دست من و پا نيز هر جا که رود تنها پای کوبان رقص ميروم و
دست فشان و ما مستم دم و از الجملات اين رشحات نيست رشحه ميفرمودند
که طالب را سه چيز لازم است که از آن گريز نيست اول دوام وضو دوم حفظ نسبت
سوم احتياط در لقمه رشحه ميفرمودند که اکابر در معنی لا اله الا الله گفته اند که ذاکر
در مرتبهٔ سلوک خود گاهی لا معبود الا الله گويد گاهی لا مقصود الا الله گويد گاهی لا موجود

الا الله پیش آید شروع در سیر الی الله چون لا اله الا الله گوید باید که لا معبود الا الله اندیشد
و در سیر الا الله لا مقصود الا الله و تا سیر الا الله منتهی نشود و قدم در سیر فی الله ننهند
لا موجود الا الله اندیشیدن نگذارد رشحه ۳ میفرمودند که هر طالبی که سنت را بر خود
فرض نکرده اند از نقصان این دوست بعضی سنتها بر حضرت رسول صلی الله تعالی علیه
و آله وسلم فرض بود قل فتهجد به نافلة لک اشارت باین است لزوم التزام سنن و آداب
شرعی که انبغی ناگزیر است و همه سعادتهای ظاهری و باطنی بر آن موقوف رشحه میفرمودند
که این مهم یعنی حصول نسبت نه بکار میشود نه بیکار بکار نشود اگر نا قابلیت بکار نشود
اگر قابلیت رشحه میفرمودند که هر طالبی مبتدی که کاری نیکو کند و کسی او را بران استحسان
نماید آن استحسان نفس او را خوش آید ظلمت این خوش آمدن نفس مر طالب را اکثر از آن است
که با ذی رحم محرم زنا کند رشحه میفرمودند این کار که آدمی را افتاده است هیچ موجودی را
نیفتاده از طاعات رسمی و عبادات عادتی هیچ کار نگشاید میان را در بنه کی چست می
باید بستن و در گفتن و نگریستن و خوردن احتیاط بلیغ باید کردن رشحه میفرمودند که درین
طریق باید که هیچ چیز ملحوظ طالب نبود نه دنیا و نه آخرت نه نفس خودش اگر چنین شد
علامت است که او را برای شناختن خود آفریده اند و اگر نه برای تربیت آفریده اند
یا برای دوزخ رشحه ۸ میفرمودند که هر که درین عالم از خود خلاص نشد بعد از خرابی
بدن روح او در تحت فلک قمری ماند
هر کرا در خاک غربت پا در گل ماند ماند رشحه این
سخن حضرت شیخ محیی الدین ابن العربی است که فرموده اند که هر که در تحت فلک قمر ماند نه
سر این سخن را بحضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی گفتم و اظهار ملال کردم که این
فقره پیش من بنهایت مشکل است که شیخ فرموده اند حال آنکه اکثر مومنان از خود خلاص
ناشده میمیرند حضرت مولانا قدس سره میفرمودند هر که تخم ایمان آورده او رخنه در
فلک انداخت که عاقبت از آن رخنه بیرون خواهد جست رشحه ۹ میفرمودند که کمال
مسلمانی در تسلیم و تفویض است اگر صاحب تسلیم را مثل ابلیس طوق لعنت در گردن افکنند
باید که خندان از فعل حق سبحانه راضی باشد که مومن از ایمان خود سند صادق از قضای

حق راضی است نه از فعل خود شیخ ۱۰ میفرمودند که چون مکروهی بمردم رسد اگر بندهٔ خود است او را
تفاوت کند و اگر بندهٔ خداست او را تفاوت نکند بیت نفع و ضرت گر تفاوت میکند تکری باشی
که او بت میکند شیخ ۱۱ میفرمودند که اصل سلسلهٔ ما نیست که هر گرا عشق شود انکیز نیست این کار
بر و حرام ست شیخ ۱۲ میفرمودند که در طریق خواجکان قدس الله تعالی ارواحهم هوش
در دم اصلی اعظم است اگر دمی بغفلت میکذرد آنرا گناه بزرگ میدانند تا حدی که بعضی کفر شمرده‌اند
و شعر شیخ عطار قدس سره تائید این قول میکند آنجا که میفرماید بیت هر انکو غافل از حق
یکزمانست در آندم کافرست اما نهانست اگر آن غافلی پیوسته بودی در اسلام بر
وی بسته بودی شیخ ۱۳ میفرمودند که ابو یزید بوزانی علیه الرحمه میکفته همچنانکه عوام را از
معصیت اجتناب واجبست خواص را از غفلت احتراز لازم است همچنانکه عوام بمعصیت مواخذه
میشوند خواص بغفلت معاتب میکردند قطعه با مکن با پیلبانان دوستی یا بنا کن خانهٔ درخورد
پیل یا مکن نشین با یار ازرق پیرهن یا بکش بر خان و مان انگشت نیل شیخ ۱۴ میفرمودند
جمعی که بهم نشینند هر کدام در طور خود راسخ ترند دیگرانرا بخود میکشند چه حکم غالب راست
همچنین پلهٔ ترازو که هر کدام گران تر است آن دیگر را از جا بر میدارد و بخود میکشد پس همت
چنان باید که اگر همه اهل عالم باین کس اقتدا کنند همه را بطور خود کشد و برنگ خود دهد
انتهی کلامه راقم این حروف موید این سخن بخط مبارک حضرت ایشان بر ظهر کتابی نوشته
دیده بود این کلمات قدسیه را که کمال سلطنت سلطانی آنکه بتصرف خود تمام رعایا و خواص
خود را کسوت خود پوشاند چنانکه نظر او بهر که افتد جز خود را نبیند کمال بندگان او را آنکه
از خود بتمامی تهی شوند و در خود غیر آنچه از پادشاه در ایشانست نبینند و ندانند که از ما
دیدن و نادانستن نیز تهی شوند اذا تم فقرهم فلا هم الا انا شیخ ۱۵ میفرمودند که نعره زدن
علامت غفلت است زیرا که نعره وقتی زنند که بمعنی حاضر شوند و اگر همیشه حاضر باشند هیچ نعره
نزنند بلکه حضور را کاهی موجب شنا و بیشعوریست در آن مقام نعره زدن نمی باشد کسی که نعره
میزند حکم چوب تر دارد که در میان آتش افتاده تا نمی درو باقیست آواز میکند بیت
کف مکن و ببر مرو سر بکشای دیک را نیک بجوش و صبر کن زانکه همی پزانمت رباعیه زادل که

مرا عشق نگارم پدر بود که همسایه شب ز ناله من نغنود گم گشت مرا ناله چو عشقم بفزود کی چون همه
سوختن گم گردد ▪ رشحه۱۱ میفرمودند که خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره در معنی الکاسب
حبیب الله گفته اند مراد کسب رضاست معنی این سخن آنست که بنده باید که کسب این معنی را که
راضی باشد بهر چه حق سبحانه کند و حصول این معنی بحقیقت وقتی میسر شود که بنده بوقتی متحقق گردد
بفنای حقیقی ▪ رشحه۱۷ میفرمودند که عوام خیار الخلق شناسند و خواص خلق را لاجرم چون از افق
دری بروی خواص گشاده شود ایشان را خبری معلوم گردد که دانند و بینند که همه خلق
رو در آن در دارند ▪ رشحه۱۸ روزی این حدیث خواندند که افضل ایمان المرء ان یعلم ان الله
معه حیث کان و گفتند همین تعلیم کافیست اگر کسی ادراک آن دقیقه یار با تست هر جا
هستی جای دیگر چه خواهی ای و باش با تو در زیر یک گلیم است او پس بروای حریفی خود
باباش ▪ رشحه۱۹ میفرمودند که روزی درین فکر افتادم که ایمان شهودی آیا از احوال ظاهر
یا احوال باطن شنیدم از آینده که گفت نسبت به بنده از احوال باطن است و نسبت بحق از
از احوال ظاهر زیرا که بنده درین حال بحقیقت باطن خود میرسد و حق سبحانه باسم و صفت الظاهر
بر وی تجلی میکند ▪ رشحه۲۰ روزی این رباعی خواجه ابوالوفا خوارزمی علیه الرحمه خواندند که رباعی
چون بعض ظهورات حق آمد باطل پس منکر باطل نشود جز جاهل در کل وجود هر که جز حق بیند
باشد ز حقیقت الحقایق غافل ▪ و فرمودند که چهل سالست که بمضمون این رباعی ایمان آورده ام
شبی در اوان جوانی بدعهٔ فسادی از خانه بیرون آمدم و در ده ما عسسی بود بغایت شریر
و بدنفس که بتر از نفس او دیگر کسی ندانستم و همه اهل ده از وی میترسیدند و در آن اول
شب دیدم که جای در کمین ایستاده چون او را دیدم از وی ترسیدم و ترک آن فساد کردم
و در آن محل دانستم که وی نیز درین کارخانه نیک در کار بوده است و آن معنی که از روی
تحقیق فرموده است که شعر لا تنکر الباطل فی طوره فانه بعض ظهوراته انتهی کلامه آن
شعر شیخ ابومدین مغربیست قدس سره و بعضی ابیات دیگر این است شعر و اعطه منک
بمقداره حتی توفی حق اثباته فالحق قد یظهر فی صورته ینکرها الجاهل فی ذاته ▪ رشحه۲۱
میفرمودند که اگر میان کسی که لقمه لقمه حلوا در دهان تو نهد و میان کسی که سیلی بر قفای

تو میز نه فرق کنی علامت نقصان است در توحید و نیز قدس سره میفرمودند که روزی از حضرت مولانا
نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره پرسیدم که در دعوات ماثوره آمده که اللهم اشغلنی بک
عمن سواک چون غیر سوا نیست این دعا چه معنی دارد فرمودند که کاف خطاب اشارت
بغیب ذات است یعنی ما را مشغول ساز به ذات تا از غیر ذات که صفات و افعال است یعنی ما را
بشهود ذاتی از تجلیات اسمائی و صفاتی و افعالی خلاص گردان و نیز قدس سره میفرمودند که
حسین ابن منصور که انا الحق گفت حقیقت خود را میگفت و فرعون که انا ربکم گفت صورت
خود را میگفت که اگر او نیز حقیقت خود را شناختی آن انا گفتن از وی قبول افتادی و نیز قدس سره
میفرمودند که شبی امری غلبه کرده بود که روی خود را بر در و دیوار و سنگ و کلوخ می
مالیدم و فریاد و بیطاقتی میکردم پس گفتند هر ذره را از ذرات وجود خالی است ز رخسار
محبوب که حسن او را می افزاید شعر هر گرد از ذره وجود دلبود پیش هر ذره در سجود بود
من خوارق عاداته قدس سره خدمت مولوی مولانا علاء الدین را لطافت و اشراف
و تصرف تمام بوده در آن نزدیکی که راقم این حروف از ماوراء النهر آمده بود بصحبت
ایشان رفته بود دید که دو طالب علم پیش ایشان نشسته اند و سبق از مصابیح میخوانند و
ایشان کتاب مصابیح را بر دست دارند و در آن مینگرند فقیر را چنان معلوم شد که چشم
ایشان که بر صور خطوط کتابت و دل ایشان مشغول بامر دیگر بخاطر گذشت که این چنین
درس گفتن است جمعی قرائت کنند و ایشان با آنجا حاضر نباشند ایشان از آن خاطر اشراف
شده متوجه فقیر شده تبسم کنان فرمودند هر چند یاران را میگویم که مرا اهلیت درس گفتن
نیست از من باور نمیدارند شما بگوئید شاید قبول کنند خدمت مولانا غیاث الدین احمد
ولد عزیز ایشان علیه الرحمه که از علما متقی بود و شرف ملازمت و قبول حضرت مولانا
سعد الدین قدس سره دریافته بود میگفت که شبی تابستانی در محله شمع ریزان بعد از نماز
خفتن ببام برآمدم که خواب کنم اتفاقا اوایل ماه بود و اندک ماهتابی میتافت و متصل
منزل فقیر سرایی بود که تعلق بمردم ده میداشت و اکثر اوقات خالی می بود جماعه در تابستان
ناگاه آواز کسی از آن سرا بگوش من آمد چون عجب نمود یکبار آن بام رفتم و فرو نگریستیم

مردی و زنی دیدم که رو بروی نشسته بودند و با هم سخن میگفتند فی الحال برگشتم و بجامه خواب خود رفتم چون شب گذشت نماز بامداد گذاردم بملازمت والد خود بمجلس شتر باتان رفتم چون پیش ایشان نشستم فرمودند که بربام همسایه رفتن و برای افروختن [illegible] کار زنیست کسی چکار داشت که آن چه آواز است که از خانه همسایه می آید بحال خودی بایدبود و فضولی نمی باید کرد

مولانا غیاث الدین احمد میگفت که ازو زبان مرا یقین بتمام حاصل شد که این طایفه را ورای قوت باصره نظری دیگر هم می باشد که در شب تاریک از مواضع بعیده چیز ها مشاهده میکنند و بعد مکانی مانع آن نظر نیست هم وی میفرمود که روزی در اوان جوانی با جمعی شاگردان بسیر کارزگاه رفته بودم و در میان ایشان پسری صاحب جمال بود در وقت خواب در پای من تکیه کرده چون چراغ نشانده شد بخاطر من افتاد که پای بجانب وی دراز کنم دو سه بار این خاطر مصمم برین شد آخر با خود گفتم که پدر از حال تو واقف است و اکثر اوقات بتو حاضر فردا که بشهر خواهی رفت این صورت را بر پیشانی تو خواهد دید پای خود در اکاه داشتم و بخواب رفتم صباح که بشهر آمدم و بملازمت ایشان رسیدم فرمودند که آن تجویز میکنی که مخلوقی بتو حاضر است شرم میکنی میداری پای دراز کنی از خالق خود که ازلا و ابدا در موطن دنیا و آخرت بتو حاضر است بطریق اولی که شرم داری و بی ادبی نکنی یکی از یاران ایشان نقل کرد که در مبادی احوال که بملازمت ایشان رسیدم روزی در کتبخانه نشسته بودند پیش ایشان رفتم دیدم که کاغذی در دست دارند نگاه در آن هم می بینند و گاه از هم میگشایند چون مرا دیدند گفتند فلان بیا و این کاغذ را بستان من دویدم و دست دراز کردم که بستانم ایشان دست پس کشیدند من متحیر ایستادم باز دست دراز کردند که بگیر چون خواستم که بگیرم باز دست کشیدند و در کرت سوم آن کاغذ را بدست من دادند چون کاغذ بدست من رسید آتشی از وی مانند برق خاطف بیرون آمد و بدست من فرو رفت و از راه عروق در غایت سرعت بدوید تا بدل من رسید و دل من از آن آتش چنان بسوخت که پنداشتم که خاکستر شد از ترس آنکه مبادا هلاک شوم کاغذ را از دست بر زمین نهادم ایشان بانگی بهیبت بر من زدند

میداری

که بردار چون برگذاشتم کیفیتی ظاهر شد که بیهوش افتادم و مدتی در آن بیهوشی بماندم و در
حال بیهوشی کفی سفید بر لبهای من پیدا شده بوده است و اطفال مکتب تا دو سه ماه هرگاه
پیدا میشدم با هم میگفتند اینک اشتر مست آمد بعد ازانکه از آن بیخودی بشعور آمدم گریه عظیم
بر من مستولی شد که موجب آن ندانستم بیرون آمدم و زار میگریستم و روز دیگر که بملازمت
ایشان رسیدم با خود گفتم که نزدیک ایشان نمی باید رفت و نشست مبادا که دلت باز
سوختن گیرد چون از در مکتب خانه درآمدم ایشان مراقبه نشسته بودند هم در صف نعال
نشستم ایشان سر برآوردند و گفتند ای فلان گفتم لبیک و دیدم که تیز تیز در من مینگرند
یکبار باز همان آتش در دلم افتاد و فی الحال باز بغلطیدم و مدتی بیخود افتادم چون بخود
آمدم این کرت گریه مستولی نشد خدمت مولانا در مرض موت خود قریب پنج ماه صاحب فراش
بودند این فقیر در اول مرض ایشان برسم عیادت بخدمت رفته بودم چون پیش ایشان
نشستم فرمودند ای فلان آب ما را از سر برق باز بستند و بصد و پنجاه روز پیش از
فوت خود خبر رفتن خود دادند بعد از آن ساعتی سکوت کردند پس فرمودند خدای موجود را
و مقارن این سخن نعره بلند زدند و در آن نعره لفظ الله گفتند آنگاه فرمودند که
سعی در آن کنید که خدای موجود را پرستید نه خدای موهوم را وفات ایشان روز دوشنبه
بود از اواسط ماه جمادی الثانی سنه اثنی و تسعین و ثمانمایه و قبر ایشان بر تخته از حضرت
مولانا سعد الدین است قدس الله تعالی سره و این قطعه در تاریخ وفات ایشان گفته شده
بود قطعه پیر اهل حق علاء الدین که رفت روح پاکش برتر از نه سپهر خواستم تاریخ سال
رفتنش گفت عقل دور اندیش گفتا رفت پیر مولانا شمس الدین محمد روجی رحمه الله تعالی
از اجله اصحاب حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بودند و سالها در جامع هرات تحویل دعوت
مینمودند و مولد ایشان قصبه روج بود که دهی است بر نه فرسنگی هرات از جانب قبله
ولادت ایشان در شب برات از شعبان سنه عشرین و ثمانمایه بوده است و والده ایشان
پسری مقبول بیست ساله وفات یافته بوده است و از آن جهت بغایت متاثر و مجروح خاطر شده
آن حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم بخواب دیده که فرموده اند غم مخور و دلخوش دار

که حضرت حق سبحانه ترا پسری خواهد داد که صاحب دولت و دراز عمر باشد بعد از آن بچند گاه
خدمت مولانا محمد متولد شده اند و والده ایشان دایم ایشان را میگفته که آن فرزندی که
مرا بوی اشارت داده اند توئی و ایشان در صغر سن با تردد و انقطاع مایل بوده اند
و از ابنای جنس بغایت مجتنب و محترز و در منزل والد خود خلوتخانه داشته اند که اکثر اوقات آنجا
بسر می برده اند و آبا و اجداد ایشان تاجر و شتردار بوده اند و طریق تجارت می نموده اند
و هرگز ایشان بطور پدران رغبت نمینموده اند میفرمودند که مرا دایم آرزوی آن
می بود که حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم بخواب بینم تا روزی بخانه درآمدم دیدم
که والده با جمعی ضعفا از اقربا نشسته اند و کتابی در پیش دارند و میخوانند من بخلاف
معهود در میان ایشان رفتم شنیدم که والده از آن کتاب نامی میخواند که هر که از شب
جمعه صد بار بخواند البته حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم بخواب بیند چون شنیدم
دغدغه و آرزوی من زیاده شد و اتفاقا شب جمعه بود با والده گفتم که آن اسما را
میخوانم شاید مقصود حاصل شود و ایشان فرمودند که برو بخوان که ما نیز میخوانیم بعد از آن
بخلوتخانه خود درآمدم و مشغول شدم و با آن شرایط که نوشته بودند قیام نمودم و نیز شنیده
بودم که هر که شب جمعه سه هزار بار بر آن حضرت درود فرستد آنحضرت را در خواب بیند
آن هم کردم تا نیم شب نزدیک شد بعد از آن سر نهادم و در خواب شدم دیدم که از
در سرای خود درآمدم والده من بر کنار صفه زمستانی ایستاده مرا که دید میگوید ای پسر چرا
دیر آمدی که من انتظار تو میبردم اینک حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم بخانه ما آمده
بیا تا ترا پیش آنحضرت برم پس دست من گرفته بجانب صفه تابستانی روان شد من نگاه
کردم دیدم که آنحضرت بر کنار صفه پشت بجانب قبله نشسته اند و پیش آنحضرت جمعی
نشسته اند و جمعی دیگر ایستاده و حلقه بسته و آنحضرت باطراف و جوانب عالم رسایل
و مکاتبت میفرستند و کسی پیش آنحضرت نشسته کاتبی که آنحضرت املا میکنند وی می نویسد
مرا چنان نمود که آن مولانا شرف الدین عثمان زیارتگاهی بود که از علمای ربانی و از
کمل متقیان زمان خود بود چون والده مرا پیش آورد آن مقدار توقف نکرد که آنحضرت

از مهمات باز پرداز ند پیش آمد و گفت یا رسول الله مرا وعده داده بودی بفرزندی صاحب
دولت و دراز عمر این آن هست یا نه آنحضرت بجانب من نگریستند و تبسم کنان فرمودند که
آری این آن فرزند هست پس روی بمولانا شرف الدین عثمان کرده اند و فرمودند
که برای وی مکتوبی نویس مولانا قلم و کاغذ برداشت و من در آن نظر میکردم سه سطر
نوشت و در زیر آن سطور مثل آن گواهی مردم که بر قبالها باشند و نامها بسیار
جدا جدا نوشت و در هم پیچید و بدست من داد روان شدم در آن اثنا با خود گفتم
که مضمون این مکتوب را ندانستی باز گرد و بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم تمامی تا
آنحضرت مضمون آنرا بتو گویند باز گشتم و پیش آنحضرت آمدم و گفتم یا رسول الله ندانستم
که درین مکتوب چه نوشته شد آنحضرت از دست من فرا گرفتند و بخواندند و پیش از
خواندن آنحضرت مضمون هر سه سطر را یاد گرفتم پس آنحضرت مکتوب را درپیچیدند
و بدست من دادند و من میخواستم که سخنی دیگر پرسم ناگاه آواز در آمد و والده
من شمعی بدست گرفته از در آن خانه در آمد و من از خواب در آمدم فرمود که ای
محمد هیچ خواب دیدی گفتم آری ایشان گفتند من هم دیدم و بنیاد کردند که بخواب
دیدم که بر کنار صفهٔ زمستانی ایستاده ام حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم این
سرا آمده اند و بر صفهٔ تابستانی پشت بر قبله نشسته و من انتظار تو میبرم که ناگاه
از در در آمدی و من دست تو گرفته پیش آنحضرت بردم و از آنحضرت پرسیدم که
یا رسول الله این آن فرزند موعود هست آنحضرت فرمودند آری اینست و مثل
ایشان کسی نشسته بود و کتابتها میکرد آنحضرت وی را فرمودند تا از برای تو کاغذی
نوشت و بدست تو داد و تو بدست آنحضرت دادی و آنحضرت مضمون آنرا بر تو
خواندند و باز بدست تو دادند و آن واقعه را که فقیر دیده بودم والده تمام
باز گفتند بی تفاوت و هر دو خواب از اول تا آخر موافق و مطابق بود منقول است
که در ابتدا جوانی که در قریهٔ روح بودم مراد عیه این طریق پیدا شد از بعضی مردم
استفسار کردم که در هرات شیخ بزرگی ظاهر باشد که بخدمت وی روم نام شیخ صدر الدین

روا می بردند و گفتند وی از خلفاء حضرت شیخ زین الدین خوافی است قدس سره که حالا با رشاد سالکان و تعلیم طالبان مشغولست فی الحال بجانب شهر متوجه شدم و از راه بر مزار حضرت شیخ مرحوم شیخ صدر الدین در آن وقت انجا می بود اتفاقا در آن محل با اصحاب ذکر میگفتند که بر کنار حلقهٔ ذکر ایشان زمانی ایستادم غوغای ایشان زحمت پیدا کردم مرا در نیفتاد از آنجا روی بشهر نهادم در راه حافظ اسمعیل مرا پیش آمد و وی عزیزی بود هم از درج که پیش از خدمت مولانا محمد بملازمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره رسیده بود و شرف قبول ایشان دریافته و بعد از نقل ایشان بملازمت حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره حج گذارده بودند و ازین طریق بهرهٔ تمام داشت فرمودند که حافظ مرا گفت که از کجا می آیی چه داعیه داری قصه باز گفتم گفت بمسجد جامع رو آنجا عزیزیست که با جمعی اصحاب گاهی در دهلیز مسجد جامع صحبتی میدارند ایشان را نیز ببین غالب آنست که صحبت ایشان ترا در خور خواهد افتاد بر جهت آن قصد روی بمسجد نهادم اتفاقا حضرت مولانا با جمعی از عزیزان در دالان مسجد نشسته بوده اند و سکوت کرده من بیرون ایستادم و تکیه بر دیوار کرده در ایشان مینگریستم و سکوت ایشان میدیدم و از حلقهٔ ذکر شیخ صدر الدین غوغای اصحاب وی بامی آمد می شنیدم با خود میگفتم که آن فریاد و اضطراب چه بود و این سکوت و آرام چیست ناگاه حضرت مولانا سر بر آوردند و مرا گفتند در پیش آی من پیشتر رفتم مرا پهلوی خود نشاندند و فرمودند اگر بنده یا نوکری پیش شاهرخ میرزا ایستاده باشد و دایم در پیش وی ببانگ بلند میگوید شاهرخ شاهرخ شاهرخ بسی بی ادبی و سردستیست ادب آنست که نوکر پیش پادشاه و بنده پیش خواجه ساکت و حاضر باشد غوغا و فریاد نکند پس این بیت خواندند که بیت

کار نادان کوته اندیش است ۞ یاد کردن کسی که در پیش است

ازان در دست من نگریستند و نگینی در انگشت من دیدند فرمودند کسی که دست حاجت پیش می آرد اگر دست وی خالی بود بهتر است من فی الحال نگین از انگشت بیرون کردم و ایشان برخاستند و بمسجد در آمدند و بعضی از حاضران مرا اشارت کردند

که از پی ایشان رو رای من نیز از عقب ایشان رفتم جائی نشسته مرا پیش خود نشاندند و طریقی بیان کردند فرمودند که مسجد جامع خوش جایی ست هم آنجا اقامت کن و گاها باشی من باشارت ایشان مشغول شدم و والده من نیز ازهمین آگاهی یافت از روح بخدمت ایشان آمده طریقی فرا گرفت بعد از چند گاه در گنبد مسجد جامع که پنج وقت نماز میگذارند تهجد گذارده بودم و مراقب نشسته ناگاه نوری ظاهر شد مثل چراغی که سقف گنبد را در شعاع آن درست دیدیم و آن نور هر زمان زیاده میشد تا برابر انار بزرگ شد و تمام گنبد از آن روشن گشت مثل روز و مدتی برداشت چون صباح شد مرا از آن صورت غروری و پنداری حاصل شده بود بمجلس ایشان در آمدم و نشستم بجانب من از روی عنف نگریستند و فرمودند که ترا بادی می بینم باین قدر که کسی نور وضوی خود بیند اینچنین مغرور شود من در آن فرصت که ملازمت مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمه میکردم شبها که در کوچها میگشتم ده دوازده شعله نور از یمین و یسار من میتافت و هر جا که میرفتم همراه من می بود و هرگز مرا بآن التفاتی نشد و از آن حسابی نکردم بعد از این سخن تند شدند و گفتند برخیز و دیگر برین صفت پیش من در میائی و مرا از مجلس خود راندند و من از پیش ایشان شکسته خاطر بیرون آمدم و گریان شدم و از آن حالت استغفار کردم و بسی کوشش نمودم تا خاطر من از آن غرور پاک شد و به التفات ایشان آن پندار مرتفع گشت و بر والده من نیز مثل آن نور ظاهر شده بود ولیکن او آن نتوانست گذشت و وی را از مشاهده آن نور خطی و روحی تمام بود و بدیدن آن انسی عظیم داشت نمیخواست که در همان ایام که این نور ظاهر شده بود شخصی بمن تواضع و فروتنی بسیار میکرد و تملق و نیاز را از حد میبرد گفتم او را که قصه داری و سبب این همه نیازمندی به که پیش می آری گفت شبی تاریک در کنج سقایه تمام روشن شد چون نظر کردم تو بودی با تو هیچ شمعی و چراغی نبود و چون بیرون رفتی باز سقایه تاریک شد دانستم که راست میگوید میفرمودند که چون بملازمت حضرت مولانا پیوستم اضطرابی قوی پیدا شد و نسبت خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم در من افتاد در مسجد جامع شبها سر بر زمین میزدم و زاری

میگریستیم و روزها بصحرا بیرون میرفتیم و فریاد و زاری و تضرع میکردیم و قریب بهفت
ماه احوال من برین منوال گذشت روزی ایشان مرا گریان و بریان دیدند فرمودند که
داد بسیار گریید و زاری کنید و خود را چنان سازید که محل رحم شوید که این گریه و
زاری اثرهای عظیم دارد ما نیز در جوانی چنین گریها داشتیم و در اثنای این سخن التفاتی
فرمودند که فی الجمله اثری از نسبت این عزیزان ظاهر شد بعد از آن شبی در مسجد جامع
در پس پلپایه مراقب نشسته بودم نزدیک شب شد مرا خواب گرفت برخاستم با دفع
خواب کنم ناگاه دیدم که در پس پشت من مراقبه نشسته اند و من غافل بوده ام و واقف
نشده ام که کی تشریف آورده بوده اند منفعل گشتم و قصد کردم که در عقب ایشان
بنشینم ایشان سر بر آوردند و فرمودند که فلان چرا خاستی گفتم مرا خواب گرفت
خواستم که دفع آن کنم درین سخن نفش لطفی کردند که مرا طریقه عزیزان تمام در فتاد
خدمت مولانا شهاب الدین بیرجندی علیه الرحمه میفرمودند که روزی علی الصباح
بملازمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره پرسیدیم فرمودند که امشب ساربان پسر را
فتحی دست داد دستی در افکند که ملایکه هفت آسمان بر آن رشک بردند خدمت مولوی
فرمودند که چنین معلوم شد که پسر ساربان مولانا محمد روجی بود چه والد وی شتران جماعه
نگاه میداشت خدمت مولانا محمد میفرمودند که حضرت مولانا ما را قوتی و قدرتی
بود که هرگاه میخواستند نسبت خواجگان می چشانیدند و کیفیت غیبت و بیخودی می
رسانیدند روزی در ملازمت ایشان به مسجد رسیدیم بانگ نماز شام دادند [illegible]
و نماز گذاردیم اتفاقا در آن مسجد ختم تمام میشد و حافظان و خوانندگان آمده
بودند و شمعها روشن کرده بودند و مردم بسیار جمع شده ایشان نیز توقف کردند
و در گوشه روی بقبله نشستند و من در عقب ایشان دورتر نشستم و متوجه ایشان
بودم ناگاه سر بر آوردند و باز نگریستند و مرا اشارت کردند که پهلوی من آی
از جای برجستم و پهلوی ایشان آمدم که بنشینم هنوز میان قیام و قعود بودم که التفاتی
نمودند و مرا تمام از من ربودند چنانچه ندانستم که بچه کیفیت نشستم و آن نسبت بیخودی

امتداد یافت وقتی حاضر شدم که موذن تکبیر نماز خفتن گفت و در آن فرصت اصلا تلاوت قرآن و خواندن اشعار و مشغله مردم خبر نداشتم میفرمودند که در مبادی احوال وقتی در سقایهٔ مسجد جامع بودم و کتاب مثنوی در دست داشتم ناگاه حضرت مولانا بتقاضا در آمدند و فرمودند که این چه کتابست که در دست داری گفتم مثنوی است فرمودند که از خواندن مثنوی کاری نمیکشاید سعی کنید که مغز آن از دل تماجوشند میفرمودند که وقتی ایشان بحجرهٔ من در آمدند و مصحفی بر کنار طاق دیدند فرمودند که این چه کتابست گفتم مصحف است فرمودند که اینها علامت بیکاریست بغیر مبتدی باید که در بدایت سلوک بطریق نفی و اثبات مشغول بود تلاوت قرآن کار متوسطانست و نماز گذاردن کار منتهیانست اهل بدایت را اهم مهمات نفی و اثباتست میفرمودند که در اثنای ملازمت حضرت مولانا مشغولیها قوی میداشتم و بسعی بلیغ خود در صحبت عزیزان میگذاشتم شبها که تا دم صبح می نشستم مجال آن نمی بود که از این زانو بر آن زانو کردیم اگر مقدار جوز و بادام سنگچه در زیر زانو افتاده بودی هرگز پروای آن نمیکردیم و فرصت آن نمی بود که دور اندازیم میفرمودند که در ابتدا از مشغولیها روزی در صحن مسجد جامع مربع نشسته بودم و مراقبه داشتم ناگاه آوازی شنیدم که قایلی گفت ای بی ادب درمیان پیش پادشاهان اینچنین نشینند چون از جای برجستم و بدو زانو چنان نشستم که زانوهای من محکم بر خشت پخته میخورد و بسیار درد کرد و از اکنون تا چهل سالست که دیگر نشستن بطریق مربع اتفاق نیفتاده است و اگرچه اکنون هر نوع که نشینم تفاوت نمیکند اما بر آن وجه خوی شده است و بطریق مربع نشستن خوش نمی آید میفرمودند که روزی خدمت مولانای ما بدیدن شیخ بهاء الدین عمر بچغاره میرفتند بر دراز گوشی سوار بودند و من در ملازمت ایشان پیاده میرفتم و مرکب میراندم و گاه طعامی اتفاق افتاده بود و تشنگی غالب شده و مجال آب خوردن نمیشد آخر ایشان مرا گفتند که فلان تشنه هستی گفتم آری فرمودند که تا از شهر بر آمده ایم من در خود تشنگی باز می یابم که نه از منست برو آب بخور که تشنگی تست که در من اثر کرده است رفتم و آبی خوردم

بعد از آن بر شیخ در آمدم و کفش و عصای ایشان گرفتم و از دور نشستم و شیخ با ایشان
سخنان میگفتند و چون من دورتر بودم نمیشنودم با خود گفتم که یکبار همت باید بست بیا تا
بشیخ توجه کنیم پس بحسب باطن خود در این شیخ راست گرفتم و چون دل من محاذی دل ایشان
راست ایستاد معاً شیخ روی بمن کرده و فریادی بر زدند که هی چکار میکنی پس تبسمی نمودند
و حضرت مولانا نیز تبسم کردند و باوجود آنکه یک لحظه بیش آن توجه واقع نشد اثری
عظیم بر آن مترتب گشت و کیفیتی قوی ظاهر شد و ناچار شیخ روز بلحظه لحظه اثری قوی که
موجب رنج عظیم بود چون باران متواتر فائض میشد بعد از آن از حضرت مولانا پرسیدم
که فقیری از روی اخلاص توجهی میکند چرا بزرگان تاب آن نمی آرند فرمودند بنا
بر آنکه ایشان را بجناب حق سبحانه اتصالی تمام بر سبیل دوام حاصل است و درین توجه که طالبان
میکنند حائلی میان ایشان و حق سبحانه پیدا میشود و بقدر آن حجابی درست میدهد فریاد
ایشان از آنست میفرمودند که روزی در مبادی احوال در صحن مسجد جامع نزدیک
صفه شرقی روی بقبله نشسته بودم شغلی داشتم ناگاه دیدم که در پیش تخت مقربان شخصی
ظاهر شد بغایت سیاه و باریک دراز بنابه که سر او نزدیک سقف مقصوره میرسید سری
بغایت خورد داشت مثل جوز هندی و دهنی گشاده و بر دندان سفید و گردنی
باریک و دراز و تنی خورد و پاها بغایت باریک و دراز دیدم که از آنجا خندان خندان
متوجه من شد و آهسته آهسته بجانب من آمدن گرفت و کج و راست میشد و حرکات میکرد
من با خود گفتم دیوی است میخواهد که ترا از نسبت عزیزان باز دارد و شغل ترا برهم زند
من خود را بر طریقه دوختم و بجبر مشغول شدم هر چند وی حرکات کرد و کارها می آورد
که من از قوت خود بیفتم میسر نشد وی هر چند پیشتر آمد من بیشتر بشغل خود پیچیدم تا بغایت
نزدیک رسید و دید که من از کار خود نمیگردم خیز کرد و بر گردن من سوار شد و پاهای
چون دوالی بر کمر من پیچید من همچنان در کار خود متمکن بودم و هیچ اضطراب و تشویش
ننمودم بعد از زمانی پاهیا از کمر من جدا کرد و همچون دود بهوا بالا رفت و ناپدید شد
و دیگر هرگز مثل آن صورتی مرا تشویش نداد میفرمودند که هم در مبادی حال شبی

در مسجد جامع بر تخت مقربان تکیه داشتم و در آسمان نظر میکردم ناگاه دیدم که هر ستاره
که بر آسمان است متوجه زمین شد و همچون ژاله فرو آمدن گرفت و جمله روی من
آوردند و چنان بمن نزدیک شدند که گمان بردم که اگر دست دراز کنم ستاره بگیرم
از مشاهده این حال کیفیتی عظیم روی نمود و بیخودی تمام دست داد و تا قریب صبح آن
کیفیت برداشت میفرمودند که هم در مبادی حال در پیش والده خود نشسته بودم
دیدم که واردی بغایت قوی متوجه من شده دانستم که مرا بیخود خواهد ساخت بوالده
گفتم که از حال من باخبر باشید و نگاه دارید که چند نماز از من فوت میشود این گفتم و آن کیفیت
مرا فرو گرفت و از حس غایب ساخت و من بیخود افتادم چون چشم گشادم والده را بر
بالین خود گریان دیدم گفتم چرا میگریید گفتند که چون نگرییم که سه شبانه روز است که
تو چون مرده افتاده هر چند شوربا و آب در دهان تو میکردم بگلوی تو فرو نمیرفت
و من دل از حیات تو بر کنده بودم حساب کردیم پانزده فریضه از من فوت شده بود بر
جستم و قضا کردم میفرمودند که در مبادی حال وقتی در مسجد جامع سنت نماز پیشین گزارده
بودم و مشغولی داشتم ناگاه کیفیت بیخودی مستولی شد و مدتی برداشت و در هر دو سه روز
آن بیخودی روی مینمود تا چنان شد که هر روز دست میداد و بآن مرتبه رسید که روزی دو سه
بار پیدا میشد و زمان زمان وی در تزاید میداشت تا حدی که متواتر و متعاقب میشد
و چندگاه حال این بود که غیبت و بیخودی بر شعور و آگاهی غلبه مینمود و خوش خوش کشیدن
گرفت از فتور آن ترسیدم و بحضرت مولانا عرض کردم که غیبت و بیخودی روی بزوال
آورده و من از آن هراسانم فرمودند مترس که بسیاری غیبت از ضعف باطن بود و حالا
اندک قوی شده است آن کیفیت معهوده زایل نگشته و این زمان شعور همان حکم
بیشعوری دارد آن حال بود و این زمان مقام شد انتهی کلامه پوشیده نماند که حال باصطلاح
صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم عبارت از واردیست که نازل شود بر دل از جناب حضرت
حق سبحانه و تعالی که صاحب حال را در آمدن و رفتن آن اختیاری نباشد مثل حزن و سرور
و قبض و بسط و از شرایط حال یکی آنست که البته زوال یابد و از عقب آن مثل آن وارد

کردد وچون حال سالکین ملک شود وثابت کردد آنرا مقام کویند ومقام باصطلاح این طایفه
عبارتست از مرتبه از مراتب ومنازل که در تحت قدم سالک در آید ومحل اقامت واستقامت
او کردد وزوال نیابد پس حال که تعلق بفوق دارد ودر تحت تصرف سالک نباید بلکه وجود
سالک محل تصرف وی باشد ومقام که نسبت بتحت دارد محل تصرف وتملک سالک بود
ازین جهت است که صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم کویند احوال از قبیل مواهبست ومقامات
از قبیل مکاسب میفرمودند که در مبادی حال بامر حضرت مولانا پیوسته در مسجد جامع
هراة می بودم ومشغولی تمام داشتم شبها در مسجد میکشتم وزار زار میکریستم وسر خود را
بر ستونهای مسجد میزدم از فقدان این نسبت چنانچه در روز پیشانی من وسر من در جاها
چون جوز وبادام پیدا شده بود واز مسجد هرکز بیرون نمیرفتم الا بضرورت وضو
وطهارت یکبار عید رمضان شده بود ومردم در آن ایام بمسجد جامع بسیار
می آمدند هرکز از کسی نپرسیدم که این کثرت مردم در غیر جمعه چراست تا بعد از آنکه آن
عید کذشته بود شنیدم که کسی با کسی میکفت که در وقت عید رمضان چنین وچنین شد من
پرسیدم که کدام عید رمضان کفت که تو درین شهر نبوده هیچ نکفتم میفرمودند که در آن
مبادی که معتکف مسجد جامع بودم شش شبانروز بر من کذشت که هیچ طعامی نرسید بیطاقت
شدم بخاطرم که بطلب قوتی بیرون آیم پای چپ از آستانه مسجد بیرون نهادم وهنوز پای
راست بر نداشته بودم که الهامی بدلم رسید که صحبت ما بنانی فروختی پای پس کشیدم
وطپانچه چنان سخت بر روی خود زدم که اثر آن ضرب یکهفته بر روی من مانده بود
آنکاه به پیشانی مسجد رفتم ودر کوشه نشستم وپای در دامن پیچیدم وبا نفس خود کفتم
که اکر بمیری بطلب قوت بیرون نروم درین حال ذوقی عظیم ونسبتی قوی مدد کرفت
بشانیکه میل طعام نماند ناکاه مردی نزد من آمد که هرکز او را ندیده بودم ویک پاره
قند سفید زیاده از ده سیر پیش من نهاد وسخن ناکرده برکشت ورفت ومرا قند آوردن
او چنان خوش نیامد که برکشتن او ومرا باخود مشغول نا ساختن میفرمودند که در اثنای
مشغولیها وملازمت حضرت مولانا مرا بجوانی صاحب جمال تعلق خاطر افتاد ورابطهٔ محبت

قوی شد بمرتبه که همگی او را خیال او فرو گرفت و بغیر او هیچ علاقه نماند تا کار بجایی رسید که از هیچ
چیز ظاهر و غیر میل و توجه نماند بهمان نفس حرقت و محبت آرام بود و در آن ایام بکلی ترک
ملازمت ایشان کردم که شرم میداشتم که برین صفت پیش ایشان نشستم و دهشت و وحشت
بجایی رسید که هر گاه ایشان را از دور میدیدم میگریختم و در گوشه میخزیدم که بغایت خجل و
و شرمسار بودم و در عشق و محبت آن جوان بی صبر و قرار اتفاقا بعد از چندگاه در
کوچه میگذشتم ناگاه ایشان را دیدم که از مقابله پیدا شدند و هیچ ممری و گذرگاهی نبود
در کمال انفعال باز ایستادم سر خجالت پیش افکندم عرق تشویر بر جبین من نشست ایشان
پیش آمدند و دست مبارک بر سینه من نهادند و این بیت از مثنوی خواندند بیت گر ز
تو منم ای حلقه گیر یک نفس غافل مباش از ناگزیر و درین محل کسب باطن التفاتی کردند که
بنای عشق و محبت آن جوان از لوح دلم شسته شد و علاقه در رابطه محبت او منقطع گشت
علاقه حبی با ایشان شامل حال شد میفرمودند که جوانی تاشکندی مجرد و فرض واز ملازمان
حضرت مولانا که او را نیز بجوانی علاقه محبت شده بود و میلی مفرط بر باطن او استیلا یافته
بعد خواری و محنت چیزی زر یا تحفه دیگر پیدا ساختی و بر سر راه آن جوان انداختی
و در کمین نشستی که دیگری برندارد تا وقتی که آن جوان رسیدی و برداشتی و او خود را
در آن محل اصلا بآن جوان ننمودی و چنان نکردی که او بر آن صورت اطلاع یابد من از آن
قصه واقف شدم و او را گفتم بمحبت بسیار چیزی پیدا میکنی و بر سر راه جوان می افکنی
باری چنان بکن که او مر ترا ببیند تا رنج تو ضایع نشود چون این من گفتم او آب از
دیده بگردانید و آهی از دل برکشید گفت نمیخواهم که بار منتی از جانب من بر دل
نازک او نشیند خدمت مولوی میفرمودند که از مقابله آن جوان و یار تاشکندی
معلوم شد که محبت او محبت ذاتی بود میفرمودند که روزی حضرت مولانا مرا گفتند
هیچ میدانی که فلانی چه حال دارد و اشارت بطالب علم غریب کردند که از ولایت
دور بتحصیل علم بهراة آمده بود و ملازم ایشان شده و ترک تحصیل نموده و در مدرسه
مولانا جلال الدین قاینی علیه الرحمه حجره داشت و در کمال ترک و تجرید بود و با صحاب

ایشان کم اختلاط میکرد و اکثر اوقات ساکت و محزون بود با ایشان گفتم حال وی مرا معلوم
نیست این قدر میدانم که شغلی دایمی دارد فرمودند که از وی تحقیق حال وی بکن و تا
چیزی از وی معلوم نکنی ترک وی مکن بعد ازین من بفرمودهٔ ایشان بحجرهٔ وی رفتم و گفتم شما
چه حال دارید که بیاران ایشان هیچ آمیزش نمیکنید و دایم در گوشهٔ حجره تنها نشسته اید
و در خروج و دخول بر یاران خود فرو بسته اید گفت من مردی فقیرم و غریبم و در خود
اهلیت اختلاط اصحاب نمی بینم نمیخواهم مزاحم وقت ایشان شوم من ابرام کردم که البته
شما را حالی هست که آن مانع شماست از صحبت و بمن اظهار می باید کرد وی گفت این چه
مبالغه است که میکنید گفتم مرا باین امور از نزد ایشان و تا حال خود نگویید ترک این مبالغه
نخواهم کرد چون دانست که ابرام من از جای دیگر است آهی کشید و گفت ای فلان مرا
حالی عجیب و غریب واقع است و شمهٔ از آن اینست که چون نماز خفتن بجماعت میگذارم و
بحجره می آیم لحظهٔ مراقب می نشینم و بطریقهٔ معهودهٔ خود مشغول میشوم ساعتی که میگذرد نوری
بی نهایت بر من فایض میشود و جهات ستهٔ مرا فرو میگیرد و من در ظهور آن نور
از خود غایب میشوم و تا وقت صبح در آن غیبت و بیخودی میمانم و از همه روز در
خوشی و روح آیم اینست حال شبانه روز من چون مرا طریق وی معلوم شد از غیرت و
رشک وی بسوختم چنانچه بی اختیار آب از چشمم روان شد و آن سخن عظیم در باطنم کار کرد
از پیش وی بیرون آمدم و دیگر حضرت مولانا از من پرسیدند که چه معلوم کردی همانا
مقصود ایشان آن بود که مرا معلوم شود که همچنین مردم در گرد ایشان می باشند
و همچنین مشغولیها میدارند خدمت خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین
قدس سره فرمودند که بامر حضرت والد گاه گاه برای آن طالب علم خوردنی میبردم
و وی در هر سه چار روز یکبار افطار میکرد وقتی که دست بطعام دراز کردی آن
میانست که منقبت خواجه قطب الدین حصاری از منان بود و باین طایفه اعتقاد
تمام داشت از حال آن طالب علم واقف شد غلامی را تعین کرد که هر روز از خوان
خواجه یک کاسه طعام لذیذ و یک قرص نان میده برای وی بمدرسه برد روزالی

که طعام برده غلام را پیش خود نشانده و آن طعام را تمام بخورد وی داده غلام کاسه خالی
بخانه آورده و خواجه را گفته که آن طعام شما را عجب از روی رغبت بخورد و شما را دعا
خیر کرد خواجه خوشدل شده و غلام هر روز کاسه طعام می برده و تقرب نموده آن طالب
علم میخورده و این معنی را اخفا میکرده تا بعد از مدت یکسال این وقت ظاهر شده خواجه
غلام را آزاد کرده و دیگر طعام بمدرسه نفرستاد خدمت مولانا محمد میفرمودند که روزی
والد فقیر پیش حضرت مولانا نشسته بودند و من بخدمت ایستاده بودم ناگاه والد فرمودند
که محمد فلان کار مکن ایشان وی را گفتند ای فلان این آن محمد نیست که تو دیده آنگاه
فرمودند که والده حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره بیمار شده بوده است
حضرت خواجه دو درویش را بخدمت و تعهد وی مقرر کرده اند و والده حضرت خواجه
با آن درویشان درشتی و بدخویی میکرده اند و حضرت خواجه از آن حال آگاه شده
برخاسته اند و ببالین والده آمده اند و فرموده اند که ای مادر این درویشان
که بصحبت ما می آیند برای خدا می آیند و طالب خدا اند بر ما حرمت داری و خدمتکاری
ایشان واجب و لازم است با ایشان چرا سخت رویی و درشت خویی میکنید والده
ایشان گفته که ای بهاء الدین مرا اینچه سپاسی و حال آنکه من مادر توام حضرت
خواجه فرموده اند که آری شما مادر منید بصورت ولیکن من پدر شما ام بمعنی شما
بصورت تربیت کرده اید من شما را بمعنی تربیت میکنم والده حضرت خواجه خاموش گشته
و ترک آن درشتی و بدخویی کرده چون حضرت مولانا این سخن فرمودند والد فقیر
قوی متاثر شده اند و دیگر هرگز مرا کاری نفرمودند و همیشه تعظیم و تقدیم مینمودند
و هر چند من فروتنی و نیازمندی میکردم ایشان در رعایت حرمت و ادب می
افزودند تا کار بجایی رسید که هیچ راهی قدم پیش من نمینهادند و مرا در پیش می
فرستادند و اگر ابا میکردم چندان مبالغه مینمودند که عاجز میشدم و دیگر مجال مخالفت
نمیماند میفرمودند که روزی در مرض موت حضرت مولانای ما شیخ مظفر که کهنه بزرگی
بود از سلسله حلاجیه با یک مرید بعیادت ایشان آمد و بعد از لحظه گفت اگر اجازت فرمایند

بطریقه خود ذکری چند بگوییم ایشان فرمودند نیکو باشد پس آن یاران شیخ با آن مرید خود چند ذکر
بطریق جهر بگفتند و زمانی سکوت کردند و مراقب شدند بعد از آن آن شیخ سر بر آوردند و
از ایشان پرسید که شما سید بوده اید ایشان فرمودند آری شیخ گفت چون که
در خدمت عشر سیادت خود را اظهار نکرده اید و حال آنکه اخفاء این نسبت روا نیست ایشان
فرمودند که چون والد وفات نمود از ایشان شجره و نسب نامه بماند ما را شرم آمد که
از آن دکانی بسازیم و آن را هر طرف بریم و بمردم نماییم رفتیم و آن را در شکاف دیواری
نهادیم و مشتی گل بر آن زدیم و با خود قرار دادیم که هر که از ما نسب ما پرسد پوشیده
نداریم و چون در خدمت عشر هیچکس از ما نپرسید نیز هیچ نگفتیم امروز که شما از ما پرسیدید
اخفا نکردیم و آنچه واقع بود گفتیم پس از شیخ پرسیدند که بسبب چه شما را سیادت ما
چه بود گفت درین مراقبه چنان مشاهده کردم که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم
ظاهر شدند و گفتند که فرزند ما سعد الدین دو تن درویش را از مریدان خود با
رسانید و بمرتبه ولایت واصل گردانید ایشان متبسم شدند و فرمودند می باید که آن
حضرت بیشتر گفته باشند مرید شیخ گفت گوش شیخ ما اندک گرانی دارد و آنحضرت سی و
دو درویش فرموده شیخ دو درویش شنیده اند ایشان آن مرید را گفتند راست میگویی
که تو میگویی و دیگر تحسین کردند بر آن تیز گوشی و تیز هوشی پس فرمودند که بعنایت حق
سی و دو تن درویش را از اصحاب من بمرتبه ولایت رسیده اند خدمت مولانا محمد گفتند
در همین محل که حضرت مولانا این سخن فرمودند بخاطر من گذشت که آیا من داخل این سی و دو تن
درویش هستم یا نی ایشان بر خاطر من مشرف شده بجانب من نظر کرده تبسم فرمودند اما بلا
و نعم هیچ نفرمودند ذکر صحبت ایشان با شیخ عبد الکریم یمنی قدس سره و بعضی سخنان که از شیخ
شنیده اند دیگر که از خدمت مولانا علیه الرحمه در مکه مبارکه زادها الله شرفاً و کرامةً مجاور
بوده اند حضرت شیخ را ملازمت بسیار کردند میفرمودند که شیخ بغایت عالی مشرب و بزرگوار
بودند و در زمان خود قبله مشایخ حرم بوده اند از بسیار مردم ثقه در آن دیار استماع افتاده
که چون ایشان از جانب یمن بمکه آمدند مدت یکسال متصل هیچ طعام و شراب نخوردند و

نا امید ند و از طواف حرم بنیاز امید ند و در آن مدت یکسال از پای ننشستند بکرد و قعود نشد
میفرمودند که چون بار اول بصحبت حضرت شیخ رسیدیم اکابر بسیار در آن مجلس حاضر بودند من در
آستانه نشستم بعد از لحظه سر برآوردند و بجانب من نظر کردند آنگاه پرسیدند که من هو بعضی که
مرا شناختند گفتند که از سلسلهٔ نقشبندیه است ایشان فرمودند نعم هم المخلصون الصدیقون
و شیخ در تعریف مردم بغایت بخیل بودند گاهی که از جنید و شبلی نقلی در افتادی که مناسب شأن
ایشان نبودی میگفتند که فلان سرگشته است یا فلان یاوه گفته میگفتند که روزی حضرت شیخ
فرمودند که مرا پدری بود که بر روی آب میرفت و قدم بر هوا مینهاد لیکن بوی از توحید
نداشت روزی در مجلسی که بسی از اکابر علما و عرفا و فقرا حاضر بودند بتقریبی فرمودند
که حق سبحانه تعالی عالم الغیب نیست اکثر حاضران از آن سخن بخود بلرزیدند و بعضی بپیچیدند چه بحسب
ظاهر خلاف نص مینمودند و حضرت شیخ دریافتند که آن سخن در حوصلهٔ دانش بعضی نمیگنجد از حد
خود تنزل نمودند و گفتند آنجا که حق است همه شهادت است و بروی هیچ چیز پوشیده نیست تا
غیب توان گفت چون غیب معدوم باشد علم معدوم نباشد پس عالم الغیب که در قرآن
واقع است صفت باشد نه نسبت بحق سبحانه راقم این حروف روز دیگر در خلوتی از حضرت
مولانا محمد علیه الرحمه پرسید که وی شما فرمودید که شیخ در آن سخن از قصهٔ خود تنزل نموده اند
اگر تنزل نمودندی آن سخن بر چه معنی محمول بودی فرمودند که در مرتبهٔ ذات بحت
و هویت صرف جمعیت و اضافات ساقط است و چون در آن مرتبه اضافات نسبت علمیه
نباشد پس در آن مرتبه عالم الغیب نگویند میفرمودند که حضرت شیخ حیوانی نمیخوردند و از خوردن
گوشت پرهیز میکردند میگفتند مرا عجب می آید از مردمی که چیزی را که دو
چشم دارد و در ایشان مینگرد کارد بر گلوی وی مینهند و وی را میکشند و گوشت او را بر
آتش میگذارند و میخورند از این سخن حضرت شیخ که ایشان نقل میکردند بوی آن آید که شیخ
در آن مقام متحقق بمقام ابدال بوده باشند چه این صفت مخصوص طبقهٔ ابدال است که هیچ
حیوانی را نکشند و نیازارند و حیوانی نخورند بواسطهٔ آنکه شهود سریان حیات حقیقی در اشیا
برایشان در آن مقام غالبست میفرمودند که حضرت شیخ صایم الدهر بودند و ایشان را هر بعد

بود که در

یازده

بود که در آن بمقداری سویق داشتند و کاسهٔ چوبینی چون وقت افطار شدی آن کاسهٔ چوبین را
از خریطه بیرون می آوردند و قدری آب زمزم در آن میریختند و بیکبار از آن خریطه
یکبار بمقدار سویق بیرون می آوردند و بآن آب می آمیختند و می آشامیدند و قات دیگر
غذا و شربت ایشان همین بود میفرمودند که چون از ملازمت حضرت شیخ بمصر آمدم شنیدم که
بعضی از کبار مشایخ مصر بخواب دیده اند که یکی از اعاظم اولیا نابینا میشود بعد از آن قطب
زمان و غوث روزگار میگردد و مدت دو سال در مرتبهٔ غوثیت متمکن می باشد پس وفات
می یابد در آن چند روز خبر بمصر آمد که دو چشم شیخ عبد الکبیر پوشیده شد و بعد از آن دو
سال دیگر در قید حیات بودند آنگاه در مکهٔ مبارکه نقل کردند و قبر مبارک ایشان آنجا مشهور است
یزار و یتبرک. ومن فواید انفاسهم المتبرکه و آن در مجلس پانزده رشحه مذکور میشود رشحه [۱]
میفرمودند از حافظ کاشغری رحمة الله تعالی که ملازمت مجلس حضرت خواجه محمد پارسا
قدس الله تعالی سره بسیار کرده بود شنیدم که گفت روزی در مبادی احوال پیش حضرت
خواجه نشسته بودم و ایشان سکوت کرده بودند و آن سکوت امتداد تمام یافت آخر گفتم که
ای خواجه سخنی فرمائید تا از آن نصیبه گیرم و بهره برم فرمودند که هر که از خاموشی ما بهره
نیابد از سخن ما نیز بهره نخواهد یافت رشحه [۲] هم از حافظ نقل کردند که گفت روزی حضرت
خواجه این بیت خواندند که بیت هر صفت که میسر شود بکن جهدی که خویش را بسر کوی آن
نگار کشی و لفظ کشی را بالفتح کاف خواندند و باز مصراع دویم را تکرار فرمودند که خویش را
بسر کوی آن نگار کشی و این بار لفظ کشی را بالضم کاف خواندند رشحه [۳] میفرمودند که روزی
خواجه شمس الدین محمد کوسوی قدس الله تعالی سره میگفتند که باز صفت می باید بود که یک پرواز
کرد اگر صیدی بچنگش افتاد خوش و الا قرار گرفت و ما میگوییم بلکه همای صفت می باید بود
که آن یک پرواز هم نکند و بخوردهٔ استخوانی قناعت نماید رشحه [۴] میفرمودند که مردم
از نهایت کسالت میگویند که فردا کاری کنیم هیچ نمی اندیشند که امروز فردای دیروز است
درین روز چه کار میسازند که فردا خواهند ساخت مضمون این سخن که فرمودند درین قطعه
نظم کرده شد قطعه مکن در کارها زنهار تاخیر که در تاخیر آفتهاست جانسوز بفردا افگنی

امروز کار تست ز کند بهای طبع حیلت آموز * قیاس امروز گیر از حال فردا که هست امروز تو
فردای دیروز رشحه میفرمودند که خدمت مولانای ما میگفتند که در سمرقند دم اگر وقت
سه‌چهار رفتیم انجا نیز ملول شدم زیرا که در آن شهر جمعیت دینی از خود بازنیافتیم روزی در
راهی میرفتیم شخصی برابر پیش آمد و این بیت بر من خواند که بیت با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین
با هر که نیست عاشق هرگز مشو قرین پس آن شخص گفت ای جوان این بیت از من یاد گیر مضمون
آن کار کن تا عمر تو بیهوده نباشد گفتم الحمد لله که درین سفر غنیمتی کلی یافتم این بیت یاد
گرفتم و برگشتم میفرمودند هر که باین بیت عامل بود بسعادتی برسد که هرگز او را استقامت
در نیابد رشحه میفرمودند روزی مولانا یحیی واعظ در سن نود سالگی پیش حضرت مولانا
ما آمده بود و بنیازمندی بسیار میگفت همتی دارید که حق سبحانه و تعالی مرا توجهی راست
بجانب خود کرامت فرماید ما در آن مجلس حاضر بودیم اعتراض کردیم که پیری صوفی بعد از
نود سال بزاری و نیاز توجه راست میطلبد اکنون که پیر شده ایم ما را معلوم میشود که
حق جانب آنسان پیر فقیر بوده است زیرا که توجه راست آنست که قبله سالک ذات بحت باشد
و از توجه باسما و صفات خلاص یافته باشد و این بغایت غایت صعب و دشوار است رشحه در اواخر
عمر میفرمودند که سی سال باشد که قدرت بر غفلت نمانده است اگر خواهیم که زمانی خود را
غافل گردانیم بر آن قادر نیستیم بعد از آن این بیت از غزل خسرو خواندند شعر بجان تو که
فراموش نیستی نفسی * اگرچه میشدی اکنون فراموشی چکنم رشحه روزی در معنی خلوت در انجمن
و بباطن با حق و بظاهر با خلق بودن سخنان میفرمودند بعد از ان این قطعه خواندند که
بیت قطعه * اگرچه مرغ گشت راز زاریم هم میپریم در ده و هم بر کناره ایم رشحه میفرمودند
که مثل من مثل مرغابی است که بر روی بحر است اگر میخواهد بر بالا بپرد و میپرد و اگر میخواهد
بر روی بحر میرود و درین سخن بیان تحقیق مقام جمع الجمع کردند که جمع شهود حق و خلق است
با یکدیگر رشحه روزی میفرمودند که شیخ محیی الدین ابن العربی قدس سره گفته اند که بعض
اولیا را بقدر یا نصب بسیار مظهر عالم کشف میشود و من دوش این معنی را از حضرت حق
سبحانه درخواستم امری ظاهر شد که قوت بشریت من طاقت احتمال آن نداشت نزدیک

نزدیک بآن رسید که وجود عنصری من از هم فروریزد و متلاشی گردد و روح از بدن مفارقت
کند باز مناجات و زاری کردم تا حق سبحانه آن معنی را بپوشید و هنوز اثری از آن باقیست
و این گفت و گوی من امروز کلمتی با جمیع این است و بخلاف معهود آن روز بیشتر سخن میگفتند
رشحه ۱۱ روزی میگفتند که اگر مرا بگذارند هرگز لب نگشایم سخن گفتن من بحسب ضرورتست
پس این دو بیت خواندند شعر عاشقان را چه روی با تو جز آنکه لب بدوزند و دور تو می
نگرند بر در تو مقیم نتوان بود حلقهٔ میزنند و میگریزند من خوارق عاداته قدس سره
بعضی مردم عزیز از قریهٔ روح که بخدمت مولانا سابقهٔ قدیم و اخلاص تمام داشتند
چنان حکایت کردند که والد ایشانرا ساربانی بود بغایت غلیظ الطبع که شتران ایشانرا
تعهد مینمود و خدمت مولانا در آنوقت خورد سال بودند روزی بر شتری سوار شده
بودند و بهر طرف میرانده اند آن ساربان شغلی داشته است و حاضر نبوده چون
بر شتران آمده دیده است که ایشان بر یک شتر سوار اند و بهر جانب میرانند و نشاطی
دارند آغاز خشونت و سفاهت کرده است و شتر را بعنف خوابانیده و ایشانرا از بالای
جمل بر زمین انداخته چنانچه بعضی از اعضای ایشانرا کوفته ساخته ایشان گریان بخانه
آمده اند و والد ایشان که بر آن صورت اطلاع یافته اند ساربان را درشت گفته ملامت
کرده اند و چون شب شده است خدمت مولانا بر آن کلال و ملال بخواب رفته اند
و آن ساربان بطریق معهود خود نزدیک شتران خواب کرده و چون پاسی از شب گذشته
است همان شتر که ایشان وی را سواری کرده بودند از خوابگاه خود برخاسته است و بر
سر ساربان آمده وی را در زیر سینه خود گرفته آغاز نالیدن کرده ساربان بیدار شده
و نعره زده است چنانچه مردمی که در آن حوالی و نواحی بوده اند بیدار گشته بر
سر وی دویده اند چون حال بر آن منوال دیده اند اضطراب کرده اند و چوبها بر سر و روی
آن شتر شکسته اند و هرچند سعی کرده اند اصلا او را نگذاشته است و همچنان در زیر سینه
میمالیده تا آنجا که برابر ساخته و مشاهدهٔ این صورت موجب مزید عقیدهٔ توجه والد و
اقربا و احبا شده است نسبت بخدمت مولانا جوانی بودند که بسیار خوش طبع بود و دالت

تمام داشت اما بفقهای غلیظ و ادمان خمر مبتلا شده بود در عمارت مدرسه خانقاه
سلطان حسین میرزا با مرتبهای قیام مینموده روزی پیشتر درو از که میان خانقاه و
مدرسه است خوازه بسته بودند وی بر بالای آن نشسته و پایها فرو آویخته بکار ربابی
مشغول بود و مردمان پیاده و سواره از زیر آن خوازه میگذشته اند اتفاقاً آنروز
خدمت مولانا از مزار حضرت مولانا سعد الدین قدس سره سواره برگشته بوده اند و گذر
ایشان از زیر آن خوازه بود چون نزدیک رسیدند آن جوان بنابر حسن ظنی که با ایشان
داشته رعایت ادب کرده هر دو پای خود برکشید و تعظیم ایشان بجا آورد بسیار سعی
بسیار نموده و ایشانرا در آن محل این ادب از وی نیک مستحسن افتاد و بجانب وی توجهی
نمودند و امعان نظری فرمودند که گویا آن نظر تیری بوده که در وی رسیده نموده چون
ایشان از زیر آن خوازه گذشته اند و برابر آن بالا بیطاقتی و اضطراب عظیم پیدا شده بمثابه
که بی اختیار رباب دست و پای بر کج و کل خود را از آن خوازه بزیر انداخت و در پی ایشان
روان شده و عقب عقب تا در مسجد جامع بیامد چون ایشان بمنزل خود در آمدند وی بسقایه
در مسجد رفت و دست و پای خود بشست و غسلی پاک بر آورد و چون از سقایه بیرون آمد
ایشان نیز مقارن این حال از منزل خود بدر آمدند و بوی التفات بسیار کردند بمسجد جامع
تنها در آمدند و وی از پی ایشان رفت و همانزمان او را طریقه گفتند و تلقین نمودند و او را مشغول
ساختند و از جمله مقبولان شد و یکبار ترک صحبت و اختلاط یاران قدیم خود کرده و صحبت را
منحصر ساخته بر ملازمت و خدمت ایشان و اصحاب ایشان و دوستان و یاران قدیم او در کار
او متحیر و متعجب که بودند آبا او را چه افتاد که یکبار از جهان پریشانی و ادمانی خمری که داشت
مجتنب و متنفر شد و ابواب معاشرت احباب را بالکلی مسدود ساخت و بعد از آن
تا در قید حیات بود هرگز کسی از وی ترک ادبی مشاهده ننمود و بعد از سه سال از ابتدا
انابت و بازگشت وفات یافت یکی از طلب علم که ترک تحصیل بی حاصل کرده بود و در ملازمت
آورده حکایت کرد که روزی ایشان در مسجد جامع نشسته بودند و جمعی اصحاب بگوشه ایشان
حلقه بسته هر یک بحفظ امری که بآن مأمور بودند مشغول بودند و من نیز بر موافقت ایشان

چشم پوشیده بودم و نظر حاضری مینمودم ناگاه درین اثنا بخاطرم گذشت که شنیده ام که
خواجگان این سلسله قدس الله تعالی ارواحهم گاه گاه خاطر بر کسی میگمارند در باطن وی
تصرف میکنند و هرگز مثل این امری از ایشان مشاهده نیفتاد آن خود نیست که ایشان را قوت
تصرف نباشد پس متقرر است که در استعداد ما قصوری و فتوری است که قابلیت تصرف ایشان
نداریم چون این خاطر مکرر شد و از شغل باطنی باز داشت ناگاه دیدم که دل من بلرزید
و طپیدن گرفت و تغیر عظیم در باطن من پیدا شد سر بر آوردم دیدم که ایشان تیز تیز
در من مینگرند حال بر من بگشت و قلق و اضطراب در باطن من زیاده شد و از مشاهده
صورت ایشان در آن نوع نگریستن که خلاف معهود بود کیفیتی عجب در من حال شد که
بی اختیار نعره زدم و بیخود افتادم و مدتی در آن بیخودی بماندم چون بشعور آمدم
ایشان را با اصحاب مراقب دیدم و کیفیتی قوی در باطن خود باز یافتم که هرگز مثل آن
نیافته بودم و قریب ده روز اثر آن را در خود مشاهده میکردم و از آن لذتی عظیم بمن
رسید در مبادی حال که راقم این حروف در مسجد جامع هراة هر روز بملازمت ایشان آمدی
روزی بار عقب ایشان نماز میگذارد که ایشان در وقت قیام بر یک پای است تحمل کرده اند
و پای دیگر را آسایش میدهند در خاطر افتاد که یکی از آداب قیام در نماز آنست که بر
هر دو پای قایم ایستند بی آنکه میل بجانب یمین و یسار کنند مگر آنکه مانعی شرعی باشد از وجع
و آلام که هر دو پای ایستادن متعذر بود و حال آنکه در پای ایشان اثر عارضه ظاهر نیست
ترک آن ادب از ایشان چگونه است و این خاطر غلبه کرد چون از نماز فارغ شدیم بصحبت
نشستند لحظه سکوت کردند بعد از آن فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که روزی در ایام
صغر سن بهمراه بزیارت شیخ بهاء الدین عمر قدس الله تعالی سره بودند و حضرت شیخ در آن
اوقات ساکن نیارتگاه بودند و اتفاقا فصل زمستان بود و هوا در غایت سردی
و آبها یخ بسته بر مرکبی نشانده بودند و پایهای مرا پوشیده چون از شهر بیرون آمدیم
ناگاه پای چپ من برهنه شد و من از غایت حیا و رعایت ادب بهیچکس نگفتم و دم نزدم
و بخود قدرت آن نداشتم که پای خود را بپوشم و بادی خنک میجست و پای من سرما

سختی می یافت تا بزیارتگاه رسیدم چنان پای من از کار رفته بود که چون مرا از مرکب فرود
گرفتند بسی فرصت گذشت تا اندکی حرکتی در پای من پیدا شد از او زبانکه نقصانی
بوی راه یافته است در نماز بر آن پای نمیتوانم ایستاده باشم این فقیر خواب چنان دیدم که در
صحن مسجد جامع هرات ایستاده ام ناگاه خدمت مولانا پیدا شده اند و فقیر باستقبال پیش
رفتم و دیدم که دو چشم مبارک ایشان پوشیده است از مشاهده این صورت بغایت متوحش
و متألم شدم بامداد که بملازمت ایشان رفتم و متألم و متأمل بودم که این خواب را چگونه
بعرض ایشان رسانم و آیا آنرا چه تعبیر باشد آخر خاطر را بر آن قرار دادم که هیچ نگویم
و منتظر نشینم تواند بود که ایشان سخنی گویند که این مشکل حل شود زمانی نیک صحبت بسکوت
گذشت و این دغدغه از خاطر محو نمیگشت بعد از انتظار بسیار آغاز سخن کردند و روی
بفقیر آورده فرمودند که انسان را دو چشم است یکی ناظر بعالم ملک و دیگر ناظر بعالم
ملکوت پس اگر کسی در واقعه بیند که شخصی را چشم راست نابیناست و چشم چپ روشن
تعبیرش آنست که نظر او از عالم ملکوت پوشیده است و توجه او بعالم ملکست و این حال اهل حجاب
و مرتبه عوام است و اگر در واقعه بیند که چشم چپ الشخص نابیناست و چشم راست درو روشن
تعبیرش آنست که نظر او از عالم ملک پوشیده است و توجه او بعالم ملکوتست و این حال
اهل کشف و مرتبه خواص است و اگر بیند که هر دو چشم شخصی ازین طایفه نابیناست
تعبیرش آنست که نظر وی از ملک و ملکوت و عالم ناسوت تمام پوشیده است و ناظر بعالم
جبروت و لاهوتست و این حال اخص خواص است انتهی کلامه قدس سره پوشیده نماند
که در اصطلاح صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم عالم ملک که آنرا عالم خلق نیز گویند
عبارت از مرتبه شهادتست یعنی عالم اجسام و جسمانیات و آنرا از محدب دایره فلک
الافلاکست تا مرکز کره خاک و این عالمی است که وجود وی موقوف بر مدت و مادت
و عالم ملکوت که آنرا عالم امر نیز گویند عبارتست از عالم ارواح و روحانیات و ملائکه است
و آن عالمی است که وجود وی موقوف نیست بر مدتی و مادتی بلکه بامر حق سبحانه بی واسطه
سببی موجود شده است و شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی رحمه الله تعالی در اصطلاحات

خود آورده که این عالم را از آن جهت عالم امر گویند که بمجرد امر کن موجود شده است
و حضرت شیخ محی الدین ابن العربی قدس الله تعالی سره فرموده اند که این عالم را عالم امر از آن
جهت گویند که در وی همه امر محض است و هیچ نهی نیست زیرا که استعداد اهل این عالم که ملکیه اند
بر وجهی است که مخالفت را در ایشان راه نیست تا نهی را بر آن مترتب باید شد و عالم جبروت
عبارت از عالم اسما و صفات الهیت و عالم لاهوت از مرتبهٔ ذات است بی اعتبار اسما و صفات
و عالم ناسوت عبارت از عالم اجسام و جسمانیات است و این لفظ لاهوت و ناسوت که در
مقابله یکدیگر است از جمله عبارات نصاری و اصطلاحات ایشانست که گاهی صوفیه آنرا
بر مرتبهٔ غیب و شهادت اطلاق میکنند والله اعلم بالصواب ذکر کیفیت انتقال و ارتحال
ایشان از دار فنا بعالم بقا وفات ایشان در وقت چاشت از روز شنبه شانزدهم ماه
رمضان سنه اربع و تسعمایه واقع شد در اوایل شعبان این سال باعث شدند و حمی سل قدیم
رسانیدند که راقم این حروف بنسبت مصاحبت بخدمت خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت
مولانا سعد الدین قدس سره دست داد و خود در مجلس عقد باتفاق خدمت سیادت پناهی مولانا
رضی الدین عبد الغفور علیه الرحمه والغفران حاضر شدند و در حضور ایشان آن عهد منعقد گشت
و بعد از این صورت قریب بیکماه در زکامی مریض شدند و ابتدا مرض ایشان در شنبه
نهم ماه رمضان بود در چهارشنبه روز جمعه پانزدهم این ماه پیش ایشان در آمدم التفات
بسیار نمودند و فرمودند که اکنون تو بسلک اولاد حضرت مولانای ما قدس الله تعالی
سره در آمدی دیگر کسی را بر تو دست نیست بعد از ین تو در ظل حمایت و عنایت ایشان امیدوار
باش و دل خوش دار که کار همه برابر است و نوازش و اعتقاد بسیار کردند درین اثنا
بعضی اصحاب از ایشان پرسیدند که خدام شما بعد از شما بکجا بازگشت کنند فرمودند
هر جا که عقیده بیشتر دارند گفتند اگر هم بر گرد شما گردند چگونه باشد فرمودند و درست
بعد از این عبارت گفتند که آنانکه متعین اند ایشان از حالی بحالی و از صفتی بصفتی نقل
میکنند فقیر را در آن مجلس از آن عبارت این معنی بخاطر افتاد که یعنی آنانکه متعین اند
در مرتبه ولایت و ارشاد از دنیا که بآخرت میروند بحکم ان اولیاء الله لا یموتون

بکمه

ولکن ینقلبون بهم من دار الی دار و از حالی بحال و از صفتی بصفتی نقل میکنند و این انتقال ما را موجب
انقطاع و انفصال افاضه و افادهٔ ایشان نیست بلکه تا بوجود بشریت مقید بوده اند بود
که در افاضهٔ ایشان بواسطهٔ عوارض بشری گاه گاه فتوری واقع شود لیکن وقتی که از آن
قید تمامی خلاص یابند و قدم در عالم برزخ نهند هر آینه افاضه و افادهٔ ایشان اتم
و اکمل خواهد بود همچنانکه سلطان ولد فرزند بزرگوار حضرت مولانا جلال الدین رومی
قدس سره در حین وفات مریدان را گفت اگر روح من از بدن من مفارقت میکند غم
مخورید و نا امید مباشید که تا شمشیر از نیام بر نیاید هیچکاری نتوان کردن بعد از آنکه
خدمت مولانا این سخن گفتند کسی از ایشان طریق مراقبه را پرسید فرمودند طریق مراقبه
که ما می ورزیم نادر است و نهایت سخن ملاحظهٔ آن دشوار است تمام الطریق نفی و اثبات
مشغول می باید بود تحقیقی که اعتقاد کرده اید که حق است می باید پیوستن و پیوسته آن حقیقت
را از خود طلبید پس فرمودند که اکنون باری در دل با الله الله هست فقیر این سخن
ایشان را بخدمت مولانا عبد الغفور علیه الرحمة و الغفران عرض کردم فرمودند که اگر
پیش از این این سخن می شنیدیم پیش از این ملازمت ایشان مینمودیم و بر فوت صحبت ایشان
تاسف خوردند و چون صبح شنبه شانزدهم شد خاک پاک طلبیدند و تیمم کردند و باشارت
نماز گذاردند و وقت طلوع آفتاب بود که از انفاس نفیسهٔ ایشان بستو آثار مفارقت
شد و تا وقت چاشت بر داشت و در این اثنا شعور تمام داشتند و چنان فهم میشد که خود
را بجهت تمام بر نسبت خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم گماشته بودند و از انفاس
شریفهٔ ایشان کلمهٔ مبارک الله مفهوم میشد و در این اثنا یکی از صلحا و زهاد که با این طریق
مناسبتی چندان نداشت نزدیک ایشان نشسته بود بلند گفت لا اله الا الله ایشان
دست مبارک اشارت بدهان او کردند که لا اله الا الله گو خدمت مولانا عبد الغفور
علیه الرحمة و الغفران حاضر بودند دیگر گفتند کلمهٔ الله گوی بلند گفت الله الله ایشان
با بروی مبارک اشارت کردند که همین کلمه گو یعنی این نه مقام نفی و اثبات است
بلکه مقام اثبات صرف است همچنین الله گویان نفس مبارک ایشان منقطع شد در روز یکشنبه

بعد همراه نعش مبارک ایشان را بخیابان بردند و خاص و عام شهر ناحیت هری در صحرای عیدگاه بر ایشان نماز گذاردند و بر تخت مزار در عقب مرقد منور حضرت مولانا سعد الدین قدس سره دفن کردند بعد از چهار ماه صورتی واقع شد که بعضی اصحاب ایشان ایشان را از آنجا بحوالی مزار فایض الانوار حضرت شیخ الاسلام عبد الله انصاری قدس الله تعالی سره بکازرگاه بردند و در آنجا خطیره که خدمت مولانا برای خود ساخته بودند دفن کردند و بعضی اکابر در تاریخ وفات ایشان این قطعه فرمودند قطعه شیخ روحی که بود در استغراق :: زنده عارفان روی زمین کرد پرواز از نشیمن خاک :: روح پاکش باوج علیین :: مرشد عصر بود تاریخش :: ز اتفاقات دهر گشت همین :: تمام شد مقاله که مشتمل بود بر ذکر طبقه خواجگان سلسله نقشبندیه قدس الله تعالی ارواحهم **و بعد ازین** در مقاصد ثلثه و خاتمه موعوده که مشتمل است بر ذکر آبا و اجداد کرام و اولاد و اصحاب عظام حضرت ایشان و احوال و اطوار و شمایل و معارف و لطایف و کرامات و خوارق عادات و انتقال و ارتحال آنحضرت شروع می افتد پوشیده نماند که از جمله حکایات و امثال و حقایق و دقایق که در جلال احوال از حضرت ایشان بی واسطه استماع افتاده در مقصد دوم ایراد خواهد یافت اندکی از آن قبیل است که حضرت امیر عبد الاول و خدمت مولانا محمد قاضی رحمهما الله تعالی در مسموعات خود آورده اند چون این فقیر نیز از حضرت ایشان آن سخنان را بی واسطه شنیده بود روا نداشت که از آن فرو گذارد و درین مجموعه شریفه نیارد لاجرم آن چند نقل مسموع این راقم را بعبارتی که آن عزیزان آورده بودند ایراد نمود تا بحکم ان الله یامرکم ان تودوا الامانات الی اهلها بی شایبه خیانت از عهده ادای امانت بیرون آمده باشد و بالله التوفیق بیده ازمة التحقیق

مقصد اول در ذکر آبا و اجداد و اقربای حضرت ایشان و تاریخ ولادت آنحضرت و احوال ایام صبا و شمه از شمایل و اخلاق و اطوار حضرت ایشان و ابتدای سفر و دیدن مشایخ زمان چه در ماوراء النهر و چه در خراسان مشتمل بر سه فصل است فصل اول در ذکر آبا و اجداد و اقربای حضرت ایشان فصل دوم در ذکر تاریخ

ولادت حضرت ایشان و احوال ایام صبی و شمهٔ از شمایل و اخلاق و اطوار آنحضرت فصل
سوم در بیان ابتدای سفر حضرت ایشان و دیدن مشایخ زمان فصل اول در ذکر آبا و
اجداد و اقربا حضرت ایشان مخفی نماند که اکثر آبا و اجداد و اقربای پدری و مادری حضرت
ایشان ارباب علم و عرفان و اصحاب ذوق و وجدان بوده‌اند و درین اوراق بعضی از
احوال ایشان و اصحاب و خلفای ایشان بر سبیل اجمال مذکور میشود خواجه محمد الشاشی رحمه الله تعالی
جد اعلی پدری حضرت ایشان بوده‌اند و در اصل از بغداد اند بعضی گویند از خوارزم فاما از جملهٔ
اصحاب شیخ عالم عامل امام ربانی ابو بکر محمد بن اسمعیل قفال الشاشی علیه الرحمه بوده‌اند که
از اعاظم علماء شافعیه اند در مقامات شیخ ابو بکر قفال مذکور است که ایشان سنین عمر خود را
قسمت ساخته بوده‌اند یکسال بغزا از کفار میرفته‌اند بجانب روم و یکسال بجانب حج اسلام
توجه میکرده‌اند و یکسال در ولایت خودمی بوده‌اند و بافادهٔ علوم شریعت و طریقت
مشغولی مینموده‌اند و سالی که بزیارت حرمین شریفین زادهما الله تعالی شرفا و کرامة
رفته بوده‌اند بعد از مراجعت چون ببغداد رسیده‌اند خواجه محمد نامی که از اعیان و نام
داران بغداد بوده‌اند بصحبت حضرت شیخ رفته‌اند و بقید ارادت ایشان درآمده‌اند
و ترک وطن مالوف خود کرده و با اجمال و اثقال و عیال و اطفال خود همراه شیخ بولایت
شاش رفته‌اند و بقیة العمر آنجا اقامت نموده‌اند و تا آخر حیات در خدمت و ملازمت شیخ
بوده‌اند حضرت ایشان در مبادی حال که در ولایت شاش می بوده‌اند بزیارت قبر
شیخ مداومت مینموده‌اند و میفرموده‌اند که حضرت شیخ بحسب روحانیت بغایت ممد و
معاون‌اند منقولست که روزی اسمعیل اتا که ذکر وی در سلسلهٔ خواجه احمد یسوی قدس
الله تعالی سره ایراد یافته از پیش قبر حضرت شیخ میگذشته است از بعض مردم آنجا
پرسیده که از وفات شیخ چند سال گذشته گفته‌اند بسی قیمت و تاریخی یاد کرده‌اند
اسمعیل اتا گفته که وه بوده بکاری نمی آید فی الحال مقارن این مقال از هوا برگ
کاهی فرود آمده و در چشم وی افتاده هر چند سعی کرده‌اند بیرون نیامده و درد چشم
وی منجلیده تا کار بجایی رسیده که آن چشم ضایع شده است شیخ عمر باغستانی رحمه الله

اروه بابغستانی بوده است که از کوه پایهای تاشکند است و شیخ جد اعلی مادری حضرت ایشان
اند و نسبت شیخ به شانزده واسطه بعبد الله بن عمر بن خطاب میرسد رضی الله تعالی عنهما و از
کبار اصحاب قطب الواصلین شیخ مجذوب و محبوب حسن بلغاری بوده اند و شیخ حسن مرید شیخ
شمس الدین محمد رازیست و وی مرید شیخ ابو الحسن سقا و وی مرید شیخ ابو النجیب سهروردی و
وی مرید شیخ احمد غزالی و وی مرید شیخ ابوبکر نساج و وی مرید شیخ ابو القاسم گرگانی
قدس الله تعالی ارواحهم و نسبت شیخ ابو القاسم تا حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گذشت
در اول این کتاب ایراد یافته و شیخ حسن در اصل از نخجوان بوده که قصبه ایست معروف و
مشهور در آذربایجان و وی خواجه عمر نام از اعیان بخارا بوده و شیخ حسن در سن هشت و
سه سالگی بدست کفار دشت قبچاق افتاده و در اسیری بوده اند و هفت سال در
میان ایشان بوده است و در سن سی سالگی بجذبهٔ قوی مشرف شده است و توبه
و انابت نموده و در اطراف و جوانب عالم سیر کرده و بسی اولیا و مشایخ بزرگ را در
یافته است و مدت نه سال در بلغار بوده و سه سال در بخارا و بیست و هفت سال
در کرمان و یکسال در مراغه تبریز و سن شریف وی چنانچه از کلمات قدسیهٔ وی معلوم
میشود نود و سه سال بوده است زیرا که فرموده است که من سی سالگی بجذبهٔ الهیه
مشرف شده ام و من قطبی ام که بر قلب حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم واقع
شده ام و مرا درین هیچ شکی نیست و چنانکه سن عمر آنحضرت شصت و سه سال
بوده است سال عمر من نیز از ابتداء جذبه تا آخر حیات شصت و سه سال تمام خواهد بود
و وفات وی در شب دوشنبه بیست و دوم ماه ربیع الاول سنه ثمان و تسعین و ستمائه
بوده است و قبر مبارک وی در سرخاب تبریز است و در آن مدت سه سال که حضرت
شیخ حسن در بخارا می بوده اند خدمت شیخ عمر باغستانی در صحبت و ملازمت ایشان بوده اند
و کسب کمالات میفرموده تا حضرت ایشان میفرمودند که چون بملازمت مولانا یعقوب چرخی
علیه الرحمه رسیدم احوال من پرسیدند فرمودند که از کجائی گفتم که از ولایت شاش
گفتند بخصوص شیخ عمر باغستانی نسبتی داری مرا خوش نیامد که در اول امر قرابت خویش اظهار

کم اخفا کردم و گفتم پدران من مرید و معتقد آن خانواده بودند خدمت مولانا فرمودند که
حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره طریقه ایشان را معتقد بودند و می
پسندیدند و میفرمودند که در طریقه ایشان جذبه با استقامت جمع است پس حضرت مولانا
یعقوب گفتند که این نیک تعریفیست زیرا که بعد از ظهور جذبه و استیلای آن که عبارت از
نسبت وقتیه است استقامت در شریعت دشوار است و اکثر از آن قبیلست که اهل جذبه
را استقامت نمی باشد اما تو با جمع میتوانند کرد پس حضرت خواجه شیخ عمر را بکمال قوت
تعریف کرده باشند و نیز حضرت ایشان میفرمودند که شیخ عمر فرزند بزرگوار خود
خاوند طهور را گفته اند که طهور ملا مشو صوفی مشو این مشو آن مشو مسلمان شو و نیز
هم حضرت ایشان میفرمودند کسی که از راه دور پیش حضرت شیخ عمر قدس سره آمده بود که
طریقه بگیرد فرمودند که در آن موضع که تو بودی مسجدی بود گفته که بود پرسیده اند که احکام
مسلمانی میدانی گفت که میدانم گفته اند پس آمدن اینجا بیفایده بوده است احکام عبادت
معلوم و جای عبادت معلوم بار کرده مشغول باش و نیز میفرمودند که شیخ عمر
فرموده اند که دل مرید از اغیار خالی میکنم و ناظر بجناب احدیت میگردانم اینهمه میکنم اما
نه ما میکنیم شیخ خاوند طهور رحمة الله تعالی ایشان فرزند بزرگوار شیخ عمر اند و عالم بوده اند
بعلوم ظاهری و باطنی و در ظل تربیت و عنایت والد شریف خود بدرجات عالیه ولایت
رسیده اند و با وجود آن از صحبت بعضی مشایخ ترک فواید کثیره کسب کرده اند حضرت ایشان
از عم خود خواجه محمد علیه الرحمه نقل فرموده اند که ایشان گفته اند شیخ خاوند طهور بترکستان
رفته اند و با تنکور شیخ که از کبار خاندان آتا یسوی بوده صحبت داشته اند و از وی فواید
گرفته اند چون در منزل وی نزول کرده اند شیخ بخود مباشر طبخ شده است و او در ایام ضعیف
بوده است مسلط خدمتهای که تعلق بزنان میدارد از آتش پختن و نان ساختن و دیگر نمیکرد
تنکور شیخ نفس خود در مقام آتش پختن شده حقیر تر بوده است و آتش روشن نمیشده
شیخ سر خود نزدیک آتشدان و خاکستر برده و اهتمام کرده که آتش افروخته شود بعضه شیخ
آمد و لکدی بر سر شیخ زده بر وجهی که روی او و محاسن وی بخاکستر آلوده شده شیخ بر

جفای آن ضعیفه صبر کرده و صبح گفته بعد از طبخ و فراغت از طعام خوردن جمیع واقعات و
مشکلات شیخ خاوند طهور را بخلوت بیان کرده و همه را حل فرموده و شیخ محمد خلوی هم
تخصر ملازم شیخ خاوند طهور بوده که هر طریقه از پیش ایشان پسندیده نبوده و بسیار
در مقام دفع آن می بوده اند اما او ابرام میکرده و از صحبت ایشان نمیرفته است و در
سفر ترکستان نیز همراه بوده است بعد از چند روز که شیخ خاوند طهور با تنکور شیخ صحبت
و استفاضه و افاده کرده داشته آخر کار تنکور شیخ ایشان را گفته که این
خلوی مناسب صحبت شما نیست و گفته که من فردا در وقت وداع او را هدیه خواهم
داد و شما مرتبه او را از آن هدیه معلوم خواهید کرد روز دیگر که شیخ خاوند طهور در
مقام رفتن شده اند تنکور شیخ تبرکی بغیر دفی بزرگ بی ذره به شیخ محمد خلوی داده اند
و وی در قبول آن تردد میکرده شیخ خاوند طهور فرموده اند که تبرک شیخ برکت
بی حکمتی نخواهد بود قبول کنید بعد از امر ایشان قبول کرده و شیخ خاوند طهور بجانب
بخارا متوجه شده اند بجای رسیده اند سر دو راه بوده است یکی بجانب خوارزم
میرفته و یکی بطرف بخارا شیخ خاوند طهور او را گفته ما را پیش ازین با شما صحبت میسر نیست
شما باید که بجانب خوارزم روید و وی را با آن راه روان ساخته اند خود بجانب
بخارا متوجه شده اند و او را گفته اند که هدیه تنکور شیخ اشارتست با آنکه پیش تو اصحاب
عقول ناقص جمع خواهند شد همچنانکه آواز تبرک اطفال و کنیزکان و بیعقلان جمع
میشوند و آنچنان بوده است که چون وی بخوارزم رفته بعضی از جهال و عوام
الناس بروی جمع آمده اند و مرید وی شده از بعضی اعزه این سلسله قدس الله تعالی
ارواحهم باستماع افتاده که چون تنکور شیخ در خلوت حل وقایع و دفع مشکلات شیخ
خاوند طهور کرده اند ایشان گفته اند این مشکل دیگر ما هم نیز حل کنید که با وجود کمالات
معنویه و علوم وهبیه آن چه تحمل بود که بر جفای منکوحه خود نمودید و در ازای آن سیاستی و ادبی
هیچ زجر نفرمودید شیخ گفته اند ما را ظهور این علوم و احوال بواسطه صبر و تحمل است و
بر جفا و جهال شیخ حضرت ایشان فرمودند که شیخ خاوند طهور را در طریقه صوفیه که

مصنفات در یکی از رسالهای خود نوشته اند که توحید یگانه گردانیدن دلست از شهوات
برای عبادت و یگانه گردانیدن دلست از خطرات برای عبودیت ولا حق واحد است
و توحید واحد محال کما قیل شعر ما وحد الواحد من واحد اذ کل ما وحده جاحد و هم شیخ
فرموده اند که رو و دل از دشمن بردار و دست را طلبیدن چه حضرت وایشانرا اسعد
معارف شعار بسیار است و حضرت ایشان گاه گاه در اثنای ادای معارف و لطایف
ازان میخواندند و از انجمله است که این ابیات شعر نگاهبان دو چشم است چشم دلداری
نگاه دار نظر از رخ دگر یاری ٭ بلا مباد که چشمش بچشم تو نگرد ٭ در آن دو چشم تو بیند خیال
اغیاری کجاست در همه عالم ایچنان بسر اندازی ٭ که عاشقی بخیالش ادا کنه زاری بیت
ای نخچیران عشق مور زید که عیبت ٭ الا بجا کی که پس پرده غیبت خواجه داود رحمه الله نیز
فرزند شیخ خاوند طهور بوده است ٭ و والده حضرت ایشان همشیره خواجه داود بوده است و والد
خواجه داود از جانب آبا کرام خود سید بوده است و والده شیخ خاوند طهور نیز از طبقه
سادات بوده خواجه داود علیه الرحمه صاحب آیات و کرامات و خوارق عادات بوده است
منقولست که در آن فرصت که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره از ولایت اندجان متوجه سفر
بوده اند یکی از مخصوصان خود از راه تاشکند پیش خواجه داود فرستادند جهت استخاره سفر
حجاز در وقتی که آن قاصد بار میگذشته خواجه داود را پوستین روباهی داده اند برای
حضرت خواجه محمد پارسا تبرکا فرستاده اتفاقا در آن زمان هوا بغایت گرم بوده است
بخاطر آن قاصد گذشته که این چه وقت انعام پوستین است بار بخاطر او آورده که کارها از
اولیا الله بی حکمتی نیست و چون آن تبرک را بنظر حضرت خواجه آورده اند فرموده اند که این
را نگاه دارید که در ضمن این سری خواهد بود گویند چون حضرت خواجه محمد پارسا
در مدینه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم وفات رسیده التی بجهت قبر کندن ایشان
حاضر نموده با آن تیر و تیشه قبر مبارک ایشان کنده اند و با آن قاصد که پوستین داده بود
اتفاقا چنان افتاده بود که در راه سردی عظیم شده که اگر آن پوستین نمی بوده آن قاصد
هلاک میشده آنروز حکمت پوستین دادن بروی ظاهر شده حضرت سید عبد الاول قدس سره

در مسموعات خود نوشته اند که در عشر اخیر ذی قعده سنه ثمان و ثمانین و ثمانمایه حضرت ایشان
در تاشکند بمزار حضرت شیخ خاوند طهور بوده اند پرسیده که از نقل حضرت شیخ چند سال شده است
فرمودند که مدت شصت و پنج سالست که خواجه داود نقل فرموده اند و ایشان در نقل حضرت شیخ
هفت ساله بوده اند و مدت عمر خواجه داود هفتاد و پنج سال بوده چنانچه درین سال سنه ثمان
و ثمانین و ثمانمایه صد و بیست و هفت سال بوده باشد بابا آبریز رحمة الله تعالی از کبار اصحاب
حضرت شیخ عمر باغستانی است و صاحب جذبه عظیم بوده از وی پرسیده اند که شما را آبریز چرا
چرا گویند فرموده است که چون حق سبحانه در روز ازل گل آدم می سرشت من آب بر آن گل می
ریختم از آن روز باز آبریز لقب کردندی در مبادی جذبات و غلبات آن که بر سر راهی
می نشسته است همچو اطفال از نی بوریا دخانک تیر و کمانی میساخته و تیرها از آن طرف
که می انداخته فی الحال می افتاده است و جان میداده گویند که وی را کاری بوده است
که گاهی خبری روی بهار سپرده و برسم معامله پیش شیخ عمر باغستانی خبرها روان میکرده
و میان ایشان چندین فرسنگ مسافت بوده هر که در آن راه گرد آن کار میگشته فی الفور
وی را درد چشم عظیم عارض میشده و کسی را مجال تعرض او نبوده آن کار تنها میرفته و می آمده
بی آنکه کسی برابر اند شیخ برهان الدین آبریز رحمة الله تعالی از اولاد و احفاد بابا آبریز
بوده است و نیز جذبه قوی داشته است و مرید بابا ماچین است که بزرگی بوده است
از ماچین که بولایت شاش آمده در تاشکند ساکن شده حضرت ایشان فرموده اند که
نوبت اول که حضرت سید قاسم تبریزی قدس الله تعالی سره بسمرقند آمده بوده اند شیخ
برهان الدین به دیدن ایشان رفته است اتفاقا حضرت سید مربع نشسته بودند تمام مشایخ و اصحاب
جمع بوده اند شیخ برهان الدین را این نوع نشستن از ایشان بغایت از حضرت خوش نیامده است
و گفته است که شما شیخید وقتی که چنین بنشینید مریدان شما خواهند چنین نشستن از شما این نوع نشستن
مناسب نیست و در آن باب مبالغه کرده و اصحاب حضرت سید نوبتی در مقام خشونت شده اند
و وی مبالغه خود در آنکه داشته تا وقتی که حضرت سید را بدو زانو در آورده و بعد از
ساعتی حضرت سید بطهارت خانه در آمده اند و از هر طرف اصحاب چون میر مخنده و م دفعا

سعی بسیار غیر ایشان بشیخ برهان الدین آغاز تعرض کرده اند و سخنان بی تکلف تو جیهات گو
پرسیده وی گفته من اینها نمیدانم این مقدار میدانم که باغبان حضرت سید بعد از سه روز
دیگر می میرد و بعد از آن حضرت سید را مرض فلج عارض میشود و از آن مجلس برخاسته
بیرون آمد و چون حضرت سید از طهارتخانه بیرون آمده اند پرسیده اند که این عزیز کجا شد
اصحاب قصه را باز گفته اند و حضرت سید ایشانرا بر آن تعرض ملامت کرده اند چون سه
روز از این صحبت گذشته باغبان مرده و هوا در آن چند روز بغایت گرم بوده حضرت
سید برای دفع گرما بجدال در آمده اند و خواب کرده بعد از آنکه بیدار شده اند فی
الفور ایشانرا فلج عارض شده باین سبب حضرت سید نسبت بشیخ برهان الدین در مقام
نیازمندی و حسن عقیده شده اند و در هر سه روز چند سیر نبات کرمانی و چند سیر سفید
برای شیخ برهان الدین میفرستاده اند حضرت ایشان میفرموده اند که کرت دوم
که حضرت سید قاسم بسمرقند آمده بودند من شیخ برهان الدین را زیارت ایشان بردم اول نشناختند
گفتم ایشانرا ملاقات و ملازمت تمامی بوده است از ساکنان محله خواجه کفگیر اند نام
ایشان شیخ برهان الدین است حضرت سید خیزیده و باز باز مصافحه کردند و گریستند
بعد از آن فرمودند که من از تو خجالت زده ام بسیار استفسار احوال شما میکردم و
ایشان هیچ جواب نشنیدم و من از احوال شما هیچ خبر نیافته بودم الحمد لله که شما را در قید
حیات یافتم حضرت ایشان میفرمودند که سید را شیخ برهان الدین لتی خورده بوده اند و می
فرمودند که از شیخ شنیدم که میگفت در آداب طعام خوردن نوشته اند زنهار بر سفره کج
کوبی نکنی یعنی باید که استخوان مغز دار را بعنف بر طبق و بر نان نزنی شیخ ابو سعید آبریز
رحمه الله تعالی وی نیز از احفاد بابا آبریز است و شیخ برهان الدین جد مادری وی بوده است
وی بشیخ ابو سعید شیخان مشهور بود و در محله خواجه کفگیر می نشست بزرگ و مجذوب و
مستقیم الاحوال بود حضرت ایشان وی را بسیار معتقد بودند و وی بحضرت ایشان در کمال
اخلاص و ارادت بود و ملازمت آنحضرت بسیار نمود خدمت مولانا محمد قاضی
که از جمله خادمان و مقبولان حضرت ایشانند و در مقصد سیوم مذکور خواهند شد در کتاب

سلسلة العارفین که اکثر آن مشتمل است بر ذکر شمایل و مناقب آنحضرت چنین نوشته‌اند که یکبار
در سمرقند وبای عظیم شد و حضرت ایشان کوچ به دشت عباس فرمودند و بر لب جوی عباس خیمه
زدند و در آن حوالی همه زراعت شیخ ابوسعید بود و نزدیک برسیدن شده بود
و شیخ دایم بصحبت حضرت ایشان آمد شد میکرد و هرگز نظر بجانب زراعت خود نمی‌انداخت
و از متعلقات خود هیچ کس را نگذاشت که بطرف زراعت برود و بضبط و جمع آن اهتمام
نماید هر چند حضرت ایشان فرمودند که مشغول بامر زراعت باشید و آمدن ما را مانع
آن شغل نسازید میسر نشد و اصلا بزراعت ملتفت نگشت تا وقتی جمعی از یاران بفرمودهٔ
حضرت ایشان غله‌های شیخ را درویدند و کوفتند و برای شیخ فرستادند حضرت ایشان
میفرمودند که شیخ ابوسعید متغیر توانگری نیست که از فوت این محصول او را اتفاقی
نکند اما از آنجا که کمال ادب و حرمت داشت او بود این چنین کرد و هم در آن کتاب نوشته‌اند
که در وقت شیخ ابوسعید حضرت ایشان فرمودند که در فوت خواجه علاء الدین
غجدوانی علیه الرحمه حضرت خواجه ابو نصر پارسا قدس الله سره وعظ گفته‌اند و فرمودند
که خواجه علاء الدین در همسایگی ما بودند و ما در حمایت و عنایت و برکت و همت ایشان
بودیم این زمان ایشان بجوار رحمت الهی رفتند اکنون محل ترس است شیخ ابوسعید نیز
در همسایگی ما بودند و از جمله مستغفرین بودند ما دام که در میان جمعی مستغفر باشد
بلا و عذاب مندفع است استغفار آن نیست که کسی بزبان استغفر الله گوید بلکه می‌باید
که همه اعمال و اقوال وی موجب مغفرت باشد و این عزیز که از میان ما رفت از این قبیل
بود جزاه الله عنا خیرا وفات شیخ ابوسعید شیخان در شهور سنه اربع و تسعین و ثمانمایه بود
و قبر وی در محله کفشیر در محوطه حضرت ایشان است شیخ بخش رحمه الله تعالی از دوستان
و منتسبان خانواده شیخ باغستانی بود و داشت وجد و جذبات و احوال پسندیده و
حضرت ایشان میفرمودند که نوبت اول که بسمرقند عزیمت همراه کردم خدمت مولانا
سعد الدین کاشغری نمیخواستند که من از ایشان جدا شوم عزیزی بود در سمرقند از خانوادهٔ
خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم از اصحاب شیخ بخش علیه الرحمه و مردی آبادان

بوده وی را این معنی بخاطر افتاده که درین عالم چگونگی باید زیست و چکار می باید خدمت
مولانا سعد الدین را به اشتغالات پیش من فرستادند وی در بازار هرات پیش آمد و گفت
زنهار بیرون مروید که خدمت مولانا سعد الدین از رفتن شما بغایت ملول و متألم اند
و در آن باب مبالغهٔ بسیار نمود و من در جواب گفتم که دغدغهٔ آن ولایت بسیار قوت
و عزیمت مصمم غالب شده و امکان باز نشستن نمانده گفت که چون میروید از من یک
وصیت قبول کنید که از آن گذشتن نباید بعزیمتی کلان میروید و طلبی قوی دارید بر
شما باد که توجه بخانوادهٔ شیخ عمر باغستانی لازم خود گیرید و از آن غافل مباشید که من آنچه
بخشش که از طبقهٔ آن خانواده است دیده ام و نسبت از ایشان فراگرفتم ایشان
با کمال جذبه استقامت در شریعت داشتند و این مقامی بس عالیست و از جملهٔ نوادر است
وقتی باشد که این مرتبه مکرر اتفاق بار او بعد از آن این رباعی بر من خواند و از وی یاد گرفتم
که رباعیه عشق آمده شد چو خونم اندر رگ و پوست :: تا ساخت مرا تهی و پر ساخت ز دوست
اجزای وجود من همه دوست گرفت :: نامی است ز من بر من و باقی همه اوست مولانا
تاج الدین درغمی رحمه الله تعالی از جد بزرگوار حضرت ایشان بوده اند و والدهٔ
والدهٔ حضرت ایشان از نبیره های خدمت مولانا تاج الدین است و ایشان از اکابر
زمان خود بوده اند و عالم بعلوم ظاهری و باطنی و بکمال تقوی و ورع و فقه و احوال
عالیه و کرامات ظاهره معروف بوده اند شیخنا حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره
در تفسیر سورهٔ یس در اوایل آن بر حاشیه نوشته اند که مولانا تاج الدین درغمی رحمه الله
تعالی در باب تلاوت قرآن فرموده اند که حق تلاوت بحضور قلب خواندنست با خشیت
و ائتمار در امر و انتها از مناهی و اعتبار از قصص و امثال و سرور و فرح بوعده و حزن
و یکی از جدهٔ مولانا محمد شاغری رح از قریهٔ شاغر بوده اند که دهیست نهد که در
ولایت سمرقند میان شرق و شمال و از آنجا تا شهر دو از ده فرسنگ است خدمت مولانا
از بزرگان وقت خود بوده اند و عالم بعلوم ظاهر و باطن و در علوم این طایفه و تحقیق
اویسی بوده اند و بواسطهٔ ورزش شریعت و متابعت سنت ابواب علوم باطنی بر ایشان

مفتوح شده بوده است و احوال و مقامات عالیه ارباب ولایت میسر گشته و ایشان را رفته با
خدمت مولانا تاج الدین درغمی انه و حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره ایشان را دیده بوده اند
حضرت ایشان میفرمودند که بخدمت مولانا محمد بن عربی ما را خویشی هست بواسطه حضرت مولانا
تاج الدین درغمی رحمهما الله تعالی خواجه ابراهیم شاشی رح خال حضرت ایشان بوده اند
عالم و عارف و فاضل و کامل بوده اند و از اذواق و مواجید این طایفه نصیب تمام داشته اند
در مبادی حال بحضرت ایشان سید شریف جرجانی علیه الرحمه در سمرقند مصاحب می بوده اند
در مدرسه الکو تموره و از ایشان استفاده علوم متداوله میکرده اند و باتفاق ایشان بملازمت
حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی سره میرفته اند و در آن مجلس عالی استفاضه
این نسبت شریفه را
نسبت این شریفه میفرمودند حضرت ایشان میفرموده اند که خال من خواجه ابراهیم علیه
الرحمه بر سر تعلیم من این بیت نوشته بودند که بیت میدان حال مردم رخان جایگه هست
حزم کسی که فاش کند هر نهان که هست میفرمودند که روزی خال من کیفیتی داشت
گرد گورستان جاکردیزه میگشت و بدرد دل این بیت میخواندند و میگریست بیت فراق
دوست اگر اندکست اندک نیست ۞ درون دیده اگر نیم موست بسیارست ۞ میفرمودند که
از خال خود یاد دارم این رباعی را که میخواندند رباعی تا بنده ز خود فانی مطلق نشود ۞
توحید بنزد او محقق نشود ۞ توحید حلول نیست نابودن تست ورنی بگزاف آدمی حق نشود
خواجه عماد الملک رح شیخی بوده اند فاضل و کامل و حاجی الحرمین الشریفین و منبسط الحال
که همشیرهٔ حضرت ایشان در عقد ایشان بوده میفرمودند که خواجه عماد الملک و بیدن پدر
کلان من بتاشکند آمده بودند و شب اینجا بی ما باشیدند شبانه غایت گذشته بود و همه
کاران همه رفته بودند و سر بخواب نهاده و من و یک پسر پیش ایشان مانده بودیم و من بسیار
خورد بودم از من متوقع نبود که این مقدار توانم نشست و ایشان از نشستن من تعجب مینمودند
و باهم حکایات میگفتند و من استماع میکردم از آنجمله خواجه عماد الملک این سخن فرمودند که
از مجموع احوال و مواجید استقامت محبوب تر است چنانکه گفته است بیت یا ریم ملک ۞
استقامت ده که استقامت ز صد کرامت به مولانای قنبر عربی بوده است از سلسله

مشایخ ترک که حضرت ایشان در مبادی اسفار و احوال با وی مصاحبت داشته‌اند میفرمودند که
در اوایل مسافرت یک زمستان با مولانا مسافر در شاهرخیه هم حجره بودیم وقتی مولانا
مسافر بولایت شاش آمده بود فرمود که در آن فرصت که در حرکت بودیم خواجه عماد الملک
نزد ما آمدند و التماس کردند که ایشان را طریقه گوئیم ما گفتیم اول شما وجود معنوی پیدا کنید
بعد از آن ما طریقه گوئیم سه شبانه روز شما را مهلت داریم خدمت خواجه عماد الملک بعد از
سه روز هیچ نگفته‌اند ما نیز هیچ نگفته‌ایم حضرت ایشان فرمودند که مولانا مسافر را گفتیم
عجب بوده است که خدمت خواجه عماد الملک میگفته‌اند که ما را وجود معنوی حاصل است مولانا
مسافر گفته‌اند وجود معنوی چیست من نمیدانستم که وجود معنوی که مولانا مسافر میگوید چه وجود
معنوی مصطلح نیست گفتیم وجود داشت که طالب وجود معنویست مولانا مسافر تعجب
کرد و گفت می‌بیند که بواسطهٔ صحبت ما لطافت و تنبیه و امثال این سخنان شما را چگونه
حاصل شده است حضرت ایشان میفرمودند مولانا مسافر میدانسته است که ما را این
از مصاحبت و ملاقات وی میدانسته‌ام انتهی کلامه قدس سره پوشیده نماند که وجود معنوی
باصطلاح صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم عبارت از ولایت ثانیه است که بیرون
آمدن سالک است از مشیمهٔ طبیعت و احکام وی چنانچه حضرت عیسی علیه الصلوة والسلام
فرموده که لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین یعنی در نیاید در ملکوت آسمانها
کسی که متولد نشده است دوبار هر که بوجود معنوی باین معنی که مذکور شد مشرف شده
هر آینه وی را حاجت بآن نخواهد بود که از کسی طریقه التماس کند پس وجود معنوی درین محل
محمول بر آن باشد که طالب این وجود تا نیست بر آنکه وی طالب این وجود شده بسبب
که از وی تو این وجود داشتی بمدتی یافته پس جا میتوان گفت که وی را آن وجود معنوی
حاصل است والله اعلم یکی عزیزی از بنی اعمام حضرت ایشان در آن ایام از تاشکند
آمده بودند در پیش ایشان این حکایت گذشت و فرمودند که الا مولانا مسافر خواجه
عماد الملک را طریقه گفته‌اند و خدمت خواجه از مریدان مولانا بوده‌اند و بعضی مخادیم این سلسله
استماع افتاده که فرمودند در بخارا پیری دیدیم از خلفا مولانا مسافر که میگفت تحدث

مولانا را در تنظیف و تطهیر لباس و سایر آداب شریعت و طریقت احتیاط بلیغ و اهتمام
تمام داشتند روزی پیش ایشان نشسته بودم که صباغی دو آفتابه از برای ایشان رنگ
کرده آورده ایشان بعد از لحظه او را گفتند این آفتابها را در آب انداز و بسیار بمال
تا پاکیزه و پاکتر شوند که در خاطر من نزدوی آید صباغ گفت ای مخدوم رنگ طراوت
اینها ضایع میشود و رنج و محنت من باطل میگردد ایشان مبالغه کردند آن مرد بیچاره شد
برخاست و آفتابها را برد و خدمت مولانا مراقب شدند در خاطر من اعتراضی افتاد که
فقیری یک دو هفته زحمت کشیده آفتابها رنگ خوب کرده و بخدمت آورده و هیچ نجاستی
و ناپاکی ظاهر نه این همه مبالغه چه بود که خدمت مولانا کردند چون تفکر آن خطره کرده
من نیز مراقب شدم و چشم پوشیدم در آن اثنا غیبتی واقع شد دیدم که براهی میروم
و مولانا در پیش من میروند ناگاه کوهی عظیم بغایت بلند پیش آمد و راهی دارد بسیار
باریک و تاریک و ناهموار خدمت مولانا را دیدم که بر آن راه بآسانی بالا میروند
و همچون مرغ تیز پرواز که از کمان میگذرند و من بمحنت و مشقت بسیار چون موری ضعیف پا شکسته
افتان و خیزان بالا میروم و در هر گامی که مینهم و هم آنست که بیفتم و پاره پاره شوم تا گاه
حاضر شدم و مقارن این حال خدمت مولانا نیز سر از مراقبه بر آوردند و فرمودند
ای فلان اگر تنظیف و تطهیر لباس و سایر امور احتیاط بلیغ نکنیم بر امثال آن کوه بلند
در راه تنگ و تاریک همچنانکه دیدی آسان بالا نمیتوانم رفت و خواجه شهاب الدین شاشی
رحمه الله تعالی جد جد حضرت ایشانند و صاحب آیات و کرامات و احوال و مواجید
بوده اند با مجانین و مجاذیب صحبت بسیار میداشته اند و اکثر اوقات بزراعت و گاهی
بتجارت مشغول بوده اند و اغلب چنان بوده است که در سفرهای خود همراه متعیدی
نشده اند و تنها سفر میکرده اند اگر گاهی قطاع طریق سر راه بر ایشان میگرفته اند ایشان
باواز بلند محمد و بایزید کمکی بنام میبرده اند و بمدد میخوانده اند فی الحال آنجماعت حاضر شده اند
دفع دزدان میکرده اند و ایشان را بسلامت میگذرانیده اند و ایشان را دو پسر بوده است
یکی خواجه محمد و دیگری خواجه محمود که والد بزرگوار حضرت ایشانند منقولست که چون خواجه

شهاب الدین را وفات نزدیک رسیده است فرزند بزرگوار خود خواجه محمد را گفته اند که فرزندان
خود را بیارند ایشانرا وداع کنم و خواجه محمد را که دو پسر بوده است خواجه اسحاق و خواجه محمود
هر دو را آورده است خواجه شهاب الدین ایشانرا نواخته اند و فرموده اند که محمد فرزندان تو
بسی پریشانی و سرگردانی خواهند کشید خاصه مسعود و سبب سرگردانی وی خواجه اسحق
خواهد شد و بعضی اوصاف نامرضی ایشان گفته اند بعد از آن خواجه محمود والد حضرت
ایشانرا که برادر خورد خواجه محمد بوده اند گفته اند تو نیز فرزند خود را بیار و حضرت ایشان
در آن محل بغایت خورد بوده اند ایشانرا در خرقه پیچیده آورده اند چون نظر خواجه شهاب الدین
بر ایشان افتاده اضطراب کرده اند که مرا خیزانید ایشان را خیزانیده اند ایشان آنحضرت
را بر کنار خود نهاده اند و روی خود را بر تمام اعضای ایشان مالیده گریه بسیار کرده
و فرموده اند که آن فرزندی که من میطلبیدم اینست دریغ که در ایام ظهور وی نخواهم بود
و تصرفات وی در عالم نخواهم دید زود باشد که این پسر عالمگیر شود و شریعت را
ترویج کند و طریقت را رونق دهد و سلاطین روزگار سر بر خط فرمان او نهند و تن بامر
نهی او در دهند و کارهای که از وی در وجود آید پیش از وی از مشایخ کبار نیز ندیده
باشند و هرچه از مبتدا تا منتها بر حضرت ایشان گذشته است همه را یکان یکان بر سبیل
اجمال ظاهر کرده اند و یکبار دیگر روی خود را بر همه اعضای ایشان مالیده اند پس
بخواجه محمود داده و ایشانرا وصیت کرده اند که این فرزند مرا نیک نگاهداری و در تربیت
وی چنانچه باید و شاید بجا آری بعد از آن روی بخواجه محمد کرده اند و فرموده که بخاطر
نباید که بدین فرزندان مرا چندان ننواخت و بفرزند محمود بسیار پرداخت تو توجه آن
کرد فرزندان ترا آن نوع ساخته اند و فرزند محمود را این نوع ذالک تقدیر العزیز
العلیم من حکیم وجه سازم خواجه محمد شاشی رحمه الله تعالی برادر پدری خواجه شهاب
الدین بوده است حضرت ایشان میفرموده اند که خواجه محمد برادر خواجه شهاب الدین را
نیز از اذواق طور ولایت بهره تمام بوده است خواجه شهاب الدین میفرموده اند
مادام که برادرم را چیز خداداد حسینی را که از حکام آن دیار بوده است قبول کرده

بودند میان ما و ایشان کسی واسطه نبود مقاصد یکدیگر را بی واسطهٔ قاصد معلوم میکردیم و چون
وجود خیر وی قبول کردند بوی اختلاط نمودند بشومی آن اختلاط آن معنی از ما مفقود
شد و بوسایط احتیاج افتاد و بکتابت و قاصد محتاج شدیم خواجه محمود شاشی رحمه الله
تعالی ایشان فرزند خود خواجه شهاب الدین بوده اند و والد بزرگوار حضرت ایشانند
و از مذاق این طایفه مشربی تمام و حظی وافر داشته اند و حضرت ایشان باستدعای حضرت
والد رسالهٔ بغایت نافع در طریقهٔ خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم تالیف کرده اند که
مشهور است و در اول آن فرمودند که سبب تالیف این مختصر آن بود که خدمت والد این فقیر
رزقه الله والدی العمل بما فیه بنا بر حسن ظنی که ایشان باین فقیر بود امر فرمودند باین که
می باید که برای ما چیزی نویسی از سخنان اهل الله که بآن سبب وصول بمقامات علیه و حصول
علوم حقیقیه که خارج از طور نظر و استدلال است گردد و کما قال النبی صلی الله علیه و سلم
من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم و امتثال امر ایشان هم این فقیر را واجب نمود چرا که
ادب با حضرت ربوبیت مقتضی اینست زیرا که وصول اثر ربوبیت حق سبحانه باین فقیر
اولا بواسطهٔ ایشان است قال بعضهم فی الحقیقه از آداب حضرت ربوبیت آنست که
مظاهری که قبول اثر ربوبیت کرده اند تعظیم ایشان از حیثیت مظهریت واجب داند
زیرا که این تعظیم نیز بحکم والیه یرجع الامر عاید بآنحضرت است الی آخره منقولست که حضرت
خواجه محمود را علیه الرحمه پیش از آنکه حضرت ایشان از صلب ایشان برحم والده نقل
کنند جذبهٔ قوی وارد شده بوده است که چندگاه بمجاهدات و ریاضات شاقه
اشتغال داشته اند و بتقلیل طعام و منام و سکوت بر دوام و ترک اختلاط خواص و عوام
قیام نموده اند و آن جذبه مدت چهار ماه برداشته است درین اثنا حضرت ایشان
از صلب خواجه محمود برحم والده نقل کردند و بعد از آن جذبه بخواجه تسکین یافته

فصل دوم در ذکر تاریخ ولادت حضرت ایشان مع احوال ایام صبا و شمهٔ از
شمایل و اخلاق و اطوار آنحضرت پوشیده نماند که ولادت حضرت ایشان در ماه رمضان
سته و ثمانمایه بوده است بعضی از عزیزان که بحضرت ایشان قرابت قریبه داشتند از ای

اعمام آنحضرت بوده اند میفرمودند که بعد از ولادت حضرت ایشان تا والدهٔ ایشان از نفاس
پاک نشده اند و غسل نکرده آنحضرت پستان ایشان نگرفته اند و چهل روز شیر ایشان نمکیده
حضرت ایشان میفرمودند که من یکساله بودم میخواستند که سر مرا بتراشند سوری ساخته بودند
که ناگاه خبر فوت امیر تیمور در افتاده و مردم برهم زده شده اند چنانچه آشها که پخته
فرصت نشده است که آنرا بخورند دیگها خالی کرده اند و بکوه برآمده و در آن زمان آبا
کرام حضرت ایشان در بغستانی می بوده اند حضرت ایشان را از زمان صبا و صغر سن باز
آثار رشد و شعار سعادت و انوار قبول و عنایت حق سبحانه در جبین مبین روشن و پیدا
و ظاهر و هویدا بوده است تا غایتی که هر کرا نظر بر جمال مبارک ایشان می افتاده
بی اختیار ایشان را ثنا میگفته و دعا میکرده بیت ستاره خط ترا خوانده و ثنا گفته
فرشته روی ترا دیده و دعا کرده و حضرت ایشان را از سه چهار سالگی باز نسبت آگاهی
بجناب حق سبحانه حاصل بوده است میفرموده اند که در طفولیت بمکتب آمد شد میکردم
دل من همه وقت بحق سبحانه حاضر و آگاه می بود و در آنوقت مرا عقیده چنان بود که همه
مردم عالم خورد و بزرگ برین جهتند یکبار در آن اوقات فصل زمستانی بود در صحرای
پای من بلایی فرو رفت و کفش از پای من جدا شد و در گل ماند و هوا بغایت سرد بود
تا برآوردن کفش از گل غفلتی عارض شد و از نسبت آگاهی باز ماندم فی الحال خود را
ملامت کردم و نیک متاثر شدم چنانچه گریه بر من مستولی شد در آن نزدیکی غلام
دهقانی کار میراند با خود گفتم که این غلام دهقانی با وجود شغل کار راندن و این سن از من
از نسبت آگاهی بجناب حق سبحانه غافل نیست تو باین مقدار مشغولی غافل شدی و گمان
من در این سن آن بود که همه کس را در همه حال این نسبت حاصل است میفرمودند تا من
بحد بلوغ شرعی نرسیدم ندانستم که مردم را غفلتی می باشد از حضرت مولانا جعفر علیه الرحمه
که از کبار اصحاب حضرت ایشان بوده اند و ذکر ایشان در مقصد سوم خواهد آمد میگفتند
که آنحضرت میفرمودند که من دوازده ساله بودم نمیدانستم که کسی از حق سبحانه غافل
می باشد گمان میبردم که حق سبحانه همه خلق را برین وجه آفریده است که از وی غافل نمی

بشنید بعد از آن معلوم شد که آن عنایتی بوده است از حق سبحانه بمحض موهبتی در مرتبت
واجتهاد بسیار بعضی را این مرتبه میسر میشده است و بعضی را میشده از خدمت خواجه
اسحاق که برادر عم حضرت ایشان بوده منقولست که میفرمودند که ما و سایر اطفال در صغر
سن هر چند میخواستیم که حضرت ایشانرا ببعضی افعال و لعبها که مقتضای کودکی است
مشغول سازیم هرگز میسر نشده در اول خود را چنان مینمودند که مشغول خواهند شد
چون وقت بآن میرسید فرار مینمودند و همیشه در ایشان معنی عصمت مشاهده می افتاد حضرت
ایشان میفرمودند در صغر سن بر سر مزار شیخ ابو بکر قفال شاشی حضرت عیسی علیه السلام
بخواب دیدم که ایستاده اند من خود را در قدم مبارک ایشان انداختم ایشان مرا
از خاک برداشتند و فرمودند غم مخور که ما ترا تربیت خواهیم کرد تعبیر این خواب عجیب
بخاطر من آمد این خواب را پیش بعضی از یاران خود گفتم ایشان تعبیر بطب کردند یعنی
ترا از علم طب نصیبی خواهد شد و من باین راضی نبودم در جواب ایشان گفتم که تعبیر
تمام مرضی من نیست من بوجهی دیگر تعبیر کرده ام و آن آنست که حضرت عیسی علیه السلام
مظهر احیا اند تا از اولیا هر که بصفت احیا ظاهر میشود میگویند او درین زمان عیسوی
المشهد است و چون ایشان تربیت این فقیر بر خود گرفته اند درین فقیر صفت حیات
قلوب میته حاصل خواهد شد میفرمودند که بعد از اندک مدتی موجب این تعبیر حق سبحانه
مرا بقوتی و حالتی مشرف گردانید که این معنی بظهور پیوست و بسی مرده دلان از
غفلت بفضای حضور و شهود رسیدند میفرمودند که در مبادی حال بخواب دیدم
که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با جمع انبوه از اصحاب و غیرهم که در پایه کوهی
نهایت بلند ایستاده اند ناگاه بفقیر اشارت کردند که بیا مرا بردار و باین کوه بالا
برو من آنحضرت را بر گردن خود گرفته بالا بردم و بقله آن کوه رسانیدم آنحضرت
صلی الله علیه و سلم استحسان فرمودند و گفتند من دانستم که ترا قوت این مهم هست
که راز تو می آید لیکن خواستم که دیگران نیز بدانند میفرمودند که مبادی حال حضرت
خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین را قدس سره بخواب دیدم که آمدند و در باطن من

تصرف کردند چنانچه پایهای من سست شد بعد از آن روان شدند من بهر وجهی که توانستم
خود را بحضرت خواجه رسانیدم روی باز پس کردند و فرمودند که مبارک باد میفرمودند
که بعد ازین واقعه خدمت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی روحه بجوانب دیدم و ایشان
نیز خواستند که در من تصرف کنند اما نتوانستند میفرمودند که پیری بود دیاول بر
درگاه الغ بیگ میرزا که مردم را گاهی از برای سیاست می انداخت و چوبها میزد
روزی بنا شکنند و پیغام فرستاد که شیخ زاده ها در مزار جمع شوند که ببینیم ما ایشان را هم
همه جمع شدند هفده تن بودند من از همه خوردتر بودم چون آن دیاول بیامد با هر کدام
که مصافحه و معانقه کرد آن کس را کیفیتی شد که از پای در افتاد و بغلطید چون با من
مصافحه کرد مرا نیز کیفیتی شد اما سبک دستی کردم بر وی چسپیدم بغلطیدم بعد از آن شیخ
و چابکی از من بغایت خوش آمد و متعجب شدند با آنکه خوردترین همه بودم مرا بر همه تقدیم کرد
و در سخن روی بمن آورده در بین ایشان بر خاطر ما گذشت و با وجود این تصرف و استیلا بر ما ضعفا
این چکاره است که ایشان اختیار کرده اند و برابر آن خواطر اشراقی شد فرمودند که من
مرید خواجه حسن عطار بودم و مدتی ملازمت ایشان بسر میبردم و سبق باطن اشتغال داشتم
و هیچگونه فتحی نمیشد آخر درد دل خود را بر خواجه عرض کردم فرمودند که ترا بر درگاه
سلاطین خدمتی اختیار می باید کرد که مدد تو پرورکار مظلومان تواند رسید پس مرا به
شغل اشارت فرمودند و با میر سعید که از امرا میرزا الغ بیگ بود سپارش نوشتند
و مرا وصیت کردند که همیشه در کفایت مهمات مسلمین و امداد فقرا و مساکین سعی بلیغ
نمای و اگر مسلمانی را مهمی پیش آید که از کفایت آن عاجز باشی باید که در خشم آن شوی
و خود را ملول داری و بر ملامت خواب کنی امید است که این معامله مفضی بفتح شود
و بعد از آن بمن بفرموده حضرت خواجه مشغول شدم در آن اثنا مرا فتح دست داد و
و عقده ها گشاد حضرت ایشان میفرمودند که در اوایل حال چنان نیازمندی بر باطن من
مستولی بود که هر کس از آزاد و بنده و سیاه و سفید و صغیر و کبیر پیش آمدی سر بر پای
او مینهادم و بتضرع و ابتهال تمام همت و التفات خاطر او در میخواستم میفرمودند

و بر حالت

که در اوایل

که در اوایل حال پدر مرا از زراعت در کلکش بود یکبار غله بدست ترکی صحرائی پیش من فرستاده
بودند که آنرا در جائی کنم و من بضبط غله مشغول شوم و آن ترک جوالها خود را گرفته رفت در
وقتی واقف شدم که رفته بود در باطن من اضطرابی عظیم پیدا شد که از روی همتی در وی نه
نکردی و نیاز پیش غله آوردی اند وهی عجب از این تقصیر در خود یافتم غله را همچنان بگذاشتم
در عقب وی بتعجیل تمام رفتم وی را در نیمه راه شهر یافتم نیاز و تضرع تمام بسیار بردی
گرفتم و از وی درخواستم که گوشه خاطری بمن دارد و نظری در کار من کن باشد که بحرمت
توجه سبحانه بر من رحم نماید و گره بسته من بگشاید آن ترک صحرائی متحیر و متعجب شده گفت
ما لباس تا بقول مشایخ ترک عمل نمائید که گفته اند سه هر کیمنی کورسانک خضر بیل و هر تون
کورسانک قدر بیل و گرنه من ترکی ام صحرائی بغایت بیحاصل که روی خود را بصبر دوست
میشویم از تمیغی که شما طالب آینده مرا جبر از کثرت نیاز من در آن ترک اثری و
کیفیتی پیدا شد و دست بدعا برداشت و مرا دعای خیر بکرد و من بسی گشادها
از دعا وی در باطن خود مشاهده کردم میفرمودند که در خوردی داعیه سیر بسیار
قوی بود تنها از خانه بیرون نتوانستم آمد شبی لعری عارض دل من شد و زور آورد
و قوت کرد کار بجائی رسید که صبر و قرار نماند و اختیار از دست من رفت بی اختیار
و بی طاقت از خانه تنها بیرون آمدم و ذوق آن شد که بمزار شیخ ابو بکر قفال شاشی
روم بمزار در آمدم و ساعتی پیش قبر شیخ نشستم هیچ خوفی نشد و از انجا داعیه طواف
مزار شیخ خاوند طهور شد آنجا نیز رفتم و هیچ نترسیدم و از انجا بمزار خواجه ابراهیم کمیا
گر رفتم و از انجا بمزار شیخ زین الدین کوی عارفان رفتم و هیچ خوفی و ترسی در خود
نیافتم دیگر بعد در روحانیت عزیزان در آن خوردی در هیچ مزاری و موضعی مهیب نترسیدم
میفرمودند که در مبادی حال که محل غلبات احوال بود گرد شبها بمزارات تاشکندی گشتیم
و آن مزارات بسی از یکدیگر دور است گاه بودی که در یکشب به سه میگشتیم و در زمان
سن بلوغ شرعی رسیده بودم متعلقان را توهم شده که مبادا بعملی نامرضی مشغول شدم
شخصی را با این فقیر همشیره بود و اخوت و صناعی در میان ما ثابت بود و از عقب من

فرستاده بودند تا احوال مرا تفحص و تجسس کنند شبی در مزار شیخ خاوند طهور در مقابله قبر ایشان
نشسته بودم این شخص آمد و چون پیش من رسید دست در من زد و ملازید گفتم ترا چه میشود
گفت چیزها عجب در نظر من می آید نزدیکست که هلاک شوم او را بخانه رسانیدم پیش مردم
ما رفته و گفته که از وی اندیشه مکنید و دل جمع دارید که وی را کاری دیگر پیش آمده است
در چنین شب تار که ده مرد مردانه بآن مزار نتوانند در آمدن وی تنها رفته است
و در مقابله مرده اما قبر شیخ خاوند طهور نشسته بعد از آن مردم باور داشتند که ما را آگاهی
واقع است میفرمودند که در بدایت حال سحری در مزار شیخ ابوبکر قفال شاشی که جای عجیب
مهیب و هولناک است چنانچه در روز کسی آنجا تنها نمیرسد نشسته بودم و در تاشکند
یکی خمری بود که با ما در مقام عناد و انکار تمام بود و دایم فرصتی میجست و مترصد می بود
که با آزاری و ایذایی رساند وی را در آن سحر در کمین ما بوده است چون ما آنجا
نشستیم سر در پیش افکنده زمانی بشنیدیم ناگاه از کمین گاه دور نعره زنان دوان و نعره
زنان و عربده کنان برای ترسانیدن و هراس دادن ما بر سر ما دوید ما را خود مجال
آن نبود که از نعره معهود و صدمه وی بترسیم و اهولی و هیبتی از آن حرکات بدل ما راه
راه یابد همچنان سر در پیش افکنده برقرار حال خود بودیم و قطعاً پروای وی نکردیم
وی چون آن حال مشاهده نمود و بغایت انفعال زده بازگشته و از انفعال خود خجل گشته سر پیش
گریان گریان بروی در افتاد و زمین بوسیدن گرفت و یکی از یاران و محبان ما
شد میفرمودند که شبی دیگر در مزار شیخ زین الدین کوی عارفان نشسته بودم و آن
مزاریست که از شهر بر یک کنارست و در آن حوالی و نواحی مردم کمتر می باشند و در
تاشکند یکی دیوانه بود بلند بالا و قوی هیکل که روز روشن در میان بازار مردم
از وی بهراسیدند در آن ایام کسی را کشته بود ناگاه دل شب در گورستان پیدا
شد و خنجر بر سر من آورد و غوغا بر داشت که از اینجا بر خیز و بیرون رو من اصلا بوی
التفات نکردم و از نسبت خود نگشتم و از توجهی که داشتم باز نیامدم و وی همچنان
ابرام و مبالغه مینمود ناگاه دیدم شاخهای درختان که بر سر مزار بود شکستن گرفت

و دستنبو بزرگ برهم بسته آورده بمسجد سر مزار در آمد و آنجا چراغی میسوخت بیرون آورد
غرضش آنکه آتش در آن جو بیاندازد و بر سر من افکند درین کار بود که بادی بوزید و آن
چراغ بمرد و آتش غضب وی برافروخت و غوغا و آشوب درگرفت و جنون وی طغیان
کرد چون رعنه میغرید و گرد من میدوید و با خود چیزها میگفت و من مطلقا بوی التفات
نمیکردم و هیچ تردد و تزلزل بخاطر خود راه نمیدادم تا روز مقابله وی با من این بود
چون صباح شد بازار تاشکند درآمد و باز شخصی را بکشت و مردم هجوم کردند و ویرا
بقتل رسانیدند میفرمودند که آنکه مردم میگویند که در مزارات ما را چیزها پیش می آید
که هرگز نسبت من واقع نشد غیر از آنکه شبی پیش ایوان مزار حضرت شیخ خاوند طهور نشسته
بودم ناگاه از بالای ایوان چیزی سیاه بر زمین افتاد و مغلطه اندک تشویشی
بخاطر من پیدا شد برخاستم و رفتم یکبار دیگر شبی نشسته بودم که از تک سر دهلیز که
در پیش ایوانست آواز سرفه بیامد برخاستم و پیش نشستم دیگر چیزی واقع نشد من
همه بر گرد مزارات که میگشتم میفرمودند که منتسبان خواجه عبدالخالق رحمه الله تعالی
روحه که در بازارها میروند از همه آوازها بگوش ایشان ذکر می آید غیر ذکر هیچ نمیشنوند
در مبادی حال ذکر چنان غالب شده بود که از باد و هوا آواز که بگوشش و همراه آواز
آمد ذکر شنیده میشد یکی از مردم تاشکند که او از محمد جهانگیر میگفتند منزل و جای خود را
سوری ساخته بود و از سمرقند خواننده و سازنده و عودی و چنگی با نولایت آورده
در شبی که غوغا عظیم داشت بضرورت موافقت کسی بآن منزل نزدیک رفته بودیم
همه آوازها مردم و نغمها عود و چنگ ایشان مرا آواز ذکر مینمود و غیر ذکر هیچ
نمیشنودم و در آنوقت در سن هژده سالگی بودم و در ذکر فقر و تجرد حضرت ایشان
در مبادی حال میفرمودند که در زمان میرزا شاهرخ در هری بودم و مرا بر فلسی قدرت نبود
دستاری داشتم که ماهیچها از وی آویخته بود هر باری که یک ماهیچه را بنه میکردم یکی دیگر
فرو می آویخت روزی در بازار ملک میگذشتم که ای از من سوال کرد من هیچ نداشتم
که بوی دهم دستار را از سر خود برگرفتم و پیش آتش پزی انداختم و گفتم این دستار را بکش بعد از

دیگ شستن میتوان در دیگ مالیدن اثر آنکه هار و این که اد اچیزی به آتش پز که از آن خشنود
ساخت و دستار مرا ادب تمام پیش آورد و من قبول نکردم و بگذاشتم میفرمودند که بسیار
مردم را خدمتها میکردیم و ما را نه اسبی بود و نه مرکبی در یکسال قبایی پوشیدیم که بهایی
دی بیرون می آمد و در مدت سه سال یک پوستین می پوشیدیم در هر سه سال یک موزه
تابستان میفرمودند که در اوایل مسافرت یک زمستان مولانا مسافر در شاه رخیه بودیم خانه
داشتیم که در آن کوچه بود و زمین خانه از کوچه بسیار پست بود و در وقت باران آب در وی
در می آمد سحرها بمسجد میرفتیم و آنجا نماز میگزاردم در آن زمستان جامهای من بسیار تنگ بود
و از ضعف اسفل بدن من هیچ گرم نمیشد میفرمودند که همه اسباب جمعیت را مهیا میکردیم کسی می
باید که کار کند اگر اسباب جمعیت را سبب تفرقه و بطالت سازند عیبی بس عظیم خواهد بود در هر
کرمار اد رغبتها که بطلب این کار رفته بودیم دو ابریق آب گرم برای طهارت بی تشویش
بدست نیامد از صحبت شیخ بهاء الدین عمر جهت وضو و طهارت ساختن کاهی بشهر میرفتیم
بخاطر میگذشت که در شدی اگر شیخ آنمقدار کردندی که آب گرمی بیخ سنبها برای طهارت
میدادند چاهی و طهارت حمام و ما محتاج خوردن و پوشیدن همه برای اصحاب مهیا
کرده ایم پیش از هجوم مشاغل فرصت بغایت غنیمت است میفرمودند که پنج سال در هری
بودیم کاه بودی که هر هفته دو بار و سه بار بخانه شیخ بهاء الدین عمر میرفتیم در مدت آنجا
دو بار چیزی خوردیم و سبب آن بود که برادر میر فیروزشاه میر محمود شاه آنجا شبی آمده بود
طعام از گوشت گوسفندی آتش پخته بودند ما و مولانا سعد الدین بیرون نشسته بودیم
پیش ما طعام آوردند و یکبار دیگر خدمت شیخ بسبب افطار کردند دندانهای ایشان سالم
بود و سیب بسیار تناول فرمودند و در آن ایام دندانهای من درد میکردند کم سیب بسهم
موافقت خوردم میفرمودند که ما و مولانا سعد الدین روزی بخدمت شیخ رفته بودیم
در آن روز هوا بغایت صاف بود خدمت شیخ میخواستند که بسطی کنند ما را گفتند که پیش مولانا
جلال الدین روید که برای شما طعامی بسازید و این مولانا جلال الدین برادر طریقت ایشان
بود و شیخ و متولی مزار خواجه سرمه بود و حال آنکه من هیچ وقت طعام متولی نخورده بودم

بار فرموده

بار فرمودند شیخ رفتیم مولانا جلال الدین را آن جوی بزرگ که در پیش مزار واقع است
ماهی گرفته بود بیست مثقال بوده باشد آنرا کباب ساخت و پیش ما آورد و بعد از آن
مدتی مدید بمراقبه مشغول شد بمولانا سعد الدین اشارت کردم که بیرون آییم برخاستیم بیرون
آمدیم میفرمودند که استاد فرخ تبریزی مردی بود که در زمان میرزا شاهرخ صاحب عیار
و مهتر صرافان و زرگران هری بود و بخانواده خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
ارادت بسیار داشت و از حضرت خواجه پارسا قدس الله تعالی سره بتعلیم و التقاط حجها
مشرف شده بود من بهری طعام کسی نخوردم ولی این معنی را دانسته بود و در غرهٔ ماه
رمضان سوگندی خورده بود و حیله ساخته که اگر شبی در خانه وی افطار نمیکردم زن
بروی طلاق میشد بحسب ضرورت شبهای رمضان آنجا می بایست رسید از وی تکلفها
و شفقتها دیدیم و ما را در آن زمان استعدادی که وی را بخدمتی مکافات کنیم نبود بعد از آن
که کمتی شد وی وفات یافته بود اما پسر وی را بمقدار ده هزار دینار کبکی از علت بر آوردیم
و غیر از آن خدمات دیگر نیز بجا آوردیم حضرت ایشان از ابتدای عمر تا انتها هرگز هدیه
و تحفهٔ کسی قبول نکردند مولانا احمد کاریزی علیه الرحمه مردی عزیز بود و از حضرت مولانا
سعد الدین قدس سره بتعلیم مشرف شده بود و مشغولی تمام داشت بعد از وفات حضرت
مولانا سعد الدین قدس سره برای حضرت ایشان از پشم بره سفید بدست خود جامهٔ داری
باریک رشته بود و چکمه ساخته و در همه کار آن غایت احتیاط مرعی داشته بود و از
کاریز برسم تحفه بسمرقند فرستاده و التماس کرده که حضرت ایشان آنرا بپوشند چون بنظر
مبارک ایشان رسانیده اند فرموده اند که این جامه را نتوان پوشید که از آن
بوی صدق می آید لیکن با همه عمر خود چیزی از هیچکس قبول نکرده ایم خدمت مولوی
را از ما عذرخواهی کنید پس آن چکمه را با چند بند کاغذ برسم هدیه برای مولانا احمد
بکاریز باز فرستادند روزی حضرت ایشان در صحرایی که چند فرسنگ از شهر دور
بود میگذشتند و جمعی کثیر از اصحاب و خدام سواره و پیاده در پای محفه ایشان
میرفتند و هوا بغایت گرم بود ناگاه از دور سیاه خانهٔ چند نمود و از آنجا به آن متوجه

اینجانب شولند و با ایشان چیزی بود و تعجیل بسر راه حضرت ایشان آمده در جاده سر راه که نشسته
مهتران سیاه خانها بودند یک نذ غالۀ فربه برگردن کسی نهاده و یک کاسه چوبین بغایت
بزرگ پر چغرات بدست دیگری داده در میان راه پیش محفۀ ایشان زانو بر زمین نهاده
و خادمان اسب محفه را نگاه میداشتند پس وی از روی نیازمندی گفت خواهم این غاله
الیست حلال که نذر ملازمان شما کرده ام و این کاسه چغرات پاکست که آورده ام
تا خادمان شما خورند حضرت ایشان فرمودند که من نذر و هدیه کسی نمیکیرم بزغاله خود
را بر مه خود بر اما چغرات ترا میکیرم و بها میدهم گفت چغرات را درین صحراها نمی تا
و قدری ندارد فرمودند که من چیزی از کسی مفت نمیکیرم پس خادمی را گفتند تا
یک شاهرخی بوی داد آنگاه چغرات را پیش طلبیدند و چشیدند پس همه یاران سواره
و پیاده از آن خوردند و روان شدند ذکر غنا و تمول حضرت ایشان در نهایت
کمال حضرت ایشان میفرموده اند که در مبادی حال که در هری بودم بملازمت حضرت
سید قاسم تبریزی قدس سره بسیار میرسیدیم ایشان کاسه آش نیم خورده خود بمن میداد
و میفرمودند ای شیخ زاده ترکستانی همچنانکه این ناخوشان قابا شده اند و قابا
که دنیای تو قابا تو شود و در آن وقت که حضرت سید این سخن میفرمودند مرا هیچ
دنیایی نبود و در کمال ترک و تجرید بودم حضرت ایشان در سن بیست و دو سالگی بودند
که خال ایشان خواجه ابراهیم علیه الرحمه ایشان را از تاشکند که وطن مالوف ایشانست
بنیت تحصیل علم بسمرقند آورده اند و ایشان را غلبه شغل باطنی از تحصیل علوم ظاهری
مانع شده بنابر آن میل صحبت و ملاقات عزیزان این سلسله شریفه قدس الله تعالی
اسرارهم کرده اند و روی بطلب این کار آورده چنانچه در فصل سوم ازین مقصد
ایراد خواهد یافت و مدت دو سال در ماوراء النهر پیرامن اکابر این خانواده گشته اند
و در بیست و چهار سالگی متوجه شهر هراة شده اند و پنج سال در هراة با مشایخ وقت
صحبت داشته اند و در بیست و نه سالگی بوطن مالوف بازگشته اند و آنجا بنیاد زراعت
کرده و با کسی شریک شده اند و باتفاق وی یک برفج از عوامل روان کرده اند

بعد از آن حضرت حق سبحانه در زراعت ایشان برکت بسیار ظاهر گردانید و کشیده تمام
که مال و منال و ضیاع و عقار و گله و رمه و مواشی و اسباب املاک حضرت ایشان از حد و
اندازه افزون بود و از حیطهٔ حساب و دایرهٔ شمار بیرون در کرت دوم که راقم این حروف
بشرف آستان بوسی حضرت ایشان مشرف شد از بعضی سرکاران ایشان می شنید
که مزرعهای آنحضرت از هزار و سیصد در گذشته است و در آن اوقات مشاهده افتاد
که چندین مزرعه دیگر خریده شد و حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی
قدس الله تعالی سره السامی در کتاب یوسف زلیخا یعنی در اثنای منقبت حضرت
ایشان اشارت کرده است که فرموده اند شعر هزارش مزرعه در زیر کشت است ٭ که زاد
رفتن راه بهشت است ٭ در آن فرصت که راقم این حروف متوجه آستانبوسی بود بعزم
رسیده شبی در منزل یکی از سرکاران حضرت ایشان بوده وی میگفت که من صاحب
نسق چوبیار فرشی ام که یک مزرعه ایست از جمله هزار و سیصد مزرعه حضرت ایشان
فقیر پرسید که بدین چوبیار چند زوج از عوامل زراعت میشود گفت هر سال که حبوبی
پرداختن بعد هر زوجی یک من در بیرون میرود و سه هزار من جمع میشود در زمین
حضرت ایشان بتعریض فرمودند که من هر سال از مزرعهای خاصه سمرقند هشتاد
هزار من غله بسنگ سمرقند غیر محصول خود بدیوان سلطان احمد میرزا جواب میگویم و فرمودند
که حق تعالی در اموال من برکتی نهاده است که هر خرمنی را اخراز آن بصاحب وقوف هزار
من غله حزر میکنند و در وقت کشیدن هزار و چهارصد و هزار و پانصد من می آمدی ازین
که بعضی انبار غلات حضرت ایشان تعلق بوی میداشت میفرمودند که خرج غله گاهی از
دخل زیاده میشد و در آخر سال منگریستیم هنوز در انبارخانه غله بسیار باقی می بود
و مشاهده این حال سبب مزید یقین میگشت بحضرت ایشان یکبار این معنی را از حضرت ایشان
استفسار کردم فرمودند که ما را برای تقویت این چنین حال را خاصیت نیست ٭ رشحه
روزی حضرت ایشان در معنی آیت کریمه انا اعطیناک الکوثر میفرمودند که محققان در
تفسیر این آیت چنین گفته اند که دادیم ترا کوثر یعنی شهود احدیت در کثرت پس کسی که

این مشهد مقام اوست هر آینه هر ذره از ذرات کائنات او را آئینه ایست که در آن
جمال وجه باقی را مشاهده میکند اینچنین کسی را که مسمی بما سوی سبب مزید شهود و تجلی وجود باشد
اسباب دنیوی چگونه حجاب جمال معشوق گردد و محجوبی را چگونه صورت بندد و حضرت
مخدومی قدس سره در کتاب تحفة الاحرار در منقبت حضرت ایشان اشارت باین معنی
کرده اند آنجا که فرموده اند شعر: زد بجهان نوبت شاهنشهی :: کوکبه فقر عبید اللهی
آنکه ز حریت فقر آگه است :: خواجه احرار عبید الله است :: روی زمین گشته سر دلی
بر ملاست :: در نظر شرح حسن روی یک ناخن است :: یک رو ناخن که بهست آیدش
کی ره فقر شکست آیدش :: لجه بحر احدیت دلش :: صورت کثرت صدف ساحلش
هست در آن لجه ناقعر یاب :: قبه نه توی فلک یک حباب :: ذکر خدمت و شفقت حضرت
حضرت ایشان نسبت بکافه انام از خواص و عوام حضرت ایشان را از ابتدای حال تا نهایت
مراتب کمال بر خدمت و شفقت آشنا و بیگانه و اعانت و رعایت دوست و دشمن حریص
و مولع بوده اند و در مجالس و محافل بر همه کس در خدمت سبقت مینموده اند میفرمودند که
وقتی که در سمرقند در مدرسه مولانا قطب الدین صدر می بودم دو سه بیمار را که مرض
حصبه داشتند تعهد و بیمارداری میکردم بسبب شدت مرض بی شعور بودند و بستر ایشان
نشستی میشد من آنها را میشستم و دفع و رفع از ایشان میکردم و این واقعه بود و
زد میشد و مرا بواسطه بیمارداری و لوازم آن حصبه شد در شبی که تب محرق داشتم بر جایه
سوی آب آوردم و جامها و بسترها و بیماران شستم میفرمودند وقتی که در هری بودم
سحرها بحمام هری میرفتم و مردم را خادمی میکردم گاه بودی که پانزده و شانزده
کس را خدمت کردمی درین خدمت امتیاز نمیکردم میان نیک و بد و سفید و سیاه و آزاد
و بنده گاه چنان بود که در گرمخانه حمام پنج شش کس را خادمی میکردم و بعد از خدمت
مردم میگریختم تا کسی را دغدغه جبره نشود و اگر نشود مرا بیابد در آخر حیات میفرمودند
از بسکه در حمام اینچنین خدمتها میکردم از حرارت حمام کوفتی طبیعت من رسیده است
ازین جهت حالا بحمام رغبت نمیشود و بحمام کم تشریف میبردند و این جهت میگفتند میفرمودند

که در واقع

که در طریقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم هست و در خاطر مصروف آن می باشند که بعضی
وقت صحبت ذکر و مراقبه وقتی هست که در آن وقت خدمتی نباشد که از آن راحتی بمسلمانی
رسد خدمتی که بسبب قبول است بر ذکر و مراقبه مقدم است بعضی گمان برده اند که اشتغال
بنوافل عبادات از خدمت اولی است ثمره خدمت محبت تمکین در دلهاست جبلت القلوب
علی حب من احسن الیها مبین این است هرگز ثمرات نوافل با این ثمره و نتیجه که محبت مؤمنین است
برابر نخواهد بود میفرمودند که حضرت خواجه بهاء الدین و متابعان ایشان قدس الله
تعالی ارواحهم باسانی خدمت کسی قبول نمیکنند از جهت آنست که خدمت تواضع از
جهت اهانت و حب محسن ضروریست و بقدر محبت علاقه واقع چون ایشان بتمامی همت
مشغول نفی خلق و نمیخواهند که ایشان را هیچگونه علاقه کنند بضرورت سعی و اهتمام
دارند که تا توانند خدمت کنند نه قبول خدمت و از کسی خدمت قبول میکنند که در وی
استعداد آن می یابند که روز بروز از طریقه و ظهور ایشان بهره مند شود و علاقه
او از عالم بسبب قبول و التفات خاطر ایشان کمتر گردد و عالمی از جمعیت باطن او معمور و منور
شود میفرمودند که من این طریقه را از کتب صوفیه نگرفتم بلکه از خدمت مردم گرفتم
نه آنکه مرا آموخته باشند اما خدمت را طاعت دانسته میفرمودند که هر کسی را از دری
در آورده اند مرا از در خدمت در آورده اند از این حیثیت که خدمت مرضی و مختار
و محبوب است بر کرامت امید واری دارم و بر آن خدمت میفرمایم و این بیت خواندند که
بیت همت ترا بکنگره کبریا کشد ؛ این سقف کاه را به از این نردبان مخواه پس فرمودند که
همچنین میخواهم که ؛ خدمت ترا بکنگره کبریا کشد ذکر مراعات ادب و خدمت حضرت
ایشان نسبت بعامه خلق حضرت ایشان همیشه در خلا و ملا بکمال ادب ظاهر و باطن متصف
بوده اند و در صحبت و خلوت آداب ظاهری و باطنی را رعایت مینموده اند راقم این حروف
در آن اوقات میمنت سمات که ملازم آستانه ولایت آشیانه بود شب و روز در ملازمت
و خدمت مداومت مینمود مدت چهار ماه در کرت اولی و مدت هشت ماه در کرت ثانیه
هرگز ندید که حضرت ایشان خمیازه کشیده باشند یا سرفه و غیر آن بلغمی و آبی از دهان

مبارک بیرون آورده باشند یا مینی افشانده و هرگز ندیده که در خلا و ملا وقتی از اوقات
ترش و رو درهم کشیده باشند خدمت مولانا ابو سعید اویسی علیه الرحمه که از جمله ملازمان آن
آستان بود و مدت سی و پنج سال سر بر آن آستان سود چنین میفرموده که در آن مدت
که بملازمت و خدمت حضرت ایشان قیام مینمودم در هیچ صحبتی و خلوتی هرگز ندیدم که
ایشان پوست دانهٔ انگور و پوست سیب و امرود و آبی و امثال آن از دهان مبارک
بیرون آورده باشند و هرگز ندیدم که مینی افشانده باشند و یا بلغمی از دهان مبارک
بیرون افکنده با آنکه گاهی زکام و نزله بوده باشد و هرگز چیزی که موجب کراهیت و نفرت
مطبوع باشد از آنحضرت مشاهده نیفتاد و از هیچ عضو ایشان حرکتی نامقبول صادر نشد و در
همیشه در خلا و ملا بر کمال ادب و حسن معامله متحقق و متخلق بودند جناب نقابت مآب سید
عبد القادر عبد الله مشهدی مدظله العالی در زمان سلطان ابو سعید میرزا بسمرقند
رفته بودند و بصحبت حضرت ایشان رسیده میفرمودند که شبی میرمزید ارغون که در
ملازمت ایشان آمد و داعیه کرد که آنشب در صحبت ایشان احیا کند و فقیر در آن مجلس
حاضر بود چون نماز خفتن گذاردند ایشان فرمودند که میرمزید مهمان ماست و میخواهد
که با ما امشب احیا کنیم و مراعات جانب مهمان لازم است ما با بعضی یاران هم نشسته‌ایم
شما جوانید بروید خواب کنید اگر خاطر شما کشد سحر آیید من گفتم اگر اجازت فرمایید
فقیر نیز باشیم فرمودند اگر در خود قوت نشستن می یابید مانعی نیست فقیر با سه کس دیگر از
اصحاب ایشان در آن مجلس نشستم و من از اول شب تا دم صبح مترقب احوال ایشان بودم
همان وضع دو زانو که در اول شب نشسته بودند اصلا و قطعا ازین زانو بر آن زانو نگشتند
و مطلقا از هیچ عضو ایشان حرکتی صادر نشد تا وقتی که ملازمان تهجد گذاردند و در چاشت
و چون از نماز فارغ شدند باز همان نوع نشسته بر یک قرار از روی تمکین و وقار
تا وقت طلوع فجر بی آنکه اثر نعاس و چینکی از ایشان ظاهر شود و فقیر با وجود قوت
جوانی در هر یک ساعت و دو ساعت ازین پا بر آن پا می نشستم و ازین زانو بر آن
زانو میگشتم و بتکلف خواب را از خود دور میکردم و میرمزید ببرکت التفات ایشان کمتر حرکت

میکرد باوجود آنکه مردی مرطوبی بود و مقدمات خواب بسیار از وی ظاهر میشد ایشان همچنین بر آب
می بودند تا صبح دمید بعد از آن بسنت نماز بامداد برخاستند و نماز صبح را بوضوی نماز
خفتن گذاردند و مشاهدهٔ این حالت موجب تحیر و تعجب فقیر شد و سبب مزید حسن اعتقاد و
اخلاص فقیر گشت نسبت بحضرت ایشان ذکر ایثار و شفقت و مرحمت حضرت ایشان نسبت
باصحاب و سایر درویشان کرم و لطف حضرت ایشان را حد و نهایت نبود همیشه محنت و مشقت
خود اختیار میکردند و فراغت و راحت خدام و اصحاب را بر نفس خود ایثار مینمودند خدمت
میر عبدالاول علیه الرحمه در مسموعات خود نوشته اند که کرتی در اوایل بهار جمعی از ملازمان
و خادمان در ملازمت حضرت ایشان بعلالیت کیش میرفتند روز بیگاه شد و شب بضرورت
در میان کوه توقف نمودند خدام خیمه نصب کردند بعد از نماز شام باران گرفت حضرت
ایشان فرمودند که مرا در طهارت این خیمه تردد هست من اینجا نمی باشم اصحاب آنجا باشند
و درین باب الطاف نموده مبالغه فرمودند همان یک خیمه بیش همراه نبود موجب امر ایشان
فقرا و اصحاب در آن خیمه باشیدند و آنشب تا روز باران میریخت و سیلها روان شد و چون
صبح شد و نماز بامداد گذاردند بعضی عنایت کرده چنین فرمودند که ما شرم داشتیم که
خود را در خیمه باشیم و اصحاب در باران باشند و آنچه در باب خیمه فرمودند ستری بوده است
تا یاران بی تردد باشند بعضی از اصحاب نقل کردند که کرتی در فصل تابستان که هوا بغایت
گرم بود حضرت ایشان بجانب مزرعه که آنرا ابر آورد گویند توجه فرمودند و جمعی از فقرا
و اصحاب در ملازمت بودند مزارعان آن موضع یک الاجوع داشتند آنرا برای حضرت ایشان
برپای کردند اصحاب را حجاب میشد که با ایشان یکجا نشینند و غیر از آن سایه نبود چون هوا
آغاز گرم شدن میکرد حضرت ایشان اسپ می طلبیدند و میفرمودند که میخواهم که بعضی شته
کارها را ببینم سوار میشدند بصحرا بیرون میرفتند و در آفتاب میگشتند چون هوا بغایت گرم
میشد در سایه چیرها بکنند تا که تمام بدن مبارک ایشان را سایه نبود همین سر مبارک زیر آن
در سایه می بود استراحت مینمودند تا هوا میانه باعتدال می آمد بعد از آن بالاجوع در
می آمدند چند روز که آنجا بودند معامله این بود که بالآخره اصحاب معلوم کردند که غرض

ایشان از جهت فراغت و راحت اصحاب آن سواری و در آفتاب گشتن را اختیار کرده اند

فصل سوم در بیان ابتدای سفر حضرت ایشان و دیدن مشایخ زمان میفرمودند که خال
من خواجه ابراهیم علیه الرحمه بسیار خاطر مشغول داشتند که من تحصیل کنم مرا از تاشکند بجهت
این مصلحت بسمرقند آوردند و اهتمام بسیار کردند لیکن هر بار که برای خواندن زور
آوردم و اهتمام تمام نمودم چه مرضی آنچه مرضی عارض شد که مانع تحصیل گشت آخر الامر
قوی شد بخال خود گفتم که مرا حالتیست که تحصیل نمیتوانم کردن و شما نمیگذارید اگر زیاده
مبالغه نمائید بیم هست که بعد ازین هلاک شوم خال من ازین سخن بغایت متاثر شدند
و فرمودند که من حال ترا تا غایت نمیدانستم بعد ازین ترا گذاشتم بهر طریق که خاطرت
میخواهد مشغول باش نوبتی دیگر قصد تحصیل کرده بودم درد چشم عارض شد و چهل و پنج
روز برداشت آخر ترک نمودم میفرمودند که مجموع تحصیل ما یک دو ورق از مصباح نحو بیش
نیست خدمت خواجه فضل الله ابو اللیثی که از اکابر علماء سمرقند بودند میفرمودند که
ما کمال باطن حضرت ایشانرا میدانیم که ایشان بحسب ظاهر از علوم رسوم خبری بغایت کم خوانده اند
و کم روزی باشد که در تفسیر قاضی تنبیهی پیش نیارند که ما همه از آن عاجز باشیم خدمت
مولانا علی طوسی که بمولانا علی غزال مشهور بودند و از عظماء علماء زمان بوده اند بحضرت ایشان
عقیده بسیار داشتند و بمجلس آنحضرت بسیار می آمده اند اما بغایت کم سخن میکرده اند روزی
حضرت ایشان فرموده اند که پیش شما سخن گفتن ما غایت بی تربیتیست باید که شما گویید
ما بشنویم خدمت مولانا فرمودند جایی که از مبداء فیاض سخن بی واسطه رسد سخن گفتن ما آنجا
بی تربیتیست حضرت ایشان میفرمودند که من از تاشکند برای خدمت مولانا نظام الدین
خاموش علیه الرحمه بسمرقند آمده بودم پدر من کسی پیش ایشان فرستاده بود که من دختر
برادر خود را برای وی نگاه داشته ام اگر حالا نمی آید و این نسبت قبول نمیکند برادر من
میرنجد و درین باب الحاح بسیار کرده بودند خدمت مولانا نظام الدین نصیحت بسیار کردند
و در آخر فرمودند ما میدانیم اگر درماندگی و اضطراب بمرتبه باشد که نتواند هیچ جا خود را
قرار دادن و بهیچ کار و بهیچ چیز آرام نداشته باشد آن زمان معذور است تقریبی ک

تحصیل موالی این حکایت را بکرات فرمودند حضرت ایشان میفرمودند که در حال از تاشکند
سفر کرده اند در سمرقند و بخارا و غیر آن بسیاری از کبار اصحاب حضرت خواجه بهاء الدین
الدین و اصحاب اصحاب ایشان و کثیری را از اجلهٔ طبقهٔ خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
دیده بوده اند و صحبتها داشته اند چنانچه پیش ازین تفاریق در ذکر سلسلهٔ خواجگان
قدس الله تعالی ارواحهم ایراد یافته است و هم در سمرقند پیش از آنکه بخراسان آیند
بصحبت و ملازمت حضرت سید قاسم تبریزی قدس الله تعالی سره مشرف شده اند و چون
بخراسان تشریف آورده اند بار دیگر بخدمت حضرت سید قاسم قدس الله روحه و بعضی دیگر
از کبار مشایخ هرات ملاقات میفرموده اند و بصحبت ایشان مداومت مینموده چنانچه
بعد ازین مذکور خواهد شد حضرت ایشان در سن بیست و دو سالگی تقریباً از تاشکند
بسمرقند آمده بودند و چند گاه آنجا اقامت فرموده اند و در آن اوقات باتفاق حضرت
مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره ملازمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه میکرده اند
و بصحبت ایشان بسیار میرسیده عزیزی از کبار اصحاب حضرت ایشان میفرمودند که از
بزرگی شنیدم که گفت روزی در سمرقند بصحبت مولانا نظام الدین رسیدم پیش ایشان
نشستم ناگاه دیدم که جوانی در آمد بغایت نورانی و با هیبت و مهابتی عظیم در زانو
نشست بعد از آنکه بیرون آمد از خدمت مولانا پرسیدم که این جوان چه کس بود
فرمودند وی خواجه عبید الله است زود باشد که سلاطین عالم مبتلای وی شوند
مولانا درویش محمد سریلی از خدمت مولانا عبد الله سریلی که از جملهٔ قدماء اصحاب
حضرت ایشانست و در سریل ساکن می بوده که موضع مشهور است در سمرقند
چنین نقل کرده اند وی فرمود که من خورد سال بودم و پدرم از مخلصان و معتقدان
خدمت مولانا نظام الدین بود و اکثر اوقات خدمت مولانا در منزل ما بودند
و پدرم بملازمت و خدمت ایشان قیام مینمود و اغلب احوال ایشان مراقب بودند
اتفاقاً روزی مراقبه کرده بودند و سر در پیش افکنده پدرم نزدیک ایشان بایستاده
و بخدمتی مشغول بوده ناگاه مولانا سر بر آوردند و فریاد بلند کرده پدرم بدستان

کار باز داشته سبب آن فریاد از ایشان پرسیده فرموده اند که از جانب شرقی شخصی پیدا شد خواجه
عبید الله نام و تمام روی زمین را بگرفت عجب شیخ بزرگی نام حضرت ایشان را از خدمت مولانا
نظام الدین شنیدیم و یاد گرفتیم و منتظر مقدم شریف ایشان می بودیم و با سایهٔ ایشان عشق
زهیا میکردیم تا زمان دولت سلطان ابو سعید میرزا شد و حضرت ایشان را از تاشکند
کوچانیده بسمرقند آوردند اول کسی که بشرف صحبت و ملازمت حضرت ایشان رسیدند از سمرقند
بودیم و بسعادت خدمت مستسعد گشتیم حضرت ایشان در مبادی حال بعد از آنکه چند گاه
در سمرقند بوده اند از آنجا میل بخارا فرموده اند و در راه بدهٔ شیخ سراج الدین پیرمسی
رسیده اند که بقعه آنجا با شیخ صحبت داشته اند و از آنجا ببخارا رفته اند و مولانا حسام الدین
مولانا حمید الدین شاشی را دیده اند و بخواجه علاء الدین غجدوانی صحبتها داشته اند
چنانچه در مقالهٔ کتاب در ذکر خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم مذکور شده بعد از آن
بعد از آن عزیمت خراسان کرده اند و از راه مرو بهرات آمده اند و مدت چهار سال
پیوسته آنجا بوده اند و در آمدن بصحبت حضرت سید قاسم تبریزی و شیخ بهاء الدین عمر قدس الله
سرهما بسیار میرفته اند و صحبت حضرت شیخ زین الدین خوافی قدس سره احیانا میرسیده اند
بعد از چهار سال از هراة بنیت صحبت حضرت مولانا یعقوب چرخی قدس سره از راه بلخ
شبرغان متوجه ولایت حصار شده اند و در بلخ بصحبت حضرت مولانا حسام الدین پارسا
رسیده اند چنانچه در ذکر مولانا گذشته و از آنجا بچغانیان رفته اند جهت زیارت قبر
حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی سره بعد از آن بهلفتو آمده اند و حضرت
مولانا یعقوب را آنجا دریافته اند و دست بیعت بدانیشان داده از ایشان طریقه گرفته اند
چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد و در آن سفر مدت سه ماه مانده بوده و باز بهرات
مراجعت فرموده یکسال دیگر کما بیش آنجا بوده اند و بر صحبت اکابر وقت مداومت فرموده
و بعد از آنکه پنج سال در هراة اقامت داشته اند عزیمت مراجعت بوطن مالوف کرده اند
و در تاشکند مقیم شده بامر زراعت قیام نموده اند و بشغل دهقانی اقدام فرموده
میفرمودند تا سن بیست و نه سالگی در شهرهای مردم بودیم بمدت پنج سال پیش از دیار

ظهیری تا تاشکند آمدیم و واقعه او با در شهور سنه اربعین و ثمانمایه بوده است و بعد از آن
با تاشکند رفته اند حضرت مولانا نظام الدین علیه الرحمه آنجا بوده اند و باز با ایشان
صحبت داشته اند و میان ایشان امور عجیبه واقع شده چنانچه شمه از آن در ذکر مولانا
نظام الدین علیه الرحمه گذشته است ذکر صحبت حضرت ایشان در سمرقند و خراسان
حضرت سید قاسم تبریزی قدس الله تعالی سره میفرمودند که من بهمه عمر خود کسی کلان تر از
حضرت سید قاسم تبریزی قدس الله تعالی سره ندیدم بصحبت هر کس از مشایخ زمان که
درمی آمدم نسبتی ظاهر میگشت و کیفیتی حاصل میگشت آخر گذشتنی بود اما در صحبت سید
قاسم نسبتی ظاهر میشد که آخر الامر آنرا می بایست گرفت میفرمودند که هرگاه پیش سید
قاسم درمی آمدم چنان مشاهده میشد که جمله کاینات برگرد ایشان میگردد و در ایشان
فرو میرود و گم میشود میفرمودند که سید قاسم در مبادی حال در حوالی باورد با حضرت
خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس سره ملاقات کرده بودند و صحبت داشته و بعد از آن
خود را الطریقه و نسبت ایشان میداشته اند و بعضی اوقات در مجلس صحبت چنان
معلوم میشد که حضرت سید قاسم خود را بر طریقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
میدارند میفرمودند که حضرت سید را دربانی بود که کسی بی اجازت و رخصت آن دربان
دستوری پیش حضرت سید میگذاشته که درآید خدمت سید با آن دربان گفته بودند
که هرگاه این جوان ترکستانی آید مانع وی نشوی و گذاری که پیش من آید
میفرمودند که من هر روز بخانه سید میرسیدم لیکن با وجود دستوری هر دو روز
یکبار پیش ایشان درمی آمدم کسان ایشان تعجب میکردند که شما دستوری یافته
چرا هر روز درنمی آیید که دیگر از اخود اجازت نیست و الا هرگز از پیش ایشان
برنمیخواستند کسی را خوش نمی آمد که از پیش ایشان برخیزد لیکن ایشان مردم را
زود اجازت میدادند اما هرگز مرا نخیزانند میفرمودند که یکبار در مبادی ملازمت
از من پرسیدند که بابو چه نام داری و عادت ایشان آن بود که مردم را
بابو میگفتند گفتم عبیدالله فرمودند باید که بتحقیق اسم خود کنی انتهی کلامه قدس سره

خدمت مولانا محمد قاضی علیه الرحمه در شرح این سخن چنین نوشته اند که باید که تحقیق اسم خود
کنی یعنی بکمال سعی بار بر آری که بنده کی حق سبحانه بر وجه اکمل کنی و آنچه راقم این حروف را از
معنی این سخن بخاطر میرسد آنست که بتحقیق اسم خود کنی یعنی آن اسمی که مربی تست و مبدأ
تعین تو است و حقیقت حقیقت تو مظهر آن اسم است رب تو که آخر الامر باز گشت و رجوع
تو با او خواهد بود او ست و تحقق بآن اسم شدن آنست که حقیقت سالک آئینه شود که آن اسم
در وی بالوازم تمام تجلی کند و از آن مظهر وی بر وجه کمال ظاهر گردد و وی در ظهور آثار
و احکام آن تجلی مستغرق و مستهلک شود حضرت ایشان میفرمودند که همیشه نظر سید قاسم
قدس سره بر عاقبت امور می بود شیخ بهاء الدین عمر نظر مد شده یکبار پیش حضرت شیخ
در آمدم اتفاقا جمعی فقیران از ظلمه داد خواهی میکردند و پیش ایشان گفت و شنید بسیار
بود شیخ بجانب من نظر کردند و فرمودند که شب کجا بوده اید من مقصود ایشان فهم کردم
یعنی مناسبتی کسب کرده اید که در چنین محل آمده اید حضرت ایشان میفرمودند که اگر شیخ
نظر بمناسبت و استعداد میداشته اند چنین نمیگفته اند از مولانا فتح الله تبریزی رحمه الله
تعالی منقولست که گفته من در ملازمت حضرت سید قاسم قدس سره بسیار می بودم و بمسایل
تصوف میل و شغف تمام داشتند تا غایتی که بسیار شبها در بعضی یک مسئله از دقایق
این طایفه بی قرار بودم که جواب نمی آمد یکبار در صحبت حضرت سید نشسته بودم که حضرت
ایشان در آمدند سید قاسم تلقی کردند و اقبال تمام نمودند و معارف غریبه و دقایق
عجیبه فرمودند و هر بار که حضرت ایشان پیش حضرت سید قاسم در آمدند سید بی اختیار آغاز
حکایات و اسرار غامضه میکردند و حقایق و لطایف غریبه از ایشان بسر میزد که در اوقات
دیگر مثل آن اتفاق نمی افتاد در روز بعد از آنکه حضرت ایشان از مجلس برخاسته حضرت
سید متوجه فقیر شده فرمودند که مولانا فتح الله سخنان این طایفه اگرچه بغایت خوش است
اما بمجرد گفت و شنید کاری کفایت نمیشود اگر میخواهی که بسعادتی رسی که نهایت متمنای
ارباب همت است دست در دامن این جوان ترکستانی زن که اعجوبهٔ زمان است
از وی نسبتی کار در حال نسبت زنده باشد که جهان بنور ولایت او روشن شود و دلهای

مرده هوای نفس افسرده از برکت صحبت شریفش زنده کردد مرا بموجب اشارت حضرت
سید همیشه آرزوی ملازمت حضرت ایشان می بود تا زمان سلطان ابوسعید میرزا که حضرت
ایشان از تاشکند بسمرقند آمدند من اکثر اوقات در خدمت و ملازمت حضرت ایشان می
بودم و آنچه حضرت سید قاسم اشارت فرموده بوده اند زیاده از آن مشاهده می نمودم
ازین نقل محقق شد که نظر حضرت سید بر عاقبت امور و استعداد مردم بوده موید این معنی
آن سخن که پیش ازین در ذکر اجداد و اصول حضرت ایشان گذشت که حضرت سید فرمودند که
همچنانکه این ناخوشان ما آفتاب شده اند زود باشد که دنیای تو قباب تو شود حضرت
ایشان میفرمودند که در صحبت حضرت سید قاسم هیچ ناخوشی نبود جز مریدی چند که آن
مردم نسبت با ایشان میگفتند یکی از دو چیز بود یا آنکه مطلع شده بودند بر قضا و قدر
داشته بودند که ایشان بر این وجه اند که اینچنین ناخوشان در گرد ایشان خواهند بود
چاره نبود از نگاهداشت آن مردم یا آنکه همچنانکه بر سر دیوار باغ میوه دار خار می
نهند تا مانع باشد از در آمدن دزدان و جانوران ایشان نیز پیرامن خود اینچنین
مردم را راه داده بودند از جهت ستر حال و صیانت حقیقت خود از نظر اغیار میفرمودند
که پیش حضرت سید نشسته بودم که پیر کمیل نام مختصر بود از مریدان ایشان که معارف
و حقایق میشنید مر مردم را بی تحاشی بر علانیه دلیر میگفت و در آن باب مبالغه بود از در در آمد
و چون چشمش بر حضرت سید افتاد رنگش متغیر شد و هر لحظه لونی دیگر میگشت از بسکه تعظیم
و توقیر سید در باطن او قوی بود و در هر قدم که پیشتر می آمد یکبار سر خود بر زمین
مینهاد و حضرت سید هر بار میفرمودند همه درویشان اهله درویشان بهمان طریق که
مشغولید بر آن طریق باشید و جهد کنید تا در او سالها نمایند پیر کمیل باز بهمان طریق که
پیش آمده بود عقب عقب میرفت تا بیرون آمد بعد از بیرون آمدن او حضرت سید فرموده اند که
حکیم در استعداد وی غیر از این طور چیزی گنجایش نداد بکمال همان چیز فرمودم که زیرا که
کمال هر چیزی بهتر از نقصان او میفرمودند که حضرت سید قاسم فرمودند با وجود هیچ مبدا
که درین زمان چرا حقایق و معارف کم ظاهر میشود بواسطه آنکه تباهی کار بر تصفیه باطن است

بنای تصفیه بر لقمهٔ حلال چون درین زمان لقمهٔ حلال کمست لاجرم باطنی صاف نمانده که اسرار
معارف الهی از و ظاهر شود باین تقریب فرمودند تا زمانی که دست من بکار بود طاقیهٔ
هزار بخیه میدوختم و قوت خود را از ان میساختم و چون بواسطهٔ فلج دست من بیکار شد کتاب
خانه که از آبا و اجداد من میراث مانده بود آنرا فروختم و مایهٔ تجارتی ساختم و این زمان از آن
میخورم و احتیاط حضرت سید در خوردنی چنین بود اما مردم نوع دیگر عقیده کرده بودند
غیر واقع بود هر دم از آن مریدان که نزد ایشان میگشتند استدلال کرده بودند و آن خود
ثیاب ایشان بود میفرمودند که حضرت سید بسیار عالی همت بودند ملازمان و کسان ایشان
بطریق کسب مشغول بودند آنچه پیدا میساختند بموجب کرم مروت مصروف میشد شفقت
و ترحم ایشان بسیار بود اگر شنیدندی که جایی طالب علمی و کسی بیمار است بسیار متألم
میشدند و ملازمان بعیادت او میفرستادند و بمقدار اجری تعهد و تفقد مینمودند حضرت
ایشان میفرمودند که مرا در سمرقند حصبه شده بود اندکی بهتر شده بودم و ایام نقاهت در
مدرسهٔ مولانا قطب الدین صدر می بودم تا خدمت حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس
سره آمدند و گفتند بشارت شما را که حضرت سید قاسم تشریف آوردند مرا آنقدر قوت نبود
که فی الحال بملازمت ایشان توانم رفت گفتم شما دیدید که مرا حالا قوت آن نیست که بخدمت
ایشان توانم رسید بعد از چند روز فی الجمله در خود قوتی یافتم شنیدم که حضرت سید
بحمام در خانقاه شیخ ابو اللیث آمدند آنجا رفتم بعد از ساعتی حضرت سید از حمام بر آمدند
بر تخت روان نشستند و آن تخت را چار کس بر میداشتند اتفاقاً یک کس غایب بود
یک پایه را من گرفتم بار عظیم بر من افتاد چنانچه خم شدم نزدیک بود که بینی من بر زمین
رسد و تخت روان از دست من بیفتد اندیشهٔ خوبی را در خاطر خود جای دادم آن
اندیشه مورث جمعیت و حضور تمام شد و قوت عظیم در خود باز یافتم که تا در مدرسهٔ
امیر شاه ملک تخت روان را بردم بعد از آن مریدان حضرت سید مرا گفتند این زمان در
سلک آدمیان در آمدی که حامل بار امانت شدی انتهی کلامه قدس سره این سخن را
بتقریب آن فرمودند که میگفتند خود را با اندیشهای خوب مسرور می باید کرد اندیشه

چنین بخاطر میرسد که خود را باندیشهای خوب مسرور گردانید آن باشد که داند او در نفس الامر چیست وچون آن که مظهر اسما وصفات و مصدر افعال حق تعالی شده است هر صفت و فعل که از و ظاهرست بحقیقت از جای دیگرست پس باید که همیشه بنده خود را باین اندیشه مسرور دارد شعر شادی جاوید کن از دست تو تا همگی هیچ کل در دست تو
میفرمودند که خدمت سید قاسم میگفتند که از جنس موالی دو کس دیدم که ایشان از اندک صوفیه بود یکی مولانا جانی رومی دیگری مولانا ناظر بخاری حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره در مبادی حال گرد مجاذیب و مجانین بسیار گشته اند فرمودند که در روم بودم از مردم حال مجذوبان میپرسیدم گفتند در فلان موضع مجذوبی قوی است آنجا رفتم و ویرا دیدم شناختم مولانا جانی بود که در تبریز با هم تحصیل میکردیم بترکی وی گفتم که مولانا جانی تو منی دانترسن گفت که داتیردم مولانا سید سن گفتم ترا این حال افتاده است گفت من نیز مثل تو سرگشته بودم همیشه هر چیز مرا بهر طرف میکشید ناگاه چیزی نمود و مرا از همه در ربود پس بزبان ترکی رومی گفت ونیکلاندم ونیکلاندم یعنی بیاسودم بیاسودم حضرت ایشان میفرمودند که هر بار که حضرت سید این حکایت میگفتند آب از چشم ایشان فرو میریخت معلوم میشد که سخن آن مجذوب در باطن ایشان تأثیر عظیم کرده بوده است میفرمودند که حضرت سید میفرمودند که در شهر سبزوار مجذوبی بود بدیدن وی رفتم در خاطر گذشت که آیا با محمود طوسی بهتر باشد یا این مجذوب فی الحال متوجه من شد و گفت چندان بزنم چندان بزنم که با محمود را آب برد والدرا قسم این حروف علیه الرحمه چنین می گفتند که از بعضی اعزه شنیدم که چون حضرت سید قاسم قدس سره با من مجذوب سبزواری که بمیر دیوانه مشهور است و قبر وی در آن دیار معروف است ملاقات کرده اند و در خاطر گذرانیده که آیا وی بهتر باشد یا با محمود وی آنکه سخن از حضرت ایشان نقل کرده شد بر زبان رانده بعد از آن گفته که با محمود از زیر پیش من یک تیر است حضرت سید از سبزوار پیش با محمود طوسی رفته اند و سخن میر

دیوانه را بخاطر آورده که گفت الحمود از ترکش من یک تیر است یا محمود از سر آستین بدر برون
کرده و گفته که بی پیر و بی پیکان حضرت ایشان میفرمودند که شبی بخواب دیدم که در میان
شهر راهی بزرگ ایستاده ام و ازین شاهراهها با یک بر طرف رفته است ناگاه دیدم
که حضرت شیخ زین الدین خوافی علیه الرحمه بر سر یک راه ایستاده اند مرا گرفته اند و گفتند
قال النبی صلی الله علیه و سلم الشیخ الا اهل الله پس اشارت کردند که بیا تا ازین راه
ترا بدر خود برم و مرا بخاطر نمیکشید که ازان شاهراه براهی دیگر روم ناگاه دیدم که
حضرت سید قاسم قدس سره با اسپی سفید سوار از آن شاهراه بر آمدند و گفتند این شاهراه
بشهر میکشید بیا تا ترا بشهر برم بعد ازان مرا ردیف خود ساختند و بآن شاهراه در شهر
درآمدند بعضی مخادیم میگفتند که اشارت باین معنیست آنچه حضرت سید در بعضی از اشعار
معارف شعار خود فرموده اند که شعر من از آن شهر کلانم نه از آن ده که توئی با همه خلق
جهان دارو مداری دارم ذکر صحبت حضرت ایشان بخدمت شیخ بهاء الدین عمر قدس
الله تعالی سره حضرت ایشان میفرمودند که مرا از مشایخ خراسان اطوار شیخ بهاء الدین
عمر قدس الله تعالی سره بسیار خوش آمده بود اکثر اوقات نشسته بودند هر که بدین
ایشان می آمد مناسب او زندگانی میکردند و خود را هیچ نوعی ممتاز نمیگردانیدند
این مقدار بود که احیانا حیله اختیار میکردند بنا بر طریق مشایخ ایشان این بوده
میفرمودند که در مدت پنج سال که در هری بودم گاه بود که در هفته دو سه نوبت
بصحبت شیخ میرسیدم مرا از صحبت شیخ زاده فایده نبود این مقدار بود که نسبت خود را
در صحبت شیخ روشنتر می یافتم حضرت میر عبد الاول علیه الرحمه در مسموعات خود نوشته اند
که حضرت ایشان میفرمودند وقتی که در هری بودم در واقعه دیدم که از منزلی میگذرم
که تعلق بخدمت شیخ زین الدین خوافی دارد مریدان و اصحاب ایشان مرا دلالت میکنند
که اینجا باشید آنجا خاطر من نکشید نباشیدم ازانجا گذشتم بجایی رسیدم که بسیار نزاهت
و خوبی داشت چنین معلوم شد که منزل شیخ بهاء الدین عمر است دیدم که حوضی پر آبست
در نهایت صفا و میدانی بسیار وسیع حضرت شیخ بر کنار حوض نشسته اند میخواهند که نماز

جمعه که ازند آنجا مرا بسیار خوب نمود چون حاضر شدم میل ملاقات شیخ بهاء الدین
عمر تیز تر شد و بسیار پیش ایشان میرفتم و فرمودند که بسیاری از کاملان اصحاب حضرت خواجه
بهاء الدین اقدس الله تعالی سره دیده بودم طرز تقریر شیخ زین الدین خوافی پیش من چنان نمود
و طرز تقریر شیخ بهاء الدین عمر بسیار خوب مینمود همه روز نشسته بودند هر کس که می آمد پیش
او حکایتی میگفتند احیانا بجمعی نشستند انتهی کلامه رحمه الله تعالی میفرمودند وقتی که
بمنزل شیخ بهاء الدین عمر میرفتم اول بسر راه منزل شیخ زین الدین میرسیدم خود را
از همه نسبتها تهی میساختم و عنان خود را میگذاشتم میل رفتن بجانب شیخ زین الدین نمیشد
کشش خاطر بجانب شیخ بهاء الدین عمر میشد میفرمودند که روزی بجانب شیخ زین الدین رفته
بودم ایشان از استغراق بود مولانا محمود حصاری که خود را از خلفای شیخ میداشت
با جمعی از اصحاب حاضر شدند و چنان معلوم شد که کتابی تصنیف کرده شیخ است میخواهند
که پیش شیخ بخوانند پای بر زمین میزدند و میرفتند و حرکات ناخوش میکردند که باشد
که شیخ از مراقبه باز آید که وقت سبق میگذشت و شیخ حاضر نشدند آخر گفتند با تها میشود
اولی آنست که بباطن بشیخ متوجه شویم تا بحال خود آیند پس نشستند و خاطر ها بر شیخ
گماشتند شیخ حاضر شدند و فرمودند که برای سبق خواندن آمدند بیایید پس شیخ در آنجا
نشستند و بافاده و استفاده مشغول شدند حضرت ایشان میفرمودند که مرا این بی
ادبی از مولانا محمود و سایر اصحاب شیخ بغایت ناخوش آمد که عزیزی از چنان حالی بجهت
سبق خواندن باز باید آوردن و فرمودند که میان خاطر کسی گماشتن و دیوار الت کردن
و گردنی زدن هیچ فرقی نیست ازین جهت بجانب شیخ زین الدین علیه الرحمه کمتر میرفتم
میفرمودند روزی که خدمت شیخ زین الدین علیه الرحمه مولانا محمود حصاری درویش
عبد الرحیم رومی را اجازت ارشاد میکردند و بولایت خود شان میفرستادند من در آن
مجلس حاضر بودم بعضی مخادیم از حضرت ایشان نقل کردند که فرمودند روزی پیش شیخ
بهاء الدین عمر در آمدم چنانچه عادت ایشان بود پرسیدند که در شهر چه خبرست گفتم دو
خبر فرمودند کدام است گفتم شیخ زین الدین و اصحاب ایشان میگویند که همه از وست

وسید قاسم واتباع ایشان میگویند که همه اوست شما چه میگوئید شیخ فرمودند که شیخ زین الدین
تبیان است میگوییم و در بسیار دان بدلیل گفتن تقویت قول شیخ زین الدین و اصحاب
ایشان چون کوشش فرا داشتم همه دلایل ایشان مقوی سخن سید قاسم و اتباع ایشان بود
گفتم این دلایل باری تقویت قول سید قاسمیان میکنند با شیخ بدلایل قوی تر زبان
کشادند هم در تقویت قول سید قاسم و اتباع ایشان درین بخاطر من افتاد که عجب با
معتقد قول سید قاسمیان می باید بود اما بحسب ظاهر خود را با اعتقاد شیخ زین الدین
فرا می باید نمود حضرت ایشان میفرمودند که حضرت شیخ بهاء الدین عمر را بسیار میمالیدم
ایشان بس میگفتند و من ترک نمیکردم ایشان را استغراقی بود مثل آنکه کسی بخواب رود
و بیکی زدند که گاه گاه حاضر میشدند و میگفتند که رسم ولایت شما هست من میگفتم آری
شیخ میگفتند خوشتر جایی بوده است آنجا رو و کسی میفرمودند که بخدمت شیخ بهاء الدین
عمر بسیار میرفتم مرا میگفتند بیا شیخ زاده کتف مرا بمال من کتف مبارک ایشان را بسیار
میمالیدم و گاهی موزه از پای ایشان میکشیدم هرگز هیچ بوی مرا خوشتر از بوی پای
ایشان نیامد ذکر ملاقات حضرت ایشان بخدمت مولانا یعقوب چرخی قدس الله
تعالی سره حضرت ایشان میفرمودند که اول بار که بهری میرفتم بچل دختران رسیدم
بازرگانی بسیار پر حال بر در رباط نشسته بود چنین فهم کردم که بطریق خواجگان قدس
الله تعالی ارواحهم مشغول است پرسیدم که این طریقه از کدام عزیز بشما رسیده است گفت
طریقه مردم بازار و بکاری باشد فی الحال ظاهر کرد و گفت عزیزیست در هلغتو از خلفای
حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس الله تعالی سره که ایشان را مولانا یعقوب چرخی میگویند
این نسبت از ایشان بمن رسیده است و بیان فضایل و شمایل ایشان کرد و در آن نسبتی بالغ
نمود خواستم که از همانجا مراجعت کنم بعد از آن ملازمت مولانا یعقوب شتابم بهری رفتم
و آنجا مدت چهار سال کم افتاد و خدمت شیخ بهاء الدین عمر در نگاهداشت اهتمام داشتند
بعد از چهار سال بجانب هلغتو روان شدم چون بولایت چغانیان رسیدم ضعفی
و بیماری که عارض شده بود مدت بیست روز زحمت بسر کشیده بودم نتوانستم که رود

از آنجا بیرون آییم و بعضی مردم در نواحی چغانیان غیبت مولانا یعقوب بسیار میکردند و در خدمت
چاری بسبب شنیدن سخنان بر آیشان فتوری عظیم در داعیه ملاقات ایشان واقع شد آخر
الامر با خود گفتم این مقدار مسافت بعیده قطع کرده نیک نباشد که با ایشان ملاقات نکنم
چون رفتم و ایشان را دیدم بسیار التفات نمودند و از هر باب سخنان فرمودند و چون روز
دیگر بملازمت ایشان رسیدم بسیار بسیار غضب کردند و بخشونت و درشتی پیش آمدند بخاطر
آمد که غضب ایشان بسبب استماع آن غیبت بود و فتوری که بسبب آن شده بود اگر چه
تفرع نکردند لیکن گفتند سهل باشد که کسی آمدن کسی را پیش از دو ماه نبینند حضرت ایشان
فرمودند که مرا یقین پیوست که سبب غضب ایشان استماع غیبت بود و آن فتوری بود در ملازمت
بعد از ساعتی باز بطریق لطف پیش آمدند و التفات و عنایت بسیار نمودند کیفیت ملاقات
خود را بحضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره بیان فرمودند و بعد از
بیان کیفیت ملاقات بحضرت خواجه دست دراز کردند که بیا بیعت کن من بر گرفتن
دست ایشان اقبال نکردم از آنجهت که بر پیشانی مبارک ایشان بیاضی بود مشابه برص
که موجب نفرت طبیعت میباشد ایشان کراهت طبیعت مرا دریافته زود دست خود را بتعجیل
کشیدند و بطریق خلع و لبس تبدیل صورت خود نموده بصورتی ظاهر شدند که بیاختیار
از دست من رفت نزدیک شد که بیخود از بر خدمت مولانا چیم ایشان باز دست خود
دراز کردند و فرمودند که حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره دست مرا گرفته
بودند و فرمودند که دست تو دست ماست هر که دست تو گرفت دست ما گرفت دست
خواجه بهاء الدین میگیر مرا بی توقف دست مولانا یعقوب را گرفتم و بعد از تعلیم طریقه خواجگان
قدس الله تعالی ارواحهم بر وجه نفی و اثبات که آن را وقوف عددی گویند خدمت
مولانا یعقوب فرمودند که آنچه از حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره بما رسیده
است اگر شما بطریق جذبه طالبان را تربیت کنید اختیار شما راست گویند که بعضی اصحاب
از خدمت مولانا یعقوب قدس سره پرسیدند که طالبی را که این زمان طریقه گفتند
چگونه بود که اختیار شما راست گویند که بعضی اصحاب از خدمت مولانا اگر بجذبه تربیت کنید

خدمت مولانا فرمودند که طالب همچنین می باید که پیش مرشد آید مجموع امور مهیا کرده بود
همین موقوف اجازت بود و او راقوت هر چه کوینده هست حضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن
جامی قدس سره در نفحات الانس نوشته اند که چنین استماع افتاده است که خدمت مولانا
یعقوب میفرموده اند که طالبی که بصحبت عزیزی می آید چون خواجه عبید الله می باید آید
چراغ مهیا ساخته بود و روغن و فتیله آماده کرده و همین کو که دبآن می بایست داشت
حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه انصاف میداد میفرموده اند
طریقی که از حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره بما رسیده ذکر نیست اگر کسی
بطریق جذبه تربیت میتواند کرد بسیار خوبست می باید کرد حضرت ایشان میفرمودند که
چون از خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه اجازت خواستم طریقه خواجکان را قدس
الله تعالی سره وار و اهم بتمام بیان کردند چون بطریق رابطه رسیدند فرمودند بگفتن
این طریقه و هشت نکنی و مستعدان برسانی مقصد دوم در ذکر بعضی از حقایق
و معارف و دقایق و لطایف و حکایات و احتمال که در خلال احوال از حضرت
ایشان بی واسطه استماع افتاده مشتمل بر سه فصل فصل اول در ذکر معارف و لطایفی که
در معنی آیات و احادیث و کلام اولیا میفرمودند فصل دوم در ذکر حقایق و حکایتی که از مشایخ
متقدمین و متاخرین قدس الله تعالی سره نقل میکردند فصل سوم در سخنان خاصه که از هر بابتی
بر زبان مبارک حضرت ایشان میگذشت و مخاطباتی که از آنحضرت نسبت جاهل هدایت
و نهایت در صحبت صادر میگشت فصل اول در ذکر معارف و لطایفی که در معنی آیات
و احادیث و کلام اولیا میفرمودند اما آنچه در معانی بعضی ایات میفرمودند در ضمن شانزده
رشحه ایراد می یابد رشحه در ابت الحمد لله رب العالمین میفرمودند که حمد را ابتدائیست
و نهایتی بدایت حمد آنست که در مقابله نعمتی که ببنده داده اند حمد میگویند از برای آنکه
میدانند که حمد نعمت را زیاده میکرداند نهایت حمد آنست که حق سبحانه مثلاً ویرا قوتی
داده که بآن قوت قیام بحق عبودیت مینماید از نماز و روزه و زکوة و حج و امثال
آن در مقابله همچنین نعمتی که سبب قرب و رضای حق سبحانه گشته است حمد میگوید بلکه نهایت

حمد آنست که بنده داند که حامد از مظهر او غیر حق سبحانه نبوده است کمال بنده جز در آن
نیست که داند که او معدومی است که او را نه ذاتست و نه صفت و نه فعل با این اندیشه
خود در امر و رکرد اند که او را مظهر صفات خود کرده اند رشحه در آیه وقلیل من
عبادی الشکور میفرمودند که شکور بحقیقت آنست که در نعمت مشاهدهٔ منعم کند و فرمودند
که امام غزالی قدس سره فرموده است که اگر نعمت ملتذ شود منافی شکر نیست اگر ملتذ از
این جهت باشد که سبب وصول میشود بحق سبحانه رشحه در معنی آیت فاعرض عمن تولی
عن ذکرنا میفرمودند که آیت متناول دو معنی است یکی آنکه از ظاهر آیت مفهوم میشود
که اعراض کن از طایفه که از ذکر ما اعراض کرده اند که اهل حجب و غفلت اند و دیگر آنکه
طایفه هستند که از کمال استغراق و استهلاک در شهود مذکور وصف ذکر ایشان مرتفع
شده است اگر فرضا ایشان را بذکر تکلیف کنند ذکر ایشان را مانع از شهود مذکور خواهد
شد پس حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مامور شد با آنکه اعراض کند از چنین طایفه که اعراض
کرده اند از ذکر و در شهود مذکور مستغرق شده بآن معنی که ایشان را بذکر گفتن تکلیف
نفرمائید رشحه در معنی آیت کونوا مع الصادقین میفرمودند که کینونت مع الصادقین را
دو معنی است و کینونتی بحسب صورتست و آن آنست که در مجالست و مصاحبت را با
اهل صدق لازم وقت خود گیرد تا بسبب دوام صحبت ایشان باطن وی از انوار صفات
و اخلاق ایشان منور شود و کینونتی بحسب معنی آنست که از راه رابطه طریق رابطه
در رز دلبستن بطایفه که استحقاق و اهلیت داشته باشند و صحبت را حصر بلبده در راه که همت
بچشم ناظر باشد بلکه چنان سازد که صحبت دایمی شود از صورت بمعنی عبور کند تا آنکه نه
واسطه در نظر باشد چون این معنی را بر سبیل دوام رعایت کند سر وی را با سر ایشان مناسبت
و اتحادی حاصل شود و بدین واسطه آنچه مقصود اصلی است حاصل حقیقت وی شود
رشحه در معنی همین آیت میفرموده اند که آنچه ازین امر واجب الامتثال مفهوم میشود
آنست که می باید که دل مرتبط بیکی از صادقان باشد آن طایفه اند که هر چه ماسوی الله
بالغیر است از پیش بصیرت ایشان برخاسته است رمح صدق آن نیزه را گویند که

آنچه بیننده را باید از راستی و هنر داشته باشد آنچه حقیقت انسانی باید که بآن متجلی شد تا
بدرجهٔ کمال خود رسیده باشد غیر توجه راست بجناب حق سبحانه تعالی بر سبیل دوام هیچ نیست
رشحه در معنی این آیت همین میفرمودند شعر با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین ٭ با هر که
نیست عاشق با او مشو قرین شعر پیش استادی که او نحوی بود ٭ جان شاگردش از و
نحوی شود شعر باز استادی که او محوی بود ٭ جان شاگردش از و محوی شود ٭ آدمی را
از آنجهت که استعداد تاثر تمام از همنشینان حاصل است مامور باین امر شده است کدام
عمل با کسیستی که از حق سبحانه ببرکت صحبت این طایفه واقع شود مقاومت تواند کرد جذبه من
جذبات الحق توازی عمل الثقلین موید اینست رشحه در کلمهٔ لا اله الا الله فرمودند که بعضی اکابر
لا اله الا الله را ذکر عام گفته اند و ذکر الله را ذکر خاص و ذکر هو را از خاص الخاص و
حال آنکه ذکر لا اله الا الله ذکر خاص الخاص میتواند بودن زیرا که تجلیات حق سبحانه را
نهایت نیست و در آنصورت هرگز تکرار متصور نی پس در هر آنی نفی صفتی میکند و اثبات
صفتی است پس ابد الآبدین از نفی و اثبات خلاص نباشد رشحه میفرمودند که معنی لا اله
الا الله پیش بعضی که الله اسم ذاتست من حیث هی آن تواند بود که لا اله نیست آن
که عبارت از مرتبهٔ الوهیت است یعنی ذات مع الصفات الا الله مگر ذات بحت معری
عن الکل این معنی را پر از خود دور نمی باید داشت زیرا که در زمان خلو دل از اغیار
مشهود مسر جز ذات مقدس هیچ نیست و این نسبت مبتدیان طریقه خواجه عبد الخالق
قدس الله تعالی سره را میسر است فهم من فهم ٭ بانگ دو کردم اگر در ده کس است ٭ و در همین
معنی میفرمودند که مبتدیان طریقه خواجه بهاء الدین را قدس الله تعالی سره در اول قدم
چاشنی از غیبت هوش حاصل است رشحه در معنی آیت کریمه قل الله ثم ذرهم میفرمودند
که مراد آنست که بنفس ذات متوجه باش نه بصفات رشحه در معنی آیت یا ایها الذین آمنوا
آمنوا میفرمودند که اشارتست بتکرار عقود یعنی ایمان که پیش این طایفه عبارتست از
عقد قلب است بحق سبحانه حق سبحانه امر کرده است که تکرار این عقد کنید یعنی سعی نمائید که
بدانید که این وصف از آن شما نیست رشحه در معنی آیت کریمه فمنهم ظالم لنفسه و منهم

بالله و رسوله

مقتصد و منهم سابق بالخیرات میفرمودند و میشاید که فمنهم ظالم لنفسه اشارت باشد بطایفه
که بر نفس خود ظلم کرده اند بآن معنی که هر چه مراد ویست از لذات و شهوات وی را محروم
گردانیده اند و در جمیع احوال مخالفت وی را لازم داشته اند تا مستعد قبول مواهب گردد
نظر بدین تحقیق این گروه از مقتصدان در پیش باشند و مقتصدان از سابقان بخیرات
رشحه در معنی آیت سواء علیهم أانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون میفرمودند شاید که اشارت
بطایفه باشد از بنی آدم که بر قلب مهیمن واقع شده اند که طایفه اند از ملایکه که ایشان را
از غایت استغراق در شهود ذات هیچ آگاهی نیست بآنکه غیر ذات حق سبحانه موجودی هست
و چون آن طایفه از هیچ چیز آگاه نباشند ضرورت بهیچ چیز ایمان نداشته باشند لاجرم
لا یؤمنون وصف آن بزرگواران آمد رشحه در معنی آیت لمن الملک الیوم لله الواحد
القهار میفرمودند شاید از ملک دل سالک خواهند یعنی چون حق سبحانه بر دلی بقهر احدیت
تجلی کند در آن دل از غیر خود نشان نگذارد پس در آن دل صدای لمن الملک الیوم
در اندازند و چون در آن مملکت غیر خود نبیند هم خود جواب دهد که لله الواحد القهار
صدای سبحانی ما اعظم شانی و انا الحق و هل فی الدارین غیری و امثال این ازین مقام است
رشحه در معنی آیت یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله میفرمودند که آدمیان محتاج
حق اند سبحانه و چون حق تعالی بعلم قدیم خود میدانست که آدمی بحسب مقتضای بشریت
بنان و آب و اسباب دنیوی محتاج خواهد بود لاجرم جمال قیومیت خود را از مظاهر
گردانید تا آدمی بهر چه محتاج شود فی الحقیقة محتاج بحق باشد سبحانه از وجه قیومیت
وی تعالی شانه رشحه روزی بعضی از حاضران مجلس را سیاست و ملامت میکردند
و سخنان میفرمودند در آن اثنا فرمودند بر در کوچها نگردید کاری کنید که کسی از شما
نفعی گیرد بهر وجهی که توانید خود را گم کنید سعی نمائید که شهود احدیت در کثرت حاصل
شود بعضی معنی انا اعطیناک الکوثر چنین تفسیر کرده اند که دادیم ترا کوثر یعنی شهود
احدیت در کثرت رشحه در آیه کل یوم هو فی شان سخنان میفرمودند در آن اثنا بعضی
گفتند که بقاء بعد الفنا را دو معنی است یکی آنکه بعد از آنکه سالک متحقق شد بشهود ذات

بر آن رسوخ تمام یافت وار استغراق و غیبت بشعور و حضور باز گشت مظهر تجلیات اسماء
فعلی میشود و آثار اسماء کونیه را در خود باز می یابد و میان هر یک از اسما امتیاز میکند
و از هر اسمی حظی خاص فرا میگیرد و معنی دیگر آنکه در هر آنا و جزوی لا یتجزی از اجزای
زمان در خود اثری از آثار ذاتیه که آفراد خارج مظاهر نمیباشد و باز می یابد اما
فانا این آثار متنوعه متلونه را در باطن خود در می یابد و باعتبار اختلافات آثار امتیاز
میکند میان هر یکی در اقصر زمانی از ازمنه و این بغایت نادر و عالیست و اکمل
افراد انسانیه را از ارباب ولایت خاصه این معنی بر سبیل ندرت حاصل میشود
و آیت کل یوم هو فی شان موید این معنی است بیت هر دم ازین باغ بری میرسد
تازه تر از تازه تری میرسد اما آنچه در معنی بعضی احادیث میگفتند در ضمن رشحات
رشحه ایراد می یابد رشحه در معنی حدیث القناعت کنز لا یفنی میفرمودند که قناعت
نزد ما آنست که چون کسی نان جو ناپخته یابد آرزوی نان جو پخته نکند از این
آنقدر بخورد که دست و پای جنبد از برای نماز گذاردن میفرمودند که بروجهی باید
بود که همیشه میسر شود در خوردن و پوشیدن قناعت باید کرد بچیزی که از آن پایه
بر نباشد پس دست مبارک خود را گشادند و فرمودند هر گاه کسی گرسنه شود
یکدو دست کر یج یا آردو یرا کفایتست هر که چنین کرد بیاسود میفرمودند که اگر
کسی در بیابانی افتد مثلا که در آن نه آب بود و نه آبادانی و از هیچ محل امید طعام
نباشد و یرا برای طعام هیچ دغدغه نشود و در باطن وی نیز طبع هیچ تفرع نبود
میتوان گفت که این مرد را قناعت بحقیقت حاصل شده است رشحه در خبر التکبر مع
المتکبر صدقة میفرمودند که تکبر دو نوع است محمود و مذموم تکبر مذموم عدم تعظیم است
بر خلق خدا تعالی و بچشم حقارت در ایشان نگریستن و خود را از ایشان زیاده دیدن
و تکبر محمود عدم التفاتست بما دون حق سبحانه و تعظیم بر غیر حق سبحانه بآن معنی که هر چه
غیر حق است سبحانه در نظر وی حقیر و بیمقدار شود و علاقه التفات وی از آن منقطع گردد
و این تکبر اصل است و موصل بمرتبه فنا رشحه میفرمودند که حدیث وارد شده که

شیبتنی سورة هود بنا بر آنست که در سورهٔ هود امر باستقامت واقع است کما قال سبحانه فاستقم کما
امرت استقامت امریست بغایت صعب زیرا که استقامت استقرار است در حد وسط در مجموع
افعال و اقوال و اخلاق و احوال بر وجهی که تجاوز از انچه ضروریست در مجموع افعال صادر نشود
و از طرفین افراط و تفریط مصئون و محفوظ باشد از اینجاست که گفته اند که الاستقامة
دارد ظهور کرامات و خوارق عادات را اعتبار نیست رشحه در معنی حدیث الیوم
تشد کل فرجة الا فرجة ابی بکر رضی الله عنه میفرمودند مسجدی که حضرت نبی صلی الله
علیه و سلم در آن نماز میگذاردند چندین در داشت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مرض اخر
فرمودند تا اکثر آن درها را بستند و آن در که بر خانهٔ صدیق اکبر بود رضی الله عنه باز گذاشتند
پس فرمودند الیوم تشد کل فرجة الا فرجة ابی بکر امروز بسته شد همه شکافها الا شکاف
ابی بکر ارباب تحقیق درین باب سخن دارند و آن آنست که حضرت صدیق را رضی الله
تعالی عنه کمال نسبت حبی بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم ثابت بود آنحضرت صلی الله
علیه و سلم درین حدیث اشارت بآن معنی کردند که همه نسبتها طریقها جز نسبت حبی
مسدود است و آنچه موصل بمقصود است جز این نسبت حبی و رابطه عبادت از این نسبت
حبی است بصاحبی که اعتقاد دوستی را لایق باشد و طریق خواجگان قدس الله
تعالی ارواحهم که بحضرت صدیق اکبر منسوب است از حیثیت این نسبت حبی است و طریقه این
عزیزان بحقیقت نگاهداشت این نسبت حبی است وقتی دیگر در بیان تحصیل این نسبت
حبی است و این ابیات خواندند که مثنوی هین دریچه سوی یوسف باز کن + وز شکاف
فرجه آغاز کن ÷ عشقبازی آن دریچه کردنست کز جمال دوست دیده روشنست رشحه
میفرمودند که بعضی از کبراء وقت طریقه خواجگان قدس الله ارواحهم در معنی حدیث
لی مع الله وقت گفته اند که این وقت مستمر شامل بجمیع اوقاته یعنی سر حضرت نبی صلی الله
علیه و سلم بحق سبحانه و تعالی اتصالی دارد بنمطی حاصل بود بر سبیل دوام که در آن هیچ
چیز گنجایی نداشت اما در قوت مدرکه مسمی بالقلب است هر همه چیز گنجایی بود از مصالح
دنیا و محاربهٔ اعدا و معاشرات ازواج طاهرات و غیر آن بعضی گفته اند لی مع الله

وقت ای وقت عزیزیاد در میفرمودند که خدمت خواجه علاء الدین غجدوانی علیه الرحمه میل
بقول ثانی میکردند میگفتند که کار از سبیل بدرت این حال واقع میشود رشحه میفرمودند
در حدیث شب معراج واقع است که چون جبرئیل از همراهی حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم باز ماند فرمودند که لو دنوت انملة لاحترقت الیالی اهل تحقیق در معنی آن گفته اند
اگر زدیگر روم بقدر سر انگشتی از مقام خود که شهود ذات مع الصفات است هر آینه که میسوزم
یعنی من نمیمانم چیز دیگر میشوم یعنی صفت من میسوزد و ذات میماند رشحه در حدیث
ادبنی ربی فاحسن تادیبی فرمودند ای ان اعطانی المحبة الجامعة لجمیع خصایص النعوت المرضیة
والخصال الحمیدة التی یقتضی لایلام حضرت المحبوب در سطوت سلطنت محبت که قطب دایره
توحید است چه چیز باشد از آنچه ملایم و مرضی حضرت محبوب نیست که مقهور و مرتفع نگردد
و چه چیز ماند از خصال حمیده و اخلاق مرضیه که حاصل نشود و بعد از حصول محبت مبنا
بر جمیع دقایق سر ذات حضرت محبوب مطلع شده خود در چیز مرضی و ملایمات حضرت
محبوب صرف نمیکند بیت استاد تو عشق است چو آنجا برسی : او خود بزبان حال گوید که چون
رشحه میفرمودند که حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرموده اند لو کشف الغطاء
ما ازددت یقینا معنی که ملایم استعمال حرف لو است که آن کلمه ایست که معنوی امتناع
ثانی است از برای امتناع اول هیچ کس را بخاطر نیامده و آن است که یقین همیشه در
تزاید است زیرا که کشف غطا هرگز ممکن نیست و این پیش ارباب تحقیق مقرر شده است
که ذات من حیث هی هرگز ظاهر نمیشود مگر از پرده صفات چون حقیقت همیشه در حجاب بکون
و استتار باشد کشف غطا هرگز ممکن نباشد پس یقین لایزال در تزاید باشد اما آنچه در معانی
بعضی از کلمات اولیا میگفتند هم در ضمن هشت رشحه ایرادی یابد رشحه در معنی این سخن
اصحبوا مع الله فان لم تطیقوا فاصحبوا مع من یصحب مع الله میفرمودند که مراد از صحبت اینجا حضور
و آگاهی است که لازم صحبت است زیرا که مصاحبین را لازم است که بیکدیگر حاضر و آگاه
باشند چنین وارد شده است در توجه اتحادی نسبت انسان که خلقت بیدی ای بالاوصاف
المتقابلة یعنی با جمیع اوصاف در وی چیزی هست از جمله اوصاف است حضور ذاتی

چه حق سبحانه از لا و ابد بذات خود حاضر است پس آنچه حاضر است از حضور آگاهی مر افراد
انسانیه از ایشان نیست بلکه پرتوی است از آفتاب حضور ذاتیه که بر دیوار مظاهر تافته
و آنها منور گردانیده و کمال آدمی جز در آن نیست که تحقیق حال خود کرده آید که آنچه او را حاصلست
از حضور و غیره از آن او نیست آنکه پیر هری قدس سره فرموده است که التحقیق تلخیص
معبود کب اشارت باین معنی است رشحه در معنی این سخن که بعضی محققان فرموده اند که لو قطع
صدیق الی الله الف الف سنة ثم اعرض عنه لحظة ما فاته اکثر مما ناله میفرمودند که تحقیق این
سخن آنست که این طایفه بزرگوار بمقامی میرسند و در هر یک نفس کسب کمالات ما تقدم می
کنند و حکایتی مشهور است که بعضی ازین طایفه را و آن ابوالحسین نوری و اصحاب او بوده
چنانچه در کشف المحجوب مذکور است که ایشان را پیش خلیفه غماز کردند و گفتند که ایشان زنادقند
و خلق را اضلال میکنند اگر فرمان شود که ایشان را بقتل رسانند آن مذهب متلاشی شود و اجری
عظیم بر آن مترتب خواهد شد و چون ایشان را بدار الخلافه حاضر گردانیدند خلیفه بقتل ایشان
فرمان داد سیاف خواست که یکی از ایشان را بکشد دیگری پیش آمد و درخواست کرد که اول
مرا بکش سیاف قصد وی کرد آن دیگری پیش آمد و همین درخواست نمود سیاف متحیر فرو ماند
و گفت شما عجب کسانید که بقتل خود چنین مشتاق آمده اید که بر یکدیگر مبادرت مسابقت مینمائید
گفتند ما اهل ایثاریم و بمقامی رسیده ایم که در هر نفسی کسب کمالات سابقه میکنیم پس هر یک حیات
خود را ایثار آن دیگری مینمائیم تا بدین مقدار فرصت یاران دیگر نفسی چند بر آرند و کسب
کمالات کنند این سخن بخلیفه رسید متنبه شد و تحقیق حال ایشان فرمودند و بعد از اطلاع
بر کمالات ایشان گفتند اگر این طایفه زندیقند پس در عالم صدیق نیست انگاه ایشان را عذر
خواهی کرده با عزاز تمام باز گردانیده اند حضرت ایشان میفرمودند که این را تمثیلی است
و آن آنست که شخصی صد دینار سرمایه دارد و بآن تجارت میکند تا سعی کرد تا صد هزار
دینار شد درین زمان آنچه حاصل است و ازین مایه صد هزار دینار درین زمان آنچه
حاصل اوست و ازین مایه صد هزار دینار در سود تجارت هر آینه بهست از آنچه حاصل
او بوده پیشتر از صد دینار پس اگر دمی درین زمان از کسب و تجارت باز ایستد تا آنچه

او زیاده خواهد بود از حال ناظر رشحه میفرمودند آنچه اکابر گفته اند که من غمض عینه عن الله طرفة
عین لم یهتد طول عمره معنی وی آنست که دیگر وی تدارک زمان فوت شده جهتد
نمیتوانند شد رشحه درمعنی آن سخن که بعضی عرفا گفته اند که ارباب الاحوال محرومون
عن الاحوال میفرمودند که استغراق و استهلاک نیز موجب ترقی نیست زیرا که بتحقیق
پیوسته است معلوم شد که ترقی باز بسته بدوام غفلت در زمان استغراق و استهلاک
بحقیقت زمان باز ماندن از غفلت بلکه استغراق و استهلاک از احکام آن موطنی است
که الطریق استعجال درین موطن ظاهر شده است اگر در موطن دنیا ظاهر نشده در موطن
عقبی الطریق اکمل ظاهر شده پس بنابرین تحقیق است که ارباب احوال تبرا کرده اند از احوال
رشحه میفرمودند که حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره نوشته اند که حقیقة الذکر
عبارة عن تجلیه سبحانه لذاته بذاته فی عین العبد من حیث اسم المتکلم فرمودند این مقام
بی آنکه مدتها طالب ذکر گوید تا دل او را دوام آگاهی حاصل شود میسر نیست بعد از آن اگر
جمله دیگر بیارد و این نسبت را از خود سلب کند عنایتی است از حق سبحانه پس این بیت
خواندند که بیت یکجمله استانه مردانه بکردیم ٭ از علم گذشتیم و بمعلوم رسیدیم رشحه
درمعنی این سخن اکابر گفته اند سبحان من لم یجعل للخلق سبیلا الی معرفته الا بالعجز عن معرفته میفرمودند
که عجز از معرفت آنست که معلوم گردد که لا یعرف الله الا الله یعنی معرفت مقتضای ترکیب
انسانیست آنچه در ترکیب انسانی ظاهر است از معرفت از انسان نیست بلکه انسان آینه
شده است که در وی صورت معرفت حق سبحانه عکس انداخته است اینچنین عجزی
منافی معرفت انسان نیست چنانکه بعضی گمان برده اند که عجز از معرفت جهل است و این
باطل است رشحه میفرمودند که شیخ ابوبکر واسطی قدس سره گفته است ان کنت قائما
بغیرک فانت فان بلا جمع و لا تفرقه جمع اینجا کنایت است از دیدن توفیق در عمل و تفرقه
عبارت از ادای وظایف عبودیت بوصف خود میفرمودند هر که مضمون این سخن را
دریافت ذوق و درد و مدرک باشد خلاص یافت و از تفرقه اغیار باز رست رشحه
میفرمودند که اکابر در معنی جمع و جمع الجمع چنین گفته اند که الجمع ما له علیه و ما لک علیک جمع الجمع

الى الجميع ماله وما لک علیه و فرمودند چنین مرتبه جمع الجمع این بیت که حضرت مولوی قدس سره در مثنوی
فرموده‌اند مثنوی ما کییم اندر جهان پیچ پیچ * چون الف او خود ندارد هیچ هیچ فصل دوم
در ذکر حقایق و دقایق و حکایاتی که از مشایخ متقدمین و متأخرین قدس الله تعالی ارواحهم
نقل میکرده‌اند و آن در ضمن پنجاه و دو رشحه ایراد می یابد رشحه میفرمودند که اهل ارادت
بغایت کم اند باین تقریب گفتند که شیخی پیش یکی از اکابر فرستاد که اگر مرید صادق نشان دارید
برای ما بفرستید آن بزرگ در جواب فرستاد که اینجا مرید کمتر است اما هر چند شیخ میخواهید
برای شما بفرستیم رشحه میفرمودند که مولانا رکن الدین خوافی علیه الرحمه بسی فضایل و کمالات
داشته و از دانشمندان متبحر بوده باین طایفه ارادت صادق داشته میگفت که من
از هیچ کار خود امیدوار نیستم الا از یک کار بغایت امیدوارم و آن آنست که روزی
در صحرای خدمت شیخ رکن الدین علاء الدوله که از مشایخ شیراز بود بطهارت مشغول بودند
و من کلوخ استنجای ایشان را بر رخسارهای خود میسودم تا بدان استنجا کردند رشحه هم ازوی
نقل میکردم که میگفت اگر صورت درویشی را بر دیوار نقش کنند از پای آن دیوار با ادب می باید
گذشت رشحه میفرمودند که چون شبلی را ارادت این طریق پیدا شد وی در روی دوران صحبت
حاکم و اسطه بود بر دست محمد خیر که از مشایخ وقت بود انابت آورده توبه کرد محمد خیر
وی را پیش جنید فرستاد صاحب کشف المحجوب گفته است که آن فرستادن از آن جهت بود
که این وی از تربیت شبلی عاجز بود لیکن ادب جنید نگاه داشت و شبلی نیز از خویشان جنید
بود جنید هفت سال وی را کسب فرمود گفت وجه آزار بر دمظالم که در ایام حکومت از تو
صادر شده است باز رسیده بعد از آن هفت سال دیگر وی را بخدمت خلاجا و طهارتخانه
باز داشت تا کلوخ استنجا و آب طهارت اصحاب مهیا میساخت بعد از چهار ده سال وی را
طریقه گفت و بریاضت امر فرمود رشحه میفرمودند که سهل بن عبد الله تستری قدس سره
مدة مدید ریاضت شاقه کشیده و بدوام ذکر اشتغال نموده بمرتبه که روزی خون از دماغ وی
روان شد هر قطره که بر زمین میچکید نقش الله بر می آید بعد از آن که اینچنین مشغولیها کرده
بود پیروی وی را یاد داشت فرمود رشحه دو کرت از حضرت ایشان استماع افتاد که می

فرمودند که سخن خواجه عبدالخالق است قدس الله سره که در شیخی را بند و در یاری را کشای
در خلوت را بند و در صحبت کشای و در کرت دوم این ابیات از مثنوی خواندند که مثنوی
حرفت آموز طریقش فعلی است + علم آموزی طریقش قولی است + فقر خواهی آن بصحبت
قایم است + نه زبانت کار می آید نه دست + رشحه منقبت نمودند که بعضی اکابر دین رضی الله تعالی
علیهم اجمعین گفته اند بعد از نماز دیگر ساعتی می باید که در آن ساعت بهترین اعمال مشغول باشند
بعضی گفته اند بهترین اعمال در آن ساعت محاسبه است و محاسبه آنست که اوقات ساعات
شب و روز را حساب کنند که چند از آن بطاعت صرف شده است و چند بمعصیت گذشته است
آنچه بطاعت گذشته بر آن شکر گویند و آنچه بمعصیت گذشته است از آن استغفار کنند بعضی دیگر
گفته اند که بهترین اعمال آنست که خود در آن صحبت کسی رسانند که صحبت وی از هرچه غیر حق است
سبحانه ملول شوند و بجناب حق سبحانه مایل و منجذب اهل تحقیق گفته اند بهترین اعمال آنست که
بواسطه اشتغال بآن از غیر حق سبحانه ملول شوند و بحق سبحانه مایل رشحه در بیمعنی که صحبت
اجنبی موجب فتور نسبت میشود می فرمودند که روزی فتوری بوقت شیخ ابویزید قدس سره را
یافت شده بود فرمودند بجوئید که در مجلس ما بیگانه پیدا شده است که این فتور بسبب وی است بعد
از جست و جوی بلیغ گفتند بیگانه نیست فرمودند که در عصاخانه طلبید بیگانه عصای بیگانه
بود در انداختند فی الحال احوال وقت خوش شدند و آن تفرقه بجمعیت مبدل گشت و فرمودند
که خواجه احمد یسوی را نیز قدس سره روزی در نسبت فتور شده است فرمودند که بیگانه درین
صحبت است که بواسطه وی رشته نسبت گم گشته است بعد از تفحص بسیار در صف نعال کفش
بیگانه یافتند بیرون افکندند فی الحال جمعیت و صفای وقت روی نمود و آن تفرقه و کدورت
مرتفع گشت بعضی مخادیم فرمودند که یکی از اصحاب جامه بیگانه پوشیده بوده در سحرگه وقت
انعقاد صحبت بوده بمجلس حضرت ایشان در آمده بود بعد از لحظه آنحضرت فرمودند که درین مجلس
بوی می یابم پس آن عزیز را گفتند که این بوی از تو می آید مگر لباس بیگانه پوشیده آن عزیز
برخواست از مجلس بیرون رفته آن جامه را از بر کشیده و در انداخت و باز آمد رشحه
میفرمودند که تاثیر جمادات از اعمال و اخلاق مردم بهشر ارباب تحقیق امری مقرر است

وحضرت شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره درین باب تحقیقات بسیار دارند و این از حجابات
آنجاییست که اگر شخصی افضل عبادات را که نماز است در موضعی ادا کند که آن موضع از رذایل
و اخلاق ناپسندیده جماعتی متاثر شده باشد بها و جمال این عمل برابر آن عمل نیست که
در موضعی ادا کند که متاثر از جمعیت ارباب جمعیت شده باشد از اینجاست که دو رکعت نماز
در حرم مکه را برابر است با هفتاد رکعت در غیر آن. رشحه میفرمودند که لی الله نسبت را
محکم کردن با این رباعی که بحضرت عزیزان منسوب است از لوازم است شعر با هر که نشستی و
نشد جمع دلت * وز تو نرمید زحمت آب و گلت * زنهار ز صحبتش گریزان میباش * ور نه
نکند روح عزیزان بحلت. رشحه میفرمودند که شیخ ابوطالب مکی قدس سره فرموده اند که بعد
از آنکه ترا هیچ باقیه غیر حق سبحانه نماند چون چنین شد کار تو تمام شد دیگر اگر هیچ ظاهر نشود
از احوال و مواجید و کرامات غم نیست. رشحه میفرمودند که توحید درین روزگار آن شده
که مردم در بازارها میروند و در پسران ساده می‌نگرند که مشاهده حسن و جمال حقیقی
میکنیم نعوذ بالله ازین مشاهده پس فرمودند که حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره بدین
ولایت آمده بودند جمعی مریدان ایشان در بازارها میگشتند و به پسران امرد پیدا میکردند
و با ایشان تعلق می ورزیدند میگفتند ما در صور جمیله مشاهده جمال حق سبحانه میکنیم گاهی حضرت
سید میفرمودند که این خوک بچگان با کجا رفتند ازین سخن چنان معلوم شد که آن طایفه به
نظر بصیرت حضرت سید بصورت خوک مینمودند. رشحه میفرمودند که مشایخ طریقت قدس
الله تعالی ارواحهم در اصطلاحات خود لفظ شاهد و مفتون بالشاهد آورده اند که بعضی آن معنی
ظاهر بوجه گفته اند که مراد از شاهد صوری است و از مفتون بالشاهد آن طایفه که رابطه عشق و محبت و
نسبت بمظاهر جمیله نگاه میدارند پس فرمودند این نسبتی است بغایت مذموم و خطیر نفس را
در آن مدخل است یکی از اکابر فرموده است گرفتیم که نفس را در مشاهده صورت هیچ دخلی
و خللی نماند چه حفظ رعایت خود باید است و آنرا انکار نمیتوانند کرد همچنانکه سالک را از دید
نفسانی که حجب ظلمانی است گذشتن واجب است از حظوظ روحانی که حجب نورانی است هم گذشتن لازم است
رشحه میفرمودند که اکابر طریقت قدس الله تعالی ارواحهم گفته اند هر زمت و دشنام که

نسخه شاهد

از کسی نسبت بتو واقع میشود باید که بجمعیت دانکه توانی که اگر ترا خوک و سگ و امثال آن گویند یعنی
شئی که در تو از آن صفات حصه هست چرا که آدمی نسخهٔ جامعه است و هم چنانکه صفت ملکی دارد از صفات
سبعی و بهیمی نیز خالی نیست یکی از اکابر پیش سید الطایفه جنید قدس سره نشسته بود شبلی در آمد
آن بزرگ وی را ستایش بسیار کرد بعد از آنکه سخن وی تمام شد جنید فرمود که این همه تعریفها این
خوک را کردی آن بزرگ بغایت منفعل شد که بواسطهٔ تعریف وی شیخ مرد شبلی را خوک خواند با آنکه در
باطن و ظاهر شبلی از آن سخن هیچگونه اثر کراهت پیدا نشد و هیچ تغیری وی را نیافت رشحه
میفرمودند درویشی آنست که پیر هری قدس سره فرموده است که خاکی بیخته و آبی بران ریخته
نه پشت پا را از آن گردی و نه کف پا را از آن گردی و خلاصهٔ درویشی آنست که از همه کس
بار کشد و بر هیچکس بار ننهد نه بحسب صورت نه بحسب معنی رشحه میفرمودند که بر بلای حق سبحانه
بلکه شاکر می باید بود زیرا که حق سبحانه را بلاهای صعبتر از یکدیگر بسیار است پس فرمودند که حضرت
مولانا نظام الدین علیه الرحمه میگفتند که دو برادر توامان بودند که بیک شکم آمده بودند
و پشت ایشان بر یکدیگر چسپیده بود چون بزرگ شدند دایم زبان بشکر الهی جاری داشتند کسی از
ایشان پرسید که با وجود چنین بلائی که شما را واقع است چه جای شکر گذاریست ایشان گفتند
ما میدانیم که حق سبحانه بلاهای صعبتر ازین بسیار دارد برین بلا شکر میکنیم که مبادا که ببلای ازین عظیم
تر مبتلا شویم ناگاه یکی از ایشان بمرد آن دیگر گفت اینکه بلای صعبتر پیدا شد اکنون اگر این
مرده را از من قطع کنید من نیز میمیرم و اگر قطع نمیکنید مرا مرده کشی میباید کرد تا وقتی که
بدن وی فرسوده شود و بریزد رشحه میفرمودند که شیخ ابو یزید قدس سره گفته است که سی
سال با حق سبحانه سخن گفتیم و از حق سبحانه سخن شنیدم و خلق میپنداشتند که با ایشان میگویم و از ایشان
میشنوم معنی این سخن آنست که آنچه از مظهر ظاهر است نه از مظهر است رشحه میفرمودند که حضرت
خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره میفرمودند که من دو کس را دیدم در مکه مبارکه زادها
الله شرفا و کرامة یکی بغایت بلند همت بود و دیگری بغایت پست همت آن بود که در مطاف
دیدم شخصی را که دست در حلقهٔ در خانه زده بود در چنان جای شریف و چنان وقتی عزیز
از حق سبحانه غیر حق سبحانه چیزی میخواست و بلند همت آنکه در بازار منی جوانی دیدم که پنجاه هز

فیار کرد پس سودا و خرید و فروخت کرد که در آن وقت و فرصت یکلحظه دلش از حق سبحانه غافل نشد
از غیرت آن جوان خون از دیده من بر آمد رشحه میفرمودند که شیخ ابو یزید قدس سره در راهی
میرفت سگی تر شده پیش وی باز آمد وی دامن در چید سگ با وی بزبان فصیح در سخن آمد گفت
اگر دامن تو بر من خوردی بآبی پاک شدی اما این دامن که از من در چیند خود را پاک تر از من
دیدی بهفت دریا آب شسته نخواهد شد رشحه شیخی در مجلس حضرت ایشان چون اهل مراقبه گردن کج
کرده بود و خود را مراقب و مشغول فرا مینمود حضرت ایشان با وی شدند فرمودند که
کسی در صحبت مولانا نظام الدین علیه الرحمه سر در پیش انداخته بود فرمود که سر بالا کن که می بینم
که از تو دود میخیزد چه مراقبه چه نسبت سالها ترا کلوخ استنجا مهیا می باید ساخت و نجاست
از سر زباد دور انداخت تا شایسته آن شوی که از این طریقه بوی سخنی توان گفت مراقبه چه و نسبت
کجاست رشحه وقتی که حضرت ایشان فقیر را اجازت رخصت بخراسان میدادند فرمودند که
چون پیش از رخصت خواجه علاء الدین غجدوانی علیه الرحمه جدا میشدم گفتند با خود قرار ده که
تا فلان موضع از نسبت خود غافل نشوم و چون آنجا رسی باز موضع دیگر را نشان کن و تا آنجا
خود را با نسبت راست گیر همچنین موضع بموضع و منزل بمنزل ورزش این نسبت میکن تا وقتی که ملکه
حاصل شود رشحه میفرمودند که از سید الطایفه جنید قدس سره منقولست که فرمودند مرید
صادق آنست که بمدت قریب بیست سال کاتب شمال چیزی نیابد که بر وی نویسد معنی این سخن
نه آنست که مرید معصوم می بود که در این مدت هیچگونه جریمه از وی صادر نشود بلکه این بآن معنی است
که پیش از آنکه کاتب شمال چیزی نویسد بتدارک آن مشغول شود و آنرا از خود دفع کند بهیچ وجه
رشحه میفرمودند که حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله تعالی سره فرمودند که گرانی
از خلق بر میباید داشت و این نمیشود الا بکسب حلال دست بکار و دل بیار در طریق خواجگان
قدس الله ارواحهم رشحه میفرمودند که خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره فرمودند که زندگی
دل را درجات است زندگی دل حاصل نمیشود الا باقتضا و اقتضا دوام ذکر است در نوم و یقظه
ذکر در نوم آنست که در خواب بیند که ذکر میگوید این ذکر را که در خواب گویند حضرت شیخ محی الدین
ابن العربی و بعضی دیگر از مشایخ طریقه قدس الله تعالی ارواحهم موجب ثمره نمیگویند زیرا که

ترقی منوط بعملی ست که ناشی از علم باشد اگرچه در خواب دیده میشود که بذکر مشغولست ازین قبیلست
رشحه میفرمودند که حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره فرموده اند که از مداومت بر ذکر
بجایی میرسد که حقیقت ذکر با جوهر دل یکی میشود و معنی این سخن تواند بود که آن شدن باجزو حقیقت
ذکر امریست منزه از حرف و صوت و جوهر دل که عبارتست از لطیفه مدرکه نیز منزه است
از شایبه کم و کیف پس بواسطه کمال تحقق و تعلق این لطیفه بآن امر منزه از حرف و صوت میان ایشان
اتحادی شود و وصف یکی و یگانگی روی نماید در آن حال ذکر بواسطه استیلاء مذکور هیچ تفرقه
و تمیز نتواند کرد میان دل و حقیقت ذکر چه دل او از مذکور ارتباط بروجهی شده که غیر مذکور در باطن وی
هیچ گنجایی ندارد رشحه میفرمودند روزی بخدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمة رفتیم و ایشان
با جمعی از موالی مباحثه علمی در میان داشتند و من خاموش بودم تا فارغ شدند مولانا روی
بفقیر کرده فرمودند سکوت و آرام تا حدیث و کلام باز خود فرمودند مثلیم این مرد از قید
هستی خود بار رسته است هر چه کند مانع نیست و اگر بخود گرفتار است هر چه کند بر وی بار است
حضرت ایشان فرمودند که ما از خدمت مولانا نظام الدین سخنی بهتر ازین نشنیده ایم رشحه میفرمودند که
خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمة میگفتند که شریعت و طریقت و حقیقت را در همه چیز بیان
میتوان کرد مثلا دروغ گفتن که نهی است از آن واقع است اگر کسی از سعی و مجاهده که بر طریق
استقامت باشد از زبان دور کرده اند که باختیار و بی اختیار از زبان صادر نشود این شریعت
لیکن با وجود این تواند بود که در باطن داعیه دروغ گفتن باقی باشد سعی و مجاهده نماید تا که
از باطن داعیه دروغ گفتن نماند نه از دل نه از زبان این حقیقت است حضرت ایشان این
سخن را از خدمت مولانا بسیار نقل میکردند و استحسان میفرمودند رشحه میفرمودند که حضرت
خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره فرموده اند که در بدایت جذبه مرا گفتند درین راه چون
می آیی گفتیم تا بشرطی که هر چه من گویم و خواهم آن شود خطاب رسید که هر چه ما میگوییم و میخواهیم
آن میشود گفتیم من طاقت این ندارم مدت پانزده شبانه روز بمن باز گذاشتند احوال من تغیر
شده تمام خشک شدم چون پس ازین نا امید گشتیم خطاب رسید که ما هر چه تو خواهی همچنان باشد
که حضرت ایشان فرمودند که در مقامات حضرت خواجه همین قدر نوشته اند اما خدمت مولانا

یعقوب چرخی علیه الرحمه از حضرت خواجه نقل کرده اند که چون خطاب رسید که ظاهر چه تو میخواهی
همچنان باش کو من احتیاط طریقه که البته موصل باشد رشحه روزی حضرت ایشان با جمعی از اصحاب
شد شده فرمودند که شما از این طریق نمیتوانید کشید این طریق بغایت دقیق است از مراد خود
گذشتن و بمراد دیگری ایستادن کاری بس بزرگ است از شما این کار نمی آید اگر من گویم که حالا
روید و خود کباب کنید و بت پرستید فی الحال قیام کنید کفر بر من مکشید اگر نکنید کار شما ساخت شما کجا و این
طریق کجا پس فرمودند که در زمان حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره دو کس از مولویان
عالم که در خدمت ایشان می بودند بحث ایمان میکردند قیل و قال ایشان دور و دراز کشید حضرت
خواجه آن گفت و گوی ایشان را میشنیدند آخر پیش آن دو عزیز آمدند و فرمودند اگر صحبت ما میخواهید
شما را از ایمان می باید گذشت ایشان بغایت مضطرب گشتند و مدتی در آن اضطراب می بودند
تا آخر معنی این سخن بر ایشان ظاهر شد رشحه روزی حضرت ایشان یکی را مخاطب ساخته
فرمودند که اگر در صحبت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره ترا نسبتی حاصل شده باشد بعد از آن
بصحبت بزرگ دیگر افتی و از وی نیز همان نسبت را باز یابی چه میکنی خواجه بهاء الدین را میگذاری
یا نمیگذاری پس فرمودند که از هر جای دیگر که آن نسبت را باز می یابی باید که آنرا هم از حضرت
خواجه بهاء الدین دانی و فرمودند که یکی از مریدان قطب الدین حیدر بخانقاه شیخ شهاب الدین
سهروردی قدس الله تعالی سره العزیز افتاد بغایت گرسنه بود روی بجانب ده پیر خود کرد
و گفت شیئاً لله قطب الدین حیدر شیخ شهاب الدین از حال وی آگاه شدند خادم را فرمودند
تا طعامی پیش وی برد چون درویش از طعام فارغ شدند باز روی بجانب ده پیر خود کرد و گفت
شکر الله قطب الدین حیدر که مرا هیچ جا فرو نگذاشتی چون خادم نزدیک شیخ رفت از وی پرسید
که چون یافتی آن درویش را گفت سهل کسی است طعام شما میخورد و شکر قطب الدین حیدر میگوید
شیخ فرمودند که مرید را از وی میباید آموخت که هر جا فائده می بیند از برکت شیخ خود میداند
چه بظاهر و چه بباطن رشحه این تقریب میفرمودند که چون مرید صادق شیخی اکمل از شیخ خود بیابد
ویرا جایز است که از کامل ببرد با اکمل پیوندد و فرمودند حضرت شیخ ابوعثمان قدس سره

نسخه مبادی

که مرا از میان جوال در آیم و جوال می‌بود که از موجب داد و اتفاق این طایفه مرهبند شدم اتفاقاً بمجلس عظیم
شیخ یحیی بن معاذ رازی رسیدم و دل من آنجا آرمید ملازم وی شدم بعد از آن بصحبت شاه ابو
شجاع کرمانی افتادم چون شبی در آمدم مرا از مجلس خود بیرون کرد و فرمود که وی جان
پرورست فرمود این جان پرورست از وی کاری نمی‌آید با خود گفتم پر منست و این اشتهار
بعد از مدتی مرا در صحبت خود راه داد چند گاهی در ملازمت وی بودم درین اثنا در عزیمت
زیارت شیخ ابوحفص حداد شد قدس سره من نیز در ملازمت وی رفتم چون بصحبت شیخ ابوحفص
قدس سره افتادم مرا تمام از من بربودند اما بشاه ابوشجاع نتوانستم گفت که اینجا می‌باشم
چون وقت رفتن شد شیخ ابوحفص شاه را گفتند که ما را بدین جوان چیزی خوش نشسته وی را اینجا
گذار مرا گذاشت و رفت و کار من در صحبت و خدمت شیخ ابوحفص تمام شد رشحه میفرمودند
که یکی از اکابر دین به مسجدی شیطان را دید که از آن مسجد سراسیمه بیرون دوید آن بزرگ
نظر کرد مردی دید که در مسجد نماز میگذارد و مرد دیگر نزدیک وی تکیه کرده در خواب
اندی بپرسید که ای ملعون درین مسجد بچه کار آمده بودی گفت میخواستم که بوسوسه نماز
این مصلی فاسد کردم الا هیبت و مهابت آن خفته مرا نگذاشت از وی ترسیدم
و بیرون دویدم رشحه میفرمودند که حضرت سید قاسم قدس سره گفتند که روزی در مجلس
مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی نشسته بودم و مردی که مرید یکی از مشایخ وقت بود
در آن مجلس حاضر بود خدمت مولانا از وی پرسیدند که شیخ خود را بهتر دوست داری یا امام
اعظم ابوحنیفه را فوراً آن مرد گفت که شیخ خود را خدمت مولانا از آن سخن بسیار غضب
شدند بمرتبه‌ای که آن مرد را سگ خواندند و برخاستند و بخانه در آمدند و من همانجا نشسته بودم
بعد از لحظه خدمت مولانا بیرون آمدند و مرا گفتند با آن مرد غضب کردیم و در روی وی درشت
گفتیم بیا تا رویم و عذرخواهی وی کنیم بهمراهی خدمت مولانا روان شدیم و آن مرد در
راه پیش آمد و گفت من بعذرخواهی می‌آمدم و میخواستم که من بخدمت شما عرض کنم که چندین
سال است که بمذهب امام اعظم بودم و هیچ یک از صفات ناخوش من کم نشده و بخیدو

که در ملازمت این عزیز بوده‌ام از همه خوشیها بر کوشه شده‌ام اگر اینچنین کسی را از امام اعظم
دوست تر دارم چه مانع است اگر در کتابها نوشته اند که این دوستی مذموم است نهی کرده
از آن بر گردم خدمت مولانا او را عذر خواهی بسیار کردند و استحسان فرمودند رشحه
میفرمودند که بهمراهی خدمت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره بملازمت شیخ بهاء
الدین عمر قدس سره میرفتم در اثناء راه خدمت مولانا سعد الدین قدس سره میگفتند قطبی
میخواهم که در باطن من تصرفی کنند ما را اخلاص کرد اند امثال این سخنان میگذشت چون
بملازمت حضرت شیخ رسیدیم و نشستیم شیخ روی بمولانا سعد الدین کردند و گفتند از تعرف
کردن قطب چه میکنید تصرف این طایفه بیش از آن نیست که بعضی حجب و موانع که عارض
استعداد کسی شده است بواسطه تاثیر صحبت ایشان مرتفع میشود و آن استعداد بعد از رفع
موانع قبول موهبتی میکند و سالک را استعداد خود امریکه مقصود اوست باز می یابد
حضرت ایشان میفرمودند که حضرت شیخ بهاء الدین عمر مراد خدمت مولانا سعد الدین را
نیافتند مقصود ایشان چیزی دیگر بود در طریقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم تعرف
می باشد بدین وجه که بدل توجه باطن طالبی میشوند و از رهگذران توجه باطن و یا بدل
ایشان ارتباطی و اتصالی حاصل میشود و بواسطه آن ارتباط و اتصال اتحادی میان دل
ایشان و باطن آن طالب واقع میشود و بطریق انعکاس از دل ایشان پرتوی بباطن
وی میآید و این صفتیست که ناشی از استعداد ایشانست که بطریق انعکاس در آیینه
استعداد آن طالب ظاهر شده اینچنین امر را از استعداد خود نباید طلبید لیکن اگر این ارتباط
متصل شود آنچه بطریق انعکاس حاصل شده بود صفت دوام پذیرد و خدمت مولانا سعد
الدین اینچنین امری طلبیدند که از خارج استعداد خود حاصل کنند نه آنکه در استعداد ایشان
ظاهر شود رشحه راقم این حروف گوید که بعضی از محققان چنین گفته اند که هر یکی از اعیان
ثابته که موجود خارجی گشتند مظهر اسم خاص شده اند بتخصیص ملائکه مرجع ایشان همان
اسم بود که مظهر آن اسم شده اند و حضور و لذت ایشان از آن اسم بود و هرگز از آن اسم
تجاوز نکردند باسمی دیگر و آیت کریمه و ما منا الا له مقام معلوم مبنی ازین معنی است بخلاف

ایشانکه چون تیره کامطلوبی و مجهول داشت از خصوصیت و تشخصیت و تعین انسانیت خود گریزان
شده و توجه تام بخبری و را خصوصیت و تعین خود کرد و از جهت حایل با حقیقت آمد در بایزه
امری بنهایت شد خارج از دایره استعداد بشری و تعین انسانی رشحه میفرمودند
که صاحب بحر الحقایق شیخ نجم الدین دایه علیه الرحمه فرموده است دریغا که هیچکس قدر صحبت
اولیا ندانست و نخواهد دانست رشحه میفرمودند که شیخ ابوالقاسم کرکانی قدس سره
گفته اند با کسی نشین که یا که او تو شوی یا که تو او شود یا هر دو در حق سبحانه کم شوند
نه تو ماند و نه او رشحه کسی را در مجلس حضرت ایشان بخاطر گذشته است که چه باشد که
آنحضرت در باطن من تصرف کند حضرت ایشان بر باطن او مشرف شده فرمودند که کمال
تصرف وقتی واقع خواهد شد که من تو شوم یا تو من شوی پس این سخن پیر هری را قدس سره
بر زبان مبارک راندند شعر عبد الله مردی بود زبانی رفت بطلب آب زندگانی
ناگاه فرا رسید بخرقانی آنجا یافت چشمه آب زندگانی چندان بخورد که نه وی ماند و نه
خرقانی رشحه میفرمودند که از شیخ ابو سعید ابن ابی الخیر قدس سره منقول است که
فرموده اند هشتصد تن از مشایخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم در ماهیت تصوف سخن
گفته اند که تمامترین و بهترین همه اقوال اینست التصوف صرف الوقت بما هو اولی به رشحه
میفرمودند که شیخ ابو سعید رحمه الله تعالی اصحاب خود را میگفته است که پیش من با گوشت
قدید نیایند با گوشت جدید آیند حضرت شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره فرمودند که مقصود
که مقصود شیخ ابو السعود از این سخن همت آموختن بود مر اصحاب خود را یعنی با اسرار و حقایق
مردم پیش من نیایید بلکه بخبری آیید که آن خاصه شما باشد و از پیشگاه دل شما سر زده باشد
رشحه میفرمودند که سید الطایفه جنید قدس سره سخن بصرفه میگفته اند روزی معارف
ایشان باختیار بلند شده دیدند که اهل مجلس را استعداد ادراک آن نیست فرمودند که
تفحص کنند شاید که کسی درین نزدیکی باشد که استعداد قابلیت او جذب حقایق کرده است
بعد از تفحص بلیغ حسین بن منصور حلاج را یافتند که در گوشه نشسته بود و سر بجیب فرو برده
شیخ هرگز پیش وی سخنان بلند نمیگفتند چه بر ایشان ظاهر شده بود که وی روز افشای آن

سر خواهد کرد شیخ فرمودند تا او را از آن مجلس اخراج کنند رشحه میفرمودند که خدمت مولانا
نظام الدین علیه الرحمه میگفتند شیخی آنست که کسی خود را در نظر مریدان متجمل بکمال تواند کرد
زیرا که تا بکمال کمال نباشد رابطهٔ مرید با مراد بر وصف محبت که موجب جذب تصرف همان است
محکم نمیشود و این را ما بتدبیر عقل میدانسته ایم لیکن مرا فرصت آن نیست که همیشه تکلف کنم
و خود را بجمال نمایم تا سبب فتور عقاید مردمان نشود از اینجاست که سنت شد شانه کردن
محاسن و نیکو بستن دستار و غیر آن از چیزهای که تعلق بترتیب ظاهر دارد رشحه
میفرمودند که حضرت مولانا یعقوب چرخی علیه الرحمه میفرمودند که در ترمذ بصحبت شیخی رسیدم
که مبالغه عظیم داشت در آنکه کار مرید بی شیخ از پیش نمیرود باو گفتم از آیه کریمه الیوم
اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی چنان معلوم میشود که در عمل بموجب کتاب و سنت کار
کفایتست لازم نیست که کسی را بحسب ظاهر پیری و مقتدایی باشد آن شیخ حصر شد
این سخن را بحضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین نقشبند قدس الله تعالی سره عرض کردم
حضرت خواجه استحسان فرمودند و تلقی بقبول نمودند رشحه روزی بتقریب توقیر
و تعظیم سادات میفرمودند که در دیاری که سادات می باشند من نمیخواهم که در آن دیار
باشم زیرا که بزرگی و شرف ایشان بسیار است و من بحق تعظیم ایشان قیام نمیتوانم نمود
پس فرمودند که امام اعظم رضی روزی در مجلس درس خود چند بار برپای خواستند
و کسی موجب آن ندانست آخر یکی از تلامذه امام سبب آن پرسید فرمودند که طفلی
از سادات علوی در میان این اطفال است که در صحن مسجد بازی میکنند هربار که بحوزهٔ
این درس میرسد و نظر من بر وی می افتد بتعظیم وی میخیزم رشحه میفرمودند که یکی
از اکابر سمرقند گفتم اگر کسی در خواب بیند که حق سبحانه مرده است تعبیر این چیست وی
گفت وی گفت اکابر گفته اند که اگر کسی در خواب بیند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم مرده است
تعبیرش آنست که در شریعت این صاحب واقعه قصوری و فتوری شده است و آن
مردن صورت شریعتست این نیز مثل آن رنگی دارد و حضرت ایشان میفرمودند میتواند
بود که کسی را حضور مع الله بوده باشد ناگاه آن حضور نماند تعبیر آن مردن این باشد

یعنی نسبت حضور و شهود او نابود شده است هم این حرف دیگر حضرت مولانا نور الدین
عبد الرحمن جامی قدس الله تعالی سره السامی این سخن را تاویل دیگر کرده بودند و فرموده
که میتواند بود که بحکم آیه کریمه افرایت من اتخذ الهه هواه یکی از هواها که صاحب واقعه آن را
خدای خود گرفته بوده است از دل وی رخت بندد و نابود شود و آن مردن خدا بمعنی
عبارت از نابود شدن این هوا بود پس خواب دلیل باشد بر آنکه حضور او زیاده شده باشد رشحه
میفرمودند که کشف قبور آنست که روح صاحب قبر متمثل میشود بصورتی مناسب از
صور مثالی و صاحب کشف آن را در آن صورت بدیده بصیرت مشاهده میکند اما چون شیاطین را
قوت تمثل و تشکل بصور و اشکال مختلفه میباشد از آن جهت خواجگان ما قدس الله تعالی
ارواحهم ازین کشف اعتباری نگرفته اند و طریقه ایشان در زیارت اصحاب قبور آنست
که چون بسر قبر عزیزی رسند خود را از همه نسبتها و کیفیتها خالی سازند و منتظر نشینند تا چه نسبت
ظاهر میشود از آن نسبت حال صاحب قبر معلوم کنند و طریق ایشان در صحبت مردم بیگانه
هم برین وجه است که هرگاه پیش ایشان نشینند بباطن خود نظر کنند هر چه بعد از آمدن آن کس
ظاهر میشود دانند که آن نسبت از وی است و ایشان را در آن دخل نیست بحسب آن نسبت
با وی زندگانی کنند از لطف و قهر و حضرت شیخ محیی الدین ابن العربی قدس سره این را
تجلی مقابله گفته اند و ظهور این معنی بواسطه کمال جلا و صفاست که باطن منور ایشان را حاصل است
و آئینه حقیقت ایشان از نقوش کونیه پاک و صاف شده است و بسبب کمال محاذات که
بآن ذات بی کم و کیف دارد جز تجلی ذاتی در وی هیچ نماند هر چه کالکه و برابر الطبع و بار گذارند
غیر آن امر کیف هیچ دیگر در وی ظاهر نخواهد شد پس هر چه در آن آئینه پیدا خواهد شد از آن
او نخواهد بود بلکه بواسطه تقابل شخص خواهد بود که در وی منعکس گشته و موید این قول فرمودند
که روزی حضرت مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمه بفقیر گفتند که امروز بطواف
مزارات ولایت شاش میرویم در ملازمت ایشان بیرون رفتیم حضرت مولانا بر سر قبر وی
بسیار نشستند بعد از آن بکیفیت تمام برخاستند و فرمودند بر صاحب این قبر نسبت جذبه غالب
بوده است و آن قبر خواجه ابراهیم کیمیاگر بود که از مجذوبان زمان خود بوده است بعد از آن

بسر قبر دیگر رفتند و لحظه توقف کردند بعد از آن بیرون آمدند و فرمودند که نسبت علمیه بر صاحب
این قبر غالب بوده است و آن قبر شیخ زین کوی عارفان بود که از علمای ربانی بوده است
رشحه میفرمودند که نزد ارباب تحقیق مقرر شده است که ترقی بعد الموت واقع است سخن
حضرت شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره ناظر است ایشان فرمودند که در تجلی از تجلیات
بابو الحسین نوری جمع شدم مرا نصیحت کرد و از من سیراب شد گفتم تو گفته که تشنه توحید
از غیر سیراب نشود خجل شد گفتم چون دون از عالم فرا گیرد از غیر فرا گرفته است و غیر این
سخنان از ارباب تحقیق بسیار است که دلالت میکند بر ترقی بعد الموت راقم این حروف
گوید حضرت شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره در بعضی از مواضع فتوحات فرموده اند که از آن
مردم که نفی ترقی بعد الموت کرده اند یکی شیخ ابو الحسن نوریست رحمة الله علیه پس حال بعد
الموت از دو امر بیرون نیست یا بعلم یقین دانسته که ترقی بعد الموت واقع است یا دانسته
که واقع نیست اگر دانسته که واقع است ثبت المدعی و اگر دانسته که واقع نیست این علم دیگر است
که بعد الموت او را حاصل شد پس بهر حال ترقی بعد الموت واقع حاصل است رشحه روزی
در صفت فقیر میفرمودند که حق سبحانه بغوث الاعظم این خطاب کرده است که یا غوث الاعظم
قل لاصحابک باختیار الفقر فاذا تم فقرهم فلا هم الا انا رشحه میفرمودند که بعضی اکابر
طریقت قدس الله تعالی ارواحهم گفته اند که جهد کن تا عمل خود را بگور بری معنی این سخن گویا
آنست که باید که بدانی که هیچ عمل تو مستند نیست قایم بتوفیق حق است سبحانه رشحه
میفرمودند که سخن بعضی اکابر طریقت است که حق سبحانه در مرتبه احدیت اگر خواهد خود را
بشناسد معنی این سخن آنست که در مرتبه حقایق مجرد از اسامیه باصطلاح بعضی مرتبه احدیت
عبارت از آنست اگر خواهد علم و استعداد خاص از نزد خود کرامت فرماید که بآن علم
و استعداد خاص ایشان وی را بشناسد چون جز بعلم وی وی را نتوان شناخت پس شناسا
وی غیر وی نباشد رشحه میفرمودند که شبی خواجه باقی الم داشت خواب نرفت و من
نیز از الم وی خواب نرفتم پس فرمودند که شغل کسی می باید که وی را بکسی علاقه باشد از الم
وی متاثر نشود بلکه باید که چنان شود که هر چیز را که الم رسد از آن متاثر شود دیگر بار مرکبی را

چوب زدند چنانچه چون از پهلوی او چکید از پهلوی مبارک ابو یزید بسطامی نیز خون چکید درین سخن که
حضرت ایشان فرمودند اشارتست بتحقیق مقام جمع و بیان آن مقام در ذکر حضرت حقایق پناهی
مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدس الله تعالی سره السامی آنجا که ملاقات ایشان با مولانا
شمس الدین محمد مذکور شده در ضمن رشحه ایراد یافته رشحه میفرمودند که در مجلس شیخ بهاء
الدین عمر قدس سره بودیم که کسی از ایشان پرسید که بعضی محققان در اوایل حال گفته اند که ممکن
عین واجبست و در آخر از آن سخن برگشته گفته اند بلکه واجب عین ممکنست جهت این حضرت
شیخ در جواب آنکس فرمودند که آن سخن اول را در حال عدم استقامت گفته اند و این سخن ثانی را
در حال استقامت حضرت ایشان بجهت آن مجلس خطاب کردند که فرق میان این دو سخن چیست مجلس
گستاخی کرد و چیزی گفت و حضرت ایشان نیز بواسطه آنکه جمعی از امرای ترخانی در آمدند هیچ نفرمودند
فصل سوم در سخنان خاصه که از هر بابی بر زبان مبارک حضرت ایشان میگذشت و دقایق
که از آنحضرت نسبت باهل هدایت و ارباب نهایت در صحبت صادر میگشت و آن در ضمن چند رشحه
ایراد می یابد رشحه میفرمودند که حضرت شیخ بهاء الدین عمر قدس سره از من پرسیدند
که مبتدی را سفر به یا اقامت من خود را از جواب عاجز فرا نمودم بنا بر مراعات ادب ایشان مبالغه
کردند که بگوی گفتم در سفر مبتدی را جز پریشانی دل حاصل نیست پس حضرت ایشان فرمودند
که سفر وقتی مناسبست که صفت تمکین حاصل شده باشد باعتقاد ما مبتدی را سفر مناسب نیست وی را
در گوشه می باید نشست و صفت تمکین حاصل کرد کسی را که بدین طریقه مشغولیست هم در شهر
و ولایت خود بودن اولی است زیرا که تشنیع و ملامت خویشان و آشنایان و ناموس از مردمان
وی را مانع می آید از آنکه بخلاف شریعت کاری کند و مرتکب فعلی نامرضی شود و بعضی از مشایخ بر
خلاف این رفته اند و گفته اند که مبتدی را سفر می باید کرد تا بسبب مهاجرت اوطان و مفارقت
اخوان از بعضی عادات رسمی و مالوفات طبیعی خلاص شود و بواسطه ریاضات و مجاهدات
که از لوازم سفرست وی را فی الجمله تصفیه و تزکیه حاصل گردد اما آنچه معتقد خانواده خواجگانست
قدس الله تعالی ارواحهم در باب سفر و اقامت آنست که مبتدی را چندان سفر می باید کرد که خود را
بصحبت عزیزی ازین طایفه رساند بعد از آن باید که ترک سفر کرده خدمت و ملازمت وی را

عدم

لازم گیرد و بر کار بچسبد تا وقتی که ملکهٔ نسبت این عزیزان حاصل کند و این نسبت ملکهٔ وی شود
اگر در شهر خود اینچنین کسی یابد البته از صحبت و خدمت وی هیچ طرف نرود و غیر این هر چه
کند موجب تضییع اوقات است و فرموده‌اند که شیخ ابویزید قدس سره در بدایت حال از
بسطام سفر کرد و بصحبت یکی از مشایخ رفت آن بزرگ فرمود که باز گرد که از آنجا که قدم
برداشته آمده مقصود را گذاشته وی باز گشت و نیز مادری داشت بخدمت و طلب رضای
وی قیام نمود و مقصود وی حاصل شد حضرت شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره این سخن را
چنین تاویل کرده‌اند که اشارت آن بزرگ بدان بوده است که آنچه مقصود حقیقی است بجمیع ازمنه
و امکنه محیط است و هیچ جا از احاطهٔ وی خالی نیست پس باید مرد از آن سر آگاه ساخته که در
طلب وی حاجت بقطع مسافت نیست رشحه میفرمودند که سالک باید که راه مذلت
و خواری سپرد برای حصول نیستی تا جمال شاهد لاهوتی در آینهٔ نیستی ببیند رشحه میفرمودند
که هر طالبی که از خواری و دشنام مردم خوش بر نیاید هرگز بوی از معانی مردان بمشام
جان او نخواهد رسید زیرا که نزد اهل التحقیق لا فاعل فی الوجود الا الله امری مقرر است پس
هر چه از محبوب رسد از دشنام و خواری محب جفا را مایهٔ سرور و موجب حضور خواهد بود
رشحه میفرمودند هر که بنسبت کسی چیزی گوید که از آن نقصان لازم آید البته آنکس را
نقصان ناخوش خواهد آمد و آدمی مجبول است با آنکه از نسبت نقصان بوی متاثر شود و
ناخوش گردد کار آنست که این ناخوشی را از خود دور کند و این معنی جز برجوع جناب
حق سبحانه میسر نیست بذکر و مراقبه میشود سلوک نزد ارباب طریقت معتبر نیست رشحه
میفرمودند که یاران ما همیشه سبوح و قدوس میگویند اگر ناگاه کسی از ایشان را چیزی که
ملایم طبع ایشان نباشد بگوید متاثر و متغیر میشوند اگر سبوح و قدوس گویان از این تاثر
و تغیر را از خود دور میکردند که بهتر چیزی متاثر و متغیر نمیشوند ایشان را بهتر می‌بود
رشحه میفرمودند که هیچ چیز حقیقت انسان را چنان پاک و صاف نمیسازد که بلا و محنت
بالخاصیه اینها رافع حجاب غلیظند مضمون حدیث ان اشد البلاء علی الانبیاء ثم علی الاولیاء
ثم الامثل فالامثل ناظر باین معنی است و ما معتقد این طریقه‌ایم و هیچکس از یاران ما برین

عقیده نیست رشحه میفرمودند اگر صاحب جذبه حال در راهی میرود در میان آن راه سنگی افتاده
باشد وی آن سنگ را بر خیزاند تا خود آسانتر تواند گذشت چون بگذرد و در خود نگرد آن جذبه
حال را باقی یابد باید که داند که آن ذکریست از ذکرهای الهی نسبت بوی که با وجود آن فعل وجد
حال از وی باز گذشته اند رشحه میفرمودند که ذکر الهی دو است یکی بنسبت عوام ست
و دیگری بنسبت خواص ذکری که بنسبت عوام ست ازواق لذت و نعمت با وجود تقصیر در
خدمت و ذکری که بنسبت خواص ست ابقاء حالست با وجود ترک ادب رشحه میفرمودند
که دوام شغل طایفه که نسبت خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم می ورزند بر وجهی باید
اگر یکی از ایشان را مثلا آمد و بجهت آمد ادن غله با شرکا جنگ و نزاع بنوعی واقع شود که
سری بشکند و خون بروی فرو رود بحسب ظاهر جنگ و نزاع از وی نمایان بود
اما بحسب باطن هیچ کدورت و کراهیتی در دل وی نباشد بلکه از ایذا و حقایق ایشان خوش وقت
بود و ایشان را معذور دارد در آنچه میکنند و از نسبت خود زایل نشود و دل از حق سبحانه
منقطع نگرداند رشحه میفرمودند که حق سبحانه بدوام تجلی ایجادی متوجه موجودات است کسانی
که باختیار خود گوشه گیرند و آنرا خلوت و عزلت مینامند چه عذر دارند اگر اینچنین تجلی عظیم
ایشان را باطل میشمارند بغایت جاهلند و اگر آنرا حق میدانند چرا بحق آن قیام نمینمایند گوشه
کاری برخود نمیگیرند طایفه ای بشرف استغراق در لجه جمع مشرف چنان شده اند که بشواغل کونیه نمیتوانند
پرداخت آنها دیگراند رشحه میفرمودند که سر آنکه نسبت خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
در ملا صورت تفرقه بیشتر ظاهر شود آنست که این نسبت محبوبیست هرگاه محبوب را بخلوت
خوانند در حجاب شود رشحه میفرمودند که لطافت این نسبت بوجهی است که نفس توجه بوی
مانع ظهور ویست چنانچه در مظاهر جمیله این معنی ظاهرست که چون بایشان نیک متوجه شوند
محجوب گردند و هم حضرت ایشان فرمودند که لطافت این نسبت بوجهی است که اگر سنگ را
بجهتی کلوخی زند این نسبت غایب شود رشحه میفرمودند که الاشیاء تتبین باضدادها
شغل بخلق ضد شغل است بحق سبحانه و چون ضد را از ضد کراهت میشود و منجذب میشود از مکروه
بمحبوب ازین جهت که اهل این سلسله در بازارها و مواضع ازدحام خلق میروند و می نشینند

تا بواسطهٔ صحبت خلق و کراهت از تحمل ایشان دل منجذب شود بحق سبحانه رشحه [۱۳] میفرمودند که
اهل این نسبت را صحبت در بدایت بغیر طایفه که این نسبت بر ایشان غالبست سبب فتور عظیم در این
نسبت میشود اگرچه آن صحبت اهل زهد و تقوی باشد و این نه انکار زهد و تقویست که آن در
نهایت صفا و نورانیت لیکن چون بر آن طایفه زهد و تقوی غالبست اهل این نسبت را در صحبت
ایشان همان نسبت حاصل میشود و از نسبت شریفهٔ خود که فوق همه نسبتهاست باز میمانند
چه حکم غالب راست ببینند که صحبت با آن بیگانگان را چه تاثیر باشد و از ایشان چه نسبتها
تیره حاصل شود رشحه میفرمودند با جمعی نشینید که بر شما غالب نباشند تا شما را نخورند و با جمعی
ننشینید یعنی کسی که نفس و هوا قوی باشند شما را بخورند یعنی وقت شما را ضایع و نابود کنند
رشحه میفرمودند کسی را که داعیهٔ این طریق باشد و درین اثنا خاطر با اهل پر تشویش دهد
باید که استغفار بسیار کنند اگر بآن دفع نشود جایی رود که از زنان دورتر بود و اگر بآن نیز دفع
نشود مدتی بر صوم و تقلیل طعام مداومت نماید و معالجه کند که قوت شهوتی را تسکینی حاصل شود
و اگر بآن نیز دفع نشود گرد گورستانها گردد و از مردگان عبرت گیرد و از ارواح ایشان
استمداد همت کند و اگر بآن نیز دفع نشود گرد زندگانان گردد و از بواطن ارباب قلوب دریوزه
نماید شاید که یاران خاطر از وی بردارند و او را در زیر آن بار ضایع نگردانند رشحه [۱۶]
میفرمودند که غذای انبیا و اولیا را مناسبت که با وجود آن از حق سبحانه محجوب نشوند
و عوام الناس را نیز لایق است که بآن تکمیل مرتبهٔ حیوانیت میکنند اما طایفه که درین میانه‌اند
و آرزوی طریقه دارند ایشان را نباتات نامناسبست یک نفس که با حق سبحانه از درون برآید
بهتر از هزار فرزند داشتن زیرا که در آن هزار فایده و نفع است و درین هزار فتنه
و ضرر رشحه میفرمودند که اگر بالفرض مرا پانصد سال عمر باشد و همه را صرف استغفار
کنم هنوز تدارک آن گناهی که از من صادر شده است نتوانم کرد و آن گناه که چه نیست
رشحه اگر درین سخنان که از حضرت ایشان نقل افتاد کسی را دغدغه شود که غذای
حیوانی است شهیه و در صفت آن آیات قرآنی ظاهر است و احادیث صحیحه ثابت پس نفی
کردن آن روا نبود جواب ازین دغدغه آنست که نفی اینجا نه بر سبیل اطلاق است بلکه بنسبت

بعضی اشخاص است که لائق بحال ایشان تجرید ظاهر و باطن است و مخفی نماند که در هر زمانی بحسب حکمت
الهی آنچه مناسب حال طالبان و مصلحت کار مرید است بر زبان اولیا اهل ارشاد که وارثان
علوم شامله محمدیه اند علی مصدرها الصلوٰة والسلام جاری میشود پس چون درین زمان مناسب
حال مستعدان طریق طریقت شیوهٔ تجرد و فراغت بود لاجرم حضرت ایشان که حکیم الهی بودند
و جامع حکم نامتناهی اند تجرد اختیار نمودن و از تاهل اجتناب فرمودند رشحه حضرت ایشان روزی
یکی از حضار مجلس را مخاطب ساخته از تعلق و تعشق بمظاهر جمیله منع میکردند و میفرمودند که من
این نسبت را از قازی مشاهده کرده ام که وی را بصاحب جمالی تعلق شده بود در هر جا که وی
میرفت آن قازی نیز در پی میرفت و شنیده ام که شیر را نیز این حالت بوده است پس در امری
غیر ضروری که حیوانات شریک باشند بآن گرفتار بودن و عمر شریف صرف آن کردن مقتضای
همت نیست لیکن اگر استعداد کسی بر وجهی افتاده باشد که بی اختیار گرفتار نسبت حبی می‌شود
آن دیگر است بعد از آن این عبارت فرمودند که بصحبت ما مجاز در کارخانه گرفتاران
نیست رشحه میفرمودند که چون در صحبت ارباب جمعیت نشسته شود و دلجمعی بجانب جمع گردد
و آرام گیرد آنجا احتیاج بذکر گفتن نیست زیرا که غرض از ذکر حصول این نسبت است و ذکر از برای
آنست که جمعیتی که در دل مضمر است ظاهر گردد رشحه روزی حضرت ایشان این ابیات خواندند
که مثنوی تا بباد و هوا اشارت میکنی یا بحرف و عبارت میکنی بندهٔ حرفی نیاید از تو کار جهد
کن تا از رهت خیزد غبار ترک عبارتها بگو دل را آزاد کن بنده شو لیکن ز هوش یاد کن هر یک باطن
داد از ظاهر بود مغز هوا اول گرفته بود این چهار بیت از حضرت شیخ عطار است قدس
سره و سه بیت متن از حضرت ایشان استماع افتاده بعد از آن فرمودند که این ابیات اشارت
بآن نسبتی که در صحبت حاصل میشود و آنچه نتیجه صحبت است نه بتوسط یاد هوست رشحه میفرمودند
که چون از صحبت کسی نسبتی فرا گیرید طریق نگاهداشت او آنست که وجهی سازید که شما را
از آنکس کراهتی نشود از اینجاست که گفته اند شیخ باید که خود را در نظر مرید محبوب تواند ساخت
زیرا که منشأ آن محبت که سبب ظهور این نسبت شده وی بوده پس هرگاه که از وی کراهت شود
که ضد محبت است و چون محبت زایل شود نسبت نماند رشحه میفرمودند کسی که بصحبت

طایفه می‌باید که خود بغایت مفلس نماید تا ایشان را بر وی رحم آید رشحه میفرمودند که حاصل
طریقهٔ خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم دوام اقبال است بجناب حق سبحانه بر وجهی که درین
اقبال هیچ کلفت نباشد رشحه میفرمودند که مقصود کلی آنست که لطیفهٔ مدرکه را بر سبیل دوام
اقبال بحق سبحانه واقع شده از تو باید این اقبال واقع باشد تا مقبل باشی رشحه میفرمودند
خواجگان این سلسله قدس الله تعالی ارواحهم بهتر زراقی و رقاصی نسبت ندارند کار
خانهٔ ایشان بلند است خواجه اولیای کلان علیه الرحمه که از کبار اصحاب حضرت خواجه عبد الخالق
اند قدس الله تعالی سره بر در مسجد میر افغان در بخارا جمله خواطر بر آورده اند این کار نه باندازهٔ
عقل و ادراک است این معنی از دایرهٔ ادراک بیرون است از ایشان پرسیده اند که در خلوت
در انجمن کدام است فرمودند که خلوت در انجمن آنست که به بازار در آیی و آواز بازاریان
بگوشت نرسد این عزیزان همچنین مشغولیها داشته اند این طریقه را آسان نباید شمرد
رشحه میفرمودند که طریقهٔ خواجگان قدس الله ارواحهم آسان بدانید حضرت خواجه محمد
پارسا قدس الله تعالی سره با آنهمه کمالات صوری و معنوی دایم از رسالهای خواجگان همراه
داشته اند از انکه دایم قدسیه را مطالعه کنند و همراه دارند ناگزیر است رشحه میفرمودند که
معرفت خواطر بر وجه کمال منحصر در طریقهٔ خواجه عبد الخالق است قدس الله تعالی روحه
بنا بر کمال احتیاط ایشان در باب انفاس رشحه میفرمودند که آنچه معتقد ماست این
طریق آنست که دایم دل بر سبیل ذوق و لذت آگاه بحق سبحانه باشد این معنی را باعمال مناسب
کسب میکنند بدایتش این است و نهایتش آنکه کسب را هیچ مدخلی نماند و این معنی ملکهٔ نفس گردد
و ملک شود رشحه میفرمودند که می باید که گرد هیچ آلی آنرا نبرد و هیچ آتشی آنرا نسوزد
مثلا اگر کسی را یقینی حاصل شده است بوجود گندم هیچ جبر این یقین را زایل نمیتواند کرد
بخلاف آنکس که گندم را در ذهن خود حاضر میگرداند پس آنکه بسبب اشتغال گوناگون از وی
ذهول شود رشحه میفرمودند که این بیت مرا خوش آمده است که بیت بر آستان ارادت
که سر نهاد بجد * که لطف دوست بر دلش در بجه نگشود * بعد از آن فرمودند که هر که نسبت
ارادت ظهور کرد باید که آنرا از حق سبحانه نعمت عظیم دانسته بحق آن قیام نماید و قیام نمودن

تجلی آن جز این نیست که بکلی خود بجناب حق سبحانه متوجه شده همتی خود در صرف آنجناب کند پس محقق ثابت
شده است که وجدان بر طلب مقدم است و آن حدیث را که حضرت نبی صلی الله علیه و سلم فرموده
من طلب شیئا و جد و جد چنین تفسیر کرده اند که من وجد شیئا طلبه زیرا که تا حق سبحانه بر دل او صفت ارادت
تجلی نکند آن دل را استعداد ارادت و طلب حق سبحانه حاصل نمیشود و نتیجه آن تجلی میل و انجذاب است
بجناب حق سبحانه پس اول دل بنده واجد تجلی ارادی حق سبحانه شده باشد بعد از آن طالب و مرید می
گشته و این را تمثیلی است ظاهر و آن آنست که شخصی در راهی بمنظری میرود ناگاه صاحب جمالی
از بالای منظر بر وی جلوه کرده دیدار بود و در باطن وی میلی و انجذابی بآن صاحب جمال پیدا شد
پس درین صورت وجدان بر طلب ارادت مقدم است بعضی سؤال کردند که چون وجدان مقدم است
طلب را چه فائده است جواب گفته اند که طلب از برای استیفای حظ است دیگر آنکه وجدانی
که بر طلب وی مقدم است بر وجه اجمال است و فائده در طلب آنکه آن اجمال تفصیل یابد رشحه
میفرمودند که قیمت مرد بقدر حرکت مدرکه اوست بحقایق این طایفه قدس الله تعالی ارواحهم
رشحه میفرمودند که کار نه آنست که توجه مراقبه کنند بلکه کار آنست که همه کارها را تابع یک
مقصود سازند و ادراک خوض در مجموع اشیا پیدا کنند رشحه میفرمودند که عمل را محبوب میباید
گرفت نه حضور و جمعیت را زیرا که حضور و جمعیت از مواهب است و عزیز الوجود است
و در تحت اختیار نیست و فقدان آن موجب کسل و فتور است بخلاف عمل که از مکاسب است
و در تحت اختیار است و مواظبت بر آن موجب جمعیت و حضور است بالخاصیه چنین واقع است
که بحضور و جمعیت فتور راه می یابد پس این دو بیت خواندند شعر خالقا این سکم در باطن است
راه جانم سوی تو نا ایمن است + یا بحکم شرع در کارش فکن + یا بکلی در نمکسارش فکن +
رشحه روزی نسبت حاضران از روی شکایت میفرمودند که هرگاه که شما را در صحبت ما
نسبتی حاصل شد باز می آید اگر کلفتی رسید میرود این سهل میباشد کسی که پیش فقیر خاص
از برای ذوق و حال می آید این محبتی است عارضی نه ذاتی پس این بیت خواندند که
در دل چو شراب شوق ما میریزی + با هیچ خمار کیر دست نگریزی رشحه روزی حضرت ایشان
معارف را و بر دل لطایف شوق انگیز میگفتند و یکی از حاضران خود را تمام آن سخنان در داده

بود مشغف هرچه تمامتر گوش بر استماع آن نهاده حضرت ایشان فرمودند که تمایل بر سخن شنیدن
دارید خود را بمضمون آنچه میشنوید در می باید داد سخن نگی ست بار گفت شنیدن کار نمیکشاید رشحه ۲۷
میفرمودند که کلام را بجمال البته بآنکس که حق سبحانه عنایت کرده ظاهر گردانید از ینجاست که حضرت
حق سبحانه انبیا را علیهم الصلوة والسلام بکلام فرستادند بجذب و تصرف رشحه ۲۰۹ میفرمودند که
زبان مرآت روح و روح مرآت حقیقت انسانی و حقیقت انسانی مرآت حق سبحانه حقائق غلبیه از غیب
ذات قطع این همه مسافات بعیده کرده بزبان می آید و از انجا صورت لفظی پذیرفته بمسامع
مستعدان میرسد رشحه ۴۰ میفرمودند که جمال سخن ست که مستمع را از مستمع باز میستانند جمال نمید
سخن بلکه بتکلم اولیا پس این ابیات خوانند قطعه سه نشان بود ولی را که نخست آن بمعنی که جوری
او ببینی دل تو یاد گراید دویم آنکه در مجالس چو سخن کند معنی همه را از نیستی خود بجهت میبرد
سوم آن بود بمعنی ولی خاص عالم که هیچ عضو او را حرکات بد نیاید رشحه ۲۱ میفرمودند که بعضی
اکابر را که ملازمت کردم دو چیز مرا کرامت کردند یکی آنکه هرچه نویسم جدید بود نه قدیم دوم آنکه
هرچه گویم قبول بود نه مردود رشحه ۲۲ در کرت ثانیه که راقم این حروف بشرف آستانبوسی حضرت آن
شرف شده بقصیده مشتمل بر مناقب آنحضرت نظم کرده مقصد بر طرفی از معارف صوفیه قدس الله تعالی
ارواحهم ساخته بود که بعضی از آن ابیات نقشبند یار برداشت پرده از رخسار: این تمثال
یا اهل الابصار: لمعه آفتاب طلعت اوست: طلعت من مشارق الاظهار: همه اشیا فناک آنه
اشراق: همه ذرات محو این انوار: همه لا صاف ساخته ست این نور: همه لا پاک سوخته ست این
نار: لمعه اوست در مکین و مکان جلوه اوست بر همین یسار: نیست تکرار در تجلیگاه
گرچه باشد برون ز شمار: لیکن آن از تجدد امثال مینماید بصورت تکرار: جمله ذرات
کون آیینهاست: کدام آن جلوه میکند رخ یار: که در آیینه باهر آیینه: مینماید بعاشقان
دیدار: گاه مستور در پس پرده: گاه مشهور بر سر بازار: گاه در زیر پرده مینوازد ساز
گاه بی پرده میسراید تار: پرده گی دست با همه پرده: پرده سالار دست با همه ادوار
بهر اغیا نقشبند ازل: پرده بسته بر آن زلف نگار: تا شود نقش پرده شان حایل
از تماشای نور آن رخسار: ای ز پندار غیر در پرده: خیز بر دار پرده پندار کرده

پرده باز میخواهی ز دل رو سوی نقشبندان آر زان تیمار بارگاه الست وآن سزیان چه در صفه یار
همه در بزم شوق شاه نشان همه در بزم عشق عشق هموار همه عالی و زان میان اعلی شاه
ابرار و خواجه احرار قدس الله تعالی سره دیر ادر طریقت مولانا موسی که از خواص خادمان آستانه
و محرمان دلخواه آن ولیخانه بود این قصیده را در خلوت بنظر مبارک حضرت ایشان رسانید
روزی دیگر حضرت ایشان در صحبت فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که در زمان میرزا شاهرخ که در
هراة بودیم و اشعار حضرت سید قاسم قدس سره شهرت یافته بود بعضی جوانان نورسیده امثال
آن اشعار توحید آمیز گفته ظاهر آن بود که حقایق معارف باطنی حضرت سید بود که منتشر شده
از بواطن آن جوانان بی اختیار ایشان سر میزد اگرچه آن سخنان حسب الحال ایشان نبود لیکن چون
استعداد ایشان قبول مظهریت آن حقایق معارف کرده بود باین سبب ایشان از سایر
ابنای جنس امتیاز تمام داشتند رشحه ۲۳ میفرمودند از پیری که در هری بیرون دروازه ملک
کله پوشش میدوخت یکدو سخن شنا شنیدم که از ان بوی مذاق این طایفه می آید دیگر نسبت
بوی رعایت ادب چنان کردم که در هیچ راهی و بازاری قدم من از قدم وی پیش نرفت
بحب غنت آن دو سخن رشحه ۲۴ میفرمودند اگر شنوم ددانم که در ختا کافری سخنان این فقیر را
بهنجار میگوید میروم و ملازمت وی میکنم و منت میدارم رشحه ۲۵ اول سخنی که در کرت اولی
از حضرت ایشان در فرشی استماع افتاد این بود که فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که کلی اکابر
گفته است که نحو علمیست که وصول آن را بیک هفته ضبط میتوان کرد ما از رو میپرسیدیم که چه بودی
که درویشی نیز در کتاب نوشته بودی که بیک هفته توانستی آموخت و آنچه مقصود است بسهولت
حاصل شدی اما یکی از درویشان گفته است که درویشی آسان کاریست آینه ایست روی در ملک
درویشی همین است که روی آینه را اگر دانند رشحه ۲۶ در خلوت خاص بفقیر میگفتند که
خلاصه علوم متداوله تفسیر و حدیث و فقه است و خلاصه آنها علم تصوف موضوع این علم
بحث وجود است که میگویند در جمیع مراتب الهی و کونی نیست الا یک وجود ظاهر و المصور علیه
خود این مبحث بغایت مشکل و دقیق است بعقل و تخیل در آن خوض کردن موجب ضلالت و
زندقه است چه درین عالم سگ و خوک و امثال آن از حیوانات خسیسه و انواع نجاسات و

قاذورات بسیار است اطلاق وجود برانها کردن در غایت قباحت و شناعت و مستثنی ساختن آنها موجب
که قاعده و خلاف اصطلاح این طایفه پس واجب بر اذکیا آنکه بتصفیهٔ مرآت حقیقت خود از نقوش کونیه
مشغول شوند و از آن شغل بامر دیگر نپردازند تا وقتی که بواسطهٔ تزکیه و تصفیه محل پرتو نور وجود در لطیفه
مدرکه نماید و این معنی چنانچه هست روی نماید رشحه ۲۷ در کرت ثانیه در قریهٔ کاشان که دهی است
از ولایت قرشی در جانب بخارا در صحبت خاص فقیر را بسین مخاطب ساخته این ابیات خواندند که
بیت تو مباش اصلا کمال اینست و بس رو درو گم شو وصال اینست و بس این کمان و تیرها برساخته
صید نزدیک تو دور انداخته نحن اقرب گفت من حبل الورید تو فکنده تیر فکرت را بعید
بعد از آن التفات کرده سخنان بسیار فرمودند که بعضی از آن اینست تا تو آمده بجان تو نپرداخته ام
اما باید که این را دانی که بسیار چیزها که نمی باید از تو رفته است و بسیار چیزها که می باید بجای آن
نشسته است لیکن تو از آن چیز بیخبری و بر سبیل تمثیل فرموده اند که خربزه چون از گل بیرون آید
و بقصد مرتبه پختگی گردد در هر آنی کیفیت خامی از وی میرود و پختگی بجای آن می آید از روی آن خبردار
و هیچ حس ادراک این معنی نتواند کرد و اگر دهقان او را گوید بعضی خامی از تو رفته است و پختگی
بجای آن نشسته وی باور نخواهد کرد لیکن چون بمرتبه پختگی رسد و در خود نظر کند خود را از سر تا
پای پخته بیند آنگاه داند که دهقان راست میگفته است و در اثنای این سخنان تو حضرت ایشان
گریه عظیم غالب شده بود و از چشمهای مبارک ایشان دانه دانه اشک میریخت غالبا غضب سبب
گریه در وقت آن مخاطب بود که بطریق انعکاس از حضرت ایشان ظاهر گشته بود والله اعلم رشحه ۲۸
در کرت اولی که بشرف ملازمت آنحضرت رسیده شد پرسیدند که از کجایی گفتم مولد سبزوار است
اما در هری نشو و نما یافته ام تبسم کردند و بر سبیل انبساط فرمودند که سنی بسبزوار افتاده در
سایهٔ دیواری نشست بعد از لحظه سر بالا کرد رافضی را دید که بر سر دیوار نشسته است و پایها
فرو داد آویخته و نام ابوبکر و عمر رض برای اهانت ایشان بر کف پای خود نقش کرده سنی را غیرت
دین در حرکت آمد کاردی بکشید و چنان بر کف پای او زد که از پشت پای او برآمد رافضی فریاد
برآورد که ای یاران دریابید که خارجی مرا کارد زد روافض از اطراف و جوانب هجوم کرده
سنی را در میان گرفتند که چرا یار ما را کارد زد. وی سنی دید که در آن ازدحام و غوغا

تلف میشوم حیله انگیخت و گفت مرا گذارید که حال خود بگویم من یکی ام از جنس شما که امیتم که در پس دیوار
زمانی استراحت نمایم واز کوفت راه بیاسایم چون نشستم بالا نگاه کردم دیدم که این شخص نامبارک
را که من هرگز نمیتوانم دید آورده بر بالای سر من بداشته مرا غایت ناخوش آمد آن بود که
کارد زدم تا وی آن نابکار را از بالای سر من دور کند روافض که از وی آن سخن شنیدند
دست وی بوسیدند و بروی آفرین کردند و وی بآن حیله از ایشان خلاصی یافت آنگاه
حضرت ایشان تبسم کنان فرمودند که یکی از مشایخ بارض رفضه رسید جمعی از غلاة و سفهای
ایشان بر کنار قافله شیخ آمده زبان بسب ابی بکر صدیق رضی الله عنه بکشادند ناسزا گفتند
اصحاب شیخ در آن مقام شدند که ایشان را زجر و منع کنند شیخ در آنمقام شدند فرموده که ایشان را
مرنجانید ایشان نه ابوبکر ما را دشنام میدهند ابوبکر ما دیگر است و ابوبکر ایشان دیگر ایشان
ابوبکر موهوم خود را که خلافت بی استحقاق گرفته و با حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اهل بیت
وی رضی الله عنهم نفاق داشته دشنام میدهند و ناسزا میگویند اینچنان ابوبکر را ما نیز ناسزا
میگوییم روافض که این سخنان از شیخ شنیدند متاثر و متنبه گشته از طریق باطل خود برگشتند
و بر دست شیخ توبه کردند بعد ازین سخنان از حضرت ایشان از فقیر پرسیدند که پدر تو چکاره است
و چه نام دارد گفتم واعظ است و مولانا حسین نام دارد فرمودند که من صفت وی شنیده ام
میگویند بسی فضایل و کمالات دارد و موعظهٔ وی مقبول خواص و عوام است پس فرمودند که
مولانا شهاب الدین سیرامی علیه الرحمه که استاد شیخ زین الدین خوافی و مولانا یعقوب چرخی
قدس سرهما بوده اند بسمرقند آمده اند و خواسته اند که در مسجد جامع وعظ گویند خدمت مولانا
محمد عطار سمرقندی که از کبار طبقهٔ خواجگانند و بکمال علوم و تقوی و زهد و ورع آراسته بوده
و نسبت قوی و لطافت تمام داشته اند در آن مجلس حاضر بوده اند خدمت مولانا شهاب الدین
در وقت برآمدن منبر پایه را بوسه دادند و بمنبر بالا رفته خدمت مولانا محمد چون صورت مشاهده
کرده اند فی الحال از مجلس برخاسته اند و بیرون آمده مولانا شهاب الدین سخن ناگفته از منبر فرود
آمدند و در عقب ایشان رفته و استغفار نموده که از من چه بی ادبی در وجود آمده که شما بر
آمدید و در مجلس نشستید ایشان فرمودند که ما علی الدوام خاطر مشغول میداریم و سعی و اهتمام

مینمایم که هیچ نوع بدعتی درمیان مردم نماند شما این بدعت را از کجا آورده اید که در حین بر آمدن بر منبر
پایهٔ منبر را بوسه کنید این در کدام کتاب و سنت است و کدام از ائمهٔ سلف کرده اند از امتثال
شما مردم دانشمند که این امر واقع شود بودن ما در آن مجلس مصلحت نیست حضرت ایشان فرمودند
که مولانا محمد عطار همه وقت در اتباع سنن و دفع بدع بحد کمال مبالغ بودند و فرزند ایشان
مولانا حسن را ملاحظهای خوب در دین و ملت مثل والد شریف خود بسیار بوده است چون جامع
این حروف از ملازمت حضرت ایشان بخراسان آمده و بمجلس وعظ خدمت والد علیه الرحمه رسید
دید که در وقت بر آمدن بمنبر پایهٔ منبر را بوسیدند چون بخانه آمدند این حکایت مولانا شهاب الدین
و مولانا محمد عطار سمرقندی را رحمهما الله که از حضرت شنیده بودم بوالد عرض کردم گریستند
گفتند این نصیحتی است که حضرت ایشان بزبان تو برای من فرستاده اند و دیگر در امتثال این امر
ملاحظه و احتیاط بلیغ لازم گرفتند و از حرکات فضول بر سر منبر و دست و پای بر سر منبر
زدن باز ایستادند حضرت ایشان گاه گاه بتقریب وعظ و واعظی والد علیه الرحمه و مراعات
حسن التفات باین فقیر از انکار بر واعظان که دیده بودند نقلها میفرمودند بعضی از آن در ذکر
درویش احمد سمرقندی ایراد یافته و بعضی آنست که مذکور میشود رشحه میفرمودند که وعظ
دو کس در سمرقند مرا بسیار خوش آمد یکی وعظ خدمت سید عاشق و دیگر وعظ مولانا ابوسعید
تاشکندی و میفرمودند که حضرت سید مردی مرتاض بود دایم اثر گرسنگی و خشکی لب از خدمت
سید ظاهر بود ایشان بسیار وعظ گفته و خوب میگفتند در کنار مجلس ایشان بسیار بر پای ایستادم
آثار ریاضت و مجاهدت از ایشان نیک ظاهر بود و آثار انوار طاعت و عبادت از بشرهٔ
ایشان لایح می‌نمود میفرمودند که عزیزی خواب دیده بود که جمعی کثیر گرد ایستاده اند میگویند که حضرت
موسی کلیم الله می آید آن عزیز پیش رفتم و گفتم من هم ایشان را ببینم چون آمدند سید عاشق بود
حضرت ایشان فرمودند که سید با آن مرتبه که ایشان را چنین بینند رشحه میفرمودند اول که
بهری رفتم بزیارتگاه رفته بودم دو سه روز باشیدم بعد از صحبت مولانا شمس الدین
محمد اسیر کردی رسیدم و وی از علمای روی متقی بود و از مریدان شیخ شاه فرهی رحمه الله تعالی
در مسجد وی وقت نماز شام پانصد کس بوده باشند روز دیگر علی الصباح وعظ فرمودند و مرا

آنجا بسیار خوش آمد و پس از فردا تا کسانکه همراه بودند نخواستم که ایشان بسبب من آنجا توقف
کنند بشهر آمدم و بعد از دو روز رفتم و یکهفته باشیدم و در آن مسجد اکثر اوقات از اصحاب
طاعات جمعی می بودند روزی خدمت مولانا شمس الدین محمد وعظی میگفتند و در آن وعظ بسیار
میگریستند کوشش داشتم که سبب گریهٔ ایشان چیست فرمودند که میرزا شاهرخ را پادشاه مسلمان
میگویند شنیدم که دیوان گهرشاد را کنیزکی متهم کردند فرمودند تا ویرا از مناره انداختند
خالی از آن نیست که بموجب شریعت ثابت شده یا نه اگر ثابت شده دره می باید زدن یا رجم
کردن و اگر ثابت نشده بی جهت مسلمانی را باین نوع چرا میکشتند بعد از اثبات از مناره انداختن
مشروع نیست بسبب آنکه این حکم از میرزا شاهرخ بحسب شریعت صادر نشده بود خدمت مولانا
بسیار متالم شده بودند و بی اختیار میگریستند همه حال این بندگان دین چنین بوده است
غم دین و ملت بر ایشان از همه غمها زیاده بوده است رشحه فرمودند که شیخ
ابو عثمان حیری از شیخ خود ابو حفص حداد قدس الله روحهما استخاره خلق را وعظ گوید و نصیحت
کند شیخ فرمودند باعث برین داعیه چیست گفت شفقت بر خلق پرسیدند که شفقت تا چه حد گفت
اگر عوض همه عصات محمدی صلی الله علیه وسلم مرا بدوزخ برند راضیم که ایشان خلاص شوند
شیخ فرمودند بچنین کسی را میرسد که نصیحت خلق کند پس اجازت دادند بر پای منبر وی نشستند
و وی افتتاح مجلس کرد در آن اثنا سائلی برخاست و جامهٔ درخواست شیخ ابو عثمان فی الحال
جبه از بر کشید و بوی داد شیخ ابو حفص بانگ بر شیخ ابو عثمان زدند که انزل یا کذاب شیخ ابو عثمان
سخن تمام ناکرده از منبر فرود آمد و نزد شیخ رفت و گفت از من چه کذب صادر شد شیخ فرمودند
گفته بودی که باعث بر نصیحت و موعظت شفقت بر خلق است اگر ترا بر برادران مؤمن شفقت
بودی بودی توقف بایستی کردن تا فضیلت احسان و ثواب آن یکی از ایشان را می بود در حقیقت
آن بود که صبر کنی تا آن احسان از کسی در وجود بیامدی و آن سایل محروم بماندی و بدان
تو بر آن چیز اقدام نمودی رشحه روزی فقیر که راقم این حروفم بخاطر گذشت که اگر در
وقتی از اوقات وعظ خواهم گفت بر زبان مبارک حضرت ایشان در آنباب سخنی گذرد یا نه دو
نیت بمجلس آنحضرت در آمدم بعد از لحظه فرمودند که شخصی پیش یکی از بزرگان دین رفت

دلگفت میخواهم که وعظ گویم بچه نیت گویم آن بزرگ وی را عجب جوابی گفته است و فرموده که نیت
در معصیت نافع نیست این جواب صحیح است زیرا که پیش از وقت سخن گفتن بنصیحت کردن
معصیت است پس فرمودند که ازین سخن معلوم میشود که درجهٔ سخن بسیار عالیست بعد ازان
سخن فرمودند که اکنون نقل کلام کنیم با آنکه وقت سخن کی است و اکابر طریقت را قدس الله تعالی
ارواحهم در باب وقت موعظه و تذکیر سخن بسیار است بعضی فرموده اند وقتی سخن گفتن درست
که متکلم بآن درجه رسیده باشد که زبان او نایب دل گشته باشد و دل او نایب حق سبحانه
رشحه میفرمودند که چون رنگ نقوش کونیه از آینهٔ قوت مدرکه زدوده شود مجاری
او جز ذات هیچ نیست رشحه میفرمودند هر که عمل از کامل مکمل فرا گیرد مواظبت و مداومت
بر آن سبب وصول بمقامات عالیه است رشحه میفرمودند که بدفع اخلاق رد مشغول شدن
مشکل است یا چیزی از اعمال باطنی بر خود می باید گرفت یا منتظر می باید بود که یکبار امری
ظاهر شود که مر او را از همه خلاص گرداند رشحه میفرمودند که یاران می باید که یکی از دو امر
اختیار کنند یا آنکه چیزی از وجه حلال قبول نمایند و بزراعت مشغول شوند و در مجموع مشغولیها
خود را نگاه دارند چنانچه طریقه فقرای خانوادهٔ خواجگان است قدس الله تعالی ارواحهم
یا خود را در اندازند و از شدن اندیشه نکنند و سعی بلیغ نمایند که با نسبت خود را در نسبت
دیگری گم کنند تا بسعادتی عظیم که فناء فی الله است مشرف شوند پس این بیت خواندند که
بیت تو در الکهٔ خویش قسم تو زد دست خواه ماتم باش خواهی شاد باش رشحه میفرمودند
که رجال غیب در هر زمانی ملازمت صحبت کسی میکنند از صلحا که عمل بعزیمت میکند و از رخصت
اجتناب مینماید این طایفه از ارباب جمعیت مید هند برخصت عمل کردن کی منفعاست طریقه
خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم عزیمت است رشحه وقتی که بطریق عزیمت و احتیاط
امر میکرد فرمودند که در لقمهٔ طعام احتیاط کردن از لوازم است برندهٔ طعام باید که با حضور
و با طهارت باشد و از روی شعور و آگاهی هیزم در دیگدان نهند و آتش افروزد و در هر طبخی که
بر سر آن غفلتی رفته بود دیلمیان برایشان که نشسته بودی حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله
تعالی سره از آن طعام نخورده اند و میگفته اند این طعام ظلمتی است که ما را خوردن آن

روایت حضرت ایشان در زمستانی بغایت سرد که برفی عظیم افتاده بود در ده تل کلاغان که بر دو
فرسنگ سمرقند است سحری بطهارت ساختن بیرون آمدند و از در مطبخ میگذشتند در آن
محل دو غلام طباخ دیگهای بزرگ پر آب کرده آتش افروخته بودند و آب گرم میکردند از برای
وضو ساختن اصحاب و در اثنای آن خدمت با یکدیگر سخن روزمره میگفتند حضرت ایشان آن هر دو
غلام را بر آتش طلبیده قهر کردند و چوب طلبیدند که لت کنند و در آن عتاب خطاب فرمودند
این قدر ندانسته اید که در وقت آب گرم کردن و طعام پختن بدل حاضر می باید بود و زبان از
ما لایعنی می باید نگاه داشت تا بآن آب وضو ساختن و از آن طعام خوردن نور حضور و آگاهی
در دل پیدا شود و آبی که بغفلت گرم کنند و طعامی که بغفلت پزند از آن آب وضو ساختن و
از آن طعام خوردن ظلمت و غفلت در باطن پیدا شود خدمت مولانا لطف الله که مقربان
اصحاب و از مقبولان بوده اند گناه آن غلامان را درخواست کردند و حضرت ایشان عفو
کرده بطهارتخانه رفتند رشحه ۹ میفرمودند که سر اختیار بعضی از صوفیه قدس الله تعالی
ارواحهم آواز نی را آنست که آن بزرگواران نظر بر اصل مقصود داشته اند و بصفای فطرت
دریافته اند که مقصود اصلی آنست که حقیقت انسانی را از قیود بشریت رهایی حاصل شود و در
استماع آواز نی ایشان را این معنی حاصل میشده است بنابران اختیار کرده اند و حکمت در آنکه
بعضی از ائمه جایز نداشته اند آن تواند بود که چون نی را ارباب هوا و بدعت اخذ کرده اند
و شنیدن آن اشعار و دثار خود ساخته این بزرگواران از ننگ مشارکت ایشان ترک
شنیدن آن کرده اند و از نقص خود در گذشته تمسک در تحصیل نسبت جمعیت باسباب دیگر
کرده اند رشحه روزی در مجلس شریف حضرت ایشان شخصی خود را به تکلف و تعمل بر نسبت
بیخودی و کیفیت استغراق میداشت حضرت ایشان متوجه وی شده این بیت خواندند
بیت گر مرد میا بتهمت مستی که در طریق طامات نشانهاست از آن شاه بی نشان رشحه میفرمودند
تا آن زمان که نسبت مرید قوت نگرفته است و در آن متمکن نشده با وی مدارا و مواسا میکنند
و بجانب او میروند و مواخذه نمینمایند آنچه از وی میرسد از افعال و اخلاق ناملایم تحمل میکنند
اما چون نسبت وی قوت گرفت و او را یقین باین طریق حاصل شد کار با او افتاد باید که در هر

نفس با ایشان احوال خود بود تا چیزی از وی صادر نشود که سبب گرانی و کراهیت خاطری گردد و اگر از وی امری در وجود آید مواخذه میکنند رشحه میفرمودند که بعضی گفته اند شیخ باید که مرید با تواند خورد شیخی که چنین نبود و بر آسیبی رسد مرید خوردن را معنی آنست که شیخ باید که چنان باشد که در باطن مرید تصرف تواند کرد و اخلاق ذمیمه وی را تواند خورد یعنی نابود تواند گردانید و اخلاق حمیده بجای آن تواند اثبات کرد و او را به رتبه حضور آگاهی تواند رسانید رشحه روزی حضرت ایشان اصحاب را میگفتند که امید از شما که نسبت شما بسبب ما در بار زیاده تصرف واقع نشده ماست هر بار بیرون رفتید و ضایع کردند کسی را که داغی نور از پیشگاه کرامت کردند باید که بآن نور مصالح خود سازد و بآن نور ظلمت خود را از میان بردارد رشحه میفرمودند که چند روزی که من در حیاتم سعی میکنید و خدا این نمیشوید کی خواهید شد این فرصت را غنیمت شمارید که پشیمان خواهد شد و پشیمانی سود نخواهد داشت رشحه وقتی که حضرت ایشان فقیر را طریق رابطه اشارت فرمودند این بیت خواندند بیت جای کن در اندرون خویش را * دور کن ادراک غیر اندیش را * فرمودند یعنی دور کن ادراک غیر اندیشه را که در دل مردم جای کنی یعنی همگی خود متوجه آن باش که خود را در دل مردم که عبارت از مشایخ طریقت است جای سازی چنانچه طریق خواجگانست قدس الله تعالی ارواحهم که در هر نفسی پاسبانی بسعادتی باید کرد تا چیزی واقع نشود که سبب کراهیت خاطر پیر گردد تا بجایی رسد که چه مراد او شود و مراد پیر مراد او و بسبب این پاسبانی بسعادتی مشرف شود که فوق آن متصور نیست و آن فنا فی الله است رشحه فقیر در مجالس صحبت بسیار در روی مبارک حضرت ایشان مینگریست روزی وی را مخاطب ساخته فرمودند که شخصی در چهره مبارک حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله سره بسیار مینگریسته اند حضرت خواجه بهاء الدین فرمودند که بسیار در روی ما نظر کن تا دل بباد ندهی پس حضرت ایشان مصراع خواندند که مصراع * دیوانه شود هر که ببیند رخ ما * بعد از آن فرمودند که توجه مرید باید که در میان دو ابروی پیر باشد و پیر را در مجموع اوقات و احوال مطلع و حاضر خود داند تا هیبت و عظمت پیر در وی تصرف کرده هر چه ملایم حضور نیست از باطن مرید رخصت

میشود و از رعایت این معنی بجایی رسد که حجاب از میان پیر و مرید مرتفع شود و مجموع مرادات
و مقاصد پیر بلکه احوال و مواجید وی معاین و مشاهد مرید گردد این کار دولت کنون تا
کرا رسد رشحه میفرمودند که طریق خلاصی از گرفتاری بخاطر روبه و مقتضیات طبیعت یکی
از سه چیز تواند بود اول آنکه عملی از اعمال خیر را خود گیرد از آنچه این طایفه مقرر کرده اند و طریق
ریاضتی اختیار کند دوم آنکه حول و قوت خود را از میان بردارد و بداند که او را آن حاله
نیست که خود را بخود ازین بلیه خلاص تواند کرد بر سبیل نیاز و افتقار بدوام تضرع و انکسار
بجناب حق سبحانه رجوع نماید باشد که حق سبحانه او را خلاص ازین بلیه کرامت فرماید سوم آنکه
مستمد از باطن همت پیر بود و پیر را قبله توجه خود سازد بعد ازین تقریر از حاضران
پرسیدند که ازین سه طریق کدام بهتر است هم خود فرمودند که استمداد از همت و توجه
پیر بهتر است زیرا که طالب خود را از توجه بحق سبحانه عاجز داشته پیر را وسیله این توجه
و وصول بجناب حق سبحانه گردانیده است این معنی بحصول نتیجه اقرب است و آنچه مقصود طالب است
برین زودتر مترتب شود که همیشه مستمد از همت پیر باشد رشحه میفرمودند که با کلی ازین طایفه
می نشیند باید که جهدی کند تا از حقیقت وی خبردار شود بعد از آن این سه بیت از مثنوی
خواندند که شعر من بهر جمعیتی نالان شدم ٭ جفت بدحالان و خوشحالان شدم ٭ هر کسی از ظن
خود شد یار من ٭ وز درون من نجست اسرار من ٭ سر من از ناله من دور نیست ٭ لیک چشم و
گوش را این نور نیست رشحه روزی در تعلیم اهل صحبت میفرمودند که گرسنگی پر و بیداری
پر دماغ را منحرف و ضایع میگرداند و از ادراک حقایق و دقایق باز میدارد و ازین جهت است
که در کشف بعضی از اهل ریاضت غلطها واقع شده است کسی را بیداری بسیار ضرر نکند و
که در آن بیداری سروری و فرحی دارد و آن سرور و فرح کار خواب میکند و دماغ را از
یبوست نگاه میدارد رشحه فرمودند که خواجه علاء الدین غجدوانی میگفتند که روزی حضرت خواجه
بزرگ بهاء الدین قدس الله تعالی بطواویس آمدند ما با بعضی اصحاب در غجدوان بودیم ما را
طلبیدند آمدیم چون شب نزدیک رسید شیخ محمد درزی طواویس را که از جمله مخلصان و خدام ایشان
بود بخواندند و گفتند یاران را ببرید و خدمت کنید ما بمنزل شیخ محمد رفتیم بعد از نماز شام حضرت

خواجه اینجا آمدند بر کنار صفه نشستند و پای مبارک فرود آویختند و شیخ محمد را طلبیدند و پرسیدند که
برای یاران چه خواهید پخت شیخ محمد گفت مرغکی و کرنجی در خاطر دارم فرمودند که مرغ را بیارید تا
ببینم که فربه است یا لاغر شیخ محمد مرغ را آورد و حضرت خواجه یکیک را بدست مبارک خود
گرفتند و ملاحظه کردند و فرمودند که نیک است بعد از آن اصحاب را گفتند که طعام خورید
و شب خواب کنید و چون صبح شود پیش ما آیید برخاستند و رفتند و ما شب آنجا باشیدیم
و طعام خوردیم خواب کردیم و صبح باتفاق یاران بملازمت ایشان رفتیم رشحه میفرمودند
که ذکر بمثابهٔ تیشه است که بآن خار خواطر را از راه دل میزنند رشحه میفرمودند که کار آنست
که استغراق در ذکر شود بروجهی که اورا نه ذوق بهشت ماند و نه خوف دوزخ خواب
و بیداری وی را یکسان شود و شیطان اغوا چه زهره که گرد این بزرگوار گردد رشحه میفرمودند
اگر سکوت در صحبت برای حفظ آگاهی بحق سبحانه باشد و ملاحظه آنکه لغوی گفته نشود آن صحبت
بهشتی است در آیهٔ کریمه لا یسمعون فیها لغوا اشارتی بچنین صحبت واقع است که دل ذاکر فنا
محبوب حقیقی شده است در همه حال دل ایشان با حضرت در مقام معامله و مناجات است رشحه
میفرمودند که نزد محققان آنست که حق سبحانه بهیچ وجه مدرک و مفهوم نشود طریق ادراک وی
مسدود باشد و عقل کامل آنکه بهیچ وجه از طلب ادراک وی نیارامد پس برین تقدیر سکون و
آرام مقتضای عقل نباشد بیت دوست دارد دوست این آشفتگی کوشش بیهوده به از
خفتگی رشحه میفرمودند که ارواح انسانیه در جوار قدس همیشه در مشاهده بودند
چون باین عالم شان آوردند و محبوس قفس ناسوتی گردانیدند بواسطه تعلق بابدان
مشغول بمحتاج الیه ابدان شدند از مسکن و ملبس و مطعم و غیر آن و بعضی را با وجود این شغل
اضطراب و میل برسیدن بمقر اصلی خود غالب آمده و متاعب بهیمی و مستلذات طبیعی
مانع توجه ایشان بمقر اصلی نشد از اینجا معلوم که مقصود از وجود انسانی حصول این اضطراب
نیست اگرچه مقصود را مردم بنوع دیگر بیان کرده اند رشحه میفرمودند که عبادت عبارت
از آنست که باوامر عمل نمایند و از نواهی اجتناب کنند و عبودیت عبارت از دوام
توجه و اقبال است بجناب حق سبحانه و فرمودند که در بعضی کتابها فرق میان عبادت و عبودیت

چنین کرده اند که عبادت ادای وظایف بند کیست بموجب شریعت و عبودیت آگاهی دست
بر نعت تعظیم رشحهٔ ۷۶ میفرمودند که مقصود از خلقت انسانی تعبد است و خلاصه و زبده
تعبد آگاهی است بجناب حق سبحانه در همه احوال معنا تضرع و خضوع رشحهٔ ۷۷ میفرمودند
که شریعت و طریقت و حقیقت شریعت اجرای احکام است بر ظاهر و طریقت تحمل تکلف است
در جمعیت باطن و حقیقت رسوخست درین جمعیت رشحهٔ ۷۸ میفرمودند که معراج دو نوع است
معراج صوری و معراج معنوی معراج معنوی نیز دو نوع است اوّل انتقال کردن از صفات
ذمیمه بصفات حمیده دوم انتقال کردن از ماسوی بحق سبحانه رشحهٔ ۷۹ میفرمودند که سیر دو
نوع است سیر مستطیل و سیر مستدیر سیر مستطیل بعد در بعد است و سیر مستدیر قرب در قرب سیر مستطیل
مقصود را از خارج دایرهٔ خود طلبیدنست و سیر مستدیر گرد دل خود گشتن است و مقصود را از
خود جستن رشحهٔ ۸۰ میفرمودند که علم دو است علم وراثت و علم لدنی علم وراثت آنست که مسبوق
بعملی باشد چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است من عمل بما علم ورثه الله تعالی علم
ما لم یعلم و علم لدنی آنست که مسبوق بعملی نباشد بلکه بی سابقه عملی حق سبحانه بمحض عنایت بی علت
خود بعلمی خاص از نزد خود بنده را مشرف گردانیده کما قال سبحانه و آتیناه من لدنا علماً و فرمودند
اجر نیز دو است اجر ممنون و اجر غیر ممنون اجر ممنون آنست که در مقابله هیچ عملی نباشد بلکه محض
موهبت بود و اجر غیر ممنون آنکه در مقابله عملی باشد رشحهٔ ۸۱ میفرمودند که فرق است
میان عالم و عارف مثلاً کسی که علم مسایل نحوی دارد که عبارتست از قواعد کلیه است که فاعل
مرفوع است و مفعول منصوب وی را عالم بعلم نحو گویند عارف اما عارف بعلم نحو آن زمان
گویند که هر یکی از آن مسایل را بی شائبهٔ تکلف و توقف در محل خود استعمال کند همچنین عالم
بعلم توحید گویند کسی را که توحید وی بحسب علم است یعنی اعتقاد کرده است وحدت افعال
و صفات و ذات را و در دل خود قرار داده که لا فاعل فی الوجود الا الله چنین کسی
را عالم بعلم توحید گویند و اگر در حین ظهور هر یک از افعال و اوصاف در مظهر خود و غیر خود بی
تحمل و تکلف و توقف میداند که فاعل حق سبحانه او را عارف گویند و اگر این معنی متحمل میداند
یعنی بقوت ایمان وی را معترف گویند رشحهٔ ۸۲ روزی بر سبیل تمثیل میفرمودند که مرغان

اجتماعی کردند تا خود را بشیخ رسانند هر یکی در میان راه بعذری باز ماندند اما هر کدام از شیخ
چیزی بود شیخ سعید رشحه ۹۳ میفرمودند که مردم تصور کردند که کمال در انا الحق گفتن است
کمال در آنست که انا را از پیش خود بردارند هرگز یاد وی نکنند رشحه ۹۴ میفرمودند که اجل کار
بی پیوندیست پس فرمودند که پیش من هیچ شعری بهتر ازین رباعی نیست که پهلوان محمود پوریا
علیه الرحمه گفته است ؎ جانا بقمارخانه رندی خندند ✿ با مردم کم عیار کم پیوندند ✿ رندی
خندند کس نداند خندند ✿ بر نسیه و نقد هر دو عالم خندند ✿ بعد ازان فرمودند اگر کسی حقیقت
معنی لا اله الا الله را داند ازین سخن داند که حقیقت پهلوان محمود گرفتار هیچ قیدی نبوده است
و بتجلی ذاتی مشرف بوده رشحه ۹۵ روزی بعضی از خدام و اصحاب را مخاطب ساخته
سخنان میفرمودند در آن اثنا گفتند حاصل آنکه سعی می باید کرد تا دل را توجه دایمی بحق سبحانه
حاصل شود بعد ازان تواند بود که دیرا آگاه بپازند با همعنی توجه از دست بذات او
و آن متوجه را در میان هیچ مدخلی نبوده است رشحه ۹۶ میفرمودند که فنای مطلق را معنی
نه آنست که صاحب فنا را با وصاف و افعال خود شعور نباشد بلکه معنی وی آنست که نفی استناد
اوصاف و افعال از خود بطریق ذوق اثبات کند مر فاعل حقیقی را جل ذکره تعالی آنکه صوفیه
قدس الله تعالی ارواحهم گفته اند نفی با اثبات جنگ ندارد و با همین معنی است و فرمودند مثلا این
جامه که من پوشیده ام عاریت است و مرا علم نیست باینکه این عاریتیست و ازین سلب که من
از ملک خود میدانم بآن تعلق دارم ناگاه مرا علم شد باین که این جامه عاریت است
فی الحال تعلق من از آن منقطع شد حال آنکه تلبس من بآن جامه بالفعل واقع است جمله صفات را
برین قیاس باید کرد که همه عاریت اند تا دل از ما دون حق سبحانه منقطع شود و پاک و مطهر گردد
رشحه ۹۷ میفرمودند که وصل پیش ما آنست که دل را با جناب حق سبحانه نسبت آگاهی حاصل شود بر سبیل
ذوق و از غیر وی ذهولی دست دهد چون این نسبت متصل گردد ✿ دوام وصل مشرف
گشته است آنچه از خوردی باز معتقد ماست اینست رشحه ۹۸ میفرمودند که وصل حقیقت آنست
که دل بحق سبحانه جمع شود بر سبیل ذوق چون این معنی دایم شود آنرا دوام وصل گویند نهایت
اینست و آنکه حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره فرموده اند که ما نهایت را

در بدایت درج میکنیم مراد همین است و آنکه فرموده اند که ما واسطه وصول فیض مستقیم از ما منقطع
می باید شد و معتقد بود پیوست همین وصلت و فرمودند اگر این نسبت را نزد شما قدری بودی
بایستی که سنگ را بر سر خود برداشتی و فرمودند هرگاه شما در صحبت واصل شدید مراد از حق
و حق را سبحانه از آن چه فرمودند بسیار است که ما در غم خلقیم و خلق بواسطه ما در شادی اگرچه
این شرک است که کسی خود را چنین کلان سازد که اگر وی خراب شود عالم خراب شود و لیکن
ما چکنیم کل یوم هو فی شأن ما را بی ما چنین کلان ساخته اند رشحه ۸۹ میفرمودند که اگر ذکر
بر وجهی ملکه شود که دل همیشه حاضر بود ذاکر درین حضور ملتذ باشد از برای آنست و وی را
حاضر مع الله تواند گفت اما واصل مع الله نمیتوان گفت و اصل آنست که اسناد حضور از وی
منتفی شود و حاضر حق را سبحانه داند بذات خود رشحه ۹۰ میفرمودند نهایتی که اولیا بآن
میرسند آنست که مشاهده از ایشان غایب نشود یا آنکه مشاهده از ایشان غایب شود
از غایت استغراق در شاهد حقیقی رشحه ۹۱ میفرمودند که تجلی کشف است و ظهور این معنی بر
دوگونه تواند بود یکی کشف عیانی و آن مشاهده جمال معشوق است بچشم از سر دار البحر ادم
آنکه بتوسط کثرت حضار یا غلبه محبت آنچه غایب است کالمحسوس شود زیرا که از خواص محبت
است که غایب را کالمحسوس کرداند اینست نهایت اقدام ارباب کمال در دنیا رشحه ۹۲
میفرمودند که آیا نهایت این کار حضور و مشاهده است یا فنا و نیستی آنچه فهم میشود از کلام
بعضی اکابر آنست که نهایت حضور و مشاهده نیز گرفتار غیر است رشحه ۹۳ میفرمودند که
شهود را دو معنی است یکی شهود ذات مقدس معرا از ظهور در لباس مظاهر و شهود دیگر
آنست که آن مقدس را از پرده مظاهر مشاهده کند بی وصف همی بلکه بصفت و یکانگی و این
شهود را صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم شهود احدیت در کثرت مینامند و حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم بعد از بعثت درین شهود بودند رشحه ۹۴ میفرمودند عجب دارم از کسی
که گفته است منگر که چه میگوید بنگر که چه میگوید بایستی که چنین گفتی که منگر که چه میگوید بنگر که میگوید
یعنی قایل و متکلم از پرده مظاهر حق است سبحانه رشحه ۹۵ میفرمودند که حق سبحانه غایت [illegible]
چیزی چند از صفات بنده نسبت کرده و او را بآن منسوب ساخته و وعده و وعید را بر آن

متفرغ گردانیده و کمال بنده جز در آن نیست که در مقابله غایت سعی بجای آورده همگی و تمامی خود را
در سلوک طریقه مستقیمه صرف کرده خود را بجایی رساند که داند که هیچ او را هیچ جمله بآن منسوب
ساخته از آن او نیست درویشی همین است لیکن بر دم از آن دور و دراز گردانیده اند رشحه ۹۶
روزی یکی از اعزه در مجلس از حضرت ایشان پرسید که اکابر صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم
گفته اند وجودی غیر وجود حق و هستی مطلق موجود نیست و ظاهر از پرده مظاهر یکی است بنابر
تحقیق از مخالفت و منازعت اهل اسلام با اهل کفر از برای چیست حضرت ایشان بدین دو
بیت مثنوی جواب آن عزیز گفته اند ع چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد ٭ موسیی با موسیی
در جنگ شد ٭ چون به بیرنگی رسی کان داشتی ٭ موسی و فرعون دارند آشتی رشحه ۹۷
میفرمودند که واقفان سری جنید یعنی بعد از علم باین معنی که مجموع معدوم اند و ظاهر بصور
مجموع اوست بیاسودند همچو آبی که در انهار جدا اول است یعنی بعد از آنکه دانست که از
انبساطات بحر محیط است او را لذتی و ذوقی برسیدن اصل خود محیط است حاصل شده و
در راحت افتاد ٭ چون بدانستی که ظل کیستی ٭ فارغی گردی و گر خود زیستی ٭ پوشیده نماند
که غیر از این کلمات قدسیه و انفاس نفیسه که مذکور شد بسی حقایق و لطایف ارجمند از حضرت
ایشان در خلال احوال استماع افتاده و بواسطه قصور قوت حافظه و ظهور امور بالغه عبارات
و استعارات آنحضرت دست نداد اما بعضی ابیات و اشعار که در اثناء معارف لطایف شعار
بر زبان مبارک ایشان میگذشت بر لوح ضمیر مرتسم میشده و در آیینه خاطر منعکس میگشت و آن
اینست رشحه ۹۸ وقتی که خواجه محمد یحیی را علیه الرحمه بعلو همت امر میفرمودند این مصرع را
همت خواندند که ع چون پیکان هوی بالا خبر کن رشحه ۹۹ وقتی که ترک هستی خود در پستی میفرموده اند
و خواندند که یک قدم بر فرق خود نه و آن دگر در کوی دوست رشحه ۱۰۰ وقتی که بیان سر
معیت میکردند و از ذکر جهر منع میفرمودند خواندند که ع نعره کم تر زن که نزدیکست یار
رشحه ۱۰۱ وقتی که بیان تفاوت قابلیات میکردند خواندند که ع بقدر روزنه افتد
بخانه نور قمر رشحه ۱۰۲ در بیان این معنی که عشق و محبت موجب ظهور حقایق و معارف است این
بیت خواندند که بیت گر عشق نبودی و غم عشق نبودی ٭ چندین سخن نغز که گفتی که شنودی

رشحه ۱۰۳ در بیان این معنی که دوام آگاهی بترک مألوفات و مأنوسات باز بسته است میفرمودند که
در یکی از رسایل شیخ خاوند طهور است این بیت که ع ما را خواهی هیچ جز ما مکن چو ما را
کن غیر ما فرو دا مکن رشحه ۱۰۴ وقتی که بطریق توجه توجه خاص اشارت میکردند این بیت خواندند
بیت آن دارد آن نگار که آنست هر چه هست · آنرا طلب کنید حریفان که آن کجاست رشحه ۱۰۵
در بیان این معنی که بعد صوری مر اهل رابطه را مانع قرب معنوی نیست میخواندند که بیت
کمان مبر که برفتم و مهرت از دل رفت · بجا کجای عزیزت که همچنان باقیست رشحه ۱۰۶ در بیان
استغنای ذاتی حق و عجز خلق از ادراک حقیقت او میخواندند که بیت دلا تمش عبث جانبازان ندیده
ز نعره و فریاد که صد جان بجوی رشحه ۱۰۷ در بیان این معنی که اهل ظاهر از حقیقت عشق بیخبرند
میخواندند ع عشق را بو حنیفه درس نگفت · شافعی را در او روایت نیست · بو العجب صورتیست
صورت عشق · جا مصحف در ویک آیت نیست رشحه ۱۰۸ در بیان ضعف ارادت طالبان
میخواندند بیت کو ارباب دل رفتند و شهر عشق خالی شد · جهان پر شمس تبریز است کو مردی
چو مولانا رشحه ۱۰۹ در بیان این معنی که بسی کسان را بواسطه التفات این خلفا ذوقی حاصل شده
بود و باشد که آدمی آن ذوق نماند میخواندند با درد بودی در دوات آمده بود چو بشوکر تا حتی کشکنند
رشحه ۱۱۰ در ترغیب بصحبت و منع از عزلت میخواندند ع شکر تنها مخور با گل برآمیزد که در
ترکیب باشد نفع بسیار رشحه ۱۱۱ در بیان این معنی که صفات بشری و مقتضیات طبعی ارباب
کمال و اصحاب نفوس قدسیه را از شهود آنچه مقصود است مانع و مزاحم نمیشود این قطعه خواندند
که ع موسی اندر درخت آتش دید · سبز تر میشد آن درخت از نار · شهوت و حرص مرد
صاحبدل · همچنین دان و همچنین انگار رشحه ۱۱۲ در بیان شکایت از قید بشریت میفرمودند
که بر در مزار شیخ ابو بکر قفال شاشی علیه الرحمه نوشته دیدم که قطعه دانی چه حکمت است که
فرزند از پدر منت ندارد · دهندش روز و شب عطا یعنی درین جهان که محل حوادث است
در محنت وجود تو آورده مرا رشحه ۱۱۳ وقتی که در بیان طریقه رابطه میکردند این ابیات
از مثنوی خواندند که مثنوی آن یکی را روی او شد سوی دوست · وان یکی را روی او خود
روی اوست · روی هر یک مینگر میدار پاس · بو که گردی تو ز خدمت رو شناس · در میان

جان ایشان خانه گیر ٭ در فلک خانه کند به منیر رشحه ۱۱۴ در بیان این معنی که حکم غالب
دارد میخواندند که شعر ای برادر تو همین اندیشهٔ ٭ مابقی تو استخوان و ریشهٔ ٭ گر گلست
اندیشهٔ تو گلشنی ٭ ور بود خاری تو هیمهٔ گلخنی رشحه ۱۱۵ در تنبیه بر حدت نظر و نکتهٔ
فراست میخواندند که بیت آدمی دیداست باقی پوستست ٭ دید آن باشد که دید دوستست
رشحه ۱۱۶ وقتی که بیان سر معیت میکردند خواندند مثنوی ای عمو نابینا مبر هر سوی دست ٭
با تو در زیر گلیم است انچه هست ٭ بار تو صرچین بستت و کیسه اتت ٭ ور تو رامینی مجو
جز ویس ات ٭ ویسه در این تو هم ذاتست ٭ در این ره نیاهد آفاتست رشحه ۱۱۷
هم در بیان سر معیت و منع ذکر جهر میخواندند بیت کار نادان کوته اندیشست ٭ یاد کرد
کسی که در پیش است رشحه ۱۱۸ در بیان کسب وله و شوق و اضطراب میخواندند که
بیت آب کم جو تشنگی آور بدست ٭ تا بجوشد آبت از بالا و پست ٭ هم درین معنی میخواندند
که بیت تشنه چند بگرانند که تشنگی خواب گران از کجا ٭ چون که بخسپند بخواب آب دیده
یا لب جو یا سبو یا سقا رشحه ۱۱۹ در بیان غلبات شوق و محبت این طایفه میخواندند
که بیت از عطش گر در قدح آبی خورند ٭ در درون آب حق را ناظرند رشحه ۱۲۰ بعد از
بیان این معنی که یک جمعیت است ظاهر در لباس مظاهر این ابیات از مثنوی خواندند
که مثنوی گر گشایم بحث این دامت بسازد ٭ تا سوال تا جواب آید دراز ٭ ذوق نکتهٔ عشق
از من میرود ٭ نقش خدمت نقش دیگر میشود ٭ پس کنم خود زیرکان را این بس است ٭ بانگ دو
کردم اگر در ده کس است مقصد سوم در ذکر بعضی از تصرفات و امور غیبیه که بطریق
خرق عادت از حضرت ایشان ظاهر شده و نقل ثقات و عدول در آن بصحت پیوسته
مشتمل بر سه فصل فصل در ذکر تصرفاتی که حضرت ایشان بتسلط قوت قاهره نسبت
بسلاطین و حکام و غیر ایشان از اهل زمان پیش برده اند فصل در ذکر خوارق
عادات که بعضی از عزیزان و اهالی زمان غیر اولاد و کمل اصحاب حضرت ایشان نقل کرده اند
فصل در ذکر کرامات و مقامات که اولاد و کمل اصحاب از حضرت مشاهده
نموده اند و نقل فرموده اند و در ایراد هر نقلی شمه از احوال ناقل بر سبیل اجمال مذکور خواهد

شد فصل اول در ذکر تصرفاتی که حضرت ایشان متعلق بقوة قاهره نسبت بسلاطین
و حکام و غیر ایشان از اهل زمان پیش برده اند رشحه حضرت ایشان میفرمودند که
همت عبارت از جمع خاطر است بر امر واحد بر وجهی که خلاف آن بخاطر نگذرد از همین همت
مراد متعلق نسبت اصحاب تجرید باید که گاه گاه امتحان همت کنند و معلوم فرمایند که ایشان را
مناسبت بحضرات اسمائیه بچه مرتبه رسیده است و همت ایشان را چگونه تاثیر هست میفرمودند
که در اوایل جوانی که با خدمت مولانا سعد الدین کاشغری در هری بودیم و با یکدیگر
سیر میکردیم گاهی بکنار معرکه کشتی گیران میرسیدیم قوت و توجهات خود در امتحان
میکردیم و همت بر یکی از آن دو کس میگماشتیم تا غالب میشد باز خاطر بر آن دیگری گماشته
میشد آن دیگری غالب میشد همچنین چند بار اتفاق می افتاد مقصود آن بود که معلوم شود
که تاثیر همت بچه مرتبه رسیده است و بر آن صفت اعتماد شود و خدمت مولانا خواجه کلان
ولد حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره از حضرت ایشان نقل کرده اند که
فرموده اند با خدمت والد شما مولانا سعد الدین بسیار سیر میکردیم و گرد معرکها میگشتیم
وقتی که در بازار ملک در مواضع کثرت ازدحام خلق میرفتیم بطریق تشبک دست یکدیگر
گرفته میرفتیم تا نباید که کسی از میان ما کنده شود روزی بمعرکه کشتی گیران رسیدیم دو
تن کشتی میگرفتند یکی بغایت جسیم و عظیم هیکل و دیگری نحیف و ضعیف جثه و آن جسیم
بر آن نحیف حیف میکرد ما را بر وی رحم آمد بخدمت مولانا سعد الدین گفتیم همتی دارید
و خاطری آرید که این ضعیف بر آن قوی غالب آید گفتند شما مشغول شوید ما نیز مدد
شما باشیم خاطر بحال آن ضعیف مشغول شد بعد از لحظه کیفیتی عظیم در آن ضعیف حال شد
که دست دراز کرد و آن مرد عظیم هیکل را از روی زمین بشبکه کشتی در ربود و بر سر
بر آورد و بر خاک میدان انداخت و غریو از خلق برخاست و مردم از آن صورت متحیر
و متعجب شدند و مجلس بر آن اطلاع نیافت و در وقت مولانا سعد الدین چشم پوشیده
بودند من آستین ایشان را کشیدم و گفتم خاطر باز گیرید که کار کفایت شد پس وا نشستیم
رشحه حضرت ایشان میفرمودند که اکابر گفته اند معجزاتی که معارضه با قرآن ممکن نیست

معارضه با اهل همت ممکن نیست عارف خلافست مرادات از وی متخلف نشیب هر که با چنین
با همتی معارضه کند البته مغلوب شود تا که گفته اند اگر کافری همیشه خاطر خود را بر امری
دارد و همت بر چیزی کارد البته میسر گردد ایمان و عمل صالح در آن شرط نیست همچنانکه
قلوب صافیه را تاثیر است نفوس شریره را نیز تاثیر است مولانا ناصر الدین اتراری
که برادر مولانازاده اتراری است و ذکر ایشان در فصل سوم ازین مقصد خواهد
آمد نقل کرده است که حضرت ایشان در واقعه دیده بودند که شریعت بمدد ایشان
قوت خواهد گرفت بخاطر مبارک ایشان آمده که معنی بی اعانت سلاطین میسر نخواهد شد
بنا بر این امر بطرف سمرقند آمدند تا با سلطان وقت ملاقات کنند و در آن وقت میرزا
عبدالله بن میرزا ابراهیم بن میرزا شاهرخ والی ولایت سمرقند بود و من در آن
سفر بملازمت حضرت ایشان بودم بعد از وصول بسمرقند یکی از امراء میرزا عبدالله
بملازمت حضرت ایشان آمد و پرسید غرض ما از آمدن بدین ولایت ملاقات میرزای
شماست اگر شما باعث این معنی شوید متضمن خیر کثیر است آن مربی او باز گفت میرزای ما
جوان بی پرواست و ملاقات وی تعذری دارد درویشان را خود با امثال این دواعی
چه کار است حضرت ایشان تند شده فرمودند که ما را باختلاط سلاطین امر کردند با خود نیامده ایم
اگر میرزای شما پروا نکند دیگری آرند که پروا کند چون آن میر بیرون رفت حضرت ایشان
نام وی بسیاهی بر دیوار آن منزل نوشتند و بآب دهان مبارک محو کردند و فرمودند
که مهم ما ازین پادشاه و امرای وی کفایت نمیشود و همان روز متوجه تاشکند شدند و بعد از
یکهفته آن میر مرد و بعد از یکماه سلطان ابوسعید میرزا از اقصای ترکستان ظهور کرد و بر
میرزا عبدالله آمده دار الفیل رسانیده قصه غالب شدن میرزا سلطان ابوسعید بر
میرزا عبدالله بالتفات حضرت ایشان که بعضی از اجله اصحاب نقل کرده اند که ما در مبادی حال
در ملازمت حضرت ایشان در فرکت بودیم حضرت ایشان روزی دوات و قلم طلبیدند و نامهای
بر کاغذ مینوشتند درین اثنا نوشتند که سلطان ابوسعید آن نام را در سر دستار مبارک خود
نهادند و در آن زمان نام و نشان سلطان ابوسعید میرزا هنوز هیچ جا نبود بعضی از محرمان

گستاخی کرده پرسیده‌اند که چند نام نوشته شد اما این نام را تعظیم فرمودند و در سر دستار مبارک
نهادند این نام کیست فرمودند نام کسی است که ما و شما و اهل تاشکند و سمرقند و خراسان
همه رعیت وی خواهیم بود بعد از چند روز آوازهٔ سلطان ابوسعید میرزا از جانب ترکستان
برآمد و وی خوابی دیده بوده است که حضرت ایشان باشارت خواجه احمد یسوی قدس سره
از برای وی فاتحه خواندند وی در خواب از خواجه احمد یسوی قدس سره نام مبارک حضرت
ایشان پرسیده و یاد گرفته و صورت ایشان را در خاطر نگاه داشته چون بیدار شده از مردم
خود پرسیده که هیچ عزیزی باین نام و نشان درین ولایت میدانید و می‌شناسید بعضی که
بقدری می‌شناخته‌اند گفته‌اند آری این چنین عزیزی که میفرمائید میدانیم در ولایت تاشکند
می‌باشند میرزا فی الحال سوار شده روی بتاشکند آورد چون حضرت ایشان شنیده‌اند
که وی می‌آید بجانب فرکت رفته‌اند وی که بتاشکند آمده حضرت ایشان را نیافته است و
بعد از تفحص گفته‌اند که ایشان بفرکت رفته‌اند از آنجا عزیمت فرکت کرده است چون نزدیک
رسیده حضرت ایشان استقبال وی کرده‌اند نظر وی که بحضرت ایشان افتاد مضطرب شده
و گفته والله که ایشانند آن عزیز که من در واقعه دیده‌ام پس در دست و پای ایشان افتاده
و نیازمندی بسیار کرده و حضرت ایشان با وی صحبتی گرم داشته‌اند و خاطر او را بخود منجذب
گردانیده و میرزا در آخر آن صحبت از حضرت ایشان التماس فاتحه کرده حضرت ایشان فرموده‌اند
که فاتحه یکی می‌باشد بعد از آن لشکر بسیار پیرامون وی جمع آمده‌اند و ویرا داعیهٔ گرفتن سمرقند
شده پیش حضرت ایشان آمده گفته که میخواهم که بسمرقند روم بالتفات خاطر ملازمان امیدوارم
حضرت ایشان فرمودند که بچه نیت میروید اگر نیت تقویت شریعت و شفقت رعیت دارید
مبارکست و فتح در جانب شماست وی قبول کرده که در تقویت شریعت بجان کوشش نمایم
و در شفقت رعیت سعی بلیغ نمایم حضرت ایشان فرمودند که اکنون در پناه شریعت روید که
مراد حاصلست بعضی از اصحاب نقل کردند که حضرت ایشان سلطان ابوسعید را گفته‌اند که چون
با دشمن مقابل شوید تا از عقب شما جوقی زاغان نیایند شما بر دشمن حمله مکنید چون لشکر ایشان
در برابر لشکر میرزا عبدالله ایستاده شد لشکر میرزا عبدالله اسپ انداخته‌اند و حمله آورده

و میمنه لشکر میرزا سلطان ابوسعید را بر داشته اند میخواسته اند که بر میسره حمله آرند
که ناگاه جوقی زاغان از عقب لشکر میرزا سلطان ابوسعید پیدا شده اند ایشان که آن نشانیها
دیده اند دل ایشان قوت یافته یکبار بر لشکر میرزا عبدالله حمله آورده اند و در حال
سپاه میرزا عبدالله مغلوب شده و اسپ میرزا عبدالله در گل فرو رفته فی الحال وی را گرفته اند
و سر از تن بر داشته حسن بهادر که از اعیان امرای میرزا و از اهل حمن بوده است که قبلهٔ
بزرگ و مشهور و معتبر است در ولایت ترکستان نقل کرده که در آن لشکر که میرزا سلطان
قبله ابوسعید از تاشکند بجانب سمرقند رفته بود و من همراه بودم در لب آب بولونغور
بمیرزا عبدالله مقابل شدند و صف کشیدند من نزدیک میرزا سلطان ابوسعید بودم و مجموع
لشکر ما تقریباً هفت هزار بوده باشند و میرزا عبدالله لشکری بغایت بسیار مسلح و مکمل داشت
درین اثنا لشکر ما نیز مقدار میرزا عبدالله در آمدند میرزا ابوسعید بغایت مضطرب شده
و خوف بر وی غالب گشت درین محل میرزا بر سبیل تعجب گفت هی حسن چه می بینی گفتم سلطانم حضرت
خواجه را می بینم که در پیش ما میروند میرزا گفت والله که ما نیز شیخ ایشان را می بینیم من گفتم میرزا
اکنون دل دارید که من بر دشمن ظفر یافتم درین اثنا بر زبان من گذشت که باغی قاچتی یعنی دشمن
گریخت و همه لشکر ما یکبار همین عبارت را گفته اند و حمله کردیم و در نیم ساعت لشکر میرزا
عبدالله شکست و بدشت دشتی افتاد و کشته شده و همان روز فتح سمرقند میسر گشت حضرت ایشان
میفرمودند در آن زمان که میرزا عبدالله گرفتار شد من متوجه در تاشکند بودم دیدم که
قوی سفیدی از جو هوا بر زمین افتاد و وی را گرفتند و کشتند دانستم که آن میرزا عبدالله است
که در همان لحظه کار وی کفایت کرده اند بعد از آن سلطان میرزا ابوسعید التماس کرده
حضرت ایشان را از تاشکند کوچانید بسمرقند آوردند دفعهٔ آمدن میرزا بابر بمحاصرهٔ سمرقند
و مایوس گشتن میرزا بابر بن میرزا شاهرخ با صد هزار مرد کاری کارزاری از خراسان
متوجه سمرقند بوده است میرزا سلطان ابوسعید پیش حضرت ایشان آمد و گفت که ما را طاقت
مقاومت او نیست چه تدبیر کنیم حضرت ایشان او را تسکین داده اند چون میرزا بابر از آب
آمویه گذشته جمعی از امرای میرزا سلطان ابوسعید اتفاق نموده اند و یراق سامان کرده

میرزا بابر کستان بر بند در آنجا متحصن شوند شترها را بار کرده بودند که حضرت ایشان واقف شده آمده
و شترها را بار تا آن کرده اند فرموده اند که بارها را فرود آورده اند و پیش میرزا در آمده
و فرموده اند که شما میروید رفتن هیچ حاجت نیست کار هم اینجا کفایت میشود و من هم تیمار بر خود
گرفته ام اندیشه مکنید و خاطر جمع دارید که شکستن بر بستن امرا اضطراب کرده اند تا غایتی
که بعضی از ایشان دستارها بر زمین زده اند و گفته اند که حضرت خواجه همه ما را کشتن دادند
چون میرزا را اعتقاد ثابت بود سخن مجلس را گوش نکرد و توقف نمود امرای بابری را سخن
این که میرزا سلطان ابوسعید را طاقت مقاومت ما نیست البته ولایت را خواهد گذاشت
و بیرون خواهد رفت میرزا سلطان ابوسعید آغاز قلعه داری و یراق آن کرده است چون
میرزا بابر بکر و حصار سمرقند رسید در مقدمه لشکر وی اهل جلیل هندو بوده که بر در عیدگاه
سمرقند ایستاده از شهر اندک اندک مردی بیرون آمده جنگ در آورده اند خلیل گرفتار شده
از و بر یراق نو در میان لشکر میرزا بابر کم کسی بوده میرزا بابر بر در حصار قدیم سمرقند
فرود آمده هر دم وی هر طرف که جهت معاش میرفته اند اهل سمرقند ایشان را میگرفته اند
گوش و بینی بریده رها کرده اند آخر در حصار قدیم رفته و آنجا وبای عظیم آنها پیدا شده
بسیاری از لشکر میرزا بابر گوش و بینی بباد داده اند لشکر میرزا بابر بغایت تنگ
آمده اند بعد از چند روز وبای عظیم در میان اسپان ایشان افتاده است بسیار ضایع
شده است چنانچه از بوی بد مردارها لشکر وی بجان آمده اند آخر الامر میرزا بابر
از حد گذران کوشش و سعی نموده که بر سر ایشان فتح و نصرت یابیم اما خدای تبارک و تعالی
نخواسته است چون بابر مولانا محمد معمائی را پیش حضرت ایشان فرستاده و صلح طلبیده است
و در آشتی زده مولانا محمد بملازمت حضرت ایشان آمده از هر جا سخن میگفته است در آن اثنا
گفته که میرزای ما بغایت پادشاهی غیور و عالی همت است هر جا که متوجه میشود تا نگرفته
بر نمیگردد و حضرت ایشان در جواب وی فرموده اند که اگر نه حقوق پدر کلان شما میرزا
شاهرخ بودی که در زمان وی که فقیر در هراة بودم و ببرکت زمان او و فراغتها و جمعیتها یافته
معلوم میشد که کار میرزا بابر بکجا خواهد رسید عاقبت بمقام صلح بر آمده اند میرزا بابر استدعا

کرده که حضرت خواجه بیرون آیند و ما را صلح دهند چون میرزا سلطان ابوسعید گفته اند این
بآن در نداده استعداد کرده خدمت مولانا قاسم را علیه الرحمه که از کبار اصحاب حضرت ایشان
بوده اند بجهت مصالحه بیرون آورده اند حضرت ایشان میفرمودند که بعد از آن میرزا
سلطان ابوسعید استغفار کرده شد که بجهت ما اجازت ندادید که برای صلح میرزا بابر
از شهر برآئیم و نزد وی رویم میرزا فرمودند که بابر جوانی بغایت کریه و چاپلوس در
بافنده است ترسیدم که ملازمان شما را آگاه بوی میل نشود که کار ما تمام ضایع میشود
چه مجموع امور دینوی و اخروی ما موقوف بعنایت و التفات ملازمان شماست حضرت ایشان
فرمودند که چنین استماع افتاده که چون میرزا بابر و جمعی از ملاحده مثل شیخ زاده پرقیام و
غیر وی بر شهر سمرقند آمده بودند بعضی مردم سمرقند گفته بوده اند که ما برای اسیران و حرم
شما آمده ایم بنابر آن سخن بابر را بر ساکنان سمرقند رحم آمد در میان ایشان مردم عزیز و صالح
بسیار بودند ازین جهت دو سه روزی خاطر بدفع آن طایفه مشغولی بایست گردانیدن
میفرمودند که صرف خاطر در دفع موانع و دفع اعدای دین عجب نمی باشد همه انبیا علیهم السلام
با وجود استغراق در توحید همت مصروف این معنی داشته اند میفرمودند میرزا بابر دعوی
تصوف دانی میکرده و از مقدمات تصوف در مجلس او خیلی میگذشته شیخ زاده پرقیام
که متصوف بود درین در ملازمت میرزا می بوده و میرزا بابر بان طایفه علیه بسی عقیده داشته
بر پشت حصار قدیم سمرقند بر پهلو افتاده با آواز بلند تکرار میگفته که عارف را همت است اگر چه ما
سمرقند را نگرفتیم اما اینقدر معلوم شد که حضرت خواجه عارف نبوده اند که او را همه خرج
ساختند ریخته حضرت ایشان میفرمودند که میرزا بابر معنی این سخن ندانسته بوده است
زیرا که عارف بفنای مشرف شده است که وی را ملاء اوصاف وی بعدم آباد وی رفته است که
از وی نه نام باز مانده است و نه نشان هر چه از وی صادر میشود بوی منسوب نیست آیه و ما رمیت اذ
رمیت و لکن الله رمی و آیه کریمه و ما قتلتم و لکن الله قتلهم مبنی ازین معنی است و اگر چنین همت
نسبت با ما مشکل میشد که عالمی را بتسلیط قوت قاهره بر هم زدند مثل نوح و هود علیهما السلام
که قوم خود را با آب و باد هلاک ساختند ریخته میفرمودند که آنچه حضرت شیخ محیی الدین ابن العربی

قدس الله تعالی سره در فتوحات فرموده اند که عارف را همت نیست معنی وی اینست که ممکن نکرد تحقیق
و ذات خود هیچ ندارد انچه از اوصاف کمال او را حاصل است مثل علم و قدرت و ارادت همه عاریت
و قوت از حق واجب سبحانه پس عارف حد خود دانسته در مقام فقر حقیقی که نیستی محض است می باشد
چنانچه مقتضای ذات اوست و باوصاف عاریتی ظاهر نمیشود ولیکن جمعی که از هواجس نفسانی
و ساوس شیطانی بسبب کمال عنایت و محض موهبت الهی باز رسته اند باید که باطل خود را
تابع ارادت و مشیت حق سبحانه گردانید یعنی در صورتی که این طایفه ملهم شوند متسلط همت
برآیند فاع و هلاک ظالمین و تخلیص مسلمین از اشرار باید که همت مصروف دارند و خاطر تمام
بر رفع و دفع اعدا گمارند قصه آمدن میرزا سلطان محمود بمحاصره سمرقند و مغلوب و
مقهور برگشتن چون خبر توجه سلطان محمود میرزا بمحاربه برادر خود سلطان احمد میرزا و قصد
محاصره سمرقند بحضرت ایشان رسیده است این رقعه را بمیرزا سلطان محمود نوشته اند که رقعه
بعد از رفع نیاز عرضه داشت این فقیر بملازمت حضرت مخدوم زاده خود آنکه سمرقند را
بلده محفوظا گفته اند و نوشته اند قصد سمرقند از خدمت شما مناسب نمینماید حق سبحانه
نفرموده است و شریعت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم اینچنین نیست تیغ بر روی برادر خود
کشیدن چه مناسب از ملازمان حضرت شما است این فقیر از غایت هواخواهی نسبت بخدمت
شما وظیفه خدمتکاری پیش برده بسیار کردم در رجه قبول نیفتاد سخن در قصد این ولایت
کردن و خدمت این فقیر را قبول نکردی عجب مینماید حال آنکه من خدمت شما میکنم و مردم هوای
خود پیش میبرند در سمرقند مردم عزیز بسیارند صلحا بسیارند فقرا و مساکین بسیارند آنها را
بیش ازین تنگ آوردن مناسب نیست مبادا دلی درد کند تا دل درد مند چه کند صلحا و
مومنان که تنگ دل شوند باید ترسید ملتمس این فقیر را که در خدمت بی غرض است خالصا لله
سبحانه قبول کنید بد دهم دیگران کنید که حق سبحانه بآن راضی باشد همه یکدل و یکجهت شده
کارها را که در مقام نقض است تمام گردانید حق سبحانه تعالی را بندگان هستند که حق سبحانه از
کمال عنایتی که با ایشان دارد قصد محاربه را با ایشان قصد محاربه و جفا با خود گفته است
در صحاح احادیث این معنی مقرر شده است شعر به پیش چشم چو خاکسترم میا گستاخ در آتش است

درنک آوانشی در باب حضرت ایشان میفرمودند که امیر مزید ارغون که از اعظم امرا سلطان ابوسعید بود
و بعد از شکست لشکر عراق پیش میرزا سلطان محمود آمده بود پیغام فرستاد که از طریق ستیزه و مخالفت رجوع
کنید تا غایت ندانسته اید که صد هزار کس با یک بافنده خواجه عبدالخالق نتوانند معارضه کرد اگر
معارضه کنند مغلوب شوند خانوادهٔ خواجگان منقرض شدند هرچه بخاطر شریف ایشان میخواهد
انجام میشود و ایشان تابع کس نمیشوند میرزا سلطان محمود و امراء وی با وجود آن رقعه و پیغام
متقاعد ناشده متوجه محاصره سمرقند گشته اند عزیزی از خادمان آستانه حضرت ایشان که
پیشتر سپاهی گری میکرده و در آن محاصره و محاربه حاضر بوده چنین نقل کرد که چون میرزا سلطان
محمود از ولایت حصار بحرب میرزا سلطان احمد متوجه سمرقند شد با وی آن بسیار لشکر
بیشمار آمده و غیر از لشکر حصار چهار هزار ترکمان همراه داشت میرزا سلطان احمد را طاقت
مقاومت وی نبود خواست که فرار نماید پیش حضرت ایشان باضطراب تمام آمد که اجازت
خواهد آنحضرت در سر شهر بودند فرمودند اگر شما میگریزید همه اهل سمرقند باسیری میروند
باشید و دل قوی دارید که من متضمن امر شما ایم اگر دشمن مغلوب نشود شما مرا مواخذه نمائید
پس میرزا سلطان احمد را یکی از حجرهای مدرسه که تکیه داشت در آوردند و خود در آستانه
آن حجره نشستند و فرمودند تا یک جمازهٔ شتر نیز چهار بسته و زاد چند روزه بر وی نهاده
آوردند و در پیش آن حجره روبروی میرزا سلطان احمد خوابانیدند و فرمودند که اگر
میرزا سلطان محمود سمرقند را بگیرد و از آن دروازه که جنگ میکنند در آید شما
بر این جماز نشسته با مخصوصان خود از دروازهٔ دیگر برآئید و فرار نمائید و این تدبیر
میرزا را تسکین دادند بعد از آن خدمت مولانا سید حسن و مولانا قاسم و میر عبدالاول
و مولانا جعفر را که از اعاظم اصحاب حضرت ایشان بودند و ذکر ایشان در فصل سوم خواهد آمد
طلبیدند و فرمودند که بروید و بر بام آن دروازه که میرزا سلطان محمود آنجاست برآئید
و تا لشکر وی منهزم نشود و قرار نکند شما پایان نزد من نیائید اگر قضا آن لشکر شکسته نشود
هرگز شما دیگر نزد من راه ندارید آن چهار عزیز بامر حضرت ایشان متوجه شده ببالای بام
آن دروازه برآمدند و نشستند و بمراقبه مشغول شدند خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه

فرمودند همین که ما بر بالای بام آن برج نشستیم دیگر خود را ندیدیم دیدیم که ما نیستیم همه حضرت
ایشانند و در آن مشهد چنان مشاهده افتاد که همه عالم از وجودات ایشان پر است آن عزیز که
ناقل این حکایت بود میگفت با جمعی سپاهیان بر روی پل وان با لشکر سلطان میرزا ابا محاربه
و مقاتله مشغول بودیم و غلبه در جانب ایشان بود و من زمان زمان از عزیزان که بالای بام
دروازه مراقبه کرده بودند خبری میگرفتم میدیدم که سرها پیش افکنده اند و منتظر نشسته اند
این محاربه تا چاشت بلند برداشت و نزدیک بود که مخالفان غالب شوند و مردم شهر دست
پا گم کرده بودند یکبار از جانب دشت قبچاک بادی عاصف بغایت عنیف برخاست و در لشکر
گاه میرزا سلطان محمود پیچید و گرد و غبار بمثابه برانگیخت که هیچکس را مجال چشم گشودن نماند مرد و
مرکب را می انداخت و پیاده و سوار را بر زمین میکشید و خیمه و سراپرده و خرگاه و شامیانه را
از جای بر میکند و بهوا بالا میبرد و بر زمین می افکند طوفان عظیم برخاست و قیامتی شد قایم
شد درین حال سلطان محمود میرزا با جمعی کثیر و امرا و ترا که در ته جری که وسیع و آب کندی بزرگ
سواره ایستاده بودند که ناگاه قطعه عظیم از زمین شکافته از کنار آن جر بشکست و صدای
عجیب کرد بغایت هولناک و قریب چارصد مرد و مرکب را در آن سایهٔ دیوار ایستاده بودند
فرو گرفت و هلاک ساخت و از صعوبت آن صدا اسپان ترا که برمیدند و سر در کشیدند هر
چند سواران قوی بازوی زبردست خواستند که عنان اسپها را باز کشند دست نداد آن
لشکر آراسته یکبار در هم افتادند و جوق جوق روی بهزیمت نهادند خوف و رعب تمام
در دل سلطان محمود میرزا و لشکریان افتاده با سایر امرا خود خایب و خاسر مرکبان برانگیختند
دار در شهر بسرعت هر چه تمامتر بازگشتند لشکریان سلطان احمد میرزا با ایتام و اوباش
و عوام شهر در پی ایشان شدند مرد و مرکب میگرفتند و می بستند قریب پنج فرسنگ شرعی
مردم از عقب ایشان میرفتند و یراق و جهاز بسیار گرفتند ناقل گوید بعد از آن دیدم که آن
عزیزان از بالای برج دروازه بزیر آمدند و بملازمت حضرت ایشان رفتند و حضرت
میرزا سلطان احمد را از حجرهٔ مدرسه بر آورده بر تخت سلطنت فرستادند و خود بمحله خواجه کفشیر
تشریف بردند قصهٔ صلح دادن حضرت ایشان سه پادشاه مخالف را در یک معرکه انا

تسخیر نفوس سلاطین از حضرت ایشان بغایت ظاهر بود وقتی که از تصرفات خود حکایت میکردند
میفرمودند که اگر ما شیخی میکردیم درین روزگار هیچ شیخی مرید نمی یافت لیکن ما را کار دیگر فرموده‌اند
که مسلمانانرا از شر ظلمه نگاهداریم بواسطه این پادشاهان را بایست اختلاط کردن و نفوس
ایشانرا مسخر گردانیدن و بتوسط این عمل مقصود مسلمین را برآوردن میفرمودند که حق سبحانه بمحض
عنایت قوتی کرامت کرده است که اگر خواهم بیک رقعه پادشاه خطایی را که دعوی الوهیت
میکند چنان سازم که ترک سلطنت کرده پای برهنه از خطا در خار و خاشاک دویده خود را
باستان من رساند اما با آن همه قوت منتظر فرمان خداوندیم هر وقت که خواهد که فرمان الهی
در رسد بوجود خواهد آمد این مقام را ادب لازم است و ادب آنست که خود را تابع ارادت حق
سبحانه سازند نه حق را تابع ارادت خود روزی در قریهٔ ماترید مشاهده افتاد که میرزا سلطان احمد
بملازمت حضرت ایشان آمده بود و پیش ایشان از دور بدو زانوی ادب نشسته آنحضرت یک زانوی
مبارک را برآورده بودند و سخنان میفرمودند و بوی التفات مینمودند و از هیبت و دهشت مجلس
حضرت ایشان که نشسته شانهٔ وی میلرزید قطرات عرق از جبین وی میچکید و آثار تسخیر از آن تاثر
و تاثیر بغایت واضح و لایح بود و مصداق این مقال و مصدق این قیل و قال قصهٔ آشتی دادن
حضرت ایشانست میرزا سلطان احمد و میرزا عمر شیخ و سلطان محمود خان را که بنحویکه معروف
بود با یکدیگر در یک معرکه و صورت این واقعه بر سبیل اجمال چنانست که حضرت مولانا محمد
قاضی که ذکر ایشان در فصل سوم خواهد آمد در رسالهٔ سلسلة العارفین نوشته اند که خبر
بسمرقند آمد که میرزا عمر شیخ و سلطان محمود خان را که خانی بود از خانان دشت برای جنگ
برادر خود مدد آورده است و در شاهرخیه با یکدیگر مجتمع شدند میرزا سلطان احمد نیز تهیهٔ اسباب
محاربه کرده با لشکر عظیم متوجه شاهرخیه شد حضرت ایشان را استدعا کرده با خود همراه کرده
سخن مردم آن بود که میرزا حضرت ایشانرا التماس کرده بجهت صلح میبرند و حضرت ایشان
مدت چهل روز در لشکر سلطان احمد میرزا بودند در آق غورغان که از مضافات شاهرخیه است
لشکر میرزا سلطان احمد فرود آمده بودند و داب میرزا آن بود که حضرت ایشانرا در لشکرگاه نزدیک خود
فرود می آوردند مجلسی بغایت بزرگست ناگاه بی ادبی نسبت بخادمان و ملازمان بحضرت بی ادبی کنند

حضرت ایشان یکروز تند شدند و بمیرزا سلطان احمد گفتند که مرا چرا آورده اید و اگر صلح میکنید سبب تاخیر
چیست مرا دیگر مجال نمانده است که در میان لشکرها شما باشم میرزا سلطان احمد فرمودند
که ما را چه اختیار است مجموع امور مفوض برای صائب ملازمان شماست هر چه صوابدید ملازمانست
ما را از امتثال آن چاره نیست حضرت ایشان سوار شدند و جمعی بموجب اشارت همراه رفتند
فقیر نیز در ملازمت بودم دیگر موالی در اردو ماندند و آنحضرت ایشان متوجه اند تا نیم راه
باستقبال آمدند پس بهم ملحق شده بشاهرخیه رفتند و در آن ملاقات حضرت ایشان التفات
از حد متجاوز بسلطان محمود خان کردند در اکثر اوقات در مخاطبات متوجه او بودند پس امر
صلح را مقرر فرمودند و کیفیت آنرا براین وجه قرار دادند که هر دو لشکر در مقابله یکدیگر
صف کشیده ایستند و شامیانه در میان آن دو صف نصب کنند و از هر دو طرف مردم سیزده
برابر بیایند و سلاطین در سایه شامیانه نشینند و آنحضرت ایشان را بهم صلح دهند
و عهد و شرط کنند آخر روز حضرت ایشان مراجعت نمودند و آثار تصرف ایشان در سلطان محمود
خان مشاهده کرده میشد علی الصباح لشکر سلطان احمد میرزا تمام سوار شدند مقرر آنکه
جبه پوشند دیگر مجموع سلاحها برداشته‌اند و در موضع تل قهقه سالها راست کردند حضرت ایشان
باز بشاهرخیه آمدند تا سلطان محمود خان را میرزا عمر شیخ و میرزا را بهمراهی خود بیارند سلطان
محمود خان زود برآمد لیکن میرزا عمر شیخ تانی می برآمد حضرت ایشان فقیر را برای میرزا
سلطان احمد فرستادند که عرض کن که میرزا عمر شیخ بسیار تانی می برآید تغیر گفتند که میرزا
سلطان احمد میرزا رفته بگوی شما نیز مستعد باشید با اعتماد کرده چنان نباشید که احتیاط نکرده
باشید که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده اند اعقلها و توکلها کل علی الله با توکل
زانوی اشتر ببند آن فقیر پیش میرزا رفتم عرض کردم ایشان نیز مضبوط لشکر خود پرداخته متوجه
حضرت ایشان بودند بعد از زمانی مدید لشکرها تمامی در مقابله یکدیگر صفها کشیدند غیر جبه
دیگر مجموع سلاحها بر خود راست کرده بودند حضرت ایشان با اصحاب و موالی خود در میان
آن دو لشکر بودند و در نصب کردن شامیانه گفت و شنود بسیار واقع میشد هر فریقی میگفتند
بآن طرف نزدیکست این نزاع بتطویل انجامید تا حضرت ایشان وضوء نماز پیشین در میان آن

دو لشکر ساخته بعد از آن بعضی گفتند پیش سلطان احمد میرزا رفته بگوی که من پیر گشتم وضعف پیری مرا
دریافته است این مجموع آلات حرب شما را بر پشت خود برداشته‌ام که شمایان در هم نمی‌افتید نهایت
قوت چنین باشد دیگر طاقت نماند اگر با اعتقاد دارید گذارید تا شامیانه را هر جا که خواهند بزنند
چون پیغام حضرت ایشان را رسانیدم میرزا سلطان احمد فرمود که گذارید تا هر جا که آن مردم خواهند
شامیانه زنند که مرا اعتماد جز بر حضرت ایشان نیست شامیانه را در جای معین زدند میرزا سلطان
احمد با جمعی از خواص خود مقداری معین آمدند و در تنگ شامیانه نشستند بعد از آن حضرت ایشان
رفتند و سلطان محمود خان و میرزا عمر شیخ را آوردند ایشان نیز با جمعی معین همان مقدار مردم میرزا
سلطان احمد آمدند چون نزدیک شامیانه رسیدند فرود آمدند میرزا سلطان احمد از تنگ شامیانه
با خواص خود باستقبال پیشتر آمدند حضرت ایشان اول سلطان محمود خان را پیش آوردند میرزا
سلطان احمد معانقه فرمودند و ایشان یکدیگر را کنار گرفتند بعد از آن میرزا عمر شیخ را
دست برادر را گرفته در روی میمالید و میگریست و میرزا سلطان احمد که برادر کلان بود
گردن و پیشانی بوسید و هر دو میگریستند و از مشاهده این حال گریه بر همه مستولی شده بود
و در میان آن مجمع شور و شغبی عجب برخاسته بعد از آن بر تنگ شامیانه نشستند و چنان مجلس
با هیبت بود که فقیر از غایت دهشت دستارخوان را بازگونه انداختم آن دو لشکر سواره
بر بالای زین منتظر ایستاده بودند که اگر صورتی واقع شود بر هم ریزند و در هم آویزند
ما حضر آوردیم چون از طعام خوردن فارغ شدند عهد کردند و صلح در میان واقع شد حضرت
ایشان تاشکند را از میرزا سلطان احمد جهت سلطان محمود خان ستانیدند و عهد نامه را فقیر
نوشتم فاتحه خواندند و برخاستند راقم این حروف را از بعضی مخادیم شنیده که در آن زمان
که حضرت ایشان آن سه پادشاه را در تنگ شامیانه با هم نشانده بودند یکی از اصحاب آنحضرت
در آن معرکه لحظه از خود غایب گشته در آن غیبت بر وی چنین منکشف شده که میدانی است
وسیع و در میان آن میدان سه شتر بختی مست اند که دهن باز کرده قصد یکدیگر دارند
و میخواهند که بزخم دندان یکدیگر را از هم بکنند و حضرت ایشان ایستاده اند و مهار آن سه
شتر مست را محکم بر دست پیچیده اند و نمیگذارند که با یکدیگر بر آویزند و حضرت مولانا محمد

قاضی نوشته اند که در آن روز همه خلق عالم از خاص و عام از تصرفات ایشان متحیر و مدهوش بودند و یک
دل و یک زبان شده میگفتند کمال تصرف ولایت همین باشد که بظهور آمد که صد هزار مرد جنگ بران وجه
بودند که اگر هر یکی بدست دیگری می افتادند هلاک میکردند بیمن قدم شریف و نفس مبارک ایشان
در یکساعت آن همه نزاع و خصومت و کدورت تمامی از دلها بیرون رفته بر وجهی شد که در هیچ دل
اثری از آن صفت نماند مشاهدهٔ این امر عظیم سبب یقین همه شد بنسبت بحضرت ایشان و بعد از آن که
این مصالحه واقع شد حضرت ایشان بسلطان محمود خان مقرر کردند که تا تاشکند روید که ما نیز براه دیگر
خواهیم آمدن و از میان آن سه لشکر با اصحاب و خدام بیرون رفته متوجه مملکت شدند در اثنای
راه ناگاه روی بفقیر کردند و گفتند این کار رهای ما را چه میگوئی این مرافعه را خود میتوان نوشت
خدمت مولانا نجم الدین علیه الرحمه که عزیزی بود از خادمان و کارگران حضرت ایشان و اکثر
اوقات بامر تجارت قیام مینمود و مایه تأمل بسیار کار میفرمودی حکایت کرد که یکبار با جمعی کثیر
متوجه دیار طرفان بودیم که شهریست بر سر حد خطا و گذر ما بر طایفهٔ قلماق بود ناگاه گروهی از آن
از دلاوران ایشان قریب صد مرد جرار همه جبه پوش و سلاح بسته سر راه بر ما گرفتند مردم
کاروان که آن گروه انبوه دیدند دست و پا گم کرده تن بزبونی در دادند و دل بر کشتن و
اسیر گشتن نهادند درین محل بخاطر من افتاد که دست از محاربه باز داشتن نمایهٔ حضرت ایشان
را بقطاع طریق گذاشتن از شیوهٔ اخلاص و ارادت طریق مردانگی و فتوت بغایت دور است
هیچ به از آن نیست که بر سر بال الحضرت کشته شوم که آن موجب سرخ رویی دنیا و آخرت
بعد ازین اندیشه توجه تمام بحضرت ایشان کردم و تیغ بیدریغ از نیام بر آوردم دیگر
خود را ندیدم دیدم که همه حضرت ایشانند این قدر میدانم که در من و اسب من تغیری عجب
و قوتی عظیم حاصل شد بخود بر آن طایفه تاختم و تیغ میراندم و سر و دست می انداختم کار
بجایی رسید که آن گروه ترک این کاروان دادند تمامی روی بگریز نهادند مردم
کاروان از جرأت و شجاعت من متحیر و متعجب شدند و تحیر و تعجب من از ایشان زیاده
بود چه هرگز مرا مثل ازین صورتی نداده و هیچ بار جرحی نکرده بودم و معرکه ندیده یقین دانستم
آن تصرف حضرت ایشان بود که بی حول و قوت من از من ظاهر شد چون از آن سفر مراجعت

کردم و بملازمت حضرت ایشان رسیدم اول سخن که فرمودند این بود که هر ضعیفی را که با دشمن قوی کار
افتد چون بصدق و یقین تمام از حول و قوت خود بیرون آید سر آهنه بحول و قوتی از میانگاه موید شود
که بآن حول و قوت بر اعداء دین و ملت غلبه تواند کرد خواجه مصطفی رومی تاجری بود از کار
گذاران حضرت ایشان روزی از بخارا بسمرقند متوجه شده بود و از راه شهر سبز رفته آنجا میر
حسن که دیوان میرزا سلطان احمد بود ملاقات کرده است میر حسن گفته خواجه مصطفی تو مردی ساده
لوح و بی تکلیفی سخنی دارم توانی که بعرض حضرت خواجه رسانی وی گفته بلی توانم یکی از اعزه اصحاب
نقل کرد که من در مجلس حضرت ایشان حاضر بودم که خواجه مصطفی رومی از جانب شهر سبز آمده بحضرت
ایشان عرض کرد که میر حسن دیوان سخنی گفت و مبالغه کرد که این سخن بحضرت خواجه رسانی
حضرت ایشان فرمودند بگوی گفت میر حسن میگوید که میرزا سلطان احمد را اندک جایی مانده است
حضرت خواجه عنایت فرمایند آنرا نیز بگیرند و ما یار اخلاص کردانند بمجرد شنیدن این سخن
در حضرت ایشان تغیر عظیم پیدا شد و غضب مستولی گشت چنانچه موهای محاسن شریف حضرت ایشان
راست ایستاده دست مبارک بر دست کشیدند و فرمودند که آن سگ مرا سپاهی میفرماید و از غایت
تغیر و غضب فی الحال برخاستند و بحرم در آمدند و مخادیمی که حاضر بودند خواجه مصطفی را برآوردن آن
این پیغام ملامت کردند بعد از چهارده روز میر حسن را واقعه روی نمود که میرزا سلطان احمد
بر وی غضب کرد و بفرمود تا وی را زنده پوست کندند یکبار حضرت ایشان بکرمینه میرفتند عربی تیز احمد
نام که شتران حضرت ایشان پیش وی می بود در راه رسید و تظلم بسیار نمود و گریه کرد که سید
احمد ساره که داروغه عرب بود مرا ایذا و زحمت بسیار رسانید حضرت ایشان از درد دل
او بسیار متاثر و متغیر شدند اما هیچ نفرمودند چون بجانب سمرقند متوجه شدند در کوچه ملک سید احمد
ساره با جمعی دیگر از امرا باستقبال حضرت ایشان برآمدند بعد از ملاقات بحکایت مشغول شدند
گویان گویان تند شدند و متوجه سید احمد گشته فرمودند تو کسان مرالت کرده اید امیر سانی
یقین دان که من نیز طریق تلافی کردن را بسیار خوب میدانم از آن روز بترس که ما نیز نسبت تو
بآن طریق پیش آییم و تندی ایشان را اجازت دادند وقت نماز دیگر شده بود نماز گذاردند
تا بر که دیگر با هیچکس سخن نگفتند و هیچکس را مجال آن نبود که با ایشان سخن گوید مقرب سید احمد ساره

بیمار شد و مرض وی اشتداد یافت کس پیش میرزا سلطان احمد فرستاد که مرض من از حضرت ایشانست
ایشان مرا غضب کرده بواسطه بی ادبی که از من نسبت بعضی از خادمان ایشان صادر شده میرزا
کرم نماید و مرا از حضرت ایشان درخواست فرماید چند نوبت میر درویش امین که از معتبران میرزا
و از مخلصان حضرت ایشان بود و پیش میرزا پیغام رسانید و استدعاء التفات نسبت بسید احمد
کرد و از قبل وی استغفار نمود حضرت ایشان تغافل نمودند و اصلا التفات نفرمودند میرزا الحاح
و ابرام از حد گذرانیده فرمود که سید احمد کسی کار آمدنی است البته عنایت فرموده از جریمه
وی درگذرند و عفو نمایند چون مبالغه از حد گذشت حضرت ایشان فرمودند عجب کاری است
که میرزا سید احمد مرده را از من درخواست میکنند من عیسی مجرد نیستم که مرده را زنده توانم کرد
بعد از آن فرمودند که چون خاطر میرزا این میخواهد ما او را عیادت کنیم و سوار شدند چون بدر
ارک رسیدند تابوت سید احمد پیش آمد از همانجا برگشتند نقل کردند که میرزا سلطان احمد
بالتماس حضرت ایشان تمغاهای سمرقند را کشیده بودند بعد از مدتی باز جمعی تمغاجیان که در ایام
سابق ایشان از آن ممر جوایز گرفته بودند اتفاق کرده در مقام وضع تمغا شده اند و ایشان دوازده
تن بوده اند که بحیلها و مکرها میرزا را بازی داده اند و امرا را رشوتها وعده کرده بر آن آورده اند
که تجدید آن بدعت کنند این خبر بحضرت ایشان رسیده شد فرموده اند که حضرت خواجه بهاء الدین
قدس الله تعالی سره دفع بلاهای میکرده اند ما هم از شاگردان ایشانیم ببینیم تا کار امر فرا خواهد کرد
بعضی محرمان همان زمان از مجلس حضرت ایشان آن سخن را بسمع میرزا سلطان احمد رسانیده است
و آن داعیه را از خاطر دور کرده در همان روز این خبر بیکی از آن دوازده تمغاجی رسیده مردکی
زیرک بوده است فی الحال از آن نیت برگشته و از آن عمل توبه کرده بحق سبحانه رجوع نموده و در آن
شب یازده تن دیگر مرده اند و صباح یازده تابوت از تمغاجیان از شهر بیرون برده اند شیخ
ابوسعید آبریز که ذکر وی در فصل اول در مقصد اول گذشته نقل فرموده است که یکبار حضرت ایشان
در مبادی حال و عنفوان شباب نزد ما آمده بودند و ما با جمع فرزندان و متعلقان بخدمت حضرت ایشان
مشغول بودیم و از حضرت ایشان آثار جذبات و احوال شگرف مشاهده میشودیم و ملاحظه آن احوال
و آثار موجب ازدیاد عقیده ما بایشان شد تا روزی برادر کلان من گریان از در درآمد و گفت

او احمد اسمعیل جوی بلان مرا ایذای بسیار کرد و زجر از حد گذرانید درین اثنا والدهٔ ما باضطراب تمام
و تضرع و ابتهال بسیار بحضرت ایشان درخواست کرد که بحبت فرزندم خاطر مشغول دارید که این
شخص مردی بغایت فاسق و ظالم است و بسبب فقیران از وی متعذرند چنانچه معلوم شد که حضرت ایشان
از اضطراب و اضطرار والده متأثر و متألم شدند وقت نماز دیگر بود فی الحال بنماز برخاستند و چون
نماز ادا کردند فرمودند که این سگ بنماز ما درآمد کار او کفایت کردیم بعد از اندک فرصتی آن شخص
با کسی نزاع کرده بود ادب بلیغ کردندش چون ما فقیران ابا عن جد از مریدان و مخلصان حضرت
ایشان و آبا و کرام آنحضرت بودیم بمنزل ما می آمدند بار دیگر تشریف آوردند والدهٔ حضرت ایشان
رسانید که بهمین همت عالی شما دشمن ما ادب بلیغ یافت حضرت ایشان فرمودند آنچه ما گفتیم که کار او کفایت
کردیم نه اینست آن در پیش است بعد از چند روز بحکم پادشاه وقت او را بردم اسپ بسته هلاک ساختند
بعد از آن چند پاره پاره او را جمع کرده سوختند عزیزی از جمله مخلصان آن حضرت ایشان نقل کرده که
روزی یکی از ارباب ثروت که میان ما و او سابقه بود بمحبتی بخانه خود برد و در رعایت حضرت ایشان
مشغول شد و در آن مبالغه نمود من بغایت متأثر و متألم شدم و مجال برخاستن نبود که مرا با برام تمام نشانده
میبرد چون در منزل وی نشستیم طعام آورد بکراهت دست پیش دراز کردم و وی طعام نتوانست خورد
که همان زمان در گلوی وی ورمی عارض شده بود و هر لحظه متزاید میشد تا کار او بجایی رسید که مطلقاً چیزی
بگلوی وی فرو نرفت و در همان مرض بعد از هفته هلاک شد شیخ زاده الیاس عشقی در ابتدای
ظهور حضرت ایشان در ولایت سمرقند شیخ و مقتدای جمعی بوده است و در کوه نور که در نواحی
سمرقند است لنگری داشته و ذکر جهر میگفته وی نبیرهٔ شیخ خدا قلی است و وی فرزند شیخ ابو الحسن
عشقی که در زمان حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره شیخ در حلقه سلسله عشقیه بوده روزی
حضرت ایشان در صحرای میگذشته اند دیده اند که جمعی مزارعان خرمنی را چاچ میزنند و کاه از دانه
جدا میکنند پرسیده اند که این خرمن کیست گفته اند از آن شیخ زاده الیاس حضرت ایشان از اسب
فرود آمده و چنگ را گرفته قدری کاه از دانه جدا کردند بعد از آن سوار شده رفته اند این خبر
بشیخ زاده رسید بغایت متأثر و متغیر شده گفته است که خواجه خرمن ما را باد داده اند و در آن
اثنا از وی بی ادبی صادر شده و سلسلهٔ وی درهم شکسته خدمت مولانا محمد قاضی علیه الرحمه شنید

که مولانا شیخ محمد کشتی بشیخ زاده الیاس معترض بوده بجهت آنکه شیخ زاده ذکر جهر میگفته در میان ایشان
سخن و رد و در از شد جمعی از ترکان ولایت کس که مرید شیخ زاده بوده اند بمولانا شیخ محمد در مقام
خصومت شده اند و هم آن بود که مولانا شیخ محمد را ضایع سازند حضرت ایشان بجهت آنکه تا که
ضرری از آن ترکان بمولانا شیخ محمد رسد فی الجمله بجانب مولانا شیخ محمد را اظهار میلی فرموده اند
غرض جز این نبوده که ضرر ایشان بمولانا شیخ محمد نرسد جمعی این معنی را از شیخ زاده نوعی دیگر نموده اند
و چنان فهم کرده بودند که مگر حضرت ایشان را با شیخ زاده نقار خاطر است شیخ زاده بی تاملی برای
میر درویش محمد ترخان کتابی نوشته و تعرضات بحضرت ایشان کرده و گفته که دین و ملت را
چه سستی آمد که شیخ که بیع و شری و دهقانی و زراعت وی نه بر قانون شریعت است در باطن
شما یان او را این همه واقع باشد سخن او را در شما یان این همه نفاذ بود از انجا که عقیده میر
درویش محمد ترخان بملازمان حضرت ایشان بوده است نتوانست که آن کتاب را پنهان کند
پیش حضرت ایشان آورده روزی این فقیر در ملازمت آنحضرت بودم فرمودند کتاب شیخ الیاس
را دیدی که چه نوشته است نسبت ما و آنچه نوشته بود گفتند و در اثنای گفتن تند شدند و فرمودند
که ای شیخ زاده فقیر از آن روزی که من ظاهر شده ام چندان شیخ و مولانا در زیر پای من
چون مورچه سپرده شده اند که حساب آنرا خدای داند این شیخ زاده فقیر چه میگوید و بی شریعت
میبندد ناامید نشسته ایم باندک فرصتی در لنگر شیخ وبا افتاد و بعضی فرزندان و کسان
وی پیش وی مردند و از عقب همه شیخ وفات یافت از قاضی ابو نصر تاشکندی منقولست که
گفتند مبادی ظهور حضرت ایشان در تاشکند مشایخ بسیار بودند که خلق را ارشاد مینمودند
و بتدریج همه نیست و نابود شدند بواسطه حسد و عنادی که نسبت بحضرت ایشان می ورزیدند
وقتی که حضرت ایشان از باغستان بنیت اقامت تاشکند آمدند و آغاز تصرف کردند و در
تاشکند شیخی بود که مقتدای آن دیار بود و عالم بود بعلوم ظاهری و علوم صوفیه و مرید بسیار
داشت چنانچه پنجاه تن را از اصحاب خود اجازت ارشاد داده بود چون دید که حضرت ایشان
بخدمت مستعدان مشغول شدند غیرت کرده روزی بمجلس حضرت ایشان در آمد بقصد آنکه تعرض
و تصرفی کند و دست بروی نماید چون بهجت متوجه حضرت ایشان شد و چنبها در حضرت ایشان

دوخت و بکلی همت در آن مقام شد که باری بحضرت ایشان حواله کند و آنحضرت نیز بدفع آن توجه و همت بهر مشغول شدند و بعد از ساعتی سر مبارک بر آوردند و دست از آستین بیرون کردند و نشقه پیش ایشان نهاده بود بر داشتند و بر روی وی زدند و گفتند چه صحبت دارم بلدی مسلوب العقل که او را هیچ معلوم در خاطر نمیماند نیز برخاستند و روان شدند چون حضرت ایشان آن عمل کردند و آن سخن گفتند برخاستند شیخ نعره زد و بیهوش بطپید بعد از زمانی با خود آمده بسرعت برخاست و از منزل ایشان بیرون رفت و در دماغ وی تشویشی شود او وی پیدا شد و روز دیگر معلومات وی تمام بروی فراموش گشت و بتدبیر حفظ بدن خود مهتد نبود و گاهی که در راهی حضرت ایشان را بدیدی چند کوچه در عقب دویدی و هرگز بالتفات فا نگشتی بیت خواجه مولانا ولد خواجه عصام الدین که شیخ الاسلام سمرقند بود پیوسته غیبت حضرت ایشان میکرده و همیشه در مقام همت و اهانت آنحضرت می بوده روزی در خلوتی بخواص خود سخن پریشان میگفته اند یکی از ایشان میگفته که خواجه ولی نیستند صاحب دولت مع دهستند این همه مبالغه چرا میکنند خواجه مولانا گفته راست میگویی من هم نیز میدانم اما کینم نفس میکند از همه مقاصد طلب جاه و ریاست درین طریق اختیار بیت خدمت مولانا محمد قاضی رحمه الله علیه نوشته اند که حضرت ایشان میفرمودند که بعد از آنکه خبر فوت میرزا سلطان ابو سعید رسیده در راهی خواجه مولانا پیش آمد و روی بطرف ما کرده گفت خواجه سلام علیک و مطلقا توقف نکرد و اسپ خود در انیر و حال و همه میش و زاین خبر در راهی پیش آمده بود مقدار نیم شرعی همراه ما گشت تشویش او را ابر کردانیدم امروز معلوم شد که در فکر کاریست بعد از چند روز ظاهر شد که خواجه مولانا با هر اتفاق کردند که دیگر بخانه ما نیایند که سخن ما نشنوند و اعتباری نگیرند و فرموده که من فتوی میدهم که همه اموال خواجه را میتوانید گرفت درین اتفاق امیر عبد العلی ترخان حاضر بوده و در آخر مجلس رسیده امیر درویش محمد ترخان گفته که ما اتفاق کردیم شما حاضر نبودید می باید که شما نیز متفق باشید امیر عبد العلی گفته که در مجموع امور من تابع شماام شما برادر کلانید هر چه برای شما نیز برآنم بعد از آن پرسید که شما در چه امر اتفاق کردید امیر درویش محمد ترخان قصه تدبیر خواجه مولانا و اتفاق امرا را بوی شرح کرده است امیر عبد العلی سر در پیش انداخته

وتامل کرده بعد از زمانی سر بر آورده و گفته که شما درین امر غلط کرده اید زیرا که این عزیز باعتبار ما
شما معتبر نشده است بلکه باعتبار معتبر حقیقی که حق است سبحانه معتبر گشته فردا العزیز سبیلی و همه
خواهیم شد و عزیز شرمندگی و خجالت چیزی نخواهد ماند دانسته باشید که من یاری درین امر با شما
متفق نیستم و ازین مخالفت هر مکروهی که بمن رسد قبول دارم خدمت مولانا علی عر آن
میگفتند که بعد از اتفاق خواجه مولانا با امرا بدیدن وی رفتم گفت نیک آمدید که بدیدن آن شیخ
روستائی میرویم ببینید که من امروز با وی چها خواهیم کرد مولانا علی عر فرمودند که مرا بحضرت
ایشان عقیدهٔ عظیم بود و ازین سخن وی قوی متالم شد هر چند سعی کردم که مرا اجازت دهید
او گفت در حضور شما آنچه کردنی است خواهم کرد از ملاحظهٔ این معنی نزدیک بود که از خود
بروم اما از همراهی چاره نبود و در آن روز حضرت خواجه در ماترید بودند متوجه ماترید
شد و من بضرورت همراه شدم و از حق سبحانه تعالی بتضرع و ابتهال تمام در میخواستیم
که آن بی ادبیها را که نسبت بحضرت ایشان در خاطر دارد نبینم و نشنوم چون بماترید
رسیدیم حضرت خواجه در کندها نشسته بودند استقبال کردند چون نشستیم حضرت خواجه
خود بجهت طعام بخانه رفتند و طبقی بیرون آورده بدست مبارک خود پیش مولانا نهادند
و چون بطعام مشغول شد میخواست که چیزی نسبت بحضرت ایشان بگوید لب و دهان راست
کرده بود که ناگاه کسی بتعجیل آمد که میرزا و امرای آمده حال آنکه خود با آنمردم عهد کرده بود
و قرار داده که دیگر بخانه حضرت خواجه نروند ایشان چه دانند که او بجهت چکار پیش حضرت
آمده ازین صورت بغایت متشوش گشته چون حضرت ایشان باستقبال میرزا و امرا بیرون
آمدند خواجه مولانا و این فقیر از دیوار چار دیواری خود را بجهدی بآن روی دیوار
انداختیم تا امرا و میرزا ما را نبینند و من بدین حالت هزار شکر میکنم که باری کلمات
او را نشنودم و در سرچاها و مجالس خاک آلوده در تک دیوار نشستیم تا همراهیان ما را از اطراف
آوردند خائب و خاسر سوار شد و من نیز سوار شدم و هر یک بجائی رفتیم بعد از آن
میرزا و امرا بدستور سابق بلکه بیشتر از پیشتر بملازمت حضرت ایشان امداد میگشتند
و رای صائب میر عبد العلی خواجه ترخان رایج شد روزی در مجلس خواجه مولانا ذکر

حضرت ایشان میگذشته است خواجه مولانا بی ادبی کرده گفته باشد که امید این جعل را که همگی
همت او مصروف آنست که دنیا جمع کند آن سخن را بعرض حضرت ایشان رسانیده اند
آنحضرت فرموده اند که برگ جعل میرا و مولانا معروف پسر خواجه محمد حاجی گفت من در هراة
بودم که خواجه مولانا بهرات آمد زیرا که دیگر در سمرقند نتوانست باشید اکابر هراة یک دو بار
بدیدن وی آمدند دیدند که بغایت پریشان و هرزه میگوید دیگر کسی برای وی کم آمد آخر در
مدرسهٔ امیر جقماق ساکن شد هر که پیش وی می آمد میگفت که این پیر گشتگی که مرا پیش آمده
بر کرامات شیخ مکنید روزی کسی وی را گفته است که ای خواجه شما شیخ الاسلام و حاکم و صاحب
اختیار خطهٔ سمرقند بودید با عز و جاه مرجع و مقتدای خلق و عزیز و مکرم بودند و خاص و عام
ولایت ماوراء النهر همه تابع و خادم شما بودند بی موجبی در آخر عمر تلی جان و علیمان
گرد شهرهای بیگانه بخواری و مذلت تمام بر می آیید و هیچ خاطر برای شما اقبال نمانده است
این غیر کرامات آن بزرگوار چه تواند بود بالاخره او را مرضی عارض شده و در آن مرض
بخود اختیار مسهلی کرده من گاهی در آن مرض پیش او میرفتم روزی بروی در آمدم دیدم
که در میان نجاست نشسته است و دست در نجاست میکند و بر بینی میدارد و از بوی
آن خوش بر می آید و میگوید ای مولانا معروف مسهل چه چیز خوب می بوده است و گاه
گاه از نجاست غلیظهٔ خویش بندها میساخت و بآن بازی میکرد و در آن مرض از روایح طیبه
و عطرها بغایت مجتنب و محترز و متنفر می بود درین اثنا مرا آن سخن حضرت ایشان یاد آمد
که فرموده بودند که برگ جعل میرا و الحق همچنان شد آخر آن اسهال بسیح انجامید و امعا
و احشای وی قطعه یعنی ریش روده فرود آمد و در میان نجاست مرد هم خدمت مولانا
محمد قاضی علیه الرحمه نوشته اند که در آن روز که خواجه مولانا وفات یافته مولانا محمد شامی
بدیدن وی آمده بوده است چشم گشاده و گفته است که خدمت مولانا محمد از شما التماس دارم
که اگر روزی ملازمت حضرت خواجه برسید عذر تقصیرات ما را بخواهید که هرچه کردیم
بمقتضای نفس و هوا کردیم و اکنون از همه برگشتیم از ما بمحض عنایت و کرم عفو نمائید
و معذور دارید و بر همین نقص مستوفی شد فقیر این سخن را در محل نیک بحضرت ایشان رسانیدم

بغایت متاثر شده اند و چنان معلوم شد که از جریمهٔ وی تمام گذشتند و عفو کردند **فصل دوم**
در ذکر خوارق عادات که بعضی عزیزان و اهالی زمان عیز اولاد و کل اصحاب حضرت ایشان نقل
کرده اند از بعضی مخادیم چنین استماع افتاد که روزی حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره
در مبادی احوال که بحضرت ایشان مصاحبت شبانروزی میداشته اند پیش حضرت ایشان
اظهار تحیر و تاسف میکرده اند که دریغ ازین عمر بی حاصل که دور از صحبت قطب زمان و
کبار اولیاء این امت میگذرد و سعی می باید نمود و خود در صحبت این طایفه می باید رسانید
باشد که بیمن صحبت و برکت ملازمت ایشان حضور دلی و جمعیت باطنی پیدا شود و از تراعد
درونی نفسی توان آسود و سخن را درین آرزو و طلب این طایفه دور و دراز کرده اند
و مبالغه بسیار فرموده و حضرت ایشان را بنور فراست الهی معلوم شده بوده است که حضرت
مولانا سعد الدین در شب گذشته با خود می اندیشیده اند که مرا هیچکس احتیاج نیست
و طریق روشن است کار می باید کرد و خود در آشوبش نمی باید داد و علازمت مردم
نمی باید رفت دیگر بر دد حاجت نیست بحضرت مولانا سعد الدین گفته اند که شما شب بتحقیق
که دیگر مرا هیچکس احتیاج نیست خود در آشوبش نمی باید داد این سخن که حالا میفرمایند
باری نقیض آن اندیشه است که شب میفرمودند حضرت مولانا سعد الدین را از استماع
حضرت ایشان حال دیگر شده است و بتحقیق دانسته اند که حضرت ایشان را اطلاع و اشراف
تمام است دیگر اکثر اوقات بحضرت ایشان میگفته اند شما توانید که با جان صحبت دارید
و التفات کنید که در مجلس شما خاطر خود را جمع یابیم چرا تاخیر و توقف مینمائید حضرت
ایشان میفرمودند که بخدمت مولانا سعد الدین چنان اختلاط میکردم که اکثر مردم را مظنه
آن بود که مگر مرید ایشانم لیکن بحسب باطن همیشه ایشان از من مستمد بودند و همان سخن میفرمودند
قاضی اندجان برگرد حضرت ایشان نسبی میکشته است و داعیه آن داشته که در این امر فراز
کرده طریقه گویند و حضرت ایشان مطلقا التفات نمیکرده اند و خود را باهمچنین نمی آورده اند
و وی ازین جهت بغایت متاذی و متالم بوده روزی بعضی مخلصان در صحبت خاص پیش
حضرت ایشان بوده اند و آنحضرت بسط تمام داشته اند گفته اند که قاضی اندجان بسبب

وقت است که چشم آن دارد که ملازمان بوی نظر عنایتی اندازند و بتعلیم طریقه مشرف سازند
حضرت ایشان فرموده اند که در باطن هر که طالب ریاستی و جاهی تفرس میکنیم و اگر همه آن
بود که بعد از ده سال دیگر اثر آن ظاهر خواهد شد خوشش نمی آید که باوی از طریق خواجگان
قدس الله تعالی ارواحهم سخن گوییم بعضی از اصحاب میفرمودند که ما تاریخ سخن حضرت ایشان نگاه
داشتیم بعد از آنکه مدت ده سال ازین تاریخ گذشته بود و حضرت ایشان از دنیا رحلت کرده
بودند آن قاضی در ولایت اندجان رئیس و مشهور قوم شد و مدار علیه و مرجع الیه اهل آن دیار گشت
لیکن از طریقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم بهره نداشت طالب علمی سمرقندی که خود را
از طبقه سالکان میداشت بسی وقت پیرامن حضرت ایشان گشته بود و بالتفات خاص آنحضرت
ظاهرا مشرف نشده چنانچه شبی باین فقیر میگفت که مدت بیست و هشت سالست که برگرد حضرت
ایشان میگردم و سایل انگیزم که باشد عنایتی کنند و طریقه گویند و حضرت ایشان در خدمت هیچ رحم
نکرده و این معنی میسر نشده است گاه گاه بر آن میشوم که کارد بر حضرت ایشان زنم یا خود را گم
که دیگر طاقت من طاق شده است و هیچ اثر مرحمت از حضرت ایشان ظاهر نمیشود و بعد از آن
تاریخ که بفقیر این سخن گفت تا آخر حیات حضرت ایشان هم باین امید گرد آنحضرت گشته بود و هیچ کار
نمیشود و همه اصحاب ازین معنی متعجب و متحیر بودند تا وقتی که حضرت ایشان از دنیا نقل فرمود
و بعد از وفات آنحضرت چندین سال خانه اورنگ بر سمرقند مستولی گشت و آن طالب علم را
در آن زمان جاهی پیدا شد و از بعضی مردم استماع افتاد که وی در قتل حضرت خواجه محمد یحیی و
اولاد بزرگوار ایشان سعی بلیغ نمود و بعد از وقوع آن حادثه عظیمی اصحاب را معلوم شد که موجب
بی التفاتی آنحضرت ایشان انحراف باطن وی بوده است که پیش از آن چهل سال بحضرت ایشان
ظاهر شده است یکی از مخلصان نقل کرده است که از هفته واقع شد و در پس پرده خلوت
ماندم و چند روز نتوانستم بملازمت حضرت ایشان رسید چون این معنی دور و دراز کشید
با خود گفتم بحرامی باز ماندن و محجوب شدن از ترک صحبت اولیا کردن غایت خسران و زیانست
هر چه شود می باید رفت چون متوجه شدم بصد خجالت و انفعال از برای ترویح روح شریف
حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس الله تعالی سره فاتحه و اخلاص خواندم و اثنای ما تعقبت

آوردم که از من تجاوز نمایید و عفو فرمایید چون بملازمت حضرت ایشان رسیدم در من نظر کردند
و فرمودند که اگر دایم بفاتحه و اخلاص خواندن و روح خواجه را شفیع ساختن میسر شود بسیار خوب
اما در واقع باینها نمیشود بلی باید که کسی دایم الاوقات مراقب احوال خود باشد تا امر نامرضی
ازوی در وجود نیاید از کمال اشراف حضرت ایشان حال بر من بگشت و بواسطه التفات آنحضرت
دیگر بامثال آن هفوات مبتلا نشدم در زمان میرزا شاهرخ که حضرت ایشان در هراة بودند
مولانا شیخ ابوسعید مجلد که پیری عزیز بوده وی در آن وقت جوانی بغایت صاحب جمال و پاکیزه
معاش بوده است و حضرت ایشان بوی التفاتی و گوشهٔ خاطری میداشته اند وی حکایت
میکرده است که در ایام جوانی در آن عنفوان التفات حضرت ایشان چنانچه مقتضای بشریت است
مرا یکبار بزنی جمیله اتفاق ملاقات افتاد وی بمنزل من آمد خواستم که در خلوتی با وی صحبت دارم ناگاه
درین اثنا آواز حضرت ایشان را شنیدم که فرمودند هی ابوسعید چه کار میکنی حال بر من بگشت و هیبتی
عظیم و خوفی و رعبی قوی بر دل من غالب شد چنانچه رعشه بر اعضای من افتاد و از جای برجستم فی
الحال آن زن را از آن منزل بیرون کردم بعد از زمانی حضرت ایشان رسیدند چون نظر آنحضرت
بر من افتاد فرمودند اگر توفیق حق سبحانه یاری نمیکرد شیطان دود از نهاد تو برمی آورد
هم وی حکایت کرده است که یکبار مرا هوس شراب در سر افتاد و بمحرمی گفتم که چون پاسی از
شب بگذرد کوزهٔ شراب از برای من بیاوری در آن دل شب کوزهٔ پر شراب آورد من
از بالای بام فوطه فرو گذاشتم تا آن کوزه را بر سر آن فوطه گره کرده من بالا میکشیدم
و کوزه بر دیوار میخورد چون نزدیک لب بام رسید گره گشاده شد و کوزه بیفتاد و بشکست
و من از آن صورت متاذی شدم و خواب کردم و بگه برخاستم و سفالهای شکسته را از بالای
آن دیوار دور انداختم و آب آوردم و زمین پاک ساختم تا بوی شراب زایل شد چون صباح
شد حضرت ایشان التفات کرده آمدند اول سخن که فرمودند این بود که آواز کوزهٔ که
بالا میکشیدی در دل شب بگوش ما رسید اگر آن کوزه نشکستی دل ما می شکست و ملاقات
ما با تو دیگر نیک صورت نمی بست من بغایت خجل و منفعل شدم و بدل بازگشت کردم و روی دل
تمام در حضرت ایشان آوردم عزیزی از مخلصان نقل کرده که چون حضرت ایشان از سمر

حصار و ملازمت مولانا یعقوب چرخی قدس سره برگشته بار دوم بهراة آمده اند از گرد راه
بمنزل یکی از مخلصان که بیرون دروازهٔ ملک می بوده و بکسب حلال شغل می نموده و بخاندان
خواجگان خصوصاً بخدمت ایشان اخلاصی عظیم داشته در آمده اند اتفاقاً بحضرت در آن روز
جمعی از دوستان مهمان او بوده اند با ایشان جوانی بغایت صاحب جمال با پدر خود حاضر
بوده که بحسن و خوبی در شهر مشهور و بر السنه مذکور بوده و طعام خورده بوده اند و سفره
برگرفته و داعیهٔ سیر خیابان داشته اند چون آن مخلص حضرت ایشان را دیده در دست و پای
آنحضرت غلطیده و نیازمندی عظیم ظاهر کرده و تواضع فوق الحد بجا آورده چنانچه مهمانان
متحیر و متعجب شده اند چون حضرت ایشان را نمی شناخته اند و بموافقت آن مخلص ایشان نیز
بقدر توجهی کرده اند اما آن جوان معتبر و بحسن اصلا از جا برنخاسته و بحضرت ایشان
هیچ التفات نکرده آن مخلص حکایت کرده است که چون حضرت ایشان نشستند من
پیش رفتم و زانو بر زمین نهادم و گفتم یاران حالی طعام خورده اند و دیگدان گرم است طعام
که مرغوبست بطبخ آن قیام نمایم پیش از آنکه حضرت ایشان بلا و نعم جواب گویند آن جوان
که هوای گشت و تماشا داشت و میخواست که مردم زیر با خود همراه برد جواب بی ادبانه
گفت حاضری برای این درویش آرید ما لا طعامی از هم گذشته کسی را مجال چیزی
پختن نیست حضرت ایشان که نخست آن تکبر از وی دیدند و بعد از آن این سخن
از وی شنیدند آهسته گفتند چنانکه من شنیدم که ای جوان خوبروی که بسی بحسن خود
مغروری اگر روی ترا هم درین صحبت سیاه نکردم گناه من باشد پس بلند گفتند که از
راه دور میرسیم و گرسنه ایم و بشوربای گرم رغبت است من فی الحال بر جستم و قدری
گوشت و برنج و نخود و باقی مصالح و حوایج حاضر کردم در آن اثنا حضرت ایشان
لحظه سکوت کردند و دل آن جوان را بجانب خود منجذب گردانیده ناگاه دیدیم که آن
جوان از روی اضطراب و بیطاقتی برجست و پیش حضرت ایشان آمد گفت اگر رخصت
فرمائید من این خدمت بجا آرم فرمودند چه مانع است دیدیم که پیش دیگدان آمد و
آستین بر مالید و دامن بر زد و مرا از پیش دیگدان عذر خواست و خود نشست و باش

کردن مشغول شد و از حرارت آتش روی افروخته بود و عرق کرده و دستهاء او از هیزم
نیم سوخته سیاه شده بود و چند بار بدست سیاه عرق از روی و جبین دور کرده و بهر دو رخساره
و پیشانی سیاهی شده مانده بود یاران او را بآن حال یافتند و گفتند روی خود را
از سیاهی بشوی او بر سبیل ظرافت گفت النور فی السواد و سوگند یاد کرد که این سیاهی را
دور نکنم الا بعد از آنکه طعام پیش حضرت ایشان نهم چون طعام پیش حضرت ایشان نهاد
رفت و دست و روی بشست و بعد از وضوی شامل کامل آمد و بادب تمام پیش حضرت
ایشان نشست و در طعام خوردن اتفاق کرد و او را بآنحضرت ایشان علاقهٔ صحبتی عظیم
پیدا شد و تا حضرت ایشان در هراة بودند پیوسته بملازمت میبود و حضرت ایشان
نیز بوی نظر عنایت میفرمودند عزیزی از مخلصان حضرت ایشان نقل کرده است که
سبب پیوستگی من با آنحضرت آن بود که بر دختری عاشق بودم و میل بغایت رسید بیقرار
شدم و آن دختر را بمن نمیدادند چون از حصول مراد عاجز شدم بخود فکری کردم
و حیله انگیختم و گواهان دروغ بر نکاح راست کردم و متوجه شدم که بقاضی روم
دعوی کنم و گواهان خود را بگذرانم اتفاقاً آن قاضی بملازمت حضرت ایشان رفته
بود من نیز بملازمت حضرت ایشان رفتم و قاضی درین محل پیش حضرت ایشان بود
قصهٔ خود را بعرض حضرت ایشان رسانیدم فرمودند ما درخواست میکنیم که از سر
این قصه بگذری که از نفس تو بوی صدق نمی آید از سخن آنحضرت چیزی بدل من
در آمد و مرا متغیر گردانید فی الحال از سر آن مهم درگذشتم و قطع خصومت آنجماعت
کردم و حضرت ایشان بعزیمت تاشکند سوار شده بودند در وقت سواری نظری بجانب
من کردند که آتش در نهاد من افتاد هر چند خواستم که توقف کنم نتوانستم بی اختیار
فریادها از من بر می آمد و قصهٔ تعلق پیشین را فراموش کردم و تعلق جانسوز اینجا
واقع شد برفی عظیم افتاده بود از غایت حرارت محبت موزه های خود در کشیدم
و پای برهنه در آن برف از عقب حضرت ایشان روان شدم تا بتاشکند رسیده
شد حضرت ایشان در حجرهٔ خود نشسته بودند که من رسیدم آتش کرده بودند ایستاده

فرمودند که گرم شود خود بیرون رفتند بعد از آن تاریخ در ملازمت حضرت ایشان آرام گرفتم
و هرگز دغدغه تعلق دیگر در خاطر نگذشت و بالکلیه خلاص شدم عزیزی از محبان مخلصان
نقل کرده است که پیش از آنکه بشرف ملازمت و ارادت حضرت ایشان مشرف شوم دل
گرفتار حسن صوری بود و بجوانی صاحب جمال تعلق محبت موکد بود چون بصحبت حضرت ایشان
رسیدم بسبب تاثیر آن صحبت تعلق خاطر از ساحت سینه محو گشت و بجای آن دل گرفتار
حضرت ایشان شد یکبار در تاشکند پیش حضرت ایشان نشسته بودم و صورت آن
جوان در خاطر گذرانیده بودم بیک نگاه متوجه من شده نام آن جوان را گرفتند و فرمودند که سر
کار و بار بر هم زده ایم و علاقه او قطع کرده او را چه میکنی و حال آنکه صورت هیچ آفریده
اطلاع نداشت مشاهده این معنی سبب مزید یقین من شد بحضرت ایشان عزیزی از محبان
حکایت کرده است که روز جمعه بمسجد جامع رفته بودم و در وقت بیرون آمدن جمعی از خدام
حضرت ایشان ملحق شدم یکی از ایشان یاران را بطعام بازار استدعا کرد تا بدکان آشپزی
در آمدیم اتفاقا از جوانان پادشاه جمعی درین دکان بودند و بغایت صاحب جمال بودند و
شمایل عجیب و غریب داشته اند من بیاران گفتم که بجانب این جوانان منگرید یاران گفتند
این امری نامشروع است ما را آن چه دلالت میکنی من گفتم اگر نظر بشهوت بود نامشروع
اما اگر از شهوت پاک بوده باکست و نظرها واقع شد چون بمجلس حضرت ایشان رسیدیم فرمودند
از کجا می آئید گفتیم از مسجد جامع فرمودند بی معنی مگوئید عادت باعث رفتن مسجد جامع است
و اثر تندی از حضرت ایشان ظاهر شد و فرمودند بدکان آشپزی در می آیند و بجوانان
صاحب جمال نظر میکنند بعضی را نیتها نامشروعست میگویند و بعضی تاویل میکنند اگر نظر از شهوت
پاک بود باکی نیست درین اثنا متوجه من شدند و فرمودند که من نظر بی شهوت نمیتوانم
کرد تو از کجا پیدا شدی که نظر بی شهوت کنی از بعضی مخادیم استماع افتاده که حضرت ایشان
میفرمودند صد بار جگر من خون میشود تا بسلامت از صاحب جمالی بر میگذرم بعضی از اعزه
اصحاب نقل کردند که روزی حضرت ایشان در تاشکند مراقبه نشسته بودند جمعی از
مخلصان و مخصوصان در آن مجلس مراقبه داشتند ناگاه حضرت ایشان سر بر آوردند و آنان

تغیر و توحش از بشرهٔ مبارک حضرت ایشان ظاهر بود فرمودند حالی چنان ظاهر شد که ماده سگی
بزرگ با سیاهیهای بر پشت پیدا شد و نه سگ بچه همراه وی بمجلس من در آمدند حضرت ایشان
درین سخن بودند که از دور ده کس پیدا شدند و آن مولانا علی قوشچی بود با نه شاگرد که بدیدن
حضرت ایشان می آمد چون بصحبت نشستند حضرت ایشان بهانهٔ طعام آوردن زود بر خاستند
و بحرم درون رفتند و برای ایشان طعام بیرون فرستادند چون آن جماعت رفتند حضرت ایشان
بیرون آمدند روزی شخصی از خراسان که وی را قطب سوادخوان میگفتند بمجلس شریف حضرت
ایشان در آمده است وی دانشمند فاسق بوده است معین و بر شرب خمر مدمن که عمامهٔ عامه
داشته است و هرگز بنظر حضرت ایشان نرسیده بوده است چون نشسته بهت آنحضرت وی را
بزجر بسیار از مجلس رانده اند خدمت میر عبد الاول در آن مجلس حاضر بوده اند بخاطر آورده
که مردی غریب از روی اخلاص و نیازمندی بملازمت آمد اگر وی را بان خشونت نرانند
چه شود حضرت ایشان را بر خاطر میر اشراقی شده متوجه ایشان گشته اند و فرموده که راندن
این شخص بنا بر آن بود که وی در نظر من بصورت سگ بچه نمود با سگ بچه باین معامله میتوان
کرد میر عبد الاول بعد از آن جمعیت حال وی معلوم کرده اند و بر فسق و فجور دائمان شرب خمر
و قباحت عقاید وی مطلع شده اند دانسته اند که سبب در راندن حضرت ایشان مر او را آن بوده است
که او را بصورت سگ دیده اند رشحه حضرت ایشان میفرمودند که ازین امت مسخ صورت
مرتفع است لیکن مسخ باطن واقع است و علامت مسخ باطن آنست که صاحب کبیره را از ارتکاب
کبایر باطن متألم و متأثر نشود و از غایت اصرار بر فسوق و معاصی بمرتبه رسیده باشد
که چون کبیره از وی صادر شود در عقب آن در باطن وی ندامتی و ملالتی پیدا نشود و اگر
وی را تنبیه نمایند قساوت طبع وی بمثابه بود که متنبه و متأثر نگردد خدمت امیر عبد اللطیف
ولد بزرگوار حضرت نقابت منقبت سید نقی الدین محمد کرمانی علیه الرحمه نقل کردند که در آن وقت
که حضرت ایشان التفات فرموده خواستند که صبیهٔ مخدرهٔ خود را بحبالهٔ عقد برادرم میر عبد الله
در آورند والدهٔ میر عبد الله در آن وصلت مضایقه گونه داشته اند حضرت سید فرموده اند
محل مضایقه نیست این سعادت را غنیمت دانید والده خواسته اند که از برای طعن

دل خود حضرت ایشانرا امتحانی کنند ده خوان پر نان میده شیرمال روغین باده قوتی بزرگ پر از
حلوای ترنجبین درمیان ده دستارخوان مصری همه بیک رنگ و یک نقش پیچیده پیش حضرت
ایشان فرستاده اند و از ان خوانها یکی و از آن قوتیها دیگری را پنهان از خادمان نشانه
کرده اند و در خاطر گرفته که حضرت ایشانرا باید که این خوان از پیش خود خوانند و از آن یک
نان را بشکنند و قدری تناول کنند و فلان قوتی را طلبند و قدری از حلوای آن میل فرمایند
پس آن خوان نان و قوتی حلوا را علیحده برای ما فرستند و باقی نان و حلوا را بر حاضران
قسمت نمایند چون خادمان خوانها را در مجلس حضرت ایشان نهاده اند اتفاقا آن روز
حضرت ایشان بر سر عمارتی بوده اند و مردم بسیار بکار گل اشتغال داشته اند چون نظر مبارک
حضرت ایشان بر آن خوانها افتاده دو خوانرا از آن میان پیش خود خوانده اند و هر دو را
کشاده اند و از آن نشانه کرده یک ته نان شکسته اند و دو سه لقمه خورده اند و از خوان
دیگران قوتی نشان کرده را برداشته اند و سر کشاده و قدری حلوا تناول کرده بالای
آن خوان خاصه نهاده اند و اشارت فرموده اند تا هر دو را در دستارخوانی جدا بسته اند
در بدست خادمی که محرم آن حرم بوده برای والدهٔ میر عبد الله فرستاده اند و باقی
نانها و حلواها را در حضور خادمان ایشان حاضران قسمت فرموده اند چون والدهٔ میر
عبد الله این کرامت مشاهده کرده باضطراب تمام فرموده مخفی نماند که حضرت امیر
نظام الدین عبد الله را از صلبیه حضرت ایشان پنج پسر و سه صلبیه بود پسران اول خواجه
عبد السمیع که میرزا خاوند مشهور بودند در زمان سلطان حسین میرزا انار الله برهانه
در هراة شهید شدند و بجنب مزار حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره مدفونند
دوم خواجه عبد البدیع که بدوست خاوند معروف بودند سوم امیر عبد الوالی که بخواجه
شاه مشهور بودند چهارم امیر ظهیر الدین محمد و پنجم امیر طاهر الدین محمد مولانا برهان
الدین محمد ولد مولانا کلان زیارتگاهی علیه الرحمه نقل کرده که حضرت ایشان مدتی
پیشین شاه زیارتگاه آمدند چون از خانه شیخ بدر آمدند مولانا عبد الرحمن و مولانا ابو
المکارم برادران بزرگتر من پیش آمده اند هر یک از حضرت ایشان التماس کرده اند که

آنحضرت بمنزل ایشان رفتند حضرت ایشان مرا گفتند تو چرا هیچ نمیگویی و ما را مردمی خانه بیرون نمیکنی
گفتم این آرزو هست در دل من بغایت قویست لیکن پیش برادران بزرگتر گستاخی نمیکنم فرمودند
تا بخانهٔ تو می آییم چون تشریف آوردند فرمودند که ده من آرد را تتماج بپزید و زیاده از آن
مکنید بنابر امتثال فرمان همچنان کردیم علما و صلحا و فقرا چون دانستند که حضرت ایشان بمنزل فقیر
تشریف آوردند یکبار بر آمدن گرفتند و دو صفه بزرگ از عزیزان پر شد فرشها در میان سرا
انداختیم تا مردم نشستند آنچه در سرا نگنجیدند بر دکانها، دالان و بیرون سرا جا گرفتند
درین محل بخاطرم گذشت که این همه مردم عزیز حاضر شدند و حضرت ایشان ده من آرد را طعام فرمودند
و تاکید نمودند که زیاده مکنی اکنون چه چاره کنم خلاف امر آنحضرت نمیتوانم کرد و جرات آن
ندارم که اظهار این معنی کنم و رخصت جویم که دیگر آرد خمیر کنم و طعام بسیار سازم که کثرت عظیم
شده است و انفعال تمام بمن راه می یابد درین اندوه و تردد خاطر بودم که حضرت ایشان
سر مبارک بر آوردند و فرمودند که سخن همانست آنچه گفته ایم همان سازید و اندیشه
زیاده مکنید من رفته آنچه پخته بودیم در طغاری بزرگ ریختیم و کاسه کاسه و طبق طبق از آن طغار
بر میکردم و بیرون میفرستادم تا تمام هر دو صفه و صحن سرا پر کاسها و طبقهای تتماج شد
و از خانهای همسایگان و سراهای اهل محله کاسها و طبقهای خالی بعاریت آوردند و جمع
حاضران در درون و بیرون سیر طعام خوردند و بخانهای صاحبان کاسها و طبقها نیز
طعام رفت و این کرامتی بود ظاهر که اکثر مردم حاضران بر آن مطلع شدند و همه را
حسن عقیده بآنحضرت زیاده شد وقتی حضرت ایشان متوجه تاشکند بودند و اول فصل
بهار بوده است بیگاه روز بلب آب پرک رسیده اند و شب هنگام در منزل مخلصی که نزدیک
بلب آب بوده است نزول فرموده اند آن مخلص حکایت کرده است که چون شب بیگاه شد
و وقت خواب رسید حضرت ایشان مرا گفتند تو با ما درین خانه خواب کنی و من از آن
خانه دورترین جایی از حضرت ایشان اختیار کردم و حضرت ایشان بخواب رفتند نیم
شبی بود که گفتند فلان در خوابی یا بیداری گفتم بیدارم فرمودند زود باش و هر
متاعی که درین خانه است بیرون آر و خود بتعجیل بیرون رفتند و هر که در آن حوالی و نواحی

حفته بود او را بیدار کرده مبالغهٔ تمام کردند زود رخوت و مراکب خود را از عقب من بیارید
و خود قریب تیر تلی ازان آن منزل دور شدند و بر بلندی قرار گرفتند و فقیر با سایر اصحاب
و خدام بنا بر حسن ظنی که بحضرت ایشان داشتیم خود در تعجیل هر چه تمامتر با مراکب و امتعه بحضرت
ایشان رسانیدیم و بعضی مردم که تردد خاطری داشتند متحیر و متعجب بودند که چه قصه است
که حضرت ایشان درین دل شب خواب اصحاب را برهم زده‌اند و جهی در خاستن اهمال
و کسالتی ورزیده‌اند که سیلی عظیم در رسید که در آمدنت کسی از اهل آن دیار بآن عظمت
سیلی ندیده بود و نشنیده و آن خانه که حضرت ایشان در آن جا خواب کرده بودند
غرق آب شد و هر متاعی و مرکبی که بسبب اهمال و کسالت مانده بود مجموع آنرا آب برد
و بعضی مردم را آب برد و بمحنت بسیار از غرق شدن و مردن خلاص یافتند و دران [illegible]
آن سیل ویرانی عظیم کرد و مشاهدهٔ این صورت موجب یقین حاضران شد بحضرت ایشان
شیخ غیان و کیشی که از طبقهٔ خطباء کازرون بود و طالب علم و متقی از عراق بخراسان
آمده بود چندگاه در هراة اقامت نمود بعد از آن بسمرقند آمد و مدت یکسال و چیزی
بشرف آستانبوسی حضرت ایشان مشرف بود وی میگفت که در ایام بهار حضرت ایشان
میل تماشا کنند فرمودند و مرا نیز رخصت دادند که در ملازمت رفتم چون بکنار آب
بزرگ رسیدیم محل طغیان آب بود اصحاب سیلها از نی بستند و بر آن نشستند و یک
از آنها که نشستند حضرت ایشان نیز یک سیل اختیار کردند و بدان سوار شدند و مرا نیز
با خود بر آن سیل نشاندند و روان شدند چون بمیان رود و تندی آب رسیدیم ناگاه
بندهای آن سیل سست شد از یکدیگر گسیخت و دیدم که بندها را آب برد و آن نیها از هم
از هم باز شدن گرفت و هم عظیم از ترس غرق شدن بر من مستولی شد مضطر و مضطرب
گشتیم چه شناوری نمیدانستیم و آب عظیم و تند میرفت و تا کنار آب یک تیر پرتاب
راه بود و حضرت ایشان فارغ البال بودند و هیچ ترددی نمینمودند چون اضطراب
و اضطرار مرا دیدند یکبار کلمهٔ مبارک الله را بلند و بهیبت بر زبان مبارک راندند چنانچه من
بر خود بلرزیدم بعد از آن حال دیدم که آن نیها تمام فراهم آمدن گرفت و سخت محکم بند

بهتر از آن که در اوّل بود تا وقتی که بکنار آب رسیدیم حضرت ایشان مرا گفتند خیز و برای من جستنی کرم
و خود را بکنار گرفتم و نظاره میکردم که حضرت ایشان بتمکین تمام بالای آن سیل باستادند
پس قدم بر کنار آب نهادند و پای بر داشتن آنحضرت از سیل همان بود و جدا شدن همان
از یکدیگر همان عزیزی از علماء متقی و مولانا محمد بن مولانا سیف الدین نام که نسبت قرابت
بمولانا نظام الدین شهید داشتند و راقم این حروف در هراة همسایه ایشان بود و گاه گاه
از ایشان استفادهٔ علوم مینمود یکبار در ماه رمضان بیمار شده بودند و ضعف عظیم یافته
بمثابهٔ که ایشان را ازین پهلو بر آن پهلو گشتن بی مددکاری میسر نمیشود و اولاد و اصحاب و ملازمان
از حیات ایشان قطع طمع کرده بودند و در مقام ترتیب کفن و تابوت شده تا روزی
که ضعف ایشان بغایت رسیده بوده است و صعوبت مرض ایشان بنهایت انجامیده
و اتفاق آن روز جمعه بوده است و بعضی اولاد بمسجد جامع رفته بودند و بعضی باسباب
تجهیز و تکفین قیام نموده و هر کس از متعلقان در پی شغلی بوده تا وقت استوا شده ناگاه
درین محل کسی در سرا و بکوفته چون مردی حاضر نبوده کنیزکی از خادمان پس در آمده
جوانی دیده است سرخ روی و سرخ موی بلند بالا خوب صورت سپاهیان که از اسپ فرود آمده
بوده است با سر و روی گرد آلوده گفته است که از راه دور و دراز بعیادت خدمت
مولانا آمده ایم کنیزک وی را در آورده است و پیش ایشان رفته مولانا چشم باز
کرده اند جوانی دیده اند که آثار سفر از بشرهٔ وی ظاهر بوده است باشارت رسیده اند
که چه کسی و از کجا میرسی وی گفته است که من از ملازمان حضرت خواجه عبید الله ام
و حضرت ایشان مرا بعیادت شما فرستاده اند و بشارت صحت داده و من نماز بامداد را
بسمرقند با حضرت ایشان گذارده ام و مقرر چنانست که نماز شام هم آنجا گذارم و در ملازمت
حضرت ایشان گذارده ام و مقرر چنانست که نماز شام هم آنجا گذارم و ملازمت حضرت
ایشان افطار کنم خدمت مولوی که از وی این سخن شنیده اند فی الحال در خود قوتی و خفتی
احساس کرده اند و بی مددکاری بر فراش بخود باز نشسته اند و آن جوان دست فراز
کرده و مقداری شربت بر لب طاق بوده فرود آورده و یک پیاله شربت ساخته بخوردن

ایشان داده بعد از آن وداع کرده بیرون رفته است و اسپ خود سوار شده راند است و غایب
گشته و در وقت ملاقات و مقامات آن جوان سپاهی بخدمت مولای والده فرزندان در
خانه که متصل باین خانه بوده است آن گفت و گوی را شنیده چون آن جوان رفته است که
پیش ایشان در آمده است ایشان را از صحبت و توقع تمام بر فراش نشسته است و پیاله و ظرف شربت
پیش ایشان بر زمین نهاده دیده متحیر و متعجب گشته و صورت حال پرسیده ایشان قصه را باز
گفته اند و نماز دیگر آن روز را برپا گذارده اند و بعد از دو سه روز بصحت کامل برخاسته اند
و بسر درس و افاده رفتند عزیزی از اصحاب حضرت ایشان که در هرات می بود این قصه را
از فقیر شنود و فرمود شخصی باین نشانی که خدمت حضرت مولوی میگویید در میان سرکار
داران حضرت ایشان دیده ام لیکن وی همیشه بکفایت مهمات دنیوی آنحضرت مشغول
می باشد و هیچکس بوی گمان مثل این حالتی دارد و در کرت اولی که این فقیر بمرافقت خواجه
کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین قدس سره در ولایت قرشی بشرف آستانه
بوسی حضرت ایشان مشرف شد و چند گاه بسعادت خود ملازمت خدام آنحضرت مستعد بود
احیانا در خلال مجالس بفقیر خطاب میکردند که چرا بخراسان نمیروی روکه مادر و پدر تو را
تشویش میدهند و من ازین خطاب در خجالت و انفعال می بودم تا وقتی که خدمت خواجه
کلان را اجازت مراجعت بخراسان میدادند فقیر را نیز مراجعت و ملازمت والدین امر کردند
و فرمودند که زود بخراسان روکه مادر و پدر تو مرا بسیار تشویش میدهند و این سخن را
مکرر فرمودند بنا بر امر آنحضرت بمرافقت خواجه کلان از سمرقند متوجه بخارا شدم و آنجا
روزی چند اقامت فرمودند و فقیر جهت امتثال فرمان زود متوجه خراسان شدم چون
بخدمت والدین رسیدم سخن آنحضرت را کرات و مرات فرموده بودند که فلان بخراسان
روکه مادر و پدر تو مرا تشویش میدهند عرض کردم در هم نگریستند و بسیار گریستند
و گفتند نشانی راست است زیرا که ما بعد از هر نماز فرض بحضرت ایشان متوجه میشدیم و بگریه و
زاری ترا از آن حضرت میطلبیدیم و میگفتیم یا حضرت خواجه فرزند ما را باز فرستید در
کرت ثانیه که احرام آن حریم کرام بسته شد بگریه و زاری از والدین التماس کردم

کر دیگر مرا از حضرت ایشان میطلبید و بآنحضرت باز گذارید چون باز بشرف آستانبوسی
فایز شدم در آن مدت ملازمت هرگز دیگر آن عبارت بر زبان مبارک نیاوردند و برفتن
خراسان اشارت نکرده اند عزیزی از مخلصان و محبان حضرت ایشان نقل کرده است
که چهار ماه غلامی در سمرقند از من غایب شده بود و از دنیای همان یک غلام داشتم
در حوالی و نواحی سمرقند جایی نماند که بکرات و مرات آنجا نرفتم و جستجوی نکردم
هر چند سعی مینمودم و کوه و صحراها می پیمودم از وی هیچ اثر و خبر نمی یافتم بغایت متحیر و
بیچاره شدم که دست و پای من آن غلام بود و بوی احتیاج تمام داشتم سراسیمه وار
میگشتم ناگاه در صحرائی حضرت ایشان سواره مرا پیش آمدند و جمعی از اصحاب و موالی
در ملازمت حضرت ایشان بودند من از غایت اضطراب و اضطرار پیش رفتم و عنان
اسپ آنحضرت گرفته بنیازمندی هرچه تمامتر واقعه سر در گم خود را عرض کردم و گفتم
گره بسته مرا حضرت شما خواهند گشود فرمودند ما مردم دهقانیم ما اینکار را چه دانیم
می باید طلبیدن تا یافت شود من همچنان ابرام و الحاح میکردم و تضرع و زاری مینمودم
و از غایت بیطاقتی غلام خود را از حضرت ایشان میطلبیدم بواسطه آنکه شنیده بودم که
اولیاء الله را مثل این تصرفات می باشد که از غایب خبر میدهند بلکه احضار غایب
میکنند هر چند حضرت ایشان این معنی از خود دور داشتند من عنان اسپ حضرت ایشان را
نگاه داشتم چون آنحضرت را ابد ساخته بودم چاره ندیدند لحظه سکوت کردند پس فرمودند
درین ده که مینماید هیچ طلبیده گفتم بارها رفته ام و طلب کرده ام و محروم برگشته ام فرمودند
باز طلب که خواهی یافت و اسپ خود را تند راندند و من روی بآن ده نهادم چون بکنار
ده رسیدم غلام را دیدم که سبوی پر آب کرده پیش خود نهاده است و متحیر و متفکر
برجای خشک ایستاده چون چشم من بروی افتاد بی اختیار فریاد کردم و گفتم ای غلام
در مدت کجا بودی گفت منکه از خانه شما بیرون آمدم شخصی مرا بدراهی داد و بخوارزم
برد و بکسی فروخت و من در خدمت وی می بودم تا امروز آنکس را مهمانی رسیده بود
مرا گفت سبوی پر آب کن که طعامی سازیم من سبوی برداشته ام بلب آب رفتم و پر آب

کردم چون از آب برآوردم خود را اینجا حاضر می بینم و از غایت حیرت و دهشت
بر جای خشک فرو مانده ام نمیدانم که این صورت به بیداری می بینم یا بخواب من دانستم
که این تصرفی است که از حضرت ایشان بظهور آمده است از مشاهدهٔ این حال دست من
بشکست غلام را فی الفور آزاد کردم و روی بحضرت ایشان آوردم و این صورت
باعث پیوستگی من شد بحضرت ایشان اگرچه حضرت ایشان بنابر مانع شدن سلاطین و
فتوی دادن ائمهٔ دین از رفتن سفر حجاز ممنوع بودند و بحسب ظاهر بحرمین شریفین
زادهما الله تعالی شرفاً و کرامةً نرسیده بودند لیکن خدمت امیر عبد الوهاب شیخ الاسلام
عراق بکرات و مرات نقل میکردند که من در مکه بملازمت حضرت شیخ عبد المعطی که بعد از
حضرت قطب العارفین شیخ عبد الکبیر یمنی قدس الله تعالی سره مقتدای اهل حرم بودند
و مرجع طالبان علم شریعت و طریقت میرسیدم روزی بتقریبی از مناقب و شمایل حضرت
ایشان شمهٔ شیخ عبد المعطی درمیان آوردم فرمودند حاجت بتعریف و توصیف نیست
من اینجا با حضرت ایشان صحبت بسیار داشته ام و ملازمت بسیار کرده ام و در استیادم
و چندان از شمایل و خصایص حضرت ایشان بیان کردند که بآن می بایست که سالها
با حضرت مصاحبت کرده اند بعضی عدول ثقات از خدمت مولانا زاده فرکتی که مرید
حضرت مولانا نظام الدین علیه الرحمه بوده و بعد از وفات مولانا ملازمت حضرت ایشان
بسیار میکرده است نقل کردند که وی فرموده است که روزی در ملازمت حضرت ایشان
از دهی بدهی میرفتیم اتفاقاً فصل زمستان بود و غایت کوتاهی روز در راه نماز عصر
گذاردیم و روز بغایت بیگاه شده بود و آفتاب روی بزردی نهاده و تا منزل
هنوز دو شرعی راه مانده بود و در آن صحرا هیچ پناهی و آرامگاهی نبود بخاطر گذرانیدم
که روز بغایت بیگاه است و راه مخوف و هوا سرد و مسافت بسیار در پیش حال چون
خواهد بود حضرت ایشان تند میراندند چون آن خاطر تکرار یافت و غلبه کرد روی باز
پس کرده فرمودند مترسید و تردد را بخاطر راه مدهید و زود برانید میتواند بود
که هنوز آفتاب تمام غروب نکرده باشد که بمقصد رسیم این سخن فرمودند تازیانه ب...

زدند و شدتر راندن گرفتند و ما نیز در عقب حضرت ایشان تند میراندیم و هر زمان در
جرم خورشید مینگریستیم میدیدیم که همچنان بر کنار افق ایستاده است و هیچگونه غروبی و طلوع
بنارد بآن میمانست که مگر برابر افق میخ دوز کرده اند وقتی که بدیوار رباطی
آن ده رسیدیم درین وقت یکبار آفتاب چنان غایب شد که هیچ اثر از دو حمره و بیاض
شفق که بعد از غروب می باشد باقی نماند و عالم یکبار تاریک شد چنانکه رؤیت
الوان و اشکال ممکن نبود حیرت و هیبت بر من غالب شد و یقین دانستیم که آن تصرفی
بود که حضرت ایشان نمودند آخر بیطاقت شدم اسپ برانگیختم و نزدیک حضرت ایشان
راندم و گفتم خواجه ام جسته بعد بفرمایید که این چه سر بود که مشاهده نمودیم فرمود که این
یکی از شعبده های طریقت است فصل سوم در ذکر مقامات و کرامات که اولاد و
کمل اصحاب از آنحضرت مشاهده نموده اند و نقل فرموده در ایراد هر نقلی شمه از احوال
ناقل بر سبیل اجمال مذکور خواهد شد حضرت خواجه محمد عبیدالله که بخواجه کلان خواجه در
بخواجکان خواجه رحمه الله علیه اشتهار دارند فرزند نخستین حضرت ایشان بودند و
آراسته بانواع و اصناف علوم ظاهری و باطنی و دانشمند متبحر بودند و در علوم نقلی
و عقلی درجهٔ کمال داشتند و در حقایق علوم کتاب و سنت بر وجهی دقیق النظر و صحیح
البصر بودند که هیچ دقیقه از نظر حقیقت بین ایشان پوشیده نمیگشت و با وجود متبحر در علوم
ظاهری از نسبت باطنی حضرت ایشان بغایت بهره مند بودند و بعضی مخادیم که بر
ملازمت ایشان مداومت کرده بودند از حضرت تصرفات و خوارق عادات ایشان
حکایت میفرمودند حضرت ایشان خدمت خواجه کلان خواجکان خواجه را تعظیم
و توقیر بسیار میکردند زیاده از آنکه پدران نسبت بفرزندان بجا آرند روزی در محلی
خواجه کفیتر مشاهده افتاد که حضرت ایشان در محوطهٔ ملایان در حجره بودند فوطه
شکسته و بی تکلف تر نشسته بودند و بعضی از خواص اصحاب و خدام در ملازمت بودند
ناگاه کسی خبر آورد که حضرت خواجکان خواجه می آیند و ایشان در آن اوقات در
درسین می بودند که ده خاصه ایشان بود و از شهر تا آنجا دو یک فرسخی راه بود در

هر دو سه ماه یکبار بملازمت حضرت ایشان می آمدند بنابر تقریبی که میان ایشان و خدمت خواجه محمد
یحیی برادر خورد تر واقع بود چون حضرت ایشان شنیدند که خدمت خواجه خواجگان می آیند
فرمودند که دستار و فرجی و موزه مرا بیارید پس فوطه از سر مبارک برداشتند و دستار بستند
و موزه پوشیدند و فرجی در بر کردند و برخاستند و چند قدم باستقبال حضرت خواجگان
خواجه علیه الرحمه پیش رفتند پس خواجه را بحجره در آوردند نزدیک بخود بر همه اصحاب مقدم نشاندند
و جمعی از علما و موالی سمرقند نیز همراه خواجگان علیه الرحمه در آمدند و بعد از آنکه زمانی سکوت
کردند حضرت ایشان از خواجگان التماس کردند سخن گویید و فایده فرمایید خواجگان تواضع کردند
و حضرت ایشان تفسیر قاضی بیضاوی برداشتند و بگشادند و در آیتی آغاز گفت و گو کردند و خواجه
که در ان آیت بسط اقوال ظاهر و حقایق اهل باطن گفتند چنانچه همه دانشمندان حاضر آن صحبت
و متحیر ایشان متحیر شدند بعد از آن خوانهای نان و شربت آوردند و چون فارغ شدند
بعد از لحظه حضرت خواجگان خواجه برخاستند و حضرت ایشان چند گام متابعه پیش نهادند بعد از آن
نشستند و موزه کشیدند و فوطه بستند حضرت ایشان و زهی از محله خواجه کفشیر عزیمت پیش
خواجگان فرمودند متوجه جانب درسین شدند و فقیر پیاده و تنها از عقب روان شدم و راه
گم کرده سرگردانی کشیدم و آن شب در راه ماندم چون روز دیگر بدرسین رسیدم حضرت ایشان بده
دیگر تشریف برده بودند لیکن بخانه شرف ملازمت خواجگان رسیده شد و ایشان پیش از این نام
فقیر شنیده بودند و بعضی مصنفات والد را علیه الرحمه دیده چون فقیر را شناختند التفات بسیار
کرده از احوال الدخیر ما پرسیدند و فرمودند شنیده ام که نفس او را تاثیر تمام است در نفوس
خواص و عوام و در دقایق تفسیر و حقایق تاویل نظیر و بی عدیل است بعد از آن سخنان در میان
آمد مقربی در آیت یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و آل ابراهیم شروع کردند اقوال
علما ظاهر و باطن بسیار گفتند و تا دلیل حکما را که گویند مراد از نار آتش غضب نمرود بوده بود در برد ان
اطفاء نایره غضب او در کردند و هم بمقدمات معقوله ایشان اثبات کردند که آن نار عنصری
بود که برودة عارض ماهیت آن شد و در اثبات این معنی چند سخنان دقیق و اقوال اهل تحقیق
بیان کردند که اگر کسی آنرا قید کردی در آن باب رساله توانستی نوشتن بعد از ان فقیر را

سه شبانروز نکاه داشتند و جز بوقت خواب تنها نکذاشتند و در آن ایام و لیالی بحسب ظاهر و باطن
الطاف مینمودند و عنایات میفرمودند و در خلوات بشرایط ملازمت و آداب صحبت حضرت
ایشان اشارت میکردند و از دقایق طریقهٔ این طایفهٔ علیه نکات بر زبان می آوردند
و بعد از سه روز فقیر را رخصت دادند و سواره بمحافهٔ خواجه کفشیر باز فرستادند و ایشان در
ظهور شاهی بیک خان و استیلاء اوزبک از سمرقند بجانب اندجان فرار نموده رفتند
و آنجا رحلت بدار القرار فرمودند بعد از فوت خواجه کلانرا تاشکند آورده و در جوار
مزار فایض الانوار شیخ ابوبکر قفال شاشی در زیر پای والدهٔ خود مدفونند خدمت
خواجکا خواجه میفرمودند که در مبادی حال که حضرت ایشان تاشکندی بوده اند وقتی از اوقات
عمهٔ فقیر خواسته اند که ضعیفه را از اقربا که در همسایگی ایشان بیمار بوده عیادت کنند حضرت
ایشان فرمودند که عیادت حاجت نیست و مانع شده اند بعد از آن بجانب فرکت
رفته اند عمهٔ فقیر بعد از رفتن حضرت ایشان بدو سه روز قصد عیادت آن مریضه کرده
و با خود گفته که حضرت ایشان بفرکت رفته اند لحظهٔ روم و بیمار پرسی کنم و صلهٔ رحم بجا آرم
چون قدم از خانه بیرون نهاده اند حضرت ایشانرا دیده اند که سوار ایستاده اند فرموده اند
که بعیادت میروید برگردید میترسید که شما نیز بیمار شوید و شما را عیادت باید کرد و ایشان
برگشته اند و چون پای در خانه نهاده اند بیمار شده اند و تب محرق بر بستر افتاده و بعد از
چند روز که حضرت ایشان از فرکت مراجعت کرده اند بعیادت عمهٔ فقیر آمده اند و فرموده اند
که چرا باید بیمار پرسیدن و بیمار شدن هم خدمت خواجکا خواجه فرمودند که عمهٔ من از
نساء عارفات بوده اند و بواسطهٔ التفات حضرت ایشان بدرجات عالیات رسیده
بودند گاه گاه از حضرت ایشان نقلها میکردند میگفتند که حضرت ایشان در جوانیها
که در تاشکند بودند هر گاه که حضرت ایشانرا قبضی عارض شدی مکررا از خانه بیرون
می آمدند و باز درون می آمدند و هر بار که خانه در می آمدند بطریق خلع و لبس در صورت
دیگر ظاهر میشدند اگر فرضا ده بار در آمدندی هر بار بصورتی دیگر بر آمدندی چنانچه
ضعفایی که در حرم بودند از شکل بیگانه در غلط افتاده فریاد میکردند و حضرت ایشان

خلع الصورت کرده تبسم نمودندی و آن قبض مرتفع می‌شد و این صفت خلع و لبس از حضرت
ایشان اکثر در حالت قبض مشاهده می‌افتاد و از جمله خلع و لبس آنحضرت آنست که حضرت
مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی قدس الله تعالی سره السامی در نفحات الانس
نوشته‌اند که جناب ارشاد مآبی خواجه ناصر الدین عبید الله دام الله تعالی ظلال ارشاده
علی مفارق الطالبین فرمودند که چون بصحبت مولانا یعقوب چرخی علیه الرحمه رسیدیم
بر روی مبارک ایشان اندک بیاضی بود مشابه آنچه موجب نفرت طبیعت می‌باشد و با
من در لباس سیاست و درشتگویی ظاهر شدند و چندان سیاست نمودند و درشتی کردند
که نزدیک بود که باطن من از ایشان منقطع گردد مرا یأس تمام حاصل گردد و بسیار
محزون و مغموم شدم بار دیگر که بمجلس شریف ایشان رسیدم من بصورت محبوبی ظاهر
شدند که هرگز هیچکس را چنان محبوب نه دیده بودم و با من لطف بسیار نمودند و درین وقت
که حضرت خواجه این سخن میفرمودند در نظر این فقیر بصورت عزیزی برآمدند که مرا
رابطه ارادت و محبت تمام نسبت وی بود و چندگاه بود که از دنیا رفته بود بحال
خلع الصورت کردند مرا شعور آن شده که شاهد آن صورت همچنین در خیال من بوده
باشد بعد از آن از بعضی همراهان شنیده‌ام که وی هم آن مشاهده کرده بود و عقیدهٔ
این فقیر آنست که آن خلع و لبس بشعور و اختیار ایشان بود و اثبات آن معنی را
که از خدمت مولانا یعقوب نقل کردند راقم این حروف از جانب مولانا حاجی
مزاری و حافظ اسمعیل رودی که هر دو از اصحاب حضرت مولانا سعد الدین قدس سره
بودند شنید که گفتند که ما آن روز همراه حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن
جامی بودیم و آن خلع و لبس را از حضرت ایشان مشاهده نمودیم که بصورت حضرت
مولانا سعد الدین قدس سره می‌آمدند و این صورت در هراة واقع شده بوده است
بر لب جوی انجیل در منزل سید قنادو در زمان سلطان ابوسعید میرزا خدمت خواجکا
خواجه علیه الرحمه میفرمودند که در آن تاریخ که حضرت ایشان بجهت التماس میرزا سلطان
ابوسعید از تاشکند بسمرقند نیامده بودند یکی از خدام حضرت ایشان را مرضی

میرفته دیر گفته اند از عجایب ما چند قوتی عسل مصفا بیاوری در سمرقند قوتیها را کشیده بر
عسل کرده است سرهای آنرا استحیان گرفته و مهر کرده برداشته و روان شده اتفاقا در بازار
سمرقند مهمی یک زیان در دکان بزازی نشسته است و قوتیها را پیش خود نهاده ناگاه زنی جمیله
مستکه آشنای آن بزاز بوده انجا پیدا شده است و بر کنار آن دکان نشسته و بان
بزاز گفت و گوی کرده و آن خادم دو سه نظر حرام ناشایسته جانب وی انداخته بعد از آن
حرف کرده و قوتیها از پیش او برداشته و بتاشکند آورده چون بمنازل حضرت ایشان رسید
آنحضرت بصحرا رفته بوده اند آن قوتیها را محفوظ کرده و خواسته که از عقب رود ناگاه
حضرت ایشان رسیده اند وی آن قوتیها را پیش آورده چون نظر مبارک حضرت ایشان
بران افتاده در غضب شدند و فرموده که ازین قوتیها بوی شراب می آید و نسبت
بوی تند شده و فرمودند که ای بی سعادت من از تو عسل طلبیده ام تو از برای من شراب
می آری وی گفته که من عسل آورده ام سر هر قوتی را که گشاده اند بر شراب بوده است
پوشیده نماند که حضرت خواجه اولاد امجاد حضرت سید تقی الدین محمد کرمانی بوده اند از
از صلبیه حضرت سیده سه پسر و دو صلبیه حضرت ایشان بود پسران خواجه نظام الدین
عبدالهادی و خواجه خاوند محمود و خواجه عبدالحق دام الله ظلال افضالهم و حضرت
خواجه کلان بعد از وفات صلبیه حضرت سیده نسبتی دیگر بخواجه محمد پسر خواجه نظام الدین
که برادر خورد عظام خواجه عصام الدین که از اولاد صاحب هدایه بودند واقع شده
بود و از صلبیه وی نیز سه پسر و دو صلبیه داشتند پسران خواجه عبدالعلیم و خواجه عبدالصمد
و خواجه ابوالفیض و نیز حضرت خواجه را از ترکیه خاص یک پسر دیگر بود خواجه محمد یوسف نام
حضرت خواجه محمد یحیی روح الله تعالی روحه فرزند دوم حضرت ایشان بودند بغایت
محبوب و مقبول آنحضرت چنانچه در آخر حیات ایشان خواجه را قایم خود ساختند و تولیت
مزار فایض الانوار خود را بایشان تفویض فرمودند هرگاه که خدمت خواجه بمجلس
حضرت ایشان در آمدندی آنحضرت معارف و حقایق بسیار گفتندی و در آن سخنان
مخاطب خدمت خواجه بودندی با آنکه اصحاب کبار ایشان از علماء عظام حاضر می بودند

حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی قدس الله سره السامی خدمت خواجه محمد یحیی
را بغایت معتقد بودند و تعریف میفرمودند روزی میگفتند که خدمت خواجه محمد یحیی بطریقه
خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم مناسبت عظیم تمام دارند و نسبت علمیهٔ خدمت
خواجگا خواجه غالبست و نسبت جذبه بر خدمت خواجه محمد یحیی در آن ایام که خدمت خواجه
محمد یحیی بهری تشریف آورده بودند روزی فرمودند که بدیدن مولانا محمد روجی میرویم
تو نیز همراه باش بدر ملازمت ایشان رفتم و خدمت مولانا بادب و تعظیم هرچه تمامتر از
منزلی که متصل مسجد جامع داشتند بیرون و خدمت خواجه را دریافتند و بمنزل در آوردند
و صحبت گرم داشتند و از اول تا آخر آن مجلس بسکوت گذشتند روز دیگر بخدمت مولانا
رفتیم فرمودند فلان این لطافت و حسن استعداد است که خدمت خواجه دارند دیروز که
صحبت ایشان داشتند چنان شیفتهٔ لطف نسبت ایشان شدم که نزدیک بود که فریاد از نهاد من
بر آید این سخن را از ایشان بخدمت خواجه عرض کردم خوشدل شدند و فرمودند که دیروز
من در صحبت مولانا نفی خود و اثبات ایشان کردم هرچه از من دیده اند از خود دیده اند
خدمت خواجه از وفات حضرت ایشان بر سر مزار فایض الانوار آنحضرت بطریقهٔ خواجگان
قدس الله تعالی ارواحهم مشغولی عظیم داشتند و خاطر شریف بر نسبت جمعیت این عزیزان
میگماشتند و چند سال وظیفهٔ ایشان آن بود که چون نماز صبح بجماعت میگذاردند فوطه کم پهنای
شش نوعی بر کمر محکم می پیچیدند و در مقابلهٔ قبر مبارک حضرت ایشان دو زانو بمراقبه می
نشستند بر وجهی که جوارح ایشان از حرکات فضولی محفوظ می بود و جز بنماز تهجد برمیخاستند
لاجرم اصحاب از آثار نسبت ایشان در صحبت همان جمعیت حضرت ایشان باز می یافتند
و بغایت متاثر میشدند یکی از اهالی خراسان که بخاندان خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
ارادت و اخلاص تمام داشت بعد از وفات حضرت ایشان بسمرقند رفته بود و می فرموده
که در محلهٔ خواجه کفشیر بر سر مزار حضرت ایشان بملازمت خدمت خواجه محمد یحیی بسیار میرسیدیم
و در صحبت ایشان حضور تمام می یافتم تا روزی بدرخانهٔ ایشان رفتم و ایشان در حرم بودند
در دالان بر دکه نشستم و انتظار ایشان میبردم درین اثنا بخاطرم افتاد که حضرت

ایشان گاه گاه در باطن مستعدان تصرف میکرده اند وایشانرا بعالم بیخودی وبیشعوری
میرسانیده آیا خدمت خواجه قوت تصرف ندارند یا قابلی نیست که خاطر بجمعیت وی کمایند
در این اندیشه افتادم واین خاطر بر من غلبه کرد ناگاه خواجه بیرون آمدند ونزدیک من نشستند
وزمانی سکوت کردند بعد از آن فرمودند که ارباب تصرف بر انواع اند بعضی ماذون ومجازند
که باذن حق سبحانه وباختیار خود هرگاه خواهند در باطن هر که خواهند تصرف کنند واورا
بمقام فنا وبیخودی رسانند وبعضی دیگر از آن قبیله اند که باوجود قوت تصرف جز بامر غیبی
تصرف نکنند وتا از پیشگاه مامور نشوند بکسی توجه نکنند وبعضی دیگر آنچنانند که گاه گاه
صفتی وحالی بر ایشان غالب میشود که در غلبهٔ آن حال وقتی که مغلوب باشند در باطن مریدان
تصرف کنند واز حال خود ایشانرا متاثر سازند پس کسی که نه مختار بود ونه ماذون ونه مامور
ونه مغلوب از وی چشم تصرف نباید داشت ودرین گفتن التفاتی کردند که مرا کیفیتی دست داد
که بیخود شدم وبیشعور افتادم واز خود وغیر خود ذاهل شدم واین بیخودی خیلی برداشت
بعد از آنکه بشعور آمدم وچشم کشادم دیدم که بر آن دکانچه بر یک پهلو غلطیده ام وخدمت
خواجه چشم پوشیده مراقب نشسته اند فی الحال بر خاستم ومرا الیقین حاصل شد که خدمت
خواجه از ارباب تصرف بوده اند خدمت خواجه بغایت غیور وتندخوی بودند واز غایت
محبت بر حضرت ایشان غیرت عظیم داشتند گاهی که بمجلس آنحضرت در می آمدند اصحاب از
ترس ایشان صحبت را باز میگذاشتند زیرا که بعضی از خواجه لطمها خورده بودند خواجه سه
کرت از غیرت اصحاب ترک صحبت وملازمت حضرت ایشان کرده ومجلس را باز گذاشته
متوجه سفر حجاز شدند در کرت اولی تا بخارا رفتند ودر کرت ثانیه تا هراة ودر کرت ثالثه
تا یزد ولیکن هر بار که خواجه سفر اختیار کرده اند حضرت ایشان بقوت جاذبه وتوجه باطن
خواجه را هم از راه بر گردانیده اند روزی خواجه در قرشی بعد از نماز پیشین بحضرت ایشان
خلوتی ساخته بوده اند وعرض احوال باطنی خود میموده وآنحضرت التفاتها میفرموده اند
وصحبت بغایت گرم میداشته اند واصحاب در بیرون بوده اند تا وقت عصر در آمد وهیچکس
از این خلوت وصحبت خبر نداشته در اول وقت بانگ نماز داده وحضرت ایشان بطهارت رفته آمده

وبعضی سخنان تا تمام نارسیده نیم کاره مانده است وخواجه گمان برده اند که مگر اصحاب
عسرت کرده ورشک آورده مؤذن را قصد بر آن داشته اند که زودتر بانگ نماز گوید
وصحبت را برهم زند بعضی هرچه تمامتر بیرون آمده اند واصحاب را گفته که اینک رفتیم
وحضرت ایشان را التماس کرده که نشستیم تا بی مزاحمت من بفراغت صحبت دارید و همان لحظه
بی آنکه از حضرت ایشان رخصت سفر جویند سوار شده به عزیمت سفر حجاز روی بخراسان
نهاده اند چنانچه بعد از فرصتی خادمان و متعلقان ایشان واقف شده قطارهای شتر
واستر واسباب سفر ترتیب داده بتعجیل تمام از عقب رفته اند و در لب آب آمویه بخدمت
خواجه ملحق شده اند وچون خواجه از قرشی در آن بیگاه روز روان شده اند در میان
اصحاب شور وغوغا افتاده و آن قصه را بحضرت ایشان عرض کرده اند و آنحضرت
از رفتن خواجه متاثر شده اند وقاصدی را به سبیل تعجیل بخراسان فرستاده اند پیش
حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی قدس الله تعالی سره السامی که اگر
توانید خواجه را برگردانید وچون خواجه بهراة آمده اند به مزار فایض الانوار حضرت مولانا
سعدالدین کاشغری قدس الله تعالی سره در منزل خواجه ابوالبرکه نزول کرده اند وحضرت
مخدومی مقدمات برگشتن بحسن عبارت و لطف استعارت در میان آورده اند خواجه از
روی ادب و تواضع گفته که عزیمت این سفر چنان در خاطر تصمیم یافته است که بر دفع
آن قادر نیستم دیگر حضرت مخدومی هیچ نگفتند و قاصد حضرت ایشان مایوس برگشت
وخواجه بعد از هفته بجانب یزد متوجه شدند وچون بیزد رسیده اند هر بار که از آنجا
قصد رفتن کرده اند ایشان را تب محرق میگرفته وچون فسخ عزیمت میکرده اند فی الفور
مفارقت میکرده آخر دانسته اند که حضرت ایشان نمیگذارند تا آنکه در آن ایام که
در یزد مانده بوده اند شبی خوابی دیده اند چون بیدار شده اند هم در آن دل شب با
اضطراب تمام بیخود از آن فراش برجسته اند وپای برهنه بر سر طویله رفته اند واسب
خاصه را بجهان برهنه سوار شده اند که مجال موزه پوشیدن واسب زین کردن نداشته اند
ملازمان وخادمان برجسته پیش رفته اند خواجه فرموده اند که موزه واسب زین کرده

عجب می آید که حضرت ایشان مرا طلبیده اند و مجال مکث نیست پس پای برهنه باسپ برهنه زده
و بهر جهة تمام متوجه خراسان شده و ملازمان و متعلقان بسرعت که استعجال احمال و اثقال را در
منزل دیگر بخواجه رسانیدند چون بهراة رسیده اند مجال توقف نه داشتند راقم این حروف نیز در
خدمت و مرافقت ایشان متوجه بسمرقند شده آن سفر در اوایل ماه ربیع الآخر سنه ثمان و تسعین
و ثمانمایه بود با آنکه این فقیر اسپی و استری بر روز داشتم تا جبل دختران از هراة منزل هشتم همراه
نتوانست کرد از جهت آنکه خواجه بغایت بسرعت میراندند و اسپها یا ز ایشان در راه
میماندند بارها بخاطر گذشت که بخدمت خواجه عرض کنم که آن عزیمت نیز مصمم از حجاز چه بوده این
مراجعت بسرعت چیست باز ادب نگاه میداشتم تا خود اظهار کنند چون بجبل دختران رسیده شد
فرمودند که فلان من بغایت تند میروم و تو از همراهی من تشویش می یابی باید که با متعلقان
آهسته دارند بفراغت آیی تا در سمرقند بما رسی و شاید بخاطرت گذرد که آن عزیمت مصمم حجاز
چه بود و این مراجعت بسرعت چیست حال اینست که شبی در یزد عزم سفر حجاز جزم کردم بخواب
دیدم که حضرت ایشان آمدند و گفتند مرا بجانب سمرقند گردانیدند و چون بیدار شدم قلقی
و اضطرابی و شوقی و انجذابی بجانب حضرت ایشان از باطن خود باز یافتم که مرا بیطاقت و بی
آرام ساخت و مجال مکث و توقف نماند هم در آن دل شب از جای جستم و پای بکفش در
نیاورده برفتم و پای برهنه سوار شدم و ناران انچنین مشاهده میکنی روان شدم و التفات
حضرت ایشان کمند جذبه در گردن جان من افکنده کشان کشان بجانب خود میدوانند
یقین میدانم که تا بملازمت حضرت ایشان نرسیم این قلق و اضطراب آرام نخواهد یافت
این بگفتند و تازیانه بر اسپ زدند و تند راندند و فقیر همراه جمعی از ملازمان و شترداران
ایشان بعد از یکماه بسمرقند بملازمت واصل شد خدمت خواجه میفرمودند که بعد از مراجعت
از یزد بخدمتگاه باز داعیه سفر حجاز در خاطر افتاد و قوت گرفت بخدمت مولانا سید حسن توسل
جستم که برای من رخصت حاصل کنند بخدمت مولانا بوقت عرض حال کردند حضرت ایشان پرسیدند
که غرض وی ازین سفر چیست مولانا از من پرسیدند گفتم این حدیث را باعث میشود که حضرت
نبی صلی الله علیه وسلم فرموده اند من زارنی میتاً فکانما زارنی حیاً حضرت ایشان فرمودند

ما را در جواب دادن سه روز مهلت دهید تا ببینیم که مصلحت چیست در شب سوم بخواب دیدم که
حضرت نبی صلی الله علیه وسلم ظاهر شد من سر در قدم آنحضرت ماندم فرمودند که والد خود را
بیار تا صحبت داریم من دویدم و حضرت ایشان را آگاه کردم بتعجیل آمدند حضرت نبوی صلی الله
علیه وسلم ایشان را بر دست راست خود نشاندند من پیش روی ایشان نشستم و سر در پیش افکندم
چشم پوشیدم و بعد از لحظه سر برآوردم و نظر کردم حضرت نبوی حضرت نبی را صلی الله علیه وسلم
دو تن دیدم و حضرت ایشان پیدا نبودند هر چند امعان نظر کردم میان آنحضرت و ایشان
هیچ وجه امتیاز میسر نشد و معلوم نگشت که آنحضرت کدامند و ایشان کدام درین حیرت که
داشت بیدار شدم وقت سحر بود فی الحال طهارت ساختم و بملازمت حضرت ایشان آمدم
دیدم که نماز تهجد گذارده اند و مراقب نشسته آهسته آمدم نشستم سر مبارک برآوردند
فرمودند که خواجه غرض تمام حاصل شد و مراد خود یافتید دیگر ما را تشویش بدهید که
پیر شده ایم و دیدار غنیمت است من سر بر قدم مبارک ایشان نهادم و دیگر امثال این دعوی
را در باطن راه نداده ام هشتم خواجه میفرمودند که حضرت ایشان مرا الطریق رابطه
اشارت کرده بودند وقتی در مبادی آن شغل پیش حضرت ایشان نشسته بودم و جمعی از
اصحاب حاضر بودند در خاطر من افتاد که آیا توجه بروی مبارک حضرت ایشان باید کرد
یا بچشم آنحضرت چون بجانب آنحضرت نظر کردم انگشت شهادت بر میان دو ابروی
مبارک خود نهادند معلوم شد که نظر در میان دو ابروی حضرت ایشان باید کرد
بعد از آن که اصحاب رفتند و خلوت شد بهمان وجه تصریح کردند نهم خواجه میفرمودند که
یکنوبت مرا در باطن تشویشی بود یا خاطری بغایت پریشان پیش حضرت ایشان
در آمدم جمعی سرکارداران حسابی میکردند نشستم و گفت و گوی ایشان می رود دراز
کشید و بغایت ملول و تنگدل شدم ناگاه چنانچه درختی پر گنجشک باشد و کسی بر آن درخت
سنگی اندازد همه گنجشکان بیکبار بپرند و بگریزند مرا کیفیتی شد که باطن من بتمام
از هجوم خواطر و از آن پریشانی که داشتم خلاص شد و اطمینان دل حاصل گشت درین
حال بجانب حضرت ایشان نظر کردم دیدم که چشم مبارک آنحضرت بر من است و تیز در من می نگرند

پس آهسته همچنانکه من شنیدم پیش فرمودند که این هسته آن هست و این نیز هست بعد از آن سر کار را ازا
کشند برخیزید که من بوی کار دارم چون مردم رفتند حضرت ایشان بمن شدند و فرمودند با نا کسی
را در باطن تشویشی باشد برای خاطر وی کار و بار خود را نتوان گذاشت این نوع چیزها
بخاطر نمی باید آورد مبادا خللی افتد که آنجا پدری و پسری نگنجد سعی در آن باید کرد کسی از دیدن
این چیزها تنگدل نشود و در تشویش نیفتد ذکر شهادت خواجه محمد یحیی و فرزندان ایشان رضی
الله عنهم نقل است که چون شاه بیگ خان بر سمرقند استیلا یافت در روز جمعه از اوایل محرم سنه
ست و تسعمایه میرزا سلطان علی از شهر سمرقند بیرون آمده و بباغ میدان پیش شاه بیگ خان رفته
و صباح شنبه خدمت خواجه با فرزندان و قاضی و سایر اکابر از شهر بیرون آمده بدیدن خان
رفته اند بعد از دیدن بگذشته که خواجها و اکابر بشهر روند و جمیع اموال و اسباب و املاک ایشان را
تصرف نموده است و خواجها خورد را اسیر نموده که بند پای نهادند منقولست که در زمانی که
را ولی بند بر پای خواجه محمد ذکریا انداخته بودند خدمت خواجه محمد یحیی بسیار متألم بوده اند و میگفتند
و میگفته است مرا خوب شده است که خانها یا زه میکشند بنا بر آنکه حضرت ایشان در خلوات قصهٔ
حضرت امیر المومنین حسین بسیار میگفته اند و میگریسته اند من نیز میگریستم و میفرمودند که بسته آزاد
بروحانیت حضرت امام مناسبتی و ملایمتی تمام است و از شراب آنحضرت بحظی اوفر محظوظ شد
سر و حکمت آن این زمان بر من ظاهر شد و حکمت آنکه ترا یحیی و ذکریا نام نهاده بودند همین بوده
همچنانکه حضرت یحیی و ذکریا صلوات الرحمن علیهما و حضرت امیر المومنین حسین و اولاد ایشان
علیهم السلام شهید شدند ما یان نیز شهید میشویم بعد از چند روز خدمت خان خواجه را اجازت
سفر خراسان داده است خدمت خواجه با فرزندان و همشیرها و ازواج و سایر متعلقان
و ملازمان متوجه خراسان شده اند جمعی از اوزبکان را برای قتل خدمت خواجه و فرزندان
مقرر فرموده از عقب ایشان فرستاده و اوزبکی نیز همراه خواجه خدمت ساخته بوده است
هنوز خدمت خواجه تا شکند رسیده بودند که اوزبکان از عقب رسیده پیش گذشته اند
و خدمت خواجه چون تا شکند رسیده آنکه شخصی گریه کنان آمده گفته است این جماعت از برای
ایمنی آمده اند خدمت خواجه مخدوم زادها را گفته اند که گریزید ایشان آسان خود را بگذارند

پنهان شده اند حضرت خواجه که از تاشکند گذشته اند پنهان مخدوم زادها را آورده اند و ازبکی
که همراه بوده بنیاد تندی کرده و گفته که خان ما را عتاب خواهد کرد که چه کردی که فرزندان خواجه
نرسیده اند و گریخته اند ایشان را پیدا می باید کرد حضرت خواجه یکی از متعلقان را همراه وی
بطلب فرزندان فرستاده اند و نیافته اند آن اوزبک نزد خواجه مراجعت کرده تندی بیشتر از
پیشتر کرده است حضرت خواجه خود رفته بمردم آن قریه که خواجها آنجا پنهان بوده اند
گفته اند که خواجها را پیدا ساخته بیارید چون مخدوم زادها خبر یافته اند که بجهت ایشان
بحضرت خواجه درشتی میکنند بیرون آمده اند نقل است که نماز پیشین بوده است که آنجماعت
ظلمه آنجا گذشته بوده اند چون برگشته اند اوزبکی که همراه حضرت خواجه بوده است پیش آمده گفته
که بنیم ایناجه کسانند ساعتی با یکدیگر ایستاده اند و یکبار بر سر کوچها تافته اند و خواجها را جدا
ساخته درمیان گرفته اند فرموده اند که کوچها را بازکنید بازساخته بطرف دشت خواجگان
روان ساخته اند که حکم آنست که براه دشت بیارید حضرت خواجه از ایشان التماس میکرده اند
ما را بشمشیر قتل کنید و ایشان میگفتند چرا اینچنین بخاطر می آرید ما شما را بشهر میبریم حضرت
خواجه بنصیحت فرزندان مشغول شده میفرموده اند که همان فرض کنید که چندگاه دیگر پاره از
اغذیه و اشربه و فواکه خورده شد دل خود درین قوی و خرسند دارید که شمایان را
موافقت بحضرت امیرالمومنین حسین و اولاد ایشان رضوان الله علیهم اجمعین واقع خواهد شد
ایشان در روز جمعه دهم محرم رفته اند و مایان در هفته هم میرویم و نیز این بیت بجهت
وحضرت خواجه چند نوبت فرموده اند یا من لک الدنیا و الآخرة ارحم لمن لیس له الدنیا
والآخرة منقولست که حضرت خواجه با جماعت میرفته اند تا زمانی که ماه نو برآمده است
بعد از آن کوچها را فرود آورده اند و خواجها را جدا ساخته بدرجه شهادت رسانیده اند
و آن جماعت چون بعد از ساعتی آمده اند مخصوصان خواجه را از میان این جماعت برآید
نرکس بودند که از میان برآمده و برکنار نشسته دیگر ازانها راج کردند و بعضی را امیر کرده
بعد از آن گفتند که خواجه محمد امین زود از آب آمویه گذر نهند که ایشان را نیز حکم کشتن بود
مایان گفتیم اگر الحال کنیم چراغ این عزیزان تمام میرد در روز دیگر آن جماعت بعد از غارت و

از راج برگشته اند و حضرت خواجه محمد امین را که یکی از ملازمان بدانجانب که مذکور شد فرستاده اند
بقیة السیف بدبختی از دههای تاشکند ادریس نام آمده بیک دو روز ساروانی که همراه بوده آمده خبر کرده
که در فلان صحرا خواجه را شهید کردند بعضی از ملازمان رفته اند و در همان شب ایشان را بجامهای
خون آلوده بامانت دفن کرده اند نقلست که گریبان کرته حضرت خواجه پاره شده بوده است
گویی که خواسته باشند که بفضیلت غزات مشرف شوند و در مقام منازعت با قاتل شده باشند
بعد از چند روز باحوالی که نتوان گفت این جمع بجانب قرشی رفته اند و مدت سه ماه خواجه را در آن
تربت مدفون بوده اند بعد از سه ماه لطیفه واقع شد که آن جمع از قرشی آمده اند و خواجه را بر آورده
بسمرقند آورده اند و در صفه مزار فائض الانوار حضرت ایشان دفن کرده اند قدس الله تعالی
اسرارهم ذکر حضرت امام همام سعید شهید ابی عبدالله الحسین رضی الله تعالی عنه بسیار میکرده اند
و از آنحضرت حکایات و اقوال می آورده اند و میفرموده اند که استعداد ترا بروحانیت حضرت امام
مناسبتی و ملایمتی تمام است و از تراب آنحضرت محظی خواهی شد بعد از وفات حضرت ایشان
چون شاه بیک خان بر ولایت سمرقند استیلا یافت در اوایل ماه محرم سنه ست و تسعمایه حضرت
خواجه را مواخذه و مطالبه کردند و جمیع جهات اموال و اسباب و املاک ایشان را القرق نموده
حضرت خواجه در آن اوقات میفرمودند که امید میدارم که درین ایام عاشورا اثر آن مناسبت
که حضرت ایشان بارها مرا بآن بشارت میداده اند ظاهر شود در آن ایام خان ایشان را اجازت
سفر خراسان داده است و ایشان باولاد و ازواج و سایر متعلقان و ملازمان متوجه خراسان
شده اند در آن وقت جمعی از امرای بزرگ اوزبک برای تدبیر ناقص خود که داشتن خواجه و اولاد
ایشان را بخراسان ندیده اند بخان عرض کردند که روان کردن خواجه و اولاد او بخراسان
مناسب نیست مبادا آنجا احداث فتنه کنند صلاح ملک در آن میدانیم که حین جان ایشان را تعجیل نمایم
خان تجویز همین کرده و خود در آن سخن نیاورده ایشان مبالغه از حد گذرانیده و ابرام را بنهایت
رسانیده چنانچه خان بیچاره شده و فرموده که هرچه صلاح ملک و دین در آنست چنان کنند در
دفعه اسپی راهوار پر رو از اسپان خاصهٔ خود بمحرمی داده و وی را نزد خواجه بتعجیل هرچه تمامتر
فرستاده که جمعی انام اقصد شما دارند و منع ما ممتنع نمیشوند اسپی راهوار بعقوبت تمام فرستادیم

که مارا بر آن اعتمادی تمام است و در هر شبی سی فرسنگ میبرد و مانده گی ندارد باید که فی الحال از میان
مردم خود بیرون آیند و تنها سوار شده متوجه خراسان شوند و خاطر شریف از جانب اولاد و
ازواج و متعلقات جمع دارند که ما اینجا حامی و راعی ایشانیم و نخواهیم گذاشت که ضرری و آسیبی
بایشان رسد چون محرم خان اسپ خود را بخدمت خواجه رسانیده از آنجا که غیرت و حمیت ایشان
می بود تنها گذاشتن اولاد و ازواج و متعلقان را جایز نداشتند باین محرم خان گفته اند که حضرت
ایشان مرا در خلوت همیشه بشارتی میدادند و اشارتی میکردند و من انتظار آن میبرم و امید
میدارم که آنچه حضرت بیش من آید خان را گویید که شما کرم فرمودید و احسان نمودید جزاکم الله
عنا خیرا و اسپ خان را باز فرستاده اند و از راه کرمینه متوجه خراسان شدند تا بقصبه تاشکند
رسیده نه فرسنگ از سمرقند دور است در اثنای راه بر سبیل تحیر و تعجب میفرموده اند که من هم
یقین میدانم که اشارت و بشارت حضرت ایشان حق و صدق بوده و اثری از آن بظهور نیامده
آیا در ضمن این چه حکمت است تا آنکه بقریه کبراب که از مضافات تاشکند است رسیده اند و آن
روز پانزدهم ماه محرم بوده است از سال مذکور ناگاه جمعی کثیر از قوم اوزبک قریب صد سوار
از عقب خواجه در آن صحرا رسیده اند و خواجه را با دو فرزند بزرگوار ایشان خواجه محمد زکریا
و خواجه عبد الباقی بدرجه شهادت رسانیده اند و از متعلقان جدا ساخته بصحرا برده اند
و سایر اولاد و متعلقان را بسمرقند باز گردانیده اند و جمعی از محبان و مخلصان نعش
خواجه و اولاد ایشان بمحله خواجه کفشیر آورده و در آن روز در سمرقند از کثرت و ازدحام
خواص و عوام بجهت نماز جنازه خواجه و اولاد ایشان قیامتی قایم شده بوده است و بعد از
نماز جنازه جسد مبارک خواجه و اولاد ایشان را در محوطه ملایان نزدیک بقبر مبارک حضرت
ایشان دفن کرده اند رحمهم الله رحمة واسعة مخفی نماند که حضرت ایشان بعد از وفات والده
حضرت خواجگی خواجه محمد زکریا را از اقربای خود بحبالهٔ ازدواج آورده بودند و حضرت خواجه محمد
یحیی از وی بوجود آمده اند و حضرت خواجه محمد یحیی را بعد از تاهل حق تعالی سه پسر سعادت
اثر و دو صبیه کرامت کرده بود دو پسران خواجه محمد زکریا و خواجه عبد الباقی و خواجه محمد
امین روح الله ارواحهم مولانا سعید حسن رحمه الله تعالی از اعاظم اصحاب حضرت ایشان بوده اند

از سابقان و ملازمان قدیم بعضی خادمان چنین گفته اند که در مبادی حال که خدمت مولانا خرد سال
بوده اند والد ایشان را در تاشکند بمجلس حضرت آورده اتفاقاً پیش حضرت ایشان ظرفی پر
عسل حاضر بوده خدمت مولانا متوجه آن عسل شده اند و معشوقی ان گشته درین اثنا حضرت
ایشان از مولانا پرسیده اند که ای کودک چه نام داری مولانا گفته اند عسل حضرت ایشان
تبسم کرده فرمودند که این کودک را قابلیت تمام است بآن مقدار که کام او از عسل شیرین
شده اینچنین معشوق آنست که نام خود را در یاد عسل گم کرده جز نام عسل بر زبان نمی آرد
و اگر کام جان او را از چیزی شیرین تر از عسل چاشنی مند گردانند هر آینه توجه و تعشق او بآن
بغایت قوی خواهد شد پس خدمت مولانا از والد ایشان گرفته اند و بحجرهٔ تربیت خود در آورده
بمکتب فرستاده اند تا قرآن و سواد در روان کرده اند بعد از آن بتحصیل علوم بامر حضرت ایشان
مشغول شده اند تا دانشمند متبحر گشته و در آن اثنا بتصرفات باطنی حضرت ایشان ترقیها
می یافتند تا بمرتبهٔ کمال ملکه بدرجهٔ تکمیل و اکمال رسیده اند از بعضی اکابر استماع افتاده
که خدمت مولانا سید حسن قوت تمام دارند در تصرف باطن مستعدان لیکن بنا بر مراعات
ادب نسبت بحضرت ایشان در باطن کسی تصرف نمیکنند و خود را در آن مقام نمیدارند بعضی عزه
نقل کرده اند که چند روزی خدمت مولانا سید حسن در محوطهٔ ملایان بیمار شده بوده اند حضرت
ایشان در آن اثنا از خدمت مولانا قاسم پرسیده اند که مولانا سید حسن را عیادت کرده اید
فرموده اند که بلی حضرت ایشان تند شده گفته اند شما بوی چه گمان برده اید آنچه شما گمان میبرید
وی از آن برتر است ترا که مولانا قاسمی هنوز پنجاه سال دیگر ملازمت وی باید کرد از
بعضی عزیزان استماع افتاده که روزی حضرت ایشان در حق مولانا سید حسن را این عبارت
فرموده اند که مولانا سید حسن در کمالات معنوی از شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره
هیچ کم نبود فرق میان ایشان این قدر بود که شیخ رکن الدین علاء الدوله شیخ شدند و مولانا
سید حسن شیخ نشدند رشحه حضرت ایشان میفرمودند که مولانا رکن الدین خوافی علیه الرحمه
میگفتند که بدایت شیخ بهاء الدین عمر و نهایت شیخ رکن الدین علاء الدوله من این سخن را بشیخ ح
افضل الله شیخ ابو اللیثی نقل کردم بسیار در قهر شدند و استبعاد کردند لیکن هیچ دلیل بر سعانه

این ندانسته‌اند بلکه حدیث مثل امتی کمثل المطر الحدیث دلیل جواز است و از حضرت خواجه بزرگوار
خواجه بهاء الدین قدس سره نیز منقولست فرموده‌اند بدایت بهاء الدین قدس سره و نهایت
ابی یزید بسطامی این سخن خواجه نیز بی جهتی نخواهد بود لیکن حسن عقیده بسلف بعضی را باعث شده
که این معنی را دور میدارند اما بنابر حدیث مذکور وقوع کمالات اکابر متأخرین مستبعد نیست
همه سلف و متقدمین بر همه خلف و متاخرین مفضل بوده‌اند راقم این حروف وقتی که حضرت
ایشان در محله خواجه کفشیر بوده‌اند احیانا بملازمت خدمت مولانا سید حسن علیه الرحمه
میرسید و از ایشان التفاتها میدید روزی حضرت ایشان از سفر مراجعت کرده در محله
خواجه کفشیر نزول فرمودند پادشاه و امرا و اعیان سمرقند بملازمت آنحضرت آمدن
گرفتند دو سه روز فقیر از صحبتهای خاص حضرت ایشان محروم بودند در آن ایام بسیار
این معنی در خاطر میگذشت و این تمنا بر دل میگذشت که کاشکی حضرت ایشانرا با سلاطین
و حکام اختلاط و آمیزش نبودی و در زاویه وطن ساختندی تا به ازین حال طالبان
پرداختندی با این خیال و این ملال بملازمت خدمت مولانا رفتم دیدم که ایشان با سه
چار عزیز از موالی و اهالی سمرقند نشسته بودند و کتاب احیاء العلوم چند عدد پیش نهاده
مقابله و تصحیح میکنند چون مرا دیدند ترک مقابله کرده زمانی سکوت کرده‌اند بعد از آن
متوجه فقیر شده فرمودند که دانشمندی نقل کرد که یکبار بملازمت حضرت ایشان میرفتم بخاطر
من افتاد که حضرت ایشان چرا در کنج کوهی تنهائی نشینند که در میان مردم اینهمه تفرقه می‌کشند
و تابع شده سلاطین و حکام و ظلمه گرفتار شده‌اند و مجال آن ندارند که روی بجمعی طالبان آرند و
خاطر مبارک جمعیت باطن ایشان کارند این خاطر مکرر آمد و محکم شد چون پیش حضرت ایشان
نشستم فی الحال متوجه من شده فرمودند که مرا مسئله مشکل شده است از شما پرسم جمعی است
که سلاطین و حکام و ظلمه سخن او میشنوند و بدرخواست او مسلمانان از ظلم ظالمان و ستمکاران
نجات می یابند و بسبب او رسوم و عادات جباران برطرف میشود اما او را اراده است
که مظلومان را از دست ظالمان گذارد و در کنج کوهی رود و بعبادت و تربیت اهل ارادت
مشغول شود اولی ازین دو کار نسبت باین جمعی کدام است و بکدام امر ازین دو کا

مشغول شود که صبر بود من گفتم ترک عزلت و اختلاط ظلمه برین تقدیر فرض است ترک کیست که درین
وقت اختیار عزلت عبادت و گذاشتن مسلمانان بظالمان موجب وزر و وبال باشد حضرت
ایشان بعد ازین سخن تبسم کنان فرمودند که چون خود فتوی میدهید پس اعتراض چرا
میکنید خدمت مولانا سید حسن علیه الرحمه باین نقل رفع الم حقیر کردند مولانا قاسم روح الله
از جمله اصحاب سابقان و خادمان قدیم و از جمله مقبولان و محبوبان حضرت ایشان بودند عزیزان
آن دیار ایشان را سایهٔ حضرت خواجه میگفتند از بس که در متابعت و پیروی حضرت ایشان چون
سایه از خود فانی بودند و بحضرت باقی در مبادی احوال حضرت ایشان خدمت مولانا را
بباغ داری فرموده بوده اند ایشان هر صباح تیشه بر گردن نهاده متوجه باغ میشده اند و
صاحب ایشان یک دو قرص نان در جیب ایشان مینهاده و ایشان میرفته اند و تا شام تیشه
میزده اند چون بخانه می آمده اند شب که در میان میکشاده اند قرصها از جیب ایشان می افتاده
از غایت مشغولی بطریقهٔ خواجگان و غلبهٔ نسبت و کیفیت این عزیزان قدس الله تعالی ارواحهم
ذوق است باهم فراموش میکرده اند که نان در جیب دارند و با طعامی می باید خورد امثال
این حکایات از فراموش کاری ایشان بواسطهٔ استیلای نسبت این بزرگواران
بسیار منقولست که تفصیل آن موجب تطویل است نسبت بیخودیت کیفیت استغراق و بیخودی
بر ایشان غالب بوده روزی حضرت ایشان در دهی بودند و در خرگاهی نشسته و جمعی از
اجلهٔ اصحاب و اعزهٔ خدام پیرامن آنحضرت حلقه بسته و وقت حضرت ایشان عظیم خوش بود
و رنگ رخسارهٔ مبارک حضرت ایشان بغایت افروخته بود و معارف غامضه و حقایق عجیبه
میفرمودند خدمت مولانا قاسم درین مجلس شریف هر زمان از خود غایب شدندی
و آنحضرت ایشان را حاضر میساختند و این حالت مکرر واقع شد آخر حضرت ایشان تند
شدند و فرمودند مولانا قاسم مگر ندانسته که در دایرهٔ نسبت گرد دایره می باید گشت
قدم از دایره بیرون نهادن طریق ادب نیست حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن
جامی قدس الله تعالی سره السامی از اصحاب حضرت ایشان همگنان را برابر مولانا قاسم اعتقاد
نداشتندی و ستایش این بسیار میکردند و بارها میفرمودند که مولانا قاسم درین نسبت همچو نان شکسته

اشکنه کرده است یعنی همه مسامات او از این نسبت محاذی است راقم این حروف در کرت اولی عزیمت
ملازمت آستانبوسی حضرت ایشان کرده بود از حضرت مخدومی اجازت خواست فرمودند که
تو خورد سالی و حضرت خواجه بغایت کلانند و فقیر در آن وقت بیست و دو ساله بودند که حضرت
خواجه حال الطالبان کمتر می پردازند مبادا افگار دلی و زود ملول شوی و اگر البته میروی
باید که بخدمت مولانا قاسم بسیار بروی و ملازمت ایشان بیشتر کنی گفتم اگر عنایت فرموده
با ایشان دو سه کلمه سفارش نویسند باعث التفات ایشان خواهد بود حضرت مخدومی بخدمت
مولانا قاسم این رقعه نوشتند که بعد از عرض نیازمندی و شکستگی معروض آنکه محبت
مولوی مولانا فخر الدین علی که نسبت بفقیران التفات خاطر بسیار دارد با آرزوی
زمین بوسی ملازمان آستانه ولایت آشیان توجه نموده است توقع هست که بعین عنایت
ملحوظ و با دراک امنیت محظوظ خواهند شد والسلام والاکرام الفقیر عبد الرحمن الجامی
چون در مرافقت و ملازمت خواجکان ولد حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس
سره در فرشتی بآستانبوسی حضرت ایشان مشرف شد آن رقعه را بخدمت مولانا داد
بوسیدند و برپای خاستند و بر سر نهادند و تا فقیر آنجا بود بحسب ظاهر و باطن التفات
بسیار میفرمودند و الطاف بیش مینمودند و در کرت ثانیه که باز بسعادت ملازمت مستسعد گشت
التفات زیاده کردند و سخنان در میان آوردند و از مبادی احوال خود حکایات میگفتند
روزی فرمودند که در بدایت محبت حضرت ایشان چنان گرم بود که در زمستان که از
ولایت بعزیمت ملازمت آنحضرت می آمدم از آب برف میگذشتم سنگها بپای من یخ می بست
و مرا از آن هیچ خبر نبوده روزی خدمت مولانا در خلوتی فقیر را بعضی از دقایق آداب
و شرایط صحبت حضرت ایشان تنبیه میکردند فرمودند که مرا علمی و هنری نیست که ترا مسئله
چیزی آموزم لیکن چون بسفارش حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی آورده و جوانی
نیازمندی ترا چیزی دهم و چیزی گویم از حضرت ایشان که دیگری را نگفته ایم باید که این یاد داری
که حضرت ایشان مشرف اند بر احوال خلایق و مطلع اند بر ضمایر و حقایق آنچه در بیست سال
بر من گذشته است از افعال و احوال ظاهری و باطنی همه حاضر و آگاه بوده اند و بعضی از وقایع آن

مرا بآن تنبیه میفرمودند و باین معنی مرا بر وفق حاصل شده است چون دانستی که حال برین منوال است
پس همیشه باید که در وقت حضور بحضرت ایشان حاضر باشی و در حال غیبت بدل بحضرت ایشان باشی
که درین اوقات که حضرت ایشانرا بالسلاطین و حکام اختلاطست و مشاغل ظاهری ایشان بسیار شده است
ایشانرا مجال آنکه طالبانرا بنفی و اثبات و توجهات و مراقبات فرمایند نمانده است حالا از نسبت
حضرت ایشان کسی بهره می یابد که بآنحضرت طریقه رابطه ورزد و بسیار طالبان مستعد از
اقصای عالم آمدند و چون این سررشته بازنیافتند محروم گشته روی برتافتند خدمت مولانا محمد
قاضی علیه الرحمه در مسموعات خود نوشته اند که در مرض حضرت ایشان که فقیر را بهر الطلب طبیب فرستادند
خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه در زمان صحت بودند این کمینه را مبالغه نمودند که زود طبیبی بیار
که مارا دیگر طاقت دیدن مرض حضرت ایشان نیست و بسی راه متابعت این فقیر آمدند چون طبیب
آوردم خدمت مولانا وفات یافته بودند مجموع زمان مفارقت سی و پنج روز بود و از حضرت ایشان
کیفیت فوت مولانا پرسیده شد فرمودند که روزی مولانا قاسم پیش آمد و گفت من خود را فدای
من کردم گفتم قاسم تو مردی فقیری و متعلقان بسیار داری اینچنین مکن گفت من بشما درین امر مشورت کردن
نیامده ام این کار کرده ام و حق سبحانه قبول کرده است هرچند مبالغه کرده شد او در مقابله جز
سخن بگفت و برین سخن بگفت و برین برفت آن بوده است که روز دیگر مرض موت حضرت
ایشان بخدمت مولانا منتقل شده است و از عالم رفته اند و حضرت ایشان چنان صحیح شده
بودند که بطبیب حاجت نیفتاد بعضی مخادیم که در حین فوت خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه حاضر
بوده اند میفرمودند که چون مولانا محتضر شد حضرت ایشان بسر بالین وی آمدند و وی در
حالت نزع بود بحضرت ایشان حاضر شد بعد از آن مدتی بدیده چشمهای مبارک خود را در گوشه
خانه دوخته بود و تیز تیز مینگریست ناگاه از گوشه خانه صرف نظر کرده متوجه حضرت ایشان شد
و در روی مبارک آنحضرت متصل مینگریست تا وقتی که نفس وی منقطع شد در آن محل حضرت
ایشان فرمودند که بهشت را با هرچه در وست از حور و قصور بنظر مولانا قاسم درآوردن
و بر وی عرض کردند وی از همه روی برتافت و بما متوجه شد و روی در ما جان تسلیم کرد
بعضی مخادیم فرمودند که چون مولانا قاسم علیه الرحمه نقل کرده حضرت ایشان قبر مولانا را

در محوطهٔ ملایان پیش روی مولانا علی عوان مقرر فرمودند و در آن اثنا گفته شاید که بعضی مردم اعتراض
کنند که وی عامی را پیش روی دانشمندی دفن میکنند و حال آنست که گذشتگیهای مولانا قاسم
و جهل او مولانا علی را بار بود بعد از آن گریان شدند و فرمودند که مولانا قاسم را درین عالم
کسی نشناخت قدر و کمال وی در آن عالم ظاهر خواهد شد حضرت میر عبد الاول علیه الرحمه در مسموعات
خود نوشته اند که روز دوشنبه ششم ذی الحجه سنه احدی و تسعین و ثمانمائه در آخر وقت نماز
دیگر خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه فوت شد بعد از نماز شام بشرف ملازمت رسیدم حضرت
ایشان حضرت ایشان رقت شده اعمال پسندیده و اخلاق حمیده ایشان گفتند و فرمودند که فنا و تجرید
باطن مثل نداشت ما را حالا که ماند و لحظهٔ سکوت کردند و فرمودند اشتغال بذکر از توجه اولی مینماید
امام غزالی رحمه الله فرموده اند سلوک یعنی سیر الی الله فی اعراض و اقبال اسیر بنیت کلمه لا اله الا الله
ترجمه اینست که خدمت میر بر حاشیه این سخن نوشته اند یعنی از برای تحصیل فنا و تجرید باطن که مولانا
قاسم با آن متصف بودند اشتغال بذکر از توجه اولی است بعضی اهالی در تاریخ وفات خدمت مولانا
قاسم علیه الرحمه گفته اند این رباعی ۽ شمع فقرا قاسم انوار وجود ¦ چون شد ملک بحر جمع و دریای
شهود ¦ زانرو که سرشته بود از فیض وجود ¦ تاریخ وفات او ز فیاض شود ¦ میر عبد الاول رحمه الله
از کبار اصحاب حضرت ایشان بودند و بشرف صهریه و دامادی آنحضرت مشرف گشته بودند در مبادی
حال که از نیشابور بملازمت حضرت ایشان بما وراء النهر آمده اند و طریق رابطه اختیار کرده اند
مدت هفت سال متصل بورزش آن نسبت شریفه قیام نموده اند و بشرایط آن اقدام نموده اند
و اکثر اوقات از آن قبیل بوده است که چون چشم مبارک آنحضرت ایشان بر خدمت میر می افتاده
ایشان را از مجلس میرانده اند و سخنان درشت میفرموده اند بعد از هفت سال ایشان را بفرزندی
قبول کرده اند و صاحبیه شریفه خود در حبالهٔ عقد ایشان در آورده و از آن شریفه از خدمت
میر سه پسر و دو صلبیه بود پسران با میر کلان و امیر میانه و امیر خورد مشهور و معروف بودند
خدمت میر میفرمودند که در آن مبادی گاهی که حضرت ایشان بمزرعها و قریها میرفتند من
نیز پیاده در عقب میرفتم چنان میشد که شب در میان بآن موضع میرسیدم چون چشم مبارک ایشان
بر من می افتاد میفرمودند که عجب سید زادهٔ دون همت و بی حمیتی که برای طعام خوردن پیش

من می آیی و بالفعل سوار شدند و بجای دیگر می رفتند من گریان گریان باز در پی ایشان روان
میشدم این معانی تا هفت سال کشید گاهی بمقتضای بشریت ضعف و فتور واقع میشد باز بنوعی
دیگر زنده گانی میکردند که درین طور گرم تر میشدم میفرمودند که یکبار در حجرهٔ خود در را
باز کشیدم و غوطه بر روی خود میکشیدم با خود گفتم ای عبد الاول بسیار کسانند که از دولت
ولایت محرومند تو نیز از آن جمله باش صد محنت چنین می باشد کشیدی دیگر می باشد لطف
گذشت اثر قدمی بحجرهٔ خود احساس کردم با وجود بآن ملتفت نشدم همچنان خسپیده بودم ناگاه
شنیدم که حضرت ایشان میفرمایند که عبد الاول بفراغت میخسپی که همه کارهایت تمام کرده
شده است باضطراب از جای برجستم حضرت ایشان را دیدم که از حجرهٔ من بیرون رفتند من
بدستور سابق همچنان در سوز و گداز و قلق و اضطراب افتادم میفرمودند که روزی حضرت ایشان
در اثناء غنا این بیت خواندند صحرا فراخ است ای پسر تو گوشهٔ ما گوشهٔ همچون بلال از
گفتهٔ تو خوشهٔ ما خوشهٔ هم از ایشان استماع افتاد در مسموعات خود نوشته اند که در
طریق رابطه مشغول بودم و بسبب دوام اشتغال و از نسبت دوام استعمال افتاد و متأثر از
لوازم آن طریق بسیار مشوش و متألم بشرف نظر و خطاب مشرف گردانیده فرمودند که چون آب
مست را در خانهٔ خود ره دهی روزی خدمت میر میفرمودند که از برکت التفات حضرت ایشان
این فقیر را نسبتی بی واسطهٔ قول و زبان حاصل شده بود همیشه از راه باطن از آنحضرت تقویت
و تائید بی واسطهٔ قول و زبان می یافتم سینه را از آن نسبت انشراحی و دل را اطمینانی حاصل بود
و یوماً فیوماً در تزاید می بود تا مدتی برین گذشت ناگاه بسببی ظاهر ترک این تقویت و تائید
کردند و در مقام خطاب و عتاب شدند و قهر و غضب ایشان از حد متجاوز گشت بمثابهٔ که نزدیک
بآن رسیده که نفس من از ربقهٔ انقیاد بیرون آید در خاطرم گذشت که بیقین میدانم که آنچه
از مجلس شریفهٔ حضرت ایشان حاصل من بود آنحضرت بر آن مطلع بودند در تقویت و تائید آن
مدتی سعی مینمودند و التفات و عنایت میفرمودند اگر آن نسبتی بود چگونه است که حالا بر قمع
آن میروند و اگر چنانچه درین طریق که طریق رابطه است خللی داشت چرا منع و زجر نفرمودند و
تقویت و تائید نمودند چون امثال این بکرّات و مرّات بخاطر آمد و زجر و جفای آنحضرت بسیار شد باخود

گفتم که روز قیامت در محشر اگر در مجمع انبیا و رسل و خواص اولیا خواهم پرسید که این کمینه تفویض امور
اختیار خود بشما کرده بودم و مدتی نیز التفات و عنایات مبذول داشتند اگر خواجه آن همه بود بر موجب
آن چرا نرفتند و اگر خواجه همه نبود چرا منع و زجر نفرمودید بلکه بتقویت و تایید کردید چون این خاطر
فقیر را مضطر گردانید خود را بحجرهٔ حضرت ایشان رسانیدم و از بیطاقتی خواستیم که آنچه در دل
متمکن شده بود بعرض رسانم اتفاقا در ملازمت حضرت ایشان شخصی بود او را بکتابت مهمی
بیرون فرستادند و متوجه من شده فرمودند که در مجمع انبیا و رسل و خواص اولیا چرا با من
مخاصمه میکنی منت دار که آنجا من مخاصمه نکنم بعد فرمودند عملی که سبب الم و تشویش تو شده است
من ترا کی فرمودم تو خود اختیار کردهٔ تدبیر آن هم تو خود میدانی بعد از آن از تنبیها
فرود آمدند و از روی عنایت و التفات فرمودند که در امور صبر می باید کرد و اعتقاد مرید
نسبت به پیر آن باید که باشد که داند که همه احوال او پیش پیر ظاهر است و بعضی را مصلحت
نیست که اظهار کنند بی واسطه قول و زبان باید که جواب یابد و فرمودند که چه شیخ باشد
که در مشرق باشد و مرید او در مغرب و از جموع احوال مرید باخبر باشند و الد راقم این حروف
علیه الرحمه با خدمت میر عبد الاول رحمه الله در مبادی حال در نیشابور چند سال همحجره
و همسبق بوده اند و والد از سبزوار خاص از برای تحصیل علوم نیشابور آمده بودند و حضرت
امیر عز الدین طاهر نیشابوری قدس الله روحه که جد بزرگوار خدمت میر بوده اند بکمال زهد
تقوی و علوم ظاهری و باطنی آراسته بوده اند تلمذ میکرده اند و کتب متداوله و تفاسیر
و احادیث میگذرانیده چون این فقیر در سمرقند بشرف آستانبوسی حضرت ایشان مشرف شد
خدمت میر عبد الاول بنابر سابقهٔ قدیمی که بوالد فقیر داشتند و ملاحظهٔ رعایت حقوق که در میانه
واقع بود بحال این فقیر بسیاری پرداختند و بانواع و الطاف مینواختند و بر دقایق ملازمت
و آداب صحبت حضرت ایشان آگاه میساختند و گاه گاه از مبادی حال خود حکایات میگفتند
میفرمودند که چون من بسمرقند آمدم قصد ملازمت حضرت ایشان کردم و چون ایشان را دیدم بیتاب
دیدن گرفتار حضرت ایشان شدم و بورزش طریق رابطه مشغول گشتم هفت سال متصل چنین از این
شدم با من در مقام زجر و عتاب و مباینت بودند و اکثر اوقات با ناخوشی ظاهر میشدند و در تنها

میفرمودند مرا چندان سوختند و گداختند که با خاک راه برابر ساختند اکنون در خود منکرم خود را
چون دندان کرم زده می بینم که هیچ کار نیاید و هیچ چیز را نشاید بر تو باد که از التفات و عنایت
حضرت ایشان امیدوار باشی که در ضمن آن لطفی و عنایتی پنهان است این سخن خدمت میر عبد الاول
علیه الرحمه رنگ همان سخن داشت که روزی حضرت ایشان فرمودند که حق سبحانه نسبت باولیاء
خود قهری ظاهر است و لطفی در آن مخفی لطف مخفی آنست که میخواهد که بآن قهر ظاهر حقیقت ایشانرا
از قیود و لوازم بشری پاک و مطهر گرداند و باز حق سبحانه نسبت باعداء خود لطفی ظاهر است و
قهری در آن مخفی قهر مخفی آنست که میخواهد که بآن لطف ظاهر علاقه باطن ایشانرا بعالم اجسام استحکام
دهد تا بواسطه گرفتاری بقیود این عالم اطلاع از شهود عالم اطلاق و لذات روحانی محجوب و محروم
مانند وفات خدمت میر عبد الاول علیه الرحمه در اوایل ماه مبارک ذی الحجه سنه خمس و تسعمایه بود
چهل و نه روز کماپیش از شهادت حضرت خواجه محمد یحیی و اولاد بزرگوار ایشان رحمهم الله تعالی
مولانا جعفر رحمة الله تعالی از خلص اصحاب حضرت ایشان بودند و عالم و عامل و عارف و کامل
و کیفیت بیخودی و استغراق بر ایشان غالب بود چون نماز قیام مینمودند قرائت دور و دراز
میکردند و در رکوع و سجود مکث بسیار مینمودند و سر از سجده بدشواری بر می آوردند و از
چشمان مبارک ایشان آثار غلبات جذبات بغایت ظاهر بود هر چند حضرت ایشان خواستند
که خدمت مولانا جعفر نسبت باطنی خود را تعلقی از اشتغال ظاهری مثل زراعت یا تجارت جمع
سازند بواسطه غلبه و استیلاء نسبت استغراق و کیفیت بیخودی هرگز میسر نشد وقتی که این فقیر بجانب
خواجه کفشیر در ملازمت حضرت ایشان می آمدم احیانا در محوطه ملایان بخدمت مولانا میرسیدم
نسبت سکوت و رفتگی بر ایشان غالب بود و بغایت کم سخن میکردند روزی فرمودند که در مبادی
حال از تحصیل علوم رسمی دلم بگرفت و منجذب بطریق اولیا شب در خواب دیدم که بملازمت
حضرت ایشان رسیدم و پرسیدم که بنده کی بخدای رسد فرمودند وقتی که از خود فانی شود
چون بیدار شدم ازین خواب عظیم متاثر شدم و علی الصباح از حجره مدرسه بر آمدم و قصد ملازمت
حضرت ایشان کردم و پیش ازین حضرت ایشانرا از دور دیده بودم اما بسعادت صحبت نرسیده بودم
چون بملازمت حضرت ایشان مشرف شدم فرمودند مولانا جعفر هیچ میدانی که بنده بخدای کی

میرسد وقتی که در بندگی او از خود فانی گردد و بعد از آن این بیت مولانا جلال الدین رومی را
قدس سره خواندند ؎ چون تو بودی که بود جمله خدا بود و بس ؎ چون تو نماندی که ماند جمله
خدا ماند و بس ؎ در زمان مرض موت مولانا جعفر حضرت ایشان در محله خواجه کفشیر بودند
و بعضی از مرز عمارت رفته بودند چون خبر شدت مرض مولانا جعفر بحضرت ایشان رسید بتعجیل
تمام روان شدند تا رسیدن آنحضرت خدمت مولانا نقل کرده بودند بعد از غسل و تکفین و
تجهیز ایشان آنحضرت با سایر محبان و موالی و اهالی خواص و عوام شهر همه در محوطه ملایان
بر ایشان نماز گذاردند و آن روز هوا بغایت گرم بود حضرت ایشان همراه جنازه بالای
قبر آمدند و حفار هنوز فارغ نشده بود ساعتی بر کنار قبر نشستند و این فقیر فرجی خود را
بگشاد و باتفاق خادمی دیگر بر بالای سر مبارک حضرت ایشان سایبان ساخته در سایه
بودند تا وقتی که از دفن مولانا فارغ شدند چون حفار از قبر برآمد حضرت ایشان بدست مبارک
خود بند کفن مولانا را از طرف بالا گرفتند و بعد اصحاب که در قبر ایستاده بودند از تابوت
برآورده بقبر فرود آمدند و بعضی اصحاب ایشان را در لحد نهادند و حضرت ایشان از کنار قبر
برخاستند و حافظان قرآن خواندند و این واقعه در شهور سنه ثلث و تسعین و ثمانمایه
واقع شد هشت روز بعد از وفات خدمت مولانا برهان الدین ختلانی و حضرت ایشان
در آن تعزیت بعد از سه روز آشی بزرگ دادند چنانچه هشتاد گوسفند بجهت بریان کشته
بودند مولانا برهان الدین ختلانی رحمه الله تعالی از کبار اصحاب حضرت ایشان بودند و
دانشمند متبحر و در صغر سن بتحصیل علوم متداوله کرده بودند اهالی سمرقند دو کس را دانشمند
مادرزاد میگفتند یکی مولانازاده مولانا عثمان را و دیگری مولانا برهان الدین ختلانی را و
خدمت مولانا قریب چهل سال دولت ملازمت و صحبت حضرت ایشان را دریافته بودند و در سفر
و حضر بخدمت قیام نموده میفرمودند که یکبار سلطان احمد میرزا در فصل تیرماه که هوا خنک شده
بود عزیمت سفر ترکستان فرمودند و از حضرت ایشان مرافقت و موافقت التماس نمودند آنحضرت
بی توقف اقبال کرده همراه رفتند و جمعی موالی را با خود بردند من یکی از ایشان بودم و در آن
سفر محنت بسیار بحضرت ایشان و سایر یاران میرسید که هوا بغایت خنک بوده و مرا خیمه نبود

بخاطر فتاد که اگر حضرت ایشان باختیار این سفر میکردند میرزا را مجال مبالغه بود اکنون این همه تشویش
نفس ایشان میرسید و خادمان و ملازمان نیز بغربت و مشقت افتاده اند و درین سفر بحضرت ایشان
فایده و منفعتی ظاهر نیست هر چند نفی این خاطر میکردم منفی نمیشد و بباطنی با میرزا در جنگ بودم
که حضرت ایشانرا بیفایده ولی جهتی در محنت انداخته و جمعی کثیر را ازین جهت متشوش ساخته
بعد از نزول ایشان بشاهرخیه دو سه روز ناگاه غوغایی در شهر افتاد که چهار هزار مغول و
هزار اوزبک مجموع کافر و بت پرست قصد شاهرخیه کرده اند و باین نواحی تاخت آورده
و چندین قصبه را تاخته اند و زیر و زبر ساخته و خواص و عوام آن ولایت بیکبار روی بحضرت
ایشان آورده و آغاز تضرع و زاری کردند و گفتند میرزا سلطان احمد لشکری مستعد همراه
نیاورده اند که با این کافران مقاومت تواند کرد و دفع این بلا جز بالتفات حضرت ایشان
ممکن نیست و میرزا سلطان احمد نیز باضطراب و اضطرار تمام نزد حضرت ایشان با چندین از
موالی بیرون آمدند و بمیان ایشان رفتند و با خان و اعیان آن لشکر صحبت گرم داشتند و
همه را تسخیر کرده قوی متاثر گردانیدند بمثابه که اهل آن مجلس تمام تبها از گردن بیرون آورده
بصحرا افکندند و بر دست حضرت ایشان ایمان آوردند و همه مردم خود را باسلام دلالت کردند
و مجموع آن لشکر از خورد و بزرگ و مرد و زن بشرف اسلام مشرف شدند و قریب دو هزار
پسر و دختر و زن و مرد و بنده و آزاد و ده هزار اشتر و اسپ و گاو و دراز گوش و گوسفند
که در آن نواحی و حوالی غارت کرده بودند همه را بحضرت ایشان بخشیدند و آنحضرت اسیرانرا بتمامت
باوطان ایشان باز فرستادند و دو کس از خدام خود همراه آن لشکر کردند یکی حافظ که ایشانرا
کلام الله آموزاند و یکی فقیهی که ایشانرا معالم دین تعلیم کردند بعد از آن حضرت ایشان از شاه
رخیه مراجعت کردند و از میرزا اجازت خواسته اند و متوجه سمرقند شدند بخدمت مولانا
برهان الدین میگفتند که چون حضرت ایشان یک منزل از شاهرخیه بر آمدند در راه بفقیر
خطاب کرده فرمودند مولانا برهان الدین ما محنت سفر از برای امثال این صور کشیده
کرد قبول کرده ایم در مرض موت مولانا برهان الدین روزی حضرت ایشان در محله خواجه
کفشیر در محوطه ملایان بعیادت ایشان آمدند و راقم این حروف با دو خادم دیگر که حضرت ایشانرا

برداشته بودند در ملازمت بوریاکفه است آنحضرت بر سر بالین مولانا نشسته اند فرمودند
که پهلوان محمود بر زبان کفته اند جدایی مبادا مرا از خدا دگر هر چه پیش آیدم شاید م بعد از آن
فرمودند که چه دوا یافتم بقول لا اله الا الله واقع است تجدید ایمان هر باری که این کلمه را
گویند آن تواند بود که سعی نمایند که هر بار که این کلمه تکرار یابد تجدید میلی و انجذابی و محبتی بجانب
حق سبحانه حاصل شود چون در تکرار این کلمه رعایت این معنی کنند مضمون ابر جدد وا ایمانکم
عمل کرده باشند و فرمودند که خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره فرموده اند جددوا ایمانکم چنین
مفهوم میکردد که مکر ایمان کهنه میکردد فرمودند کهنگی ایمان آنست که کسی را که مومن خوانند انجذاب
و شوق و وله نماند پس باید که طالب صادق در همه احوال تکرار این کلمه که مورث وله و شوق
و انجذابست کند تا وله و شوق و انجذاب کند خدمت مولانا بعد از این صحبت بسه روز وفات
یافتند و آنحضرت با سایر اصحاب و اعیان و خواص و عوام سمرقند بر ایشان نماز گذاردند
و در محوطه ملایان دفن کردند و بعد از ایشان بهشت روز خدمت مولانا جعفر علیه الرحمه نقل
کردند چنانچه لذت طیبی خراسانی در معالجه مولانا برهان الدین و مولانا جعفر خطاها کرده بود
و ضبطها زده در آن ایام که تعزیت مولانا جعفر علیه الرحمه در میان بود روزی مجلس حضرت ایشان
در آمد و بی غضب کردند و تند شده سخنان درشت کفتند و فرمودند که دلهای مرا کشته که در همه
روی زمین سوم خود ندانستند اگر برابر هفت طبقه آسمان و زمین زر سرخ بریزی هنوز قیمت
ایشان از آن زیاده است و همچنین دلهای مرا کشته مولانا لطف الله جلالی رحمة الله تعالی
ایشان خواهر زادهٔ خدمت مولانا برهان الدین بودند و از کبار اصحاب و مقبولان حضرت ایشان
عالم بعلوم شریعت و طریقت و بهمه صفت بسط بر ایشان غالب بود و اکثر اوقات متبسم و خندان
بودندی دایم حضرت ایشان را سخنان شیرین تبسم می آوردند و آنحضرت نیز با خدمت مولانا
احیانا طیبت مزاج میکردند روزی از خدمت مولانا بر سبیل طیبت فرمودند پرسیدند که دیهی
کدخدا شوی چکونه زنی خواهی خواست گفت سبزه و شیرین حضرت ایشان فرمودند غلط کرده
ندانسته که بعد از چندگاه شیرینی بر دو سبزی میماند و بعد از این سخن فرمودند که طالبان طریق
را مر بالیستی است کدخدایی بعد از آن این بیت خواندند کدخدائیت مایهٔ هوس است

که هاکن تر ابتدای نسبت خدمت مولانا لطف الله چنین فرمودند که من در ایام صغر سن که در ولایت
خود بودم شبی حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بصورتی در غایت حسن و جمال بخواب دیدم و آن
صورت عجیبه حاضر دل من بود و چون بملازمت حضرت ایشان مشرف شدم روزی در اثنا تقریبی فرمودند
که مردم که اهل حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بصورتها می‌بینند و ناگاه درین مجلس بسوی من
نگریستند و بهمان صورت زیبا که من در آن فرصت بحضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم دیده بودم
ظاهر شدند و آن مشاهده این صورت موجب گرفتاری من شد بحضرت ایشان و هم خدمت مولانا
فرمودند که یکبار که در دالی که دهیست در شهر سمرقند بر چهار فرسنگی شهر در ملازمت حضرت ایشان
بودم و جمعی از موالی همراه بودند شرح منازل شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشی علیه الرحمه
در مجلس حاضر بوده و حضرت ایشان از آنجا سخنی درمیان انداخته بودند و از موالی استفسار
میکردند چنانچه آنحضرت ایشان می بود و این فقیر را چیزی بخاطر رسید عرضه داشتم فرمودند
که مذاق سخنان این طایفه طور دیگر است تاویلات ملایانه را بگذارید من خاموش گشتم
و بخود اندیشیدم که اینجا رسیده نیک می‌نماید حضرت ایشان چگونه است قبول نمیفرمایند در
اثنا صورت غضبی از حضرت ایشان ظاهر شد و سخنان در آمدند گویان گرم شدند
من در خود ثقلی و باری عظیم یافتم احساس کردم و گمان بردم که صد من بار بر من حمل کردند
و از غایت ثقل و بیطاقتی سخت شدم و قوت حرکت از من زایل شد درین محل چشم من بر روی
مبارک حضرت ایشان افتاد دیدم که روی نورانی حضرت ایشان بزرگ شدن گرفت و لب
مبارک حضرت ایشان میجنبید و هیچ چیز مرا مفهوم و مسموع نمیشد و چنان بزرگ شد که تمام خانه را
فرو گرفت و جای خالی نماند و من چنان تنگ شدم که نزدیک بود که نفسم بگیرد و این حالت مدتی
برداشت تا دیدم که اندک اندک روی مبارک حضرت بحال خود می‌آید و من سبک میشدم تا بحال
اصلی باز آمد و من از آن ثقل تمام خلاص شدم و اهل مجلس ازین احوال هیچ خبر نداشتند و هم خدمت
مولانا فرمودند که در محله خواجه کفشیر در ملازمت حضرت ایشان بودم گرمگاه روزی بود که به
بیرون از حرم بطرف حجره بیرون آمدند و در حجره نشستند و جبه مبارک حضرت ایشان در نظر
من بسیار حقیر نمود بخاطر گذشت که این همه آثار تصرف در جهان که از حضرت ایشان ظاهر است

باین جهت محض عنایت و قدرت حق است سبحانه بمجرد خطور این خاطر ناگاه نسبت این فقیر در مقام
عنایت والتفات شدند و بسخن در آمدند و باز همچنان روی مبارک حضرت ایشان بزرگ شد تا
بجایی رسید که همه حجره از روی مبارک حضرت ایشان پر شد و من خود را در گوشه گرفتم و شاد
شدم و بدستور سابق حس و حرکت از من ساقط شد آوازی میشنیدم لیکن فهم سخن نمیکردم و این
حال بطول انجامید و من بیخود شدم چون بخود آمدم دیدم که روی مبارک حضرت ایشان بحال
اصلی باز آمده است و هم حضرت مولانا فرمودند که در مبادی احوال یکبار در ملازمت حضرت
ایشان بجانب ده کاکران میرفتم و اسپ من بغایت کاهل و بدراه بود ازین جهت پیش حضرت
ایشان بتشویش و محنت بسیار میراندم که مبادا از همراهی آنحضرت باز مانم ناگاه حضرت ایشان
از عقب من آمدند و تازیانه اسپ من زدند و فرمودند اسپ تمام راهوار نموده است فی الحال
اسپ من بروجهی راهوار شد که هر چند حضرت ایشان تند راندند اسپ من برابر اهوار ی
همراه اسپ حضرت ایشان رفت و یکدم باز نماند و من بر پشت وی آسوده شدم و اصحاب
که همراه بودند بر حقیقت حال اطلاع داشتند متحیر و متعجب مانده بودند بعد از آن تا آن اسپ زنده
بود بهمین طریق راهوار بود و هرگز از وی کاهلی نشد و مشاهده این احوال سبب مزید یقین من شد
بحضرت ایشان مولانا شیخ دام الله ظلال افاضته از کبار اصحاب ایشانند و سالها حل عقد
امور دینوی آنحضرت مفوض بایشان بود از بعضی اعزه استماع افتاد که چون شب جلوت بخدمت
مولانا منزل عزیمت میروند زمانی با اهل بیت خود مینشینند و طعامی تناول میکنند و خواجه دوم ایشان
سر بر بالین مینهند خدمت مولانا همه شب تا دم صبح روی بقبله می نشینند باهتمام تمام
نسبتی را که از حضرت ایشان بدست آورده فرا گرفته اند دمی ورزند و همچنان خدمت مولانا شیخ مذکور فرموده اند
چنان معلوم میشود که بمحافظت نفس و نفی اثبات مامور بوده اند و مؤید این معنی است آنکه روزی در خانقاه
بفقیر فرمودند که در یک نفس پنجاه و یک نوبت ذکر گفته میشود با ملاحظه نفی غیر و اثبات
معبود و رعایت بازگشت و وقوف قلبی و وقوف عددی الا آنکه نفس کوتهی کند یا دل گرفته آید
تا اثری بر آن مترتب ظاهر شود روزی در محله خواجه کفشه در محوطه ملایان در حجره یکی از طلبه با جمعی
از علما [illegible] بودند و سخن از تصرفات عجیبه و کرامات غریبه حضرت ایشان میگذشت

و هر کسی نقلی میکرد و خدمت مولانا خاموش بودند بخاطر افتاد که چه باشد که ایشان نیز درین باب
سخنی گویند بعد از لحظه فرمودند که شما همه از تصرفات آفاقی حضرت ایشان گفتید و هیچ از تصرفات
نفسی ایشان ذکر نکردید اصحاب گفتند شما کرم کنید و از آن باب حکایتی گوئید فرمودند که در مبادی
حال که بملازمت حضرت ایشان رسیدم و بتعلیم فایز گشتم بار بسیار میکشیدم و ریاضت عظیم
میکشیدم تا اندک اندک آثار نتایج مشغولی ظاهر شدن گرفت و بالتفات حضرت ایشان روز بروز
قوت می یافت تا بعد از چندگاه بقدر جمعیت خاطری دست داد و فی الجمله نسبت آگاهی حاصل شد
ناگاه حضرت ایشان مرا بکفایت بعضی مهمات زراعت و غیر آن امر فرمودند و بسبب شغل بامور
دنیا فتور در عمل باطن آن نسبت اندک اندک ضعیف شدن گرفت و مرا ازین جهت المی عظیم روی نمود
و چون تمام دریافت کردم روزی درد دل خود بعرض حضرت ایشان رسانم فرصت نگاه داشتم و در
خلوتی خود را بحجرهٔ حضرت ایشان رسانیدم و خواستم که شمه از پریشانی حال خود عرضه داشت
کنم فرمودند که مولانا شیخ در طریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم خلوت در انجمن کلیت
و بنای کار و بار ایشان برین نسبت و این اصل ملخوذ است از آیهٔ کریمه رجال لا تلهیهم تجارة
ولا بیع عن ذکر الله نسبت شریفهٔ این بزرگواران محبوبست غیرت محبت مقتضی آنست که محبوب
مستور باشد محب غیور کی روا دارد که محبوب بی پرده باشد این نسبت بی پرده ورزیدن
ادب این طایفه نمی باشد از آن چاره نیست که این نسبت را با شغلی از اشغال ظاهری جمع کنند
من بباطن تضرع کردم که از جمع بین الامرین عاجزم درین محل فرمودند که مهمی دارید همانا آید
باشد که حق سبحانه قوتی کرامت فرماید که کار برآید و مقارن این حال التفاتی کردند که آنچه بتعمل و
تکلف گاه گاه دلیر تر شده بر باطن استیلا آورد و ثابت و متمکن شد و دل بآن مطمئن گشت و خاطر
از تردد خلاص یافت و دیگر در همه اشغال احوال و نوم و یقظه نصب العین شد والحمد لله علی ذلک

مولانا سلطان رحمة الله تعالی از جملهٔ اصحاب حضرت ایشان بودند و از دانشمندان متبحر و عالم بعلوم
ظاهری و علوم این طایفه و باجازت حضرت ایشان سفر مبارک حجاز کرده بودند و بزیارت حرمین
شریفین زادهما الله شرفاً و کرامةً فایز گشته و باز بملازمت آمده میگفتند که در مبادی حال بعدی
بقریه ترید میرفتم بملازمت حضرت ایشان هرچند در راه جهد کردم که خود را بطریق توجه بامر اقبه

توانم جمع ساخت تا با جمعیت خاطر بنظر حضرت ایشان درآیم این معنی دست نداد آخر بطریق نفی و اثبات
مشغول شدم و ذکر چند بانشراح پیش گفتم تا اندک نسبت حضوری حاصل شد حفظ آن نسبت کرده بمجلس
حضرت ایشان درآمدم چون بنشستم بعد از لحظه فرمودند گاهی بطریق نفی و اثبات مشغولی میکنی گفتم
احیانا فرمودند چون بنشستی نسبتی ظاهر شد که نتیجهٔ شغل و اثبات می باشد از سخن حضرت ایشان
مرا معلوم شد که اگرچه حضور مع الله یکی است اما نسبت حضور که بر ذکر مترتب میشود رنگی خاص
دارد و نسبتی که بر توجه یا مراقبه یا رابطه مترتب شود هر یکی علیحده رنگی دارد و فرق کردن
میان آن رنگهای گوناگون موقوفست بر فراستی خاص که اخص خواص از اولیای اهل اختصاص
که موید بعلم لدنی اند می باشد والله اعلم مولانا ابوسعید اوبهی ادامت فوایده از جمله اصحاب و
مقبولان حضرت ایشان اند سی و پنج سال بآستانهٔ آنحضرت بازگشت و آمد شد کرده اند میگفتند که
سبب وصول و پیوستگی من بحضرت ایشان آن بود که در مبادی حال بسمرقند رفتم در مدرسهٔ
میرزا الغ بیگ بتحصیل علوم اشتغال داشتم و خاطر خود در اهتمام بر مطالعه میداشتم ناگاه
بی جهتی مرا از مطالعه و تحصیل کلال و ملالی دست داد و داعیهٔ درویشی و صحبت و خدمت درویشان
در خاطر افتاد از حجرهٔ مدرسه بیرون آمدم طالب علمی آشنا پیش آمد گفتم کجا بودی و چه حال داری
گفت در کوه نور بودم پیش شیخ زاده الیاس عشقی و حالا از ملازمت ایشان می آیم و چندان
تعریف وی کرد که مرا بصحبت وی میل عظیم شد بمرتبه که بحجره بازگشتم و بر همان قدم روی بکوه
نور آوردم اتفاقا گذر من بدر مدرسهٔ حضرت ایشان افتاده دیدم که آنحضرت نیز از راه رسیدند
و بر در مدرسه فرود آمدند من با خود گفتم هرگز ملازمت حضرت ایشان نکرده ام اول بار با
حضرت ایشان صحبتی دارم بعد از آن متوجه بکوه نور شوم پس از عقب حضرت ایشان بمدرسه
درآمدم دیدم که جمعی اصحاب در صفهٔ مدرسه نشسته اند من نیز آمدم و در روبروی حضرت ایشان
در صف یاران نشستم لحظه سکوت کردند بعد از آن سر مبارک برآوردند و مرا مخاطب ساخته این
بیت خواندند که   در کوه چه میروی همین باش   کامروز معاذ در جبل نیست   از استماع این
بیت حال بر من بگشت با خود گفتم اگر حضرت ایشان این بیت را برای من خواندند بار دیگر هم
بخوانند باز حضرت ایشان روی بمن کرده فرمودند مولانا ابوسعید این بیت از اشعار شیخ کمال

مجذوبیست که در کوه به سیر مشغول باش امروز معاذ در جبل است این گفتند و برجستند و از حجره
بیرون آمده سوار شدند و رفتند و باطن مرا بخود منجذب گردانیدند و من حیران و مضطرب ماندم با
خود اندیشیدم که حضرت ایشان هرگز نام من نشنیده چه دانستند و این چه بیت بود که بر من خواندند
مدهوش از مدرسه بیرون آمدم و بطلبهٔ مدرسهٔ میرزا الغ بیک پیغام فرستادم که هرچه در حجرهٔ
منست از کتب و اجزا و غیرها حق طلبه است در آن تصرف کنند بعد از آن رفتم و ملازمت آستانهٔ
آنحضرت را لازم گرفتم تا مدت یکسال گذشت و در این مدت مطلقا آنحضرت بحسب ظاهر هیچگونه
التفاتی نکردند و انجذاب و ابتلای من بحسب باطن روز بروز بحضرت ایشان در تزاید بود
در آن مدت به یک قبای کهنهٔ آزرده میگذرانیدم که در زیر آن نه پیراهن بود و نه ازار تا بعد از
یکسال اندک اندک التفات بحسب ظاهر از ایشان پیدا شدن گرفت هم خدمت مولوی میگفتند
که روزی از حضرت ایشان باری عظیم بر من افتاد و آن موهبتی که زمان زمان بحسب باطن از حضرت
ایشان بمن میرسید منقطع شد و مرتبهٔ صفت قبض مستولی گشت که بیم هلاک بود و آن بار قبض تا مدت
مدت شبانروز بر دهشت آن خوف مضاعف شدم از بعضی بزرگان شنیده بودم که چون در نماز تهجد
یس خوانند بعد از آن هر دعا که کنند مستجاب شود شبی در آن بیطاقتی بعد از نماز تهجد دعا کردم
که خدایا اگر در رضای من چیزیست مکروه حضرت ایشانست آنرا از من بیرون بر و اگر استعداد
من بر وجهی است که سبب کدورت حضرت ایشان میشوم مرا از میان بردار یا ازین آستان
دور افکن امثال این سخنان در مناجات خود گفتم و گریه بسیار کردم چون صباح بملازمت حضرت
ایشان آمدم اول سخن که فرمودند این بود که فرمودند این بود که بنده هستیم که کاری میکنیم اگر آن
کار شما را ناخوش می آید و مرگ و دوری خود میجوئید بطرف باش گو ازین سخن حضرت ایشان معلوم
شد که آن بار و قبض که بفقیر حواله کرده بودند تربیتی بوده است بعد از آن هم در مجلس انبساط
و انشراحی تمام در دل پیدا شد و از فواید انفاس خدمت مولویست این سه رشحه ایراد می یابد
رشحهٔ میگفتند که حاصل این کار و بار ذوق یافت و الم نایافتست که طالبان آنچه یابند از واردات
و مواجید ذوقین شوند و باز از آن ذوق بی گشته برای آنچه نیافته اند و باقی مانده متالم شوند
چه مقصود بی نهایتست آنچه ازوی دریابند نسبت بآنچه در نیافته اند حکم نیم قطره دارد نسبت بدریایی

محیط پس اگر بانچه دریا هند سر فرو دارند و بآن آرام گیرند و ذوق آن یابند و بآن ذوق از عالم بیرون روند
ابد الآبدین در آن محبوس باشند و از همه اذواق و مواجید بی نهایت محروم و اگر بعمر ابدی در بن یافت
و نایافت سیر کنند هنوز هیچ کار نکرده باشند و هیچ راه نرفته رشحه روزی در معنی آیات سوره
الاخلاص میگفتند اول موجودی که بایجاد حق سبحانه و تعالی بی واسطه شی دیگر بوجود آمد صادر
اول بود و چون از مبداء فیاض اظهار در اول مشابه بود بزادن لاجرم حق سبحانه درین سوره
بآیه کریمه لم یلد نفی آن مشابهت فرمود و چون حق سبحانه بعد از ایجاد موجودات و اظهار تعینات
در مظاهر الهی و کونی بحسب ذات و صفات و اسما و افعال ظهور فرمود و چنین ظهوری از مظاهر
مشابه بود بزاد شدن لاجرم حق سبحانه درین سوره آیه کریمه لم یولد نفی آن مشابهت فرمود
و چون بعد از ایجاد موجودات نوع انسان را بحکم خلق الله آدم علی صورة الرحمن نسخه جامع و مظهر
جمع اسما گردانید و برا آئینه ذات و صفات و افعال بی نهایت خود ساخت از حیثیت جامعیت
ویرا مشابهتی و مماثلتی بآن ذات یگانه مقدس که آیه قل هو الله احد الله الصمد صفت اوست
پیدا شد که در آن وهم تصور کفوا بود لاجرم حق سبحانه بآیه کریمه و لم یکن له کفوا احد
نفی آن مشابهت و مماثلت فرمودند رشحه میگفتند که روزی همراه پدر خود بمجلس وعظ خواجه
شمس الدین محمد کوسوی رفته بودم و در آن مجلس از خواجه خرق عادتی دیدم و تفسیر آیتی شنیدم
که هر دو عجیب و غریب بودند خرق عادت آن بود که خواجه در معارف الهی و لطایف نامتناهی
سخنی غامض و نکته باریک میفرمودند که بعضی از اهل مجلس را بواسطه غموض آن سخن و عدم دریافت
آن نعاس عارض شده بود پینکی میزدند خواجه را غیرت آمد فرمودند شما پینکی میزنید و حال
آنکه اگر من این سخن را بسقف این مسجد گویم متاثر شود و از جا در آید چون خواجه اشارت
بسقف مسجد کردند زلزله در سقف افتاد و آن سقف چوب پوش بود طراق طراق طراق
طراق از چوبها بر آمدن گرفت چنانچه اهل مسجد بر هم ریختند بعضی که نزدیک تر بودند بیرون
گریختند و بعضی که نزدیک منبر بودند دویدند و بر پایهای منبر آویختند چون من خرد سال تر
از حاضران بودم زودتر دویدم و بر پایه منبر چسپیدم و خواجه مدتی مدید بر بالای منبر سکوت
کردند بعد از آن باز سخن در آمدند و مردم نیک حاضر و متوجه بودند و تفسیر آیتی آن بود که

فرمودند حق سبحانه میفرماید احسن کما احسن الله الیک نیکویی کن همچنانکه نیکویی کرده است خدای تعالی
بتو نیکویی خدای تعالی ببنده آن بود که در ازل آزال خدای تعالی ظاهر بود و بنده نهان پس نهان
پس نسبت ببنده این نیکویی کرد که بنده را ظاهر گردانید و خود را نهان پس تعلیم میدهد
بنده را و امر میکند که نیکویی کن همچنانکه خدای تعالی بنسبت تو نیکویی کرده است یعنی تو نیز خود را
یعنی وجود خود پنهان کن تا خدای تعالی ظاهر گردد مولانا محمد قاضی ادام الله تعالی برکات
افادته از جملهٔ اصحاب و مقبولان حضرت ایشانند و در مناقب و شمایل و خصایص و فضایل
آنحضرت کتابی تالیف کرده اند مسمی بسلسلة العارفین و تذکرة الصدیقین در آنجا آورده اند که
در تاریخ سنه خمس و ثمانین و ثمانمائه بود که بملازمت حضرت ایشان رسیده شد و مدتی قریب بدوازده
سال در ملازمت آنحضرت بود الحمد لله علی ذلک چون خدمت مولانا در ادراک لطایف معارف
صوفیه قدس الله سره طبعی بلند و فهمی ارجمند داشتند لاجرم حضرت ایشان در وقت ادای
حقایق و دقایق این طایفه خدمت مولوی را بسیار مخاطب میساختند میگفتند که روزی حضرت
ایشان از من پرسیدند که باین سخنان دقیق که از ما میشنوی هیچ نقصانی در آن عقاید
از پدر و مادر و استاد خود در خوردسالی فرا گرفته بازمی یابی گفتم نی فرمودند که پس
با تو ازین رنگ سخن میتوان گفت از خدمت مولانا استماع افتاده و در سلسلة العارفین نیز
نوشته اند که ابتدای ملازمت من بحضرت ایشان آن بود که با طالب علمی کرمانی مولانا
نعمت الله نام از سمرقند بعزیمت هراة بیرون آمده بودیم چون به شادمان رسیدیم
بواسطهٔ گرمی هوا توقف کردیم نماز دیگر بود که حضرت ایشان رسیدند بملازمت رفتیم پرسیدند
که از کجایی گفتم از سمرقند بعد از آن بحکایت مشغول بودند و آنچه در خاطر بود همه را اظهار
فرمودند از آنجمله سخنی بود که فقیر را سر رشته ساخته ازین ولایت میبرد آنرا بروجهی اظهار
کردند که خاطر فقیر بجانب حضرت ایشان قوی منجذب شد و در اثنای سخن فرمودند اگر مقصود
تحصیل علوم باشد اینجا نیز میسر است و در آنوقت محقق شد که از مخفیات این فقیر هیچ چیز نیست
الا که آنحضرت بر مجموع آن مطلع اند و یقین گشت که حضرت ایشان را بر بواطن خلق اشراف عظیم
است با وجود علم باین معنی میل سفر کم نشد که قوی بسفر هراة مایل بودم قصد فرصتی کردم نع

فرمودند و گفتند بجانب بخارا عزیمت کن و صباح که آیم تا اجازت خواهم کسی گفت که بکتابت
مشغولند توقف کردم لحظه گذشت دیدم که حضرت ایشان از آن موضع که نشسته بودند
برخاستند و متوجه اینجانب شدند و فرمودند که راست گوی برای درویشی همراه میروی
یا برای تحصیل علم فقیر از غایت دهشت خاموش بودم مولانا نعمت الله گفت درویش همانا
غالب تحصیل را رو بیش یافته است تبسم کردند و فرمودند اگر چنین باشد نیک است
و دست فقیر گرفته متوجه پایان باغ شدند و آنقدر رفتند که از مردم دورتر شدند بعد از
بمجرد آنکه دست مبارک حضرت ایشان بدست فقیر رسید از خود غایب شدم و زمانی برین غیبت گذشته
چون حاضر شدم بسخن مشغول شدند و فرمودند شاید که خط ما را توانی خواندن و از جیب مبارک
خطی بیرون آورده خواندند و در هم پیچیدند و بفقیر دادند و فرمودند کتابت ما را نگاه
داری و آن کتابت اینست حقیقت عبادت خضوع و خشوع و شکستگی و نیاز است که از شهود
عظمت حق سبحانه بر دلی ظاهر شود و اینچنین سعادت موقوف بر محبت است و ظهور محبت
موقوف بر متابعت سید اولین و آخرین علیه من الصلوات اتمها و من التحیات و متابعت موقوف
بر دانستن طریق متابعت پس بضرورت بملازمت علما که وارثان علوم دینی اند برای عرض
می باید کرد و از ملازمت علما که علم را وسیله معاش دنیوی و سبب حصول جاه گردانیده اند
دور باید بود و از صحبت درویشان که رقص و سماع کنند هر چه باشد بی تحاشی گیرند و خورند
پرهیز باید کرد و از شنیدن توحید و معارف که سبب نقصان عقیده در مذهب اهل سنت
و جماعت شود دور باید بود تحصیل از برای ظهور معارف حقیقت که وابسته بمتابعت محمد رسول
الله است صلی الله علیه و سلم باید کرد الحاصل بعد از آن بار دیگر بدر آمدند و فقیر را اجازت سفر
کردند و فاتحه خواندند و سوار شدند تا بموجب اشارت حضرت ایشان متوجه بخارا شدم
مقداری راه رفته بودیم که از عقب ما پیاده دویده آمد و کتابتی دیگر آورد که برای خدمت
خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله تعالی سره نوشته
که از احوال دارنده رقعه نیاز صاحب وقوف باشند و او را بگذارند که بیکاری کند و هر که
خواهد اختلاط کند این خط تاثیر عظیم کرد گویا تیری بود که بر سینه مجروح آمد همگی دل از شنون

ملازمت آنحضرت شد غایتش غالب متوجه بخارا بود و بیطاقت و بی آرام شدم و در هر منزلی خبری
واقع شد که می بایست برگشت اما از عجایب آن بود که دغدغه سفر از خاطر بیرون نمیشد
تا رسیدن بخارا آتش مرکب گرفته شد و در هر منزلی صورتی واقع شد که آن مرکب را نتوانستم
سوار شدن چون بخارا رسیده شد درد چشم قوی روی نمود و چند روز بواسطه آن سفر
موقوف شد بعد از آن چند نوبت دیگر از آنجا قصد سفر کرده شد هر بار عارضه پیش آمد
که مانع سفر شدند بالآخر بتلرزه با خود گفتم اگر بیش ازین بسفر سعی میکنم هم هلاکت است بالکلیه
دغدغه سفر از خاطر بدر کردم مرض نیز برطرف شد بعد از آن عزیمت ملازمت حضرت ایشان
کردم چون بتاشکند رسیده شد بخاطر آمد که بملازمت شیخ زاده الیاس روم چون در ربقه ارادت
ایشانیم در آخر ایشان را دیده باشم و باطنا نوعی اجازت خواسته چه جذبه صحبت حضرت ایشان
غالب شده بی آرام ساخته است مرکب خود را بآخر چنین کتها یکی از آشنایان سپردم و باز
آمدم که از درویشان شیخ کسی پیدا کنم که همراهی او بملازمت روم کسی پیدا نشد و گفت الاغ خود
را بیار بیا تا وجه لنگر شویم متحیر آمدم که الاغ خود را گرفته روم یکی اسپ که بار کرده بودند
میگوید که الاغ تو بآخر چنین کتها گم شده است و جمعی بجستن آن مشغولند بگوشه نشستم و سر
بجیب تفکر فرو بردم درین اثنا بخاطر افتاده است که طبقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
بغایت مردم غیورند این مقدار بتو التفات نموده متوجه تو شده اند و تو قصد زیارت دیگری
میکنی نیکست که زیادت ازین ضرری بتو رسیده است در باطن خود ازین عزیمت برگشتم و استغفار
نمودم ناگاه آوازی بگوشم آمد که مرکب ترا یافتند بی هیچ قصوری سر برآوردم دیدم که مرکب
مرا حاضر کرده اند آن آشنا میگوید که امری عجیب واقع شد مرکب ترا در پیش خود بسته بودم
یکبار چشم انداختم می بینم که مرکب تو نیست متعجب شدم و بغایت دشوار است که در بازار
تاشکند کسی چیزی گم کند و آنرا باز یابد برای آنکه بغایت غلبه و ازدحام عظیم میشود این بسیار
غریبست که بی هیچ نقصانی همچنین پیدا شود و از مشاهده این فقیر کیفیتی پیدا شد فی الفور سوار
شدم و متوجه سمرقند شدم و بملازمت شیخ رفتم چون بصحبت حضرت ایشان مشرف شدم تبسم فرمودند
و گفتند خوش آمدی این فقیر را معلوم شد که از مجموع احوال گذشته من خبردار شده اند بلکه این همه

موانع سفر از پیش حضرت ایشان بوده است و هم خدمت مولانا محمد قاضی میگفتند که یکبار در مبادی
ملازمت این فقیر وقتیکه حضرت در رباط خواجه می بودند بخاطر آمد که بطواف مزار خواجه ذکریا
وراق سیری روم چون بدر گنبد مزار آمدم پیش از آنکه قدم در گنبد نهم کیفیتی غریب واقع شد
که بیفتادم و دردی عظیم در درون خود احساس کردم که مرحلهٔ ساخت نزدیک بآن رسید
که روح از بدن من مفارقت کند در خاطرم افتاد که از صحبت حضرت ایشان بیرون آمدی و
بی اجازت حضرت ایشان بزیارت مزار متوجه شدی نیکو نبود فی الحال استغفار کردم و
وقدم از گنبد نانهاده برگشتم چون پیش حضرت ایشان نشستم در نفس اول فرمودند شنیده
که اکابر گفته اند گربهٔ زنده به از شیر مرده است مشاهدهٔ این حال موجب زیادتی یقین فقیر شد
بحضرت ایشان بعضی از اعزه اصحاب میفرمودند که حضرت ایشان وقتی که محتضر بودند جمعی از
اولاد و احفاد خواص اصحاب در دهٔ کمانگران بر سر بالین حضرت ایشان حاضر بودند
درین محل فرمودند که هر کسی از مردم ما چیزی اختیار کند از فقر و غنا نخست متوجه خدمت
مولانا محمد شدند که اول تو اختیار کن خدمت مولانا گفتند من آن اختیار کردم که مختار حضرت
شماست حضرت ایشان فرمودند که مختار ما فقر است بعد از آن یکی از سرکارداران اشارت
کردند که چهار تنگه شاهرخی بمولانا محمد بده که در حین اختیار کرد تا آنرا مایهٔ سازد از برای
فراغت فقرای که در گرد وی خواهند بود خدمت مولانا بنابر امتثال امر آن وجه را
گرفتند و سرمایهٔ معیشت خود و اصحاب خود ساختند مولانا خواجه علی تاشکندی رحمه الله
تعالی از قدمای اصحاب و از اجلهٔ وکلای حضرت ایشان بودند و در مبادی احوال در تاشکند
بشرف قبول مشرف شده اند و بعضی عزیزان از خدمت مولانا نقل کردند که گفتند در مبادی
اوقات که حضرت ایشان از خراسان بوطن اصلی مراجعت فرمودند و بامر زراعت مشغول
بودند من جوانی بودم در سن بیست سالگی که ملازمت حضرت ایشان میکردم و آنحضرت بمن
التفات تمام داشتند در آن اثنا جمعی از مصاحبان که داعیهٔ تحصیل علوم داشتند متوجه سمرقند
بودند مرا وسوسهٔ بلیغ کردند که در تاشکند اوقات ضایع میکنی و عامی و ناملا
مانی چندان گفتند که طبع من نیز مایل رفتن شد با خود اندیشیدم که اگر از حضرت ایشان

اجازت سفر طلبم غالب حال آنست که مانع میشوند بهیچ به از آن نیست که قصد ذوق تحصیل و رفتن
سمرقند را متوجه بوده باشم وقتی که حضرت ایشان غایب باشند در آنموضع که می نشینند بهم رو
متوجه شویم چون بمضمون رقعه مطلع شوند و من حاضر باشم مانع نخواهند شد و در بصورت
اجازتی نیز حاصل کرده باشم پس آن رقعه را نوشتم و آنجا نهادم و رفتم واتفاقاً آنروز حضرت
ایشان بآن خانه در نیامده اند نماز شام که رسیده اند آن رقعه را دیده اند چون خوانده اند
از آن صورت متغیر شده اند و فرموده اند که او بزبان قلم با ما سخن میکند و حیله از ما اجازت
میخواهد ببینیم که چون خواهد رفت در همآن ساعت که حضرت ایشان متغیر شده اند و این عبارت
فرموده اند من بیاران تاشکندی در منزل او نزول کردم میان شام و خفتن بود که صداعی
بغایت شدید و تبی عظیم محرق عارض شد بمثابهٔ که مرا طاقت و بی آرام ساخت فریاد و ناله
درگرفتم تا وقت شبگیر شد و مردم ببار کردن مرکبان مشغول شدند یکی از یاران که باعث
کلی بسفر او بود در زین کردن مرکب من قیام نمود و خواست که خرجین بر افکند و مرا سوار کند
در آن صداع و حرارت من مضاعف شد بمرتبه که پنداشتم که سرم شکافته شد و میان آتش
سوزان درآمدم و مشرف بر موت شدم فریاد کردم که ای یاران مرا بگذارید و بروید که
امکان حرکت و سواری نماند هر چند یاران مبالغه رفتن کردند باشارت منع کردم که یارای
سخن گفتن نداشتم چون یاران نا امید شدند و رفتند من با خود اندیشیدم که غالب این عارضه
از منع حضرت ایشانست برفتن من راضی نبودند و درین حالت بنیت مراجعت کردم فی الفور
صداع و حرارت کم شدن گرفت بمرتبه که آن قوت حاصل شد که برخاستم و خرجین بر مرکب
افکندم و سوار شدم و روی براه تاشکند آوردم هر گامی که مرکب مینهاد بتحقیق در آن
عارضه دست میداد تا وقتی که بسواد تاشکند رسیدم اصلاً و قطعاً از آن صداع و
حرارت اثری باقی نمانده بود فی الحال بمنزل خود رفتم و مرکب را بستم و بملازمت حضرت ایشان
آمدم و سلام کردم جواب گفتند و تبسم کرده فرمودند چرا بسمرقند نرفتی گریه بر من مستولی شد
زمین بوسیدم و از آن بی ادبی عفو طلبیدم و عنایت کرده فرمودند برو و خدمت را باش
که من بعد با تو کارها داریم و امور کلیه در پیش است چون حضرت ایشان بالتماس میرزا سلطان

ابو سعید از تاشکند بکوچ بسمرقند آمدند تمام مهمات دیوانی بر ذمهٔ اهتمام مولانا خواجه علی نهادند
و زمام امور بکف کفایت او دادند و تصرف مولانا در مهمات بمرتبه رسید که روزی بودی
که از قبل حضرت ایشان بیست رقعه بپادشاهان زمان و امرا و ارباب دیوان نوشتی و هیچ
احدی را یارای آن نبودی که از مضمون رقعه مولانا تجاوز نمودی و در امتثال امر تکاسل نمودی

شیخ حبیب بخار تاشکندی رحمه الله تعالی از قدماء اصحاب و مقبولان حضرت ایشان بوده است
و حضرت ایشان ترتیب سفر اصحاب در تاشکند بودی و تفویض کرده بودند وی حکایت کرده است
که یکبار حضرت ایشان در تاشکند از بعضی یاران رنجیده بودند متوجه فرکت شدند یاران
از عقب حضرت ایشان بنیازمندی و مسکنت تمام جهت معذرت رفتند چون آنجا رسیدند معلوم
کردند که حضرت ایشان در ده منار بر سر قبر مولانا سیف الدین مناری اند در حجرهٔ مولانا اسمعیل
فرکتی که ولد عزیز مولانا سیف الدین بوده اند یاران متوجه منار و حجرهٔ مولانا اسمعیل شدند در
درون محل حضرت ایشان بصفت هیبت و جلال متصف بودند هر که از یاران قدم در آن حجره
نهاد و چشمش بر حضرت ایشان افتاد بیهوش گردید و بسر غلطید و نزدیک بآن رسید که آثار حیات
از مجموع ایشان زایل گردد آخر الامر مولانا اسمعیل با جمعی دیگر از مخلصان آن دیار برخاستند
و سرها برهنه کرده درخواستند و حضرت ایشان بنا بر التماس آن مخلصان گناه یاران را
عفو کردند و آثار لطف و مرحمت ظاهر شدند بعد از آن یکیک از یاران بشعور می آمدند
و برمیخاستند تا همه بحال اصلی باز آمدند

مولانا نور الدین تاشکندی از اجلهٔ مقبولان و
منظوران بوده است روزی حضرت ایشان در محبت ذاتی سخن میکردند فرمودند که باصطلاح صوفیه
قدس الله تعالی ارواحهم محبت ذاتیه عبارت از ارتباط و تعشق است بحضرت حق سبحانه بی آنکه
آنرا سببی دانند یا موجبی شناسند یا میل و انجذابیست که بر دفع آن قدرت نباشد فرمودند
که از دو پسر که در نواحی تاشکند این نسبت را یافتم یکی دایم بگرد حلقه میگشت و از دور
می نشست و گردن کج میکرد دیگر روز جهت طهارت برخاستیم بجانب ابریق طهارت مبادرت
نمود چون طهارت ساختم از وی پرسیدم که سبب آمدن تو اینجا چیست و چرا گرد این حلقه
میگردی گفت من هم نمیدانم لیکن اینقدر میدانم که هر گاه اینجا می آیم در باطن خود کششی و میلی

بحضرت حق سبحانه باز می یابم و خود را از همه بالتمام خالی می بینم و از آن ازلی عظیم بدل من میرسد
وچون بیرون میروم از آن نسبت تهی میشوم و آن پسر که دیگر صورتی بغایت خوب داشت
و با اصحاب ما مختلط بود و در آن نواحی مردم بسیار بوی تعلق خاطر داشتند و اصحاب ما را نیز
بآن متهم و مطعون میساختند کفتم او را عذر خواهند تا رود هر چند مبالغه کردند و راندند
سود نداشت آخر در کریه شد و اضطراب بسیار کرد و کفت شما را درین چه فایده که من اینجا
نیایم و در بیرون مردم مرا تشویش دهند و دل من در کشایش بالتمام افتد و ازین حضور
و جمعیت باطنی که درین حلقه در خود می یابم و در مانم یاران ویرا کذاشتند و معذور داشتند کار او
بجایی رسید که مغلوب این نسبت شد بر وجهی که بارها راه خانه خود کم میکرد و هر کاه که مرا
بوی فهمی بودی و چون خواستمی که ویرا کاری فرمایم آن کار کرده بودی یا در آن کار کرده
بودی و این پسر صاحب جمال که حضرت ایشان ازو میکفتند مولانا نور الدین تاشکندی
بوده است از بعضی احباب اصحاب چنین استماع افتاده که چون مولانا نور الدین در تاشکند
در مبادی ظهور حضرت ایشان بشرف ملازمت رسیده دو سیر نبات کرمانی پیش حضرت ایشان
آورده و آداب آنحضرت نبوده که چیزی از کسی قبول کنند آنرا ازو قبول کرده اند و بر حاضران
قسمت فرموده در آن اثنا ویرا کفته اند که فایدهٔ صحبت این طایفه آنست که کسی را از کم‌شدهٔ
وی یاد دهند مثلا کسی کوهری قیمتی کم کرده است و خبر ندارد ناکاه بصحبت کسی افتد
که از کم کردن کوهر از کم‌شدهٔ او خبردار کردد در این صحبت آنکه او حاضر شود و بکم کردن کوهر
خود از آن متاثر کردد و بعد از آن از کم‌شده خود خبر یابد این سخن در وی تاثیر عظیم کرده است
و ملازمت حضرت ایشان را لازم کرفته است هر چند ویرا اجازت میداده اند و میکرده اند
نمیرفته و میکفته که مراد من ازین حضرت هیچ غرض نیست جز آنکه کذارند که کاه کاهی دیدار مبارک
حضرت ایشان می بینم ویرا کذاشته اند و بر طریقه رابطه در افتاده است و بپرورش آن
نسبت بجد مشغول کشته در اندک فرصتی مغلوب آن نسبت شده است روزی مولانا زادهٔ
فرکتی در آخر فصل دویم ازین مقصد ذکر وی کذشته است بر طریق مشغول باطنی مولانا نور
الدین اطلاعی یافته است با وی از روی خشونت کفته که اکر در وقت نماز باین طریق مشغولی

مودی بکفر میشود زنهار که در وقت نماز بدین طریق تکبیر احرام تا چنین بیرون آمدند از نماز
سلام خود را ازین نسبت باز آری و دل خود در آگاهداری وی در جواب مولانا زاده این بیت
میر حسینی را خوانده اند بیت ز آرزوی که هستیم بست احول معبود تو پرستند اول جز تو غرض
مولانا زاده در جواب مولانا نور الدین را بعرض حضرت ایشان رسانیده اند حضرت ایشان
مولانا زاده گفته اند که شخصی را در نماز دل با املاک و اسباب و عبید و مواشی و زر و انبار و تا
است یا چنین میرود کافر نیست اگر مومنی را دل با مومنی مرتبط باشد چرا مودی بکفر شود از بعضی
مخادیم چنین استماع افتاده که مولانا نور الدین آخر خود را فدای حضرت ایشان کرده است
و آنچنان بوده است که حضرت ایشان را در وبای اول مرض طاعون پیدا شده است و دانه
بزرگ کبود در زیر پهلوی چپ گران شده و صعب است و خطر آن عظیم تر چه اگر بقلب صنوبری که
معدن روح حیوانی و منبع حرارت غریزیست اقربست بر آمده وی بملازمت حضرت ایشان رفته
و بنیازمندی تمام درخواست کرده و گفته که اجازت فرمایید تا این مرض را بردارم زیرا که در
دنیا هیچ امری بوجود من بازبسته نیست و در وجود مبارک حضرت شما صدهزار حکمت و مصلحت است
و حق سبحانه را با حضرت شما کارها و بارها است حضرت ایشان فرموده اند تو جوانی نورسیده
و بجود امیدها و در دل آرزوها داری وی گریان شده است و گفته که مرا هیچ امیدی و آرزوی
غیر ازین نیست که خود را فدای این حضرت کنم حضرت ایشان ویرا اجازت داده اند و وی مشغول
شده و بر سر آن بار در آمده و مرض را جذب کرده و بر ابر داشته و آن دانه کبود از پهلوی
چپ حضرت ایشان به پهلوی چپ وی منتقل شده است و حضرت ایشان بصحت تمام از بستر مرض
برخاسته اند و مولانا نور الدین سر بر بالین بیماری نهاده اند و بعد از سه روز بجوار رحمت
حق سبحانه پیوسته بعضی اصحاب که بکشف قبور و غیر آن از کشوف متحقق بودند فرمودند که روزی
در آن ایامی که مولانا نور الدین وفات یافته بود در ملازمت حضرت ایشان سواره از شرقی
گورستان تاشکند میگذشتم دیدم که مولانا نور الدین را که در لحد بر گردید و روی بجانب
حضرت ایشان آورد آنحضرت فرمودند که مولانا نور الدین را مت حسب وی گشت و روی
بطرف قبله کرد و وفات وی در شهور سنه اربعین و ثمانمائه بوده است که تاریخ وبای اول است

مولانازادهٔ اتراری رحمه الله از کبار اصحاب و از اجلهٔ مقبولان حضرت ایشان بوده اند نام ایشان
محمد عبد الله است و بمولانازادهٔ اتراری شهرت یافته اند خدمت مولانازاده گفته اند که چون
بشرف قبول حضرت ایشان مشرف شدم روزی در مجلس شریف آنحضرت بخاطرم گذشت که چون
حضرت ایشان مرا سبق ذکر تلقین نفرمودند و این خاطر غلبه کرد ناگاه متوجه من شدند گفتند
هر کار مناسب هر کس نیست ذکر مردم دیگر را مناسبت استعداد شما بر لطیف است شما را احتیاج
آن نیست و هم خدمت مولانازاده فرموده اند که در مبادی حال که بملازمت حضرت ایشان
پیوستم در خاطر من حجابی می بود که پیش از آن بصحبت طبقهٔ عشقیان رسیده بودم و چندگاه در سلک
طریقهٔ ایشان میبودم مبادا که اکنون از ربقهٔ ارادت ایشان بیرون آمده ام از ارواح ایشان
گزندی بمن رسد تا در سحری این دغدغه زور آورد و این وسوسه غلبه کرد چون صباح بملازمت
حضرت ایشان آمدم از من پرسیدند که بکدام طبقه از مشایخ اختلاط کرده اید گفتم پیش ازین بعشقیان
ارادتی میداشتم و خاطر بورزش طریق ایشان میگماشتم فرمودند که امشب چنان دیده شد که جمعی از
مشایخ ترک با سلاحهای بزرگ بر گرد محوطهٔ حوالی ما میگشتند و هیچ وجه بنوع قوت آن نداشتند که بدرون
محوطه در آیند و تصرفی نمایند غالباً بجهت شما بوده باشد بعد از آن خاطرم از دغدغه و وسوسه تمام
آرام یافت و یقین دانستم که در ظل حمایت و عنایت حضرت ایشان همیشه از آفات ظاهری و باطنی
ایمن خواهم بود و هم خدمت مولانازاده فرمودند که یکبار حضرت ایشان در حجرهٔ فقیر آمده طبخی فرمودند
و گفتند آب طبخ از مولانا خواجه علی بگیرند و در آنوقت کافی مهمات و وکیل علی الاطلاق مولانا
خواجه علی بودند چون طعام حاضر شد حضرت ایشان میل نفرمودند ولیکن یاران تناول نمودند
بعد از خوردن طعام حضرت ایشان گفتند که درین طعام بی احتیاطی رفته است تحقیق کنند و در آن
مبالغه کردند بعد از تحقیق بلیغ چنان معلوم شد که در هیزم قصوری بوده است بغایت غضب
کردند و فرمودند که مناط کار غذاست و در آن امر احتیاط عظیم واجب است آنچه بر بدن درآید
میشود اثر خود را در حق سالک ظاهر میگرداند این همه بی ذوقیها و پریشانیها که مشاهده
میکنید اکثر از خوردن لقمهای پریشانست بعضی خادمان نقل کردند که روزی حضرت ایشان با جمعی
درویشان در حجرهٔ مخلصی از اصحاب صحبتی گرم داشتند و اثر تصرف حضرت ایشان در مجموع

ظاهر بود تا غایتی که هر که در آن مجلس در می آمد و می نشست و برا کیفیتی در می یافت که نمیتوانست
برخاست در آن میان طعام آوردند خدمت مولانازاده را استغراقی عظیم روی نموده بود
بروجهی از خود غایب شده بودند هر چند ایشان را تحریک مینمودند حاضر نمیشدند ناگاه حضرت ایشان را
نظر بآن جانب افتاده دیدند که کسی مولانازاده را میخواهد که حاضر سازد بوی تند شدند
فرمودند چرا بی ادبی میکنی مگر ندانسته که هر کس از ما بحسب قابلیت و استعداد خود چیزی اخذ
میکند درین ساعت مولانازاده از ما بحالی مستغرقست که خبر از کونین ندارد و اگر تو دانی
که او چه حال دارد از رشک آن ولذت طعام خوردن از تو رود و پس این بیت خواندند
شعر این شیوهٔ عشق هر خسی را نبود ¤ دین واقعه هر بوالهوسی را نبود ¤ مگر چه شوی بحالت
زنده دلان ¤ نه هر چه تر است نسبت کسی را نبود ¤ خدمت مولانازاده هم در حال حیات حضرت
ایشان اجازت سفر حجاز یافته بعد از زیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفاً و کرامة
بولایت شام آمده در دمشق اقامت نموده اند و مدتی در آن بلاد مرجع طالبان بوده اند
و انجا از دنیا رحلت فرموده اند راقم این حروف بخط مبارک حضرت مخدومی مولانا نورالدین
عبدالرحمن جامی قدس الله تعالی سره السامی دیده داشت که بر ظهر کتابی این کلمات نوشته بودند
که خدمت خواجه عبیدالله ادام الله بقاءه بمولانازاده اتراری و مولانا محمد عبدالله بدمشق
نوشته بودند که بعد از عرض نیازمندی التماس آنکه همت بر آن دارند که در آخر حیات از
آلایشی که تعبیر از آن بآلایش کردن موجب حیا باید که باشد نجاتی حاصل و السلام مولانا
ناصرالدین اتراری رحمة الله تعالی از جملهٔ خادمان و مقبولان حضرت ایشان بوده است
وی برادر خورد مولانازادهٔ اتراریست وی گفته است که در اوایل حال که هنوز از اهل
سمرقند حضرت ایشان را نشناخته بودند جمعی از طرف تاشکند آمده بودند و بعضی از شمایل
و صفات و خوارق عادات حضرت ایشان نقل میکرده اند و امور عجیبه غریبه میگفتند از
استماع آن حکایت که جز علامت ارباب ولایت تواند بود خاطر مرا بجانب حضرت ایشان
انجذابی واقع شد اما بواسطه آنکه دل بیکی از مظاهر جمیله متعلق بود توقفی روی نموده و چون
آن اخبار متواتر شد با وجود گرفتاری خاطر در توجه بدان صوب جازم شده و جمعی از طالبان

این طریق بتاشکند آمدم و در آن حضرت ایشان در باغستان بودند که از کوه‌پایهای تاشکند است
چون بملازمت رسیده شد آنچه می‌شنیدیم زیاده از آن برای العین دیده و بعد از چند روز که فصل
ربیع نزدیک بود خاطر بر صحبت غالب گشته و خار خار عشق آن جوان دلربای آرام ساخت و می
خواست که در سیر و تماشای پشتهٔ کوهک چنانچه رسم و عادت اهل سمرقند در نوروز حاضر باشند و
ملاقات آن جوان دست دهد جهت اجازت خواستن بملازمت آمدم و رخصت صحبت خواستم اجازت
ندادند و چون صباح نوروز رسید یاد آن جوان و سیر پشتهٔ کوهک مرا ملول ساخت و حزن عظیم در دل گرفت
و حضرت ایشان با جمعی از اصحاب سوار شدند و بدین متوجه گشتند و مرا در رکاب همایون خود همراه
بردند و در آن سیر صحرا دل من اشتغال میکشود که بجانب آن جوان و سیر لب آب کوهک میل عظیم داشت
و من از این صورت بغایت خجل و منفعل بودم ناگاه در آن صحرا بلاله‌زاری رسیدند و از پشت اسب
دست مبارک فراز کردند و لاله فراگرفتند و بدست من دادند و فرمودند که مولانا ناصرالدین
شرم نداری که در چنین صحبت و صحرا و لاله‌زار یاد آن جوان و سیر لب آب کوهک میکنی چون حضرت
ایشان اظهار این معنی کردند من از فرق تا قدم غرق عرق انفعال و تشویر گشتم و عظیم خجل
و شرمسار شدم حضرت ایشان چون آن حالت از من مشاهده کردند فی الفور التفاتی فرمودند
که علاقهٔ محبت او از دلم بکلی منقطع شد و بجای آن محبت حضرت ایشان تمام گشت و هم وی گفته است
که چون سلطان ابوسعید میرزا سمرقند را فتح کرد و حضرت ایشان باستدعای وی از تاشکند
بسمرقند آمدند روزی جهت اختیار منزل در محلات و باغات بیرون سمرقند سیر میکردند تا که
بمحل خواجه کفشیر رسیدند و آن موضع را پسندیدند و من در آن سیر ملازم بودم چون شب در آمد
و حضرت ایشان باستراحت مشغول شدند مرا در خاطر افتاد که آنحضرت امروز تردد بسیار
نمودند و میدانم که کوفته و مانده شده‌اند و من بخود آن جرأت و بی‌ادبی ندارم که بی امر حضرت
ایشان پیش روم و خادمی کنم چه باشد که از حضرت ایشان امر شود تا بخدمت قیام نمایم و بعد از حضور این معنی
انتظار اشارتی میبردم ناگاه فرمودند مولانا ناصرالدین تو نیز کوفته و مانده شدهٔ که خدمت
در محل است چون اینقدر اجازت یافتم برجستم و بخدمت شتافتم و هم وی گفته است که در آن
مبادی که از سمرقند بملازمت حضرت ایشان بتاشکند رفته بودم آنجا دانشمندی بود در فن منطق

متفرد ودر سایر علوم ریاضی متبحر مولانا امیر جلال نام که در کسوت قلندریه میزیست وکینک می نوشید
و نماز نمیگذارد ودر ارتکاب محرمات بغایت دلیر و بیحیا بود ومنکر طریق مشایخ و طایفه
اولیا را دایم الاوقات غیبت و مذمت حضرت ایشان میکرد وسخنان بی ادبانه نا شایسته میگفت
روزی در مجمعی افتادم که وی آنجا بود ونسبت بحضرت ایشان سفاهت میکرد وخباثت می نمود
چون مرا دید ومیدانست که از جمله خادمان حضرت ایشانم آغاز تعرض کرد وگفت که شما معتقد کسی
شده اید که نه علم دارد نه حال و نه ذکر و نه خلوت من امروز بمجلس او می آیم و پنهان از وی در آن
مجلس بنک میخورم و بر وی حکم میکنم که فلان طعام وحلوا برای من ترتیب نماید تا شما دانید که
او را هیچ باطنی و حالی نیست وکار او هیچ اصلی و مغزی ندارد من از هرزه وهذیان او
عظیم بی وقت شدم لیکن در مقابله او غیر سکوت مصلحت ندیدم روانی بر جاستم و از آن
مجمع ملول بیرون آمدم ومتوجه حضرت ایشان شدم و وی متعاقب من با سه طالب علم که ایشان
نیز در مقام هزل و ظرافت وترفه و سفاهت بودند در رسیدند و باتفاق بمجلس حضرت
ایشان در آمدیم ومن بغایت در بار بودم که مبادا این سفیه بیحیا بی ادبی کند چون نشست
میتواراً که سخنی آغاز کند مقداری بنک از آستین کینک پنهان از حضرت ایشان بیرون آورد
و در دهان نهاد خواست که فرو برد در گلوی وی محکم شد و راه نفس بر وی بسته گشت
هر چند سعی کرد وجد وجهد نمود که بگلوی وی فرو رود میسر نشد آخر حال بر وی بگشت
حضرت ایشان فرمودند تا مشت محکم بر گلوی وی زدند وآن بنک از گلوی وی در میان
مجلس افتاد و همه حاضران بر وی خوردند و او بنیابه خجل و منفعل گشت که صفت نتوان کرد و
در آن خجالت و انفعال با شاگردان از مجلس حضرت ایشان بیرون آمد و این قصه در ولایت
تاشکند شهرت یافت و او در آن دیار فضیحت شد و دیگر آنجا نتوانست بود از آن دیار فرار
نمود و دیگران از وی نشان ندادند هند و خواجه ترکستانی رحمة الله تعالی از جمله مقبولان
و منظوران حضرت ایشان بوده است پاهی از شیخ زادهای ترکستانی که حضرت ایشان بوی
التفاتی نموده اند و شغلی از اشتغال باطنی امر فرموده اند و از وی احوال غریبه و آثار عجیبه
ظاهر شده است تا آنکه روزی حضرت ایشان وی را در صحرایی دیده اند که چون مرغان بلند میرود

در روی هوا طوق میکرده است حضرت ایشان را این طور از وی پسندیده نیامده است در غضب شده‌اند
و آن کیفیت را از وی سلب کرده اند و وی از هوا چنان بر زمین افتاده است که اعضای وی کوفته
شده و بغایت بی نسبت و اجنبی گشته است پس برخاسته و در مقام معذرت و نیازمندی شده سر بر پای
مبارک حضرت ایشان هر چند زاری و تضرع نموده هیچ سود نداشته و قریب یکسال این بی التفاتی
از حضرت ایشان نسبت بوی واقع بوده آخر الامر هندو خواجه بی طاقت شده و آغاز خشونت
و بی ادبی کرده و حضرت ایشان را گفته است که نسبت و حالت مرا غارت و تاراج کرده اید اگر من باز
میدهید فبها و الا حضرت شما را میکشم و اگر بحضرت شما دست نیابم خود را میکشم بآن سخن التفات هم
نکرده اند و وی دایم در کمین حضرت ایشان بوده است اتفاقا وقتی از اوقات حضرت را در کوه
باغی پیاده و تنها یافته است کارد برهنه کشیده و حمله آورده در موضعی که مفری و ملجای
نبوده است حضرت ایشان بطریق خلع و لبس متشکل بصورت شبانی صحرایی شده اند که طاقیهٔ بره
پر موی سیاه بر سر داشته و قبای پشمین سفید در بر و عصای سطبر شبانی در دست چون وی مردی
اجنبی دیده است کارد نگاه داشته متحیر و متعجب گشته در جای خشک فرو مانده و حرکت از دست و
پای تمام رفته حضرت ایشان کارد از دست وی فرا گرفته اند و بصورت اصلی معاودت نموده
تبسم کرده گفته اند که اگر من ترا بآن کارد بکشتم چه میگویی وی پیش حضرت ایشان بر خاک
نالیده و زار زار فرو گریسته و بغایت بدرد دل نالیده آخر حضرت ایشان بر وی رحم کرده اند
و باز وی را بسر کار آورده و وی بر دست مبارک حضرت ایشان عهد کرده که دیگر امثال آن
حرکات نکند و کرامات و خوارق عادات را بپوشد و در اخفای آن حسب المقدور بکوشد راقم
این حروف در سمرقند از پیری عزیزی با شکوه که از بنی اعمام حضرت ایشان بود این حکایت شنیده و
آن عزیز فرمود که در جوانی هندو خواجه را دیده بودم و با وی صحبت داشتم جوانی وجیه با هیبت
بود و آثار جذبات از وی ظاهر و این رباعی از وی یاد دارم که میخواند ❊ هر لحظه بصورتی رخ دوست
ببین ❊ در آینهٔ روت جهان آن رخ دوست ببین ❊ تو دیده نداری که ببینی او را ❊ ور نی ز سرت تا
قدمت او دست ببین مولانا اسمعیل ختی رحمة الله تعالی از جملهٔ سابقان اصحاب و مقبولان حضرت
ایشان بوده است و وی فرزند حضرت مولانا سیف الدین مناری است که از کبار اصحاب حضرت

خواجه بزرگ قدس الله سره بوده‌اند و ذکر ایشان در مقالهٔ این رساله گذشته است و حضرت مولانا سیف
الدین را دو فرزند بوده است هر دو عالم و عامل و فاضل و کامل فرزند بزرگ ایشان مولانا سلیمان
فرکتی است که از تلامذهٔ کبار حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله سره بوده است و اجازتی که حضرت خواجه
برای وی بر جزو حدیث نوشته‌اند بنظر این ضعیف رسیده و آن اینست که از خط مبارک حضرت خواجه نقل
افتاده تیمناً بالله سبحانه و تعالی صاحب هذا الجزو صفوة الاقران مولانا سلیمان بن مولانا سیف الدین
زید توفیقه و رحم الله والده فی المجلس سمعوا علی هذا الفقیر من الاحادیث النبویه و المواریث المصطفویه
صلی الله علیه و سلم و طلبوا اجازت العامة لنشد هذا الفقیر ایجاباً للمسئول لهم هذه الابیات الاربعة
مقتبساً من کلام احد اکابر السلف رحمهم الله و رضی الله عنهم اجمعین شعر اخلائی اجزت لکم سماع
ما صنفت من کتب الحدیث علی شرط الاجازة فاحفظوه من التصحیف و الغلط الخبیث اجزت
لکل ذی دین و عقل یرید العلم بالطلب الحثیث و اوصیکم بتقوی الله کما قالوا الترمذی معیث
کتبه العبد محمد بن محمود الحافظ البخاری یوم السبت الثانی من ربیع الآخر سنه تسع عشر و ثمانمائه
حامداً و مصلیاً و مسلماً اولاً و آخراً باطناً و ظاهراً و فرزند دوم مولانا سیف الدین مولانا
اسماعیل است که از قدمای اصحاب حضرت ایشان بوده است پوشیده که همچنانکه در میان اصحاب
حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره چهار مولانا سیف الدین بوده‌اند که اندکی از احوال
هر یک در ذکر مولانا سیف الدین مناری ایراد یافته در سلک اصحاب حضرت ایشان نیز چهار
مولانا اسماعیل بوده‌اند که شمهٔ از احوال هر یک در ذکر مولانا اسمعیل فرزند مولانا سیف الدین
ایراد یافته و می‌یابد اما اول مولانا اسمعیل فرکتی است فرزند مولانا سیف الدین مناری و
در مبادی احوال ظهور حضرت ایشان در تاشکند بشرف قبول نسبت مشرف گشته وی فرموده
که در مبادی احوال نسبت ملازمت حضرت ایشان از فرکت بتاشکند آمدم و حضرت ایشان بنا بر
ملاحظهٔ نسبت ارادهٔ پدرم بحضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره با غیر آن خاطر شریف را با
این فقیر مصروف داشتند و در مقام تفقد و عنایت شدند و هم در آن مجلس همین التفات
حضرت ایشان نسبتی بزرگ و جمعیتی قوی حاصل شده و موجب سرور و انبساط باطن گشت چون
شب خواب کردم در خواب چنان دیدم که بازی سفید در دست داشتم و مرا بآن بسیار میل و محبت بود

ناگاه از دست من بربید چون از خواب در آمدم قبض و ملال عظیم واقع شده از آن نسبت و
جمعیت خاطر اثری نماند در وقت سحر که محل انعقاد مجلس بود بملازمت حضرت ایشان آمدم بغایت
ملول و غمگین بودم حضرت ایشان ملال مرا دریافتند پرسیدند که سبب ملال چیست من خواب خود را
عرض کردم فرمودند که تعبیر این خواب آنست که شما در صحبت نسبت خوب حاصل شده بوده است
چون بخواب رفته اید آن نسبت چیزی بهت سبب آنکه حیثیت باو کسب معارف و حقایق صید میتوان
کرد در صورت باز که از اسباب صید است دیده شده غمگین مباشید شاید که باز بدست آید
و مقارن این سخن التفاتی میفرمودند که هم در مجلس جمعیت و نسبت خوبی ظاهر شد و آن قبض و ملال
بانبساط و انشراح باطن مبدل شد و سرور عظیم حاصل گشت بعد از مدتها این احوال دیگر
از ملازمت حضرت ایشان جدا شدم و سبب وصول و پیوستگی من بحضرت ایشان این بود حضرت
ایشان فرمودند که مولانا اسماعیل فرکتی باین سبب که پیر مولانا سیف الدین منارئی بعهد خاطر
بایست مصروف داشت تا او را نسبتی خوب و جمعیتی قوی حاصل شد بعد از آن اینجا نمی باشید
و دیگر از ما جدا نتوانست شد و جمعی دیگر نیز پیدا شدند صحبت منعقد گشت بجهت کفایت یا محتاج
این جماعت بحسب ضرورت بامر زراعت و سرانجام آن مشغول می بایست کردن تا جمعی توانند
که بفراغت مشغول باشند و خاطر ایشان بسبب احتیاج ضروری متفرق نشود و سبب اشتغال بدنیا
و تحصیل آن این بود چون با قدر دنیا را تجویز کردیم یک بار روی آورد تا تمام فرو گرفت
و آخر الامر از آن غم خللی بکارخانه اولاد راه یافت خدمت مولانا اسماعیل فرکتی فرموده است
که روزی جمعی از اصحاب حضرت ایشان در فرکت منزل این فقیر بودند و صحبتی بغایت خوش میگذشت
درین محل در خاطر هم افتاد که چه سعادت بودی اگر حضرت ایشان درین محل منزل تشریف دادندی
مقارن این حال حضرت ایشان از تاشکند در رسیدند و باین مجلس در آمدند و آثار هیبت
عظیم از بشرهٔ مبارک حضرت ایشان ظاهر بود و چون نظر حضرت ایشان بر یاران افتاد و همه را
بجمعیت خاطر دیدند این بیت خواندند بیت برنگ غلطیدای سودائیان لله از برای گوی
سفر بیان لله حالتی قوی در باطن اصحاب ظاهر شد که همه یکبار غلطیدند و مدتی مدهوش افتاده
بودند بعد از آن یکیک بالتفات حضرت ایشان بشعور می آمدند تا همه برخاستند و هر یک را

کیفیتی عظیم دریافته بود و اثر آن در باطن بعضی تا سه روز باقی بود و در بعضی تا یکهفته
و در بعضی تا ده روز زیاده بحسب تفاوت تا دوازده روز بقدر تفاوت استعداد قابلیات

اما دوم مولانا اسمعیل قمریست وی دانشمند و متقی بود از ترکه تبریز که از هرات بسمرقند آمده
بود و ملازمت حضرت ایشان اختیار کرده و اکثر اوقات همراه حضرت ایشان سوار
میگشت و در حضرت ایشان در مجلس گاه گاه با وی مذاکرهٔ علمی میکرده اند و بعضی
اصحاب چنین میگفتند که چنان می نماید که نسبت علمیه بر مولانا غالب است باطن این
عزیزان چندان تاثیر ندارد روزی حضرت ایشان در قریهٔ شادمان در حجره
نشسته بودند و مولانا اسمعیل قمری با جمعی از اصحاب و خدام حاضر بودند و حضرت
ایشان شرح عربی شیخ سعید فرغانی که بر قصیدهٔ تائیه فارسیه نوشته است بخط
مبارک حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله سره بدست داشتند فرمودند میخواهم که
این کتابت را بخط نسخ نیکو نویسانم که در سفرها دایم با من باشد هر کدام از اهل
مجلس که خط نیکو دارد چیزی نویسد که من ببینم که خط هر کدام خوش آید این کتاب
بوی نویسانم پس فرمودند کاغذ و دوات و قلم آوردند چون خط نسخ فقیر راقم
حروف بقدر صورتی داشت خواستم که یک بیت حسب الحال خود نویسم و باین بهانه
درد دلی عرض کنم دست فراز کردم که قلم و کاغذ بردارم مولانا اسمعیل قمری با آنکه
خط وی صورتی نداشت مبادرت نمود قلم و کاغذ را بعنف از فقیر در ربود و حضرت
ایشان قصد فقیر و مبادرت و عنف مولانا را دیدند بخط شکسته تا مطبوع این
حدیث موضوع را نوشت که زر غبا تزدد حبا پس برخاست بدست مبارک حضرت
ایشان داد حضرت ایشان آن خط نادرست و حدیث غیر صحیح را دیدند یکبار رنجیدند
و فرمودند مولانا اسمعیل شما از صحبت هر روزه ما بتشویش در آمده اید که از وی غیبت کرده
آید اکنون چنین باید در مدرسهٔ شهر بتدریس نشینید تا از ملازمت هر روزه خلاص باشید و از همین
مجلس مولانا اسمعیل را همراه مولانا لطف الله و مولانا سلطان و جمعی از موالی بشهر فرستادند
تا وی را در مدرسه که حضرت ایشان در شهر ساخته بوده اند خلاص کردند و وی از دوام

حاشیه نسخه

صحبت و ملازمت محروم شد اما سوم مولانا اسمعیل شمسی بود وی مولویت و اهلیت
تمام داشت و از حضرت ایشان بتعلیمی مشرف شده بود و آثار شغل باطن از وی ظاهر میبود
وی نیز از تراکی تبریز بود و چون از خراسان همراه مولانا اسمعیل قمری رفته بود و میان
ایشان اشتراک اسمی بود و لهذا اصحاب وی را در مقابله قمری و شمسی گفتندی و بآن مشهور
گشت و حضرت ایشان وی را بعد از چند سال که در خدمت ملازمت بود بتاشکند فرستادند
بمدرسه که آنجا ساخته اند بامر تدریس قیام نمود و بقیة العمر آنجا قیام نمودند اما چهارم مولانا
اسمعیل ثالث بود وی طالب علم خوش طبع بود که بلند اولا در زرنده بود و اکثر کتب مشهوره
خوانده از هرات علیحده بملازمت حضرت ایشان بسمرقند آمد و چون در ان اوقات مولانا
اسمعیل قمری و شمسی هر دو در ملازمت بودند لهذا اصحاب همین ثالث گفتند باین لقب شهرت
یافته بعضی اصحاب گفتند که چند روز پیش از آمدن وی بسمرقند روزی حضرت ایشان
فرمودند که وی مرد قابل برای من می آید و در همان ایام مولانا اسمعیل ثالث از هرات در رسید
حضرت ایشان بوی التفات بسیار کردند و اتفاق در ان مجلس بارکش انگور حسینی پیش حضرت
ایشان بود یک خوشه برداشتند و بدست وی دادند و مقارن این حال روی توجه کردند
حال بروی گشت و چون بجای خود نشست کیفیت غیبت و بیخودی بمثابه بروی غالب
شد که خوشه انگور از دست او در کنار افتاد و مدتی آن غیبت و بیخودی برداشت تا بعد از ان
بشعور آمد کمر خدمت بربست و لحظه از فراغت ننشست وی مردی قوی هیکل بود در ملازمت
حضرت ایشان خدمات مردانه می نمود تا حضرت ایشان در قید حیات بودند و در سفر و حضر
حاضر بودند بعد از حضرت ایشان بجانب حجاز عزیمت کرده در حرم مکه بنیت
مجاورت اقامت نمود و همدران عرض مقدسه از دنیا رحلت فرمود خلق مینمود

خاتمه در ذکر تاریخ وفات حضرت ایشان و کیفیت انتقال از حال آنحضرت بدار
آخرت از دار دنیا در کرات ثانیه که راقم این حروف که بشرف آستان بوسی مشرف شده
بود روز دوشنبه بیست چهارم ربیع الآخر سنه ثلث و تسعین و ثمانمائه بود درس شریف
نمود سخنان میفرمودند در ان اثنا گفتند که سه سال و چهار ماه دیگر را نود تمام میشود و ابتدای

رض حضرت ایشان غره محرم الحرام سنه خمس وتسعین وثمانمائه بود و انتقال بدار القرار در
شب شنبه بستُ نهم ربیع الآخر این ساله واقع شد که جملهٔ ایام مرض ایشان هشتاد
نه روز بوده باشد و پیش حضرت از انتقال بدوازده روز فرمودند که اگر حیات باقی باشد
هیچ ماه دیگر را هشتاد و نه سال کامل میشود و سال عمر نود و در می آید و بعضی عزیزان
فرمودند که سر درانکه مدت مرض حضرت ایشان هشتاد و نه روز بوده موافق سال عمر
آنحضرت گویا آنست که تحقیق معنی آن حدیث که حمی یوم کفارت سنه کرده اند
خدمت مولانا ابوسعید اوبهی که در مدت مرض و نقل حضرت ایشان در روز حاضر بوده
اند و بخدمت ملازمت و مداومت نموده چنین فرموده اند که شب چهارشنبه بستم ربیع
الاول خمس وتسعین وثمانمائه تحویل حوت بوده در روز چهارشنبه حضرت ایشان
از محلهٔ خواجه کفشیر بعزیمت ده کمانگران روان شدند و در راه بباغ محله خواجگیان
نزول شب پنجشنبه آنجا بودند و صباح پنجشنبه که از راه مصر متوجه کمانگران شدند بسبب
شدت مرض و غلبهٔ ضعیف آنروز و آن شب در مصر ماندند و صباح جمعه بجانب کمان
گران روان شدند و در راه زمان توقف مینمودند و لحظه لحظه مکث میفرمودند نماز خفتن
شب شنبه بود بکمان گران رسیدند و هفت روز تمام آنجا بودند و صبح جمعه تا آخر روز
هر ساعت ضعف آنحضرت زیاده میشد و در مدت آن سه ماه مرض بودند و در حفظ اوقات
صلوات مکتوبه مبالغهٔ عظیم داشتند همیشه اهتمام تمام می نمودند که نماز در اول وقت گذارده
شود خصوصاً در ایام غلبهٔ ضعف و اشتداد مرض و چون ضعف بغایت رسید و آن نماز
شام شنبه سلخ ربیع الاول بود فرمودند که نماز شام شده باشد بعرض رسانیدند که
شده است نماز شام را باشارت گذارده اند و از وقت نماز خفتن اندکی گذشته بود
نفس مبارک حضرت ایشان منقطع شد و بجوار رحمت حق سبحانه پیوستند و چون
حضرت ایشان را تعبیر شده است و آن وقت پیشین روز جمعه بوده است زمین لرزیده
در شهر سمرقند زلزلهٔ عظیم شده و غباری از صعوبت برخاسته و در آن وقت مردم در مسجد
جامع بوده اند و اکثر خلق از صعوبت مرض آنحضرت خبر داشته اند چون زلزلهٔ عظیم

نسخه

وعلامت

و علامت عظیمی دیده اند جازم شده اند بآنکه حضرت ایشان را صورتی واقع شده است بعد از
نماز جمعه مجموعه خواص و عوام از شهر بیرون رفته متوجه کانگران شده اند و وقت نماز
خفتن در حین انقطاع نفس مبارک حضرت ایشان یکبار دیگر زمین لرزیده است و زلزله
عظیم در شهر سمرقند واقع شده و میرزا سلطان احمد با همه ارکان دولت و اعیان
مملکت وقت غروب از شهر کانگران رسیده اند و میرزا بعد از نماز شام حضرت ایشان را
دریافته و بیگاه روز شنبه میر درویش محمد ترخان بتعجیل تمام از پیش میرزا آمده و
نعش مبارک حضرت ایشان را در محفه نهاده متوجه شهر شده اند و نماز پیشین را
بمحله خواجه کفشیر آورده اند و فی الحال بغسل و تکفین مشغول گشته اند و مجموع خواص و عوام
شهر و ولایت در محوطه ملایان بر حضرت ایشان نماز گذارده اند و هم در آن محوطه
دفن کرده اند و اولاد بزرگوار حضرت ایشان آنجا عمارت عالیه طرح انداخته اند و قبر
مبارک آنحضرت را بهترین وضعی ساخته اند و پرداخته اند بعضی اعزه اصحاب که در حین
ارتحال و انتقال حضرت ایشان حاضر بوده اند و قبر مبارک آنحضرت را بهترین وضعی
ساخته و پرداخته اند و بعضی دیگر از حضرت خواجه محمد یحیی رحمه الله تعالی شنیده
بودند چنین نقل کرده اند که چون نفس مبارک آنحضرت نزدیک بانقطاع رسیده
و آن میان شام و خفتن بوده در آن خانه شمع بسیار افروخته بودند و خانه بغایت
روشن می بود درین حال ناگاه مشاهده افتاد که از میان دو ابروی مبارک آنحضرت
نوری چون برق لامع بدرخشید چنانچه شعاع وی نور آن شمعها که در آن
خانه میسوخت مغلوب و مستور گردانید و هر که در آن خانه حاضر بود آن نور را مشاهده
نمود و بعد از درخشیدن آن نور نفس مبارک حضرت ایشان منقطع شد اعلی الله تعالی
درجته فی علیین من الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین
روح الله روحه و طول الله عمر اخلافه حضرت مولانا مخدومی نور الدین عبد الرحمن
الجامی قدس سره از برای حضرت ایشان مرثیه فرموده اند که در تاریخ وفات آن حضرت
غزلی و قطعه نظم کرده اند مجموع آن در دیوان مسطور است و آن غزل و قطعه اینست

قطعه بوستان ولایت کهن درخت بلند * که عمرها بسر اهل فقر سایه فکند *
چو شاخ سدره نه در سر بلندیش همتا * چو باغ روضه نه در میوه بخشش مانند * فروغ
آن بفیوض کرم گرانمایه * اصول آن بصفات قدم قوی پیوند * ببذل میوه غذای
هزار روزی خواه * ببسط سایه پناه هزار حاجتمند * ستوده خواجه عبید الله آنکه در
همه عمر * جز از شهود حقیقت دلش نشد خرسند * بهشت صد و نود و پنج در صف
اجلش * نکرد رحم بر اهل جهان زهیچ بکمند * گذشت پاس شب آخرین ز ماهی که شمع
صبح سال ادرو رسید کزند * نبود رفتن او همچو دیگران جامی * ز دهر حادثه زای
سپهر فتنه پسند * چو جذب معنی وحدت بعارف آوردی * نه ممکن است که ماند بقید
صورت بند * **قطعه تاریخ** بهشتصد و نود و پنج در شب شنبه * که بود سلخ
مه فوت محمد مرسل * کشید خواجه دنیا و دین عبیدالله * شراب صافی عیش ابد زجام
اجل * قرارگاه دلش باد در مدارج قرب * معارج درجات شاه مکمل * این قصیده الست که
در صفت خواجگان و منقبت حضرت ایشان اتفاق افتاده قدس الله ارواحهم *
قصیده نقشبندیه عجب طایفه پرکارند * که چو پرکار درین دایره
سر بر کارند * نقشبندند ولی بند بهر نقش نه‌اند * هردم از بوالعجبی نقش دگر آرند *
هر زمان بوقلمون‌وار برنگی گردند * وین عجب‌تر که ز رنگ دو جهان بیزارند * گرچه
در ظاهر عامند باطن خاصند * گرچه در صورت خصمند بمعنی یارند * آب نیل‌اند ولی
بر لب قبطی خونند * روح محض‌اند ولی بر خر عیسی بارند * گرچه مرآت صقیل‌اند
حبش را زنگاند * گرچه گلزار خلیل‌اند حطب را نارند * در قبا از روش اهل عبا
یاد دهند * نه چو زراق وشان خرقه ازرق دارند * ستر تلبیس بود شیوه آن
عیاران * متلبس بصفات ملکی سیارند * ستر این کثرت موهوم در آن وحدت
صرف * چشم دارند از آن بر سر استغفارند * نکند کثرت آثار ایشان تاثیر *
خویش را دوخته بر مبدأ این آثارند * پاس انفاس و خصلت این شاه دلان *
پاس دارند ولی بادشه اخیارند * دم نگه داشته چون نافه مشک اند که لب

ستایند روان بر در صدق آرند ٭ خاموشانند ولی وقت سخن طوطی وارند ٭ همه شیرین
حرکات و شکرین گفتارند ٭ نجم آسا همه از خلوت در انجمن است ٭ شمع هر انجمن و
رونق هر بازارند ٭ چون مه ماه نشین شان سفراند وطن ٭ بتن ایستاده بدل
در سفر و رفتارند ٭ طالب این کرم روان تحسیها حامده است ٭ لیکن افسرده دلان
چون خود شان بیدارند ٭ اهل آن قافله کعبه عشق اند ولی ٭ این جگر داران قافله را
سالارند ٭ در سیه خانه صحرای فنا کرده نزول ٭ خیمه برتر زده زین نه تتق زنگارند
هر یکی ستاده مانند بمیدان جهاد ٭ کوهی از لومه لائم بجوی نشمارند ٭ ماهیانند که در
بحر صفا رهست روند ٭ همچو در چنگ لب جوی نه گز رفتارند ٭ بر لت تشنه لبان
روح فزا یاقوتند ٭ در کف سوسه کیشان زر مشت افشارند ٭ دیده پاک کند بلی
روشنی دیده پاک ٭ سر دین داری بل بر سر دین دستارند ٭ شاه شاه وجود ند
دیرین دار دلی نه چو منصور سر عربده جوئی دارند ٭ میرسد شان رطب معرفت
از نخل وجود ٭ باری از بخت خود این قوم چه برخوردارند ٭ هفت بیت از غزل
بیدل عارف عم ٭ که همه با خبران الآن گفتارند ٭ میکنم تضمین که اند صفت این
ملکان ٭ آن گهرها شرف از عقد ثریا دارند ٭ چون صدف گوش وجایی د اندر
دل پاک ٭ این غزل اگر بجز عقد درش نشمارند ٭ هله هشدار درین شهر
دو سه طرارند ٭ که بتدبیر کلاه از سر مه بردارند ٭ دو سه رندانند که هشیار دل و
سمانند ٭ نه فلک را بیکی عربده در چرخ آرند ٭ صورتی اند ولی دشمنی صورتها
اند ٭ در جهانند ولی از دو جهان بیزارند ٭ یار آن صوت غیب اند که جان طالب
دست ٭ همچو چشم خوش او خیره کش و بیمارند ٭ سر دهانند که تا سر نهی سر ها بنهند
ساقیانند که انگور همی افشارند ٭ گر بکف خاک بگیرند زر سرخ شود ٭ روز کندم
دزدند ار چه بشب جو کانند ٭ ای صفی مردمی کیشان ٭ مردم دیده بینائی اولو
الابصارند ٭ مردمی کن مرد از صحبت شان مردم شو (آموز از ایشان) ٭ زانکه این مردم و دیگر
همه مردم خوارند ٭ نیر عالم توحید که از کون مکانش ٭ همه ذرات جهان مقتبس انوارند

خواجه زمرهٔ احرار که شاهان جهان ۞ بر در حشمت او بنده و خدمتگارند ۞ دین
پناها توئی آن قبلهٔ حاجات که خلق ۞ بیخود از هر جهتی روی بتو می آرند ۞ همه
با طوق وفا حلقه بگوشان تواند ۞ کز عبیداند درین راه دگر احرارند ۞ جاهلانی که
سر از ربقهٔ ارادت بپیچند ۞ در چراگاه ملامت خر بی افسارند ۞ که سراسیمه فتاده
در تیه ضلال ۞ گاه حیرت زده در بادیهٔ ادبارند ۞ ناکسانی که ز احسان تو محروم
مانند ۞ بر لب بحر جگر تشنه چو بوتیمارند ۞ آن حریفان که می از ساغر عشق تو نوشند
گرچه بس بیخود و مستند ولی هشیارند ۞ بیخودان الجذبات توئی ما دم کششی ۞ بیدلان
زخم قلاب تو ماهی وارند ۞ ماهی بحر توام در صفت مدحت پیر ۞ چون صدف ما که لبالب
ز دُر شهوارند ۞ هر که شد غرقه بحر تو فرو د آب خوش ۞ اهل ساحل چو صدف ریزه
بمقدارند ۞ جاودان غرق درین بحر صفا باد صفی ۞ هر کش یارب این بحر فرو
بگذارند ۞ **رباعی** آن کرم روان که عالم از غلغل شان ۞ پر بود سفر فتاده
زین مرحله شان ۞ بیچاره صفی چون سلکی سوخته پای ۞ افتان خیزان از
عقب قافله شان ۞ وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین ۞

حمد در معین شده باری لساعی ختم شد ذکر اهل اخیاری
بشنید رم خرد جو شم گفت تاریخش رشحات احراری

ایضا ۹۰۹ ۲۰۴

طبع تاریخ و سنه کنم معلوم ۞		هجرت ۱۰۸	یاعقد ولی ۲۴۰	شود مفهوم ۴۸۱

سنه ۱۳۲۹ھ

ویبقی الخط فی القرطاس دهرا		وکاتبه رمیم فی التراب